سعید نفیسی

تاریخ خاندان طاهری

اقبال

EQBAL

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

سعید نفیسی

تاریخ خاندان طاهری

-۱-

طاهر بن حسین

از انتشارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

تهران ۱۳۳۵

955
Sy 19 T

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
No. 46013
Date...30.7.3-63...
SRINAGAR

آغاز سخن

قسمتی ازین کتاب از کار های هجده سال پیش منست . هرچند هنوز هم دعوی آزمودگی ندارم . در آن زمان بسیار نا آزموده تر از امروز بودم . در همان زمان که قسمت اول این کتاب بپایان رسید بچاپ کردن آن آغاز کردم.

درین میان سفرهای پیاپی بدین سوی و آن سوی وگاهی فرو رفتگی در کارهای دیگر که واجب ترمی نمود وقفه‌ای در کار فراهم می کرد .

چون چاپ آن قسمت نخست بپایان رسید نواقصی در آن یافتم و بر آن شدم که درتکمیل آن بکوشم.

اینست که بخش دوم دوسال‌پیش بپایان رسید وباز سفرهای دیگرمانع از تهیهٔ فهرست ها وانتشار آن شد. اینك دردم رفتن بسفری دیگر که پندارم ازسفرهای پیشین من درازتر باشدباشتابی که لازمهٔ «خانه‌تکانی» است‌این کتاب راهم چنان که دردو وهله فراهم شده است بدین‌گونه بخوانندگانی که جویای این مطالبند تقدیم می‌کنم . متاسفانه ریختگی حروف چاپخانه و قصوری‌که گاهی در تصحیح اوراق کرده‌ام غلطهایی در صحایف این کتاب پیش آورده است و بهمین جهت از خوانندگان در خواست دارم نخست از روی غلطنامه متن را اصلاح کنند و برمؤلف و ناشر ببخشایند .

از نخست نقشهٔ من درین کار این بودکه کتاب جامعی در تاریخ خاندان طاهری آماده کنم وهمهٔ یادداشت هایی‌را که برای این کار لازمست فراهم کرده‌ام. عجالة این مجلد نخست درکلیات این بحث و سرگذشت طاهربن حسین فراهم شده و درمجلدی دیگر که امیدست روزی انتشار یابد تاریخ مردان دیگر این خاندان خواهد آمد .

روی‌همرفته این کتاب‌پس‌ازاتمام شامل جزییات تاریخ ایران ازمرك‌هارون الرشید در۱۹۳ تاآغازکار صفاریان در۲۵٤ یعنی مدت شست سال‌ازپایان‌قرن دوم تا نیمهٔ قرن‌سوم هجری‌خواهد بود.

درین سالهای اخیر سلیقهٔ من در تاریخ نویسی باز اندك تغییری یافته و اگر قسمت اول این کتاب را با همان روش می نوشتم بگونهٔ دیگر درمی آمد و شاید در برخی از مطالب بچشم دیگر می نگریستم .

طاهر بن حسین و برخی از فرزندان و نزدیکان وی مردان برجسته‌ای در تاریخ سرزمین ما بوده‌اند و جنبشی در ایران آن روز فراهم کرده‌اند که ما هنوز از نتایج آن برخورداریم .

طاهر خود قطعاً از بزرگان درجهٔ اول ایران بوده است و کاملا بدان می ارزد که ایرانیان همواره از و بنیکی یاد کنند.

بهمین جهت فراهم آوردن کتابی جداگانه در بارهٔ وی و خاندانش از کار های کردنی بود .

شادم که این خدمت را بدین گونه که می بینید بپایان برده‌ام و اگر خود نیز بقصور درین کار معترفم باز راهی گشاده شده است و یقین دارم فرزندان برومند ایران دیر یا زود این کارهای بزرك را نا تمام نخواهند گذاشت .

طهران ۱۳ مرداد ماه ۱۳۳۵

سعید نفیسی

دیباچه

فرانسویان می‌گویند: «ملل خوش بخت تاریخ ندارند». اگر این مثل را معتبر بدانیم ملت ایران بدبخت‌ترین ملت هاست، زیراکه تاریخ ایران دریائی است که تاسالیان دراز محققان ایرانی می‌توانند درآن غوطه‌ورشوند وتامدتهای مدید درر گران وجواهر گوناگون از آن برآورند. دربن مدت مدیدکه تاریخ نویسان‌ایرانی بزبان فارسی‌وتازی آثار گران بهائی‌از خویش گذاشته‌اند راه تحقیق‌چنانکه‌میبایست باز نشده بود وتاریخ را بمصداق واقعی آن نمی‌گرفتند، زیرا سود تاریخ تنها ضبط وقایع‌خشك وبی‌مزه نیست‌ودرین زمانه‌که فرزند آدمی ازهرچیزی عبرتی برای امروز وآیندهٔ خویش می‌جوید گزارش احوال پیشوایان وجنگها وشکستها وجهانگیری وبذل وبخشش ودانش پروری ایشان بتنهائی بسنده نیست. تاریخ هر دوره‌ای را باید مانند علوم دقیق‌تحلیل‌وتجزیه‌کرد. از نتایج باید پی بعلل‌واسباب برد ومانند طبیبان قدیم ایران درتاریخ نیز کتابهای «علل واسباب» باید پرداخت. هرجهان‌گیری و پیشوا وامیری‌که در زمانی زیسته است وکاری از پیش‌برده جزء کوچکی بوده‌است از محیطی‌که درآن زندگی میکرده، همهٔ کارها واندیشه‌های او خواهی‌نخواهی‌پیروآن محیط وآن روزگار بوده واورا بازیچهٔ دست اندیشه‌های جامعه ومقتضیات زمانه باید دانست. اقتضای روزگار وتوجه مردم زمانه در اندیشهٔ او راه یافته واو تنها مجری‌آن افکار وبرآورندهٔ آن حوائج بوده است. پس‌تاریخ‌را باید درهرعصری بهمان‌مقتضیات زمان وتوجه مردم روزگار تکیه داد وبعبارهٔ دیگر باید تاریخ تمدن و تاریخ ملت را نوشت ونه‌تاریخ دربارها وکسان را. همهٔ مردان بزرگی‌که در تاریخ پدیدار شده‌اند و کار های دشوار ازپیش برده‌اند هنگامی آشکار شده‌اند که مقتضای زمان واندیشه های مردم دوران‌خواستار ایشان بوده واگر بازمانهٔ دیگر وبامردمی‌دیگرسروکار می‌داشتند

کاری از پیش نمی‌بردند . این دنیای ما سراسر جهان سبب ونتیجه‌است ، هیچ نتیجه‌ای بی‌سبب نیست وهیچ سببی بی‌نتیجه نمی‌ماند ، هم چنانکه زندگی ومرك بی‌سبب نیست هم‌چنان هم هر واقعه‌ای را سبب وعلتی هست وتاریخ نویس آنست که سبب وانگیزه را بجوید . بهمین جهة‌است که دردنیای جدید مصداق تاریخ یك باره دیگرگون شده و آن کتابهائی که در زمانهای گذشته پرداخته‌اند امروز دیگر تشنگی مردم‌را فرو نمینشاند وحوائج مردم را برنمی‌آورد . خوش‌بختانه این راه تحقیق در دیار ما ازچند سال پیش باز شده‌است وبهمین جهة دیگر نمی‌توانیم بکتابهائی که پیشینیان ما پرداخته‌اند بسنده کنیم وتاریخ ایران را میبایست در مدت دوهزاروپانصدسال ازنو بنویسیم وبا مصداق نوین تطبیق کنیم . اما غوطه خوردن درین دریای بی‌کران وتامین حاجتی که ایرانی امروز دارد از عهدهٔ یك تن وبلکه چندین تن بیرونست وسالیان دراز کوشش های پیاپی می‌خواهد .

فراهم کنندهٔ این سخنان را از سالیان‌دراز آرزوی ان بودکه درین راه آنچه می‌تواند دستیاری کند وپس ازاندیشه های فراوان ومطالعهای شبانروزی باین نکته برخوردکه تنها راه رسیدن باین اندیشه آنست که چندتن از دانشمندان ایرانی درین کار بایك دیگر انباز شوند وهریك در تاریخ دوره‌ای فرورِوند وپردهٔ تاریکی را بدرند وروشنائی برروزهای گذشته‌بتابند ، زیرا این‌داستان‌شورانگیز جان فزای‌تاریخ‌ایران داستان بسیاردرازی‌است که دریك مجلد ودومجلدوبا زندگی یك تن ودوتن برگزارده نمی‌شود . یگانه چاره آنست که تاریخ هرخاندانی‌راکه درایران فرمانروائی داشته‌است جداگانه بپردازند . درین میان یکی از مواهب روزگار این‌بودکه دانشمندان دیگری متوجه این نکته شدند وهریك از سوی‌خود بکاری دست زدندکه نتایج برخی از آنها تاکنون جلوه‌گر شده است ، از آن جمله‌است کتاب « ایران باستان » تألیف مرحوم حسن‌پیرنیا که می‌بایست‌شامل همهٔ تاریخ ایران پیش‌ازاسلام باشد وتاریخ هخامنشیان واشکانیان وساسانیان را دربرگیرد وسه‌مجلد آن انتشاریافت ودست‌روزگار مؤلف‌آن‌را

از میان برگرفت و تاریخ ساسانیان ناگفته ماند و امیدست که بزرگ مردی چون او این کار را بپایان رساند ولی شکی نیست که این کتاب بزرگوار بهترین تألیفی است که در این صد سال گذشته در ایران شده و حتی مانند آن در هیچ یك از زبانهای اروپا نیز نیست . پس از آن یك سلسله کتابهای تاریخی است که دانشمند یگانهٔ گرامی آقای عباس اقبال در دست دارد و مجلد نخستین آن بنام تاریخ ایران در عصر مغول انتشار یافته است و آن نیز شایستهٔ منتهای ستایش و اکرام است و در بارهٔ این کتاب همین اندازه بس که مؤلف متبحر التحریر آن یکی از کسانی است که زودتر از همه این مصداق نوین تاریخ ایران را در ایران شناسانیده است . گردآورندهٔ اوراق نیز در همان اوان که آن دو دانشمند مکرم باین کار دست یازیدند بر آن شد که رابط میان ایشان گردد و در تاریخ ایران از آغاز اسلام تا استیلای مغول مطالعات کند و نتیجهٔ مطالعات ناچیز خویش را در مجلدات چند انتشار دهد و نقشه ای که برای اینکار کشیده بود شامل آن بود که هر کتابی را جداگانه بخاندانی یا دوره‌ای ممتاز اختصاص دهد و در مجلدی جداگانه بپایان رساند و در ضمن آنکه هر مجلدی جدا و مستقل باشد با مجلد دیگر پیوسته باشد و بدین نهج تا زمان استیلای مغول بر ایران هفده مجلد ترتیب دهد : ۱) جنگهای ایران و عرب (شامل تاریخ ایران پس از انقراض ساسانیان در زمان خلفای راشدین و بنی‌امیه) ، ۲) ابومسلم خراسانی (شامل تاریخ ایران و نهضت‌های ایرانیان در انقراض بنی امیه و جلوس بنی العباس و تاریخ شعوبیه) ، ۳) خاندان برمکیان (شامل تاریخ ایران از آغاز خلافت بنی العباس تا پایان خلافت هارون الرشید) ، ٤) خاندان طاهریان ، ٥) خاندان صفاریان ، ٦) خاندان سامانیان ، ۷) خاندان زیار ، ۸) خاندان بویه و کاکویه ، ۹) خاندان باوندیان ، ۱۰) خاندان آل افراسیاب و بادوسپان ، ۱۱) خاندانهای پادشاهی جزء طبرستان و گیلان (شامل خاندان دابویه و علویان و جستانیان و کنکریان) ، ۱۲) خاندانهای پادشاهی جزء آذربایجان (شامل ساجیان و سالاریان و شیروانشاهان و خاقانیان و خانهای گنجه و شکی و قراباغ و شدادیان و بنی هاشم

ورواديان وبنی دنف) ، ۱۳) خاندانهای شهریاری جزء خراسان وماوراءالنهر (شامل بنی جوریان وآل محتاج یاآل مسافر وسیمجوریان و فریغونیان وشار های غرجستان وافشین‌ها وامرای اندر آب وایلك خانیان وآل برهان وآل افراسیاب وملوك غور) ۱٤) خاندان غزنویان ، ۱٥) خاندان سلجوقیان ، ۱٦) خاندان خوارزمشاهان، ۱۷) اتابیکان ایران (شامل اتابیکان آذربایجان وفارس ولرستان وکرمان ویزد وغیره) این هفده مجلد شامل تمام دورهٔ تاریخ ایران از آغاز اسلام تا استیلای مغول خواهد بوده دربارهٔ برخی ازسلسله‌های حلقه ۱۱ و ۱۲ یعنی خاندانهای جستانیان وکنگریان وسالاریان ورواديان وشداديان آقای سید احمد کسروی در کتاب شهرياران گمنام شامل سه مجلد مطالعات کافی کرده است. در تاریخ غزنویان نیز دوست ارجمندمن آقای نصرالله فلسفی کتابی بسیار گران‌بها پرداخته است که امیدوارم بهمین زودی انتشار یابد . درضمن اینکه گردآورندهٔ این اوراق مشغول تهیهٔ این سلسله کتاب ها بود استادمکرم دانشمندنامی آقای عبدالعظیم قریب نیز در تاریخ برمکیان مطالعات بسیار دقیق کرد وآن مجلد نیز برای تکمیل این سلسله کتابها مرهبتی بشمار تواند رفت . عجالة درین سلسه سه مجلدکه فی الحقیقة مجلدهای چهارم وششم وهفتم خواهد بود آماده شده است که نخست مجلد حاضر در تاریخ خاندان طاهریان انتشار می‌یابد وپس از آن دومجلد دیگرشامل تاریخ خاندان سامانیان وخاندان زیارمنتشر خواهدشدکه‌آن دونیز برای‌چاپ آماده‌شده‌است وبیاری یزدان توانا امیدوارست مجلدات دیگر را تا هرجا که زمانه پایمردی کند بتدریج فراهم آورد ودر پای پویندگان این راه بریزد . درین‌میان ناگفته‌نباید گذاشت‌که مطالب پیوسته بتاریخ‌ایران درکتابهای بسیار پراکنده است وبیشتر آنها هنوز چاپ نشده ودر دسترس‌همه‌کس نیست . ازآن جمله یك سلسلهٔ مهم کتابهائیست که درتاریخ ایالات وشهرهای ایران بفارسی‌وتازی نوشته‌اند وبیشتر آنها چاپ نشده ونسخهٔ بسیاری از آنها از میان رفته یا اگرهم در میان باشد بجستجوهای بسیار توان یافت . گذشته از آن بسیاری از مطالب‌تاریخی

را در کتابهائی که در فن تاریخ ننوشته‌اند مانند کتابهای پند واندرز وادب ودواوین شاعران پارسی زبان وتازی زبان وحتی در کتابهای علمی باید یافت وبهمین جهة است که با همهٔ پشت وکار وشکیبائی وپایداری که تاریخ نویسی درین روزگار داشته باشد تا همهٔ این کتابها را بهمین اندیشه زیر وزبر نکنند وهمهٔ آنها از گوشه‌های نهانی برون نیاید و بدست مردم نیافتد سخن نا گفته باز بسیار خواهد بود وپیداست که با چنین بی مایگی مرا هرگز دعوی آن نخواهد بود که درین کتاب و یا در مجلدات دیگر که پس از این فراهم خواهد شد حق تاریخ را آن چنانکه باید و شاید برگزارده باشم وخود میدانم که این صحایف ناچیز مجموعه‌ای است از خوشه چینی هائی که ازین دروآن در کرده‌ام وهنوز بسیار مانده است که ما بتوانیم تاریخ کشور خویش را آن چنان که باید روشن کنیم.

هنگامی که این کتاب بپایان رسید بنابر معمول ومعهودی که در میان ما بود که می بایست کتابی بشورای دانشگاه طهران که من نیز بخدمت گزاری در آن سرافرازم تقدیم کنم آنرا بدان انجمن تقدیم کردم و از خرداد ماه ۱۳۱۴ که مجلد نخست آن بپایان رسیده بود تا اکنون کارهای دیگر مانع از آن گشت که در انتشار آن بکوشم واینك که بخت یاری کرده است که بدین وسیله باز در خدمت دیرین گامی فراتر بردارم وبوسیلهٔ این صحایف باردیگر با رادمردان خدمت پسند که از دیرباز گفته های ناچیز واندیشه‌های نارسای مرا بقبول خویشتن می پذیرند دیداری از دور تازه کنم وساعتی چند خاطر گرامی ایشان را باخود در زمانهای گذشته بگردانم واز مردان بزرك ایران گرامی خویش یادی بکنیم ازپذیرفتن این موهبت درنك نمی کنم واین کتاب را باهمهٔ خردی ونابسندگی که دارد بپیشگاه ایشان می فرستم وباردیگر بناتوانی وکوتاه‌دستی خویش درین میدان پهناور واین راه دشوار اقرار می کنم وپوزش وگذشت ایشان را یگانه پاداش خویش میشمارم.

طهران - مهرماه ۱۳۱۷

سعید نفیسی

بخش نخست

اوضاع ایران پیش از فرمانروائی طاهریان

در زمان ساسانیان ایران یکی از تواناترین کشورهای جهان بود. خسرو اول انوشیروان دوباره آن ناتوانی هائی راکه برپیکر کشور بواسطهٔ پریشانی های درونی و پراکندگی رشتهٔ امور چیره شده بود بسیاست وکاردانی وداد گستری وپیش بینی خود درمان کرده بود وبار دیگر شکوه وفر زمان کورش ودارای بزرك واردشیر وشاپور را فراهم ساخته بود. ولی دریغا که پس از وی پسرش هرمز چهارم نتوانست همانراه را پیش گیرد و سپس خسرو دوم پرویز چون بپادشاهی رسید بدبختی ایران رو بافزایش رفت. این پادشاه نخست جهانیان رااز پیشرفت های خود خیره کرد ولی چندی نگذشت که سستی وزبونی پیش آمد وبجهاتی چند رخنه در بنیاد کشور افتاد.

هنگامی که تاج وتخت ایران در سال ۶۳۲ میلادی وسال یازدهم هجری بیزدگرد سوم بازپسین پادشاه این خاندان رسید کشور ما از هرسوی گرفتار بدبختی بود. تازیان سه سال پیش از آن بدست اندازی برزمین ایران آغاز کرده بودند. در همان زمان که خسرو پرویز زنده بود تازیان کوشیده بودند که وی را بخود نزدیک کنندو گویند نامه‌ای ازسوی رسول بوی رسیده بودکه بدین اسلام بگراید و وی آنخواهش را نپذیرفته وفرستادگان تازی را از خویش رانده بود. از زمان شاپور دوم که سپاهیان ایران بعربستان رفته بودند تمام نواحی آبادان آن سرزمین که با ایران همسایه بود یعنی مشرق عربستان پیرو ایران گشته بود واز آن پس همواره در جنك‌ها وزد وخوردهای ایران وروم تازیان نیز دست داشتند، چنانکه ازمغرب پادشاهان غسان دست نشاندهٔ رومیان بودند وسوریه وفلسطین وسواحل دریای سرخ از قلمرو روم بشمار می‌رفت و از سوی دیگر جزیره وعراق وسواحل دریای عمان و خلیج فارس

یعنی از موصل تاحله و کوفه واز آنجا تا سرحد نجد از قلمرو ایران شمرده می‌شدو پادشاهان حیره وفرزندان منذر دست نشاندگان ایران بودند وزمانی یمن نیز بدست ایرانیان بود وسپاه ایران تا زنگبار رفت واز سراسرخاك عربستان گذاره کرد.

پس از آنکه کورش هخامنشی پادشاهی کلده وآشور را از میان برد وآسیای صغیر را گرفت دیگر این کشور های پهناور که در میان فرات ودریای سرخ ودریای روم جا گرفته‌اند هرگزاستقلالی ندید وزمانی پیرو ایران وروزی چند دست نشاندهٔ یونان وچند روز نیز فرمان پذیر روم بود و همواره در میان ایران ویونان و ایران و روم بر سر این ممالك زد و خورد بود. اشکانیان و پس از ایشان ساسانیان یگانه رقیب رومیان در آسیا بودند وهنگامی که توانائی امپراطوران روم وپادشاهان ساسانی افزون گشت وهر دو درین نواحی بیك دیگر رسیدند این کشمکش دیرین بمنتهای سختی رسید ودرین میان دین ترسا از جنوب اروپا اندك اندك بآسیای صغیر وارمنستان راه یافت وبهانه‌ای دیگر برای جنك وپیکار بدست آمد. دین ترسا از سوی مغرب بعربستان نیز راه یافته بود وقبایل عرب ترسائی خویشتن را در سایهٔ سرپرستی روم جای داده بودند. قبایل دیگر تازی که بیشتر در مشرق عربستان می‌زیستند وبت پرست بودند از راه دشمنی که با ترسایان عربستان داشتند همواره از ایران یاری می‌جستند. هنگامی که دین اسلام آشکارشد ودرمکه ومدینه جای گرفت مسلمانان پس از آنکه بنیادکار خود را در پیرامون دیار خویش استوار کردند برآن شدندکه قبایل همسایهٔ خود رانیز بدین خویش بخوانند وناچار جنگی در میان ایشان درگرفت.

آغاز جنگهای ایران وعرب

پس از درگذشتن رسول در زمان خلافت ابوبکر مسلمانان خواستندکه قبایل همسایهٔ خویش را بدین خود بخوانند و چون ایشان زیر این بار نرفتند جنگهائی درگرفت که از یکسو در سرحد شام باقبایل نصاری واز سوی دیگر در سرحد ایران با قبایل بت‌پرست بود. درحضرموت وطایف ویمن ویمامه وبحرین واحساء وعمان قبایلی

می‌زیستند که همواره با ایران پیوستگی داشتند وچون ابوبکر برآن شد که ایشان را بفرمان خود در آورد آتش دشمنی زبانه زد. گروهی چندکه در بحرین در سال هشتم ازهجرت اسلام آورده بودند دوباره بر گشتند. هم چنین مردم‌عمان دوباره از فرمان‌خلیفه سرپیچیدند. درمیان سپاهیان ابوبکروطوایف سلیم وبنی‌تمیم وبنی‌حنیفه ازبکر بن وائل و دیگر قبایل یمن مانند طایفهٔ عنس وطایفهٔ ازد در عمان جنگهائی درگرفت که سرانجام مسلمانان در آن پیش‌بردند. درمیان‌این جنگهائی که‌می کردند خالدبن ولید باقبیلهٔ بزرك بکربن وائل بنای زد وخورد گذاشت‌واین قبیله تاکنار رود فرات را جایگاه خود ساخته بود واز حیره تا ناحیتی‌که شهر بصره در آنجاساخته شد در دست ایشان‌بود وپس‌از آنکه این طوایف بکربن وائل ازخالدبن ولیدپیروی کردند بأو راه نشان دادند که بشهرهائی‌که دربن دیار بود وجزو قلمرو ایران بشمار میرفت دست اندازی کنند. در آن زمان سپاه ایران در آن نواحی بسرپرستی این‌شهر ها گماشته شده بود وثروت بسیار از سالیان دربن ناحیه انباشته بودند وچادر نشینان بکربن وائل از دیر باز چشم آن می‌داشتندکه مردم شهر نشین این نواحی را غارت کنند وتاخت وتاز خالدبن ولید بهترین دست‌آویز بودکه‌ایشان هم طرفی ازآن غارت ویغما بردارند. جنگهای ایران وعرب بدینگونه آغاز شد. نخست تازیان چندان دلیر نبودند ویادگار جنگهای خسرو انوشیروان وخسروپرویز هنوز ایشان را می‌هراسانید ولی پس از یك دو جنك کوچك که ناتوانی ایران‌را دیدند پرده بیك‌بار از روی کار برافتاد وتازیان دلیر شدند.

سبب انقراض سلسلهٔ ساسانی

پیشرفت تازیان وغلبهٔ ایشان برایران‌چندسبب درونی پنهان‌دارد ویگانه‌چیزی که باعث چیرگی ایشان شد این بودکه ایران در حالی از ناتوانی و سستی افتاده بود که هرکس اندك‌نیروئی داشت می‌توانست کاری از پیش ببرد. چند سبب درونی چون کرمی که بدرخت افتد در پیرامون دربار ایران بکاهش تاب وتوش ایران مشغول

بود . پادشاهان ساسانی شهریاری خوار بنیروی موبدان تکیه داده بودند واساس دولت ساسانی چنین تشکیل یافته بودکه همهٔ نیرو های کشور بدست موبدان بود وایشان بجان ومال مردم دست میبازیدند وهر حکمی را باطل می کردند ودر هرکاری رخصت ناسخ ومنسوخ داشتند ودر نکاح وارث وطلاق ووحدت یا کثرت زوجات هرچه می‌خواستندمیکردند . بهمین جهةهنوز نیم قرن از آغاز پادشاهی ساسانیان نگذشته بود که گروهی از مردم ایران از دین زردشت بستوه آمدند وبیزار شدند وهمین که مانی دینی آورد که زیاده‌رویهای موبدان را لگام می‌نهاد وجنبهٔ سیاسی‌وحقوقی‌و مدنی را از مذهب میگرفت وجنبهٔ عرفانی واخلاقی وارشادی بدان میداد مردم‌بدان میگرویدند وحتی پادشاه ایران خود بدان ایمان می‌آورد وسپس که پادشاهی دیگر بیاری موبدان می‌آمد ومیخواست این دین تازه رسیده را براندازد بخطا سخت‌گیری وکشتار را پیش میگرفت ودر تاریخ جهان ثابت شده است که باهر عقیده‌ای هرچه بیشتر سخت بگیرند در رواج آن بیشتر کوشیده‌اند . بهمین‌جهة‌جامعهٔ ایران ازهمان روزیکه جنگ میان زرتشتی ومانوی در گرفت رنجور وناتوان شد .

درین میان دین ترسا نیز در بعضی نواحی ایران بپیشرفت آغاز کرد واز سوی مشرق هم از راه ماوراءالنهر دین بودائی بخاك ایران آمد ودوگانگی درمیان ملت ایران افتاد ودرین مدت پادشاهان ساسانی جز جنگ باروم وارمنستان کاری نمیکردند .

چندی نگذشت که دشمنان دیگر چون تاتارها از مشرق‌دریای خزروچون‌خزرها از مغرب آن وچون ترکان‌و هفتالها (هیاطله) از سواحل جیحون بنای تاخت و تاز را گذاشتند وپادشاه ساسانی جز فرماندهی سپاه بکار دیگر نمیرسید وبداخل کشور خود نمی‌پرداخت ودر اندرون دیار دشمنان درونی بایك دیگر در ستیز وپیکار بودند .

پس‌از چندی دین مزدك دوباره‌دردی بردردهای دیگرافزودوچون راه‌طفره‌ای از یوغ موبدان بود گروهی از مردم بدان گرویدند وباز نفاق دیگری که این بار

سخت‌تر از بارهای دیگر بود در میان آمد . پادشاهان ساسانی همان خطائی را که دربارهٔ دین مانی کرده بودند برای برانداختن مزدکیان هم پیش گرفتند وایشان را کشتندو دامنهٔ دشمنی را گشاده‌تر کردند .

در زمان خسرو دوم پرویز سپاهیان ایران که تا آن زمان بسر کشی وگردن فرازی خونگرفته بودند بواسطهٔ جنگهای خانگی بهرام‌چوبین این راه را نیز آموختند واگر نیروئی مانده بود آن هم از میان رفت وسپس خطاهای سیاسی خسرو دوم باز حال ایران را زارتر کرد .

دوتیرگی ودوگونگی که درمیان مردم ایران افتاده بود در دربار ساسانی ودر خاندان شاهی راه یافت وشاهزادگان ایران بجان یك‌دیگر افتادند .

ناز ونعمت پانصد ساله وتن‌پروری ونوش خواری وثروت هنگفتی که از چهارسوی جهان در خزاین ساسانیان گرد آمده بود شاهان وشاهزادگان را تن آسان ونوش‌خوار وبیکار کرده بود . درباریان همه منافق ودو روی وخائن شده بودند ، مردم دیار از دربار واز شاه کینه در دل داشتند وبناچار چون پای بیگانه باز شد ازخدا خواستند وآن را چاره‌ای برای دردهای دیرین شمردند .

ازین جهت‌ست که درتاریخ آن‌زمان می‌بینیم که ایرانیان خود بپیروی از تازیان راغب وشایق بوده‌اند . در بسیاری از نواحی ایران مرزبانان ودهقانان خود تازیان را استقبال کرده ودیارخود وشهرخویش را بدیشان سپرده‌اند . دلاوری وجان‌فشانی یك دو تن چون بهمن ورستم فرخزاد بجائی نرسید وسرانجام دیار ما بدست بیگانه افتاد.

در سال هشتم هجری تازیان وارد بحرین شدند . درسال ۱۲ مردم حیره تسلیم شدند وتازیان تا نواحی بصره پیش آمدند وابله راگرفتند ومردم فلاحین ونجه وبحیره وکسکر ولیس وامغیشا وتمام نواحی کنار رود فرات بفرمان عرب تن در دادند . در سال ۱۳ و ۱٤ و ۱۵ تازیان نواحی دیگر مغرب ایران را تاموصل گرفتند وتمام ایالات آن سوی فرات بدست ایشان افتاد . در سال ۱٦ بشهر تیسفون (مداین) پایتخت

ساسانیان درآمدند . در سال ۱۷ دیگر نواحی ایران تا رقه و نصیبین بدست تازیان گشاده شد واز سوی دیگر تا استخر را گرفتند وفارس وخوزستان بدست ایشان افتاد . در سال ۲۱ تا نهاوند پیش رفتند . درسال ۲۲ همدان وقزوین وابهر وزنجان وری وکومش وگرکان وطبرستان وآذربایجان را گرفتند واز یکسو بدربند (باب‌الابواب) واز سوی دیگر بنیشابور رسیدند . در سال ۲۳ نواحی دیگر فارس وکرمان ومکران بدست بیگانگان افتاد . در سال ۲۵ بازماندهٔ نواحی آذربایجان واران وشروان و گرجستان راگشادند وتا بیلقان وتفلیس وشمکور رسیدند . درین میان برخی ازمردم ایران در برابر تازیان پایداری میکردند وپاره‌ای دیگر بآسانی تن در می‌دادند وتا سال ۵۳ هنوز پای تازیان بماوراءالنهر باز نشده بود وازین پس جنگهائی در آن دیار درگرفت وآخرین ناحیه از قلمرو ایران بسال ۹۳ بدست تازیان افتاد وبدین گونه گشودن سرزمین ایران هشتادویک سال کشید .

بدین قرار مردم ایران در مدت هشتاد ویک سال باتازیان پایداری کردند ولی هم چنانکه گفته شد درین کشور دیگر نیروئی نبود که بتواند بیگانگان را از تاخت و تاز باز دارد .

جنبش‌های ایرانیان بر تازیان

از همان روز نخستین که پای تازیان در ایران باز شد مردم ایران بپیروی از ایشان خشنود نبودند . دیاری که در آن زمان یکی از متمدن ترین کشورهای جهان بود چگونه میتوانست بگروهی مانند تازیان آن زمان تن در دهد ؟ بهمین جهة در هر ناحیتی که مردم وسایلی داشتند تا توانستند دیار خود را از پای کوب بیگانگان نگاه داشتند . این جنبش‌های گوناگون مدت بیش از صدوپنجاه سال درایران ادامه داشته است وباشکال گوناگون در آمد. گاهی در میدان جنگ مردم پای فشاری می کردندو می کوشیدند سرزمین خویش را نگاه‌دارند یا بیگانه را از آن‌برانند . گاهی نهضت دینی پیش می‌آوردند وبمذهب نیاکان خویش باز می گشتند یا دین تازه بکار می‌آوردند، مانند

نهضت بابك خرم دین در آذربایجان وجبال ومقنع درماوراءالنهر وبها فرید درخراسان واصحاب استادسیس واسب‌نوبتی وسفید جامگان وقرمطیان وصاحب‌الزنج ومانند آن. گاهی در دین اسلام تصرف میکردند واصولی پیش میگرفتند که باعث رهائی از قید تازیان باشد، مانند نهضت های زیدیان وعلویان وشیعه وکرامیان ومعتزلیان وجز آن، که همواره مردم ایران بدان گرویده‌اند وآنرا وسیلهٔ آزادی خویش ساخته‌اند. درین میان بیشتر از کار فرمایان تازی که بایران می‌آمدند در های بیداد را گشاده میکردند واز هرگونه ستم دست باز نمی‌داشتند واین بیدادگریها سبب میشد که ایرانیان از فرمانروائی بیگانه رنجیده‌تر ودلگیرتر میشدند.

پس از یکصد سال که این اوضاع برقرار بود وبهریك ازین وسایل گوناگون دست یازیدند سرانجام راه دیگری پیش گرفتند که نتیجهٔ آن مسلم وراه رسیدن برآن آسان‌تر بود وآن این بود که حکومت را بتازیان بازگذارند ولی از خاندان ستمگر درندهٔ خونخوار ومردمان خدا ناشناس شهوت‌پرستی چون فرزندان امیه بگیرند وبدست خاندان پارسای بی آزار تری بسپارند ودرضمن در اساس حکمرانی عرب رخنه کنند واصول مملکت داری ساسانیان را پیش آورند وکارفرمایان ایرانی برنواحی ایران بگمارند وآن بیدادگری بنی‌امیه را در هم نوردند. پیشوای این نهضت امیر دلیر بزرگ ابومسلم خراسانی بودووی خاندان امیه را از خلافت خلع کرد وفرزندان عباس را بروی کار آورد وپای‌تخت را از دمشق که درقلمرو شام بود ببغداد درسر زمین ایران آورد وچنان پایه‌ای نهاد که خلیفهٔ بغداد همواره بیاری ایرانیان نیازمند باشد، بدین معنی که چون پایتخت در قلمروایران بود وایرانیان پشتیبان خلافت فرزندان عباس بودند بناچار می‌بایست پیوسته دل مردم ایران را بدست آورند وبا ایرانیان مدارا کنند. ازنخستین روزی که این حکومت جدید آشکار شد کارهای وزارت بدست ایرانیان سپرده شد وبنیاد را چنان نهادند که خلیفه چندان اختیاری از خویش نداشت وگشادن وبستن کارها بدست وزیران ایرانی نژاد بود. دربار بغداد از نجیب

زادگان ایران پرشد. خاندان برمك هر ایرانی‌زادهٔ باهوش فرزانه‌ای را که میشناخت بکاری می‌گماشت ودر حقیقت دستگاه خلافت بغداد همان بساط پادشاهی ساسانیان بود که از تیسفون ببغداد برده‌بودند وبجای فرزندان اردشیر فرزندان عباس را بر همان تخت نشانده بودند.

بااین همه گاهی خلیفهٔ بغداد بعرق عربی خویش باز می‌گشت وسپاسی راکه از ایرانیان داشت کفران می‌کرد، چنانکه ابوجعفرمنصور خلیفهٔ دوم ابومسلم خراسانی را کشت وهارون‌الرشید برمکیان را نابود کرد ومعتصم ومتوکل باایرانیان غدرو مکر کردند واندك‌اندك ترکان زرخرید در دربار بغداد بر سرکار آمدند ورشتهٔ امور را از دست ایرانیان گرفتند. ناچار ایرانیان از آن اندیشهٔ نخستین نیز دست شستند وراهی دیگر پیش گرفتند، بدین معنی که کافی ندیدندوزیران ودبیران وکارگزاران وسپهسالاران از ایشان باشند وچاره را محضر بدین دیدندکه از خود امیران و پادشاهانی داشته باشندکه اگر در ظاهر دست نشانده وخراج‌گزار خلیفه باشددرباطن مستقل باشدوتازیان در جزئیات کارهای دیار دست اندر کار نباشند. نهضت های صفاریان وسامانیان وخاندان زیار وبویه ازهمین اندیشه تراویده است. پیشوای این نهضت طاهریان بودند وایشان راه را بردیگران گشادند وبهمین جهتست‌که طاهربن حسین وفرزندانش جای مخصوصی در تاریخ ایران دارند.

تا زمانی‌که هنوز پای ترکان زر خرید در بغداد باز نشده بود ایرانیان برتمام کارهای خلافت چیره بودند ورقیبی در برابر ایشان نبود؛ پس از آنکه مامون از خراسان بازگشت ویکی چند غلام‌ترك باخود ببغداد آوردچون درزمان پریشانی هائی که در پایان خلافت‌هارون‌الرشید وآغاز خلافت مامون در خراسان وماوراءالنهر پیش آمده بود ترکان کم کم روی بدان دیار نهاده بودند ومامون پای ایشانرا ببغدادباز کرد اندك اندك شمارهٔ ایشان دربغداد بسیار شد وچون‌جانشینان مامون ومخصوصا معتصم از ایران دل گران بودند ترکان را برکشیدندوبر ایرانیان چیره کردند وبناچار

هم چشمی در میان ترکان وایرانیان روی داد. تاآنزمان ایرانیانی که درکار خلافت بودند بایکدیگر پیوستگی ویگانگی واتحاد تام داشتند وکسی در میان ایشان رخنه نمی‌توانست کرد. همین که پای ترکان باز شد اندك‌اندك در میان ایرانیان پراکندگی ونفاق افتاد، چنانکه طاهریان وافشین بایکدیگر دشمنی داشتند وافشین بپشتیبانی ترکان می‌خواست طاهریان را براندازد ودر میان وی ومازیار وبابك پیوستگی بود. خلیفهٔ بغداد نیز این دو رنگی را که در میان ایرانیان افتاده بود راه گریزوفرج خویشتن می‌دانست واین آتش را دامان میزد.

از اتحاد واتفاقی که پیش از آن درمیان ایرانیان بوده است وبدین وسیله خویشتن رااز آسیب تازیان در پناه می‌داشته‌اند قراین بسیار درکتابها هست واز جمله این حکایتست که محمد عوفی در کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات آورده (١):

« احمد ابی خالد احول (٢) گوید که چون آفتاب اقبال آل برمك بسمت زوال رسید ونوبت دولت ایشان بآخر آمد ویحیی وفضل را محبوس کردند، من درآنوقت صاحب دیوان اردن بودم وبخدمت آمده بودم وبجهة خدمت یحیی شش هزار درم آورده، چون اورا محبوس یافتم باخود گفتم بزرگان را در ایام بلیت خدمت باید کرد که دوست روز شادی بسیارست، تکلف کردم تا خود را درخدمت او انداختم وآن شش هزار درم پیش او بردم. گفت: ای پسر کار ما از دست رفته است، این مال خود را چرا ضایع می کنی؟ الحاح کردم تا سه‌هزار درم قبول کرد وسه هزار درم بمن باز داد وگفت دوات وقلم وبندی کاغذ بیار. چون حاضر کردم رقعه‌ای نوشت وآن را یك نیمه بدرانید ودر زیر مصلی خود نهاد ونیمی دیگر مرا داد وگفت: بدان که دولت ماروی بزوال نهاده واین خلیفه مارا زنده نگذارد وبعداز ما اورابیشتر بقائی نبود وکار بغداد پریشان شودو میان امین ومامون فتنها بسیار قایم شود وعاقبت

---

(١) این حکایت درروضة الانوارعباسی هم آمده: ص ٢٥١ - ٢٥٢

(٢) احمدبن ابی خالد احول وزیر مامون پس از فضل بن سهل

مامون برامین ظفر یابد وکار او برجوانی که نام اوفضل سهلست نظام گیرد ، چون این معنی بتحقیق پیوندد ، وقتی که فضل سهل در کار آید ، این کاغذ پاره بخدمت او بر وسلام من برسان وبگوی که این نیکوئی که امروز کردی او مکافات کند . پس آن کاغذ بستدم واز خدمت او بیرون آمدم وخودرا ملامت می کردم که این مال خطیر بنزدیك مردی بردن که از حیات خود مأیوس شده است با معاملهٔ عقلا نسبتی ندارد و مبلغی مصالح من بدان راست شدی . پس این ندامت مفید نبود وبعداز دوروز ایشان را بکشتند وکارها در تراجع افتاد ومن در خانه نشستم وعزلت اختیار کردم . تا آنهمه فتنها بگذشت وطاهر ذوالیمینین بغداد را بگرفت. شبی در خانهٔ خود نشسته بودم ، جماعتی سیاه پوشان در آمدند ودر خانهٔ من بکوفتند ، بدر خانه برفتم طایفه‌ای دیدم باسلاح وجامهای سیاه ، گفتند امیر طاهر ترا طلبیده است . پس جامه درپوشیدم واسبی از آن اسبان که داشتند سوار شدم ومرا بخدمت طاهر بردند وچون بخدمت طاهر درآمدم گفت : احمد ابی خالد ترا میگویند ؟ گفتم : بلی . مثال فضل سهل پیش من نهاد ، که این را ببابد خواند . نوشته بود بنزدیك طاهر که : بحکم وفرمان امیرالمومنین طاهر ذوالیمینین بایدکه دربغداد احمد ابی خالد احول را بطلبد واسباب او را مهیا گرداند وهم در ساعت اورا بحضرت فرستد . پس فرمودکه در ساعت ببابد رفت . اسب واستر وآنچه بود مهیا کردندومن از خانه آنچه بدان حاجت بود بخواستم وقدری زر بجهة اخراجات بدیشان دادم وروی براه نهادم . چون بحضرت مامون رسیدم و خدمت فضل دریافتم در بتجیل واحترام من مبالغه نمود واز رنج راه وقطع مسافت بپرسید وفرمودکه بوثاق باید رفت وسه شبانه‌روز بباید آسود وبعدازسه‌روز بحضرت بأید آمد ، تا اسباب تو مهیا کرده آید . احمد گفت از خدمت او بیرون آمدم وندانستم که کجا باید رفت . خادمی بیآمد ودست من بگرفت ومرا بسرائی برد که بجهة من مهیا کرده بودند وغلامان وکارخانها مرتب فرموده وسه شبانه روز در تنعم و رفاهیت بسر بردم وروز چهارم بامداد بخدمت فضل سهل رفتم واورا پیاده خدمت کردم.

فرمودکه: سوار شو وبدر سرای خلیفه حاضر آی. پس سوار شدم ودرکوکبهٔ او برفتم، چندانکه از میدان بگذشت وپیش پرده رسید، از اسب فرود آمد. خادمان محفه بیاوردند ودر آنجا نشست وقائدان عرب اورا بردوش گرفتند ودرون بردند. ساعتی ببود، در خدمت عرضه داشت که از حکم وفرمان احمدبن ابی خالد رااستدعا کردیم وبر در سراپرده‌است. خلیفه فرمود: که این احمدهست که پیوسته‌هواداری ماکرده است وآثار اخلاص او بما رسیده؟ گفت: هست. فرمود که اورادرآورید. مرا در آوردند. شرف دستبوس یافتم ومرا از احوال بغداد پرسید. آنچه مصلحت وقت بود واقتضا میکرد تقریر کردم. پس مرا تشریف فرمود. فضل سهل گفت: یا امیرالمومنین اورا شغلی باید فرمود، تاصفای رای خلیفه در حق او همگان را معلوم شود. اگر فرمان شود دیوان توقیعات بوی حواله شود. پس در حال تشریف وانعام ووظایف شغل را بتمامت پروانه فرمود ومرا بامنصب بزرك از خدمت خلیفه بازگردانید وچون ازین احوال بیست روز بگذشت، مرا طلب فرمود، دانستم‌که‌بجهة آن رقعهٔ یحیی بن خالدمرا می‌طلبد. بخدمت او رفتم وآن رقعه باخود داشتم. گفت: ترا در خدمت شیخ ما یحیی بن‌خالد مباسطتی‌بوده است؟ گفتم‌من وپدر من‌ازجمله خدمتگاران او بوده ایم وحکایت حال او در حبس ونوشتن رقعه باوی تقریرکردم گفت: آن نصف رقعه‌کجاست؟ برون آوردم ودر خدمت او نهادم. مصلی‌برداشت ونصف دیگر رقعه برون آورد وگفت: دانی چه نوشته است در اینجا؟ گفتم: بفرما. گفت: نوشته است‌که بدان ای فرزند، که بعداز ما نوبت دولت بتوخواهد رسید وایام گذرنده روزی چند با تو موافقت خواهد کرد، چشم ما بدان فرزند روشن بادو روان ما از آن خشنود، احمد ابی خالد در حق ما لطفی کرده است، در وقتی‌که دست مکافات ما از آن قاصر بود، چون این‌کار بدان فرزند رسد اورا بطلبدوبعنایت خود مخصوص گرداند، تا بسعی جمیل او بعضی از حقوق احمد باو رسد وچون‌آن مکتوب بخواند بگریست وگفت: رحمت خدای برجان‌عزیزوی‌باد، اکنون هرمرادی

که داری بخواه . من گفتم : تو از دقایق کرم هیچ دقیقه اهمال نکردی ، آنچه درضمیر من نگذشته بود ، از تربیت وانعام ، تقدیم نموده آمد . پس خدمت کردم وبازگشتم وبوسیلهٔ آن یك نیکی که درحق کریمی بجای آوردم اقبال مراکب مرا استقبال کرد »

ازین حکایت نخست آشکار میشود که ایرانیانی که در دربار خاندان عباس بوده اند تاچه پایه بایکدیگر یگانگی داشته‌اند وپیداست که در میان ایشان مانند یحیی‌بن‌خالد برمکی وفضل‌بن‌سهل وطاهر بن‌حسین واحمدبن ابی خالد پیوستگی تام بوده ، سپس برمی‌آید که تاچه مایه در بارهٔ یکدیگر کرم داشته‌اند وچگونه از یکدگر حق‌شناسی میکرده‌اند وپاس نعمت یکدیگر را فرو نمی‌گذاشته‌اند وگذشتگان خود را بخوبی وبزرگی یاد میکرده‌اند .

خاندان طاهر نیز بدین خصال پرورش یافته بودند وبا این محاسن ومزایا خو گرفته ودرین احساسات شریك بوده‌اند . تعصب ایرانی ومهر نسبت بدیار وخاندان ونژاد وتبار در ایشان بوده‌است وبدین جهة است که در تاریخ ایران جای خاص دارند.

بخش دوم

اوضاع ایران در زمان طاهریان

جنبش ایرانیان پس از کشته‌شدن برمکیان

در سال ۱۸۷ هارون دست برمکیان را از کار کوتاه کرد وایشانرا بزندان افگند وکشت. پس‌از برچیده شدن بساط خاندان برمك رشید ایرانیانی را که دست نشانده وگماشتهٔ ایشان بودند دشمن گرفت وهریك از ایشانرا که در هر کاری بودند ازآنکار برداشت وبجای ایشان‌کارگزاران عرب گماشت، چنانکه ابراهیم بن‌عثمان ابن نهیك‌راکه بهواخواهی‌ایشان برخاسته بود کشت. ازجمله کسانی که‌گماشتهٔ‌برمکیان بودند علی‌بن عیسی‌بن ماهان والی‌خراسان بود وهارون ازوی‌هراس‌داشت، بهمان جهة در سال ۱۸۹ بری‌آمد وچهارماه درری ماند که از علی‌بن عیسی دلجوئی کند. دیگری ازگماشتگان برمکیان رافع بن‌لیث‌بن نصربن سیار حکمران ماوراءالنهر بود که پس از عزل برمکیان در قلمرو خود رو بسرکشی گذاشت ودر سال ۱۹۰ خروج کرد ودر سال ۱۹۱ هارون علی‌بن عیسی را از خراسان عزل کرد ودر خراسان فتنه برخاست وبر هارون شوریدند ودرین میان مردم ماوراءالنهر بر خاستند و مردم بخارا وماوراءالنهر از ترکان یاری خواستندوازجانب هندوستان پادشاه‌هندوان برکابل تاخت ودر طخارستان وغرجستان مردم از پرداخت خراج سرباز‌کشیدند. بهمین جهة هارون در سال ۱۹۲ از بغداد بسوی خراسان رهسپار شد ودر سال ۱۹۳ درطوس درگذشت. درین سفر فضل بن ربیع وزیر هارون که پس ازعزل برمکیان جانشین ایشان شده بود باوی بود و پیش از مردن بوی وصیت‌کرد که آنچه باخود آورده است در خراسان بگذارد وخود ببغداد رود. درین میان هرثمةبن اعین که در سال ۱۹۱ از سوی رشید حکمران خراسان شده بود با رافع بن‌لیث‌در ماوراءالنهر

همچنان جنگ می‌کرد.

هنگامی که هارون از بغداد رهسپار خراسان شد پسر مهتر خود امین راکه از زبیده داشت در بغداد جای‌نشین خودکرد ودیار مغرب را از مغرب تا اقصای ثغور اسلام بوی سپرد ومأمون پسر کهتر را که از مادر ایرانی بود باخویشتن بخراسان آورد ودیار مشرق را از بغداد تا سرحد ماوراءالنهر وتا ارمنستان بوی بخشید.

یاری ایرانیان از مامون

پس از مرگ هارون فضل‌بن‌ربیع بگفتهٔ وی نرفت وآنچه راکه هارون باخویشتن آورده بود ومی‌بایست مامون را بدهد برداشت وببغداد رفت وجانب امین گرفت. مامون در خراسان تنها بماند وچندتن از ایرانیان که از بغداد با پدرش آمده‌بودند باوی ماندند واعیان خراسان جانب وی را گرفتند. بزرگترین مردان ایرانی که جانب مامون را گرفت ابوالعباس فضل‌بن سهل‌بن زادان فروخ بود که پدرش از مردم سیب‌اعلی کوره‌ای از سواد کوفه بود معروف‌بصابرنیثا وزردشتی بودوبدست سلام‌بن فرج از موالی یحیی بن خالد مسلمان شد (۱) یا بگفتهٔ دیگربدست‌مامون در سال ۱۹۰ اسلام آورد (۲). مامون گذشته از آنکه ایرانی‌زاده بود وازمادر دوستداری ایران را ارث برده بود درکودکی پدرش وی‌را بفضل‌بن جعفر برمکی سپرده بود وپیداست که از چنین مربی تا چه مایه احساسات ایران دوستی بوی رسیده است.

پس‌ازآنکه امین‌برادرش‌بدستیاری‌فضل‌بن ربیع اورا ازولیعهدی خلع کرد وبگفتهٔ پدر خویش نرفت تنها چیزی که پشتیبان وی‌شدیاوری ایرانیان‌بودبهمین جهة خویشتن را بایرانیان بست و تا زنده بود خویش را رهین منت ایشان می‌داشت. مأمون مردی بود دانشمند وهوشیار وخوش خوی وبخشنده وهنرپرور ودانش‌گستر ونیکو

(۱) جهشیاری - ص ۲۸۵ - ۲۸۶

(۲) منتظم ناصری - ج ۱ - ص ۸۰

دل ودادگر وتردیدی نیست که ازحیث مزایای اخلاقی وبزرگواری وجوانمردی از همهٔ خلفای خاندان خویش برتر بود ویکی از بهترین مردان تاریخ بوده است . زمان وی در فراهم ساختن پایهٔ علوم ومعارف اسلام در منتها درجهٔ اهمیت است ویکی از بهترین ادوار ترقی دانش ومعرفت بشمار می‌رود . همهٔ علمای بزرك را گرد خویش فراهم آورد وایشان را در کارهای بزرك مروج ومشوق بود . علوم باستان را چه از زبان سریانی ویونانی وچه از زبان پهلوی ترجمه کردند ومخصوصا نجوم وریاضیات وحکمت در زمان وی پیشرفت بسیار کرد ودانشمندان بزرك که در اسلام پدید آمدند همه از وسایلی که اودر عصر خود پدید آورده بودبهره‌ور شدند .

در کشور داری درکمال عدل وانصاف رفتار میکرد وتا جائی که میتوانست از خونریزی بیزار بود .

پس از آنکه محمد امین در سال ۱۹۵ ویرا از خلافت خلع کرد تامدتی بجنك بابرادر تن درنداد وچون سپاه امین بجنك او آمد وشکست خورد وطاهر بغداد را محاصره کرد بکشته شدن برادر راضی نبود وحتی برسر اینکار تا طاهر زنده بود ازو دلگیر بود . یگانه عیبی که در حکمرانی او بود این بود که فضل بن سهل بر سر او تسلط بسیار داشت وبهمین جهة پس از تصرف بغداد وی را وادارکرد که برادرش حسن بن سهل را بحکمرانی بغداد فرستد .

چون حسن ببغداد رسید در میان طاهربن حسین و هرثمة بن اعین کدورت بود، زیرا که چون کاربرامین تنك‌شد وازطاهر بزندگی‌خویش امیدوارنبود میخواست بهرثمه پناه برد وطاهر اورا گرفت وکشت .

حسن بن سهل که ببغداد رسید جانب طاهررا گرفت، زیرا که طاهر بمراتب از هرثمه زومندتر شده بود و درضمن فضل بن سهل با هرثمه ازقدیم دشمنی داشت وبهمین جهة هرثمه را بخراسان خواستند وچون او بدان دیار رسید فضل بن سهل بکشتن او برخاست . رقابت حسن‌بن سهل باطاهر سبب شد که طاهر را از بغداد

Jammu & Kashmir University Library.
Accession No.... 46013

بحکومت جزیره فرستادند وحسن مردی دبیر پیشه بود وفرمانروائی وسپه سالاری نمی‌دانست ، چنانکه پس از اندکی سپاه بغداد را از خود رنجاند ومردم عراق‌را نیز از خود مکدر کرد ودر نتیجهٔ کار نادانی او فتنهای بسیار چه در شهر بغداد وچه در کوفه رخ داد وابن‌طباطبای علوی وابوالسرایا در کوفه بر مأمون قیام کردند وحتی مردم بغداد اورا خلع کردند وابراهیم بن مهدی در مداین خروج کرد و حکمرانان طبرستان نیز برخاستند وعلویان در هرکجا که بودند بر خاندان عباس بیرون آمدند ، چنانکه بنیادخلافت مأمون لرزان‌شد . ایرانیان در بار مامون که در مرو بودند بپیشوائی فضل بن سهل صلاح را درین دانستند که یك تن از علویان‌را بولیعهدی برگزینند، زیرا که آنهمه پریشانی زیر سر علویان بود و پس‌از اندیشهٔ بسیار عاقبت علی‌بن‌موسی‌الرضا را که در فضل وپارسائی در میان علویان امتیاز داشت وزاهدی گوشه نشین وپارسائی پاکدامن بود ومادر وی نیزایرانی بود بولیعهدی برگزیدند واورا در سال ۲۰۱ بتوسط طاهر بخراسان خواندند ولی‌وی در سال ۲۰۳ در شهر طوس درگذشت . طاهر چنان مینماید که با ولیعهدی رضا مخالف بود وبهمین‌جهة سال بعدکه مأمون‌ازخراسان برگشت اورا واداشت‌که شعار علویان را که جامهٔ سبز بود برکنند وشعار عباسیانرا که جامهٔ سیاه بود دوباره برگزینند .

در سال ۲۰٤ هنگامی که مأمون ببغداد باز میگشت فضل‌بن سهل‌را کشت وچون ببغداد رسید دست حسن بن سهل را ازکار کوتاه کرد وطاهر را بر تمام قلمرو مشرق حکومت داد وپسرش عبدالله راکه از خراسان باخودآورده بود بمصر فرستاد بجنگ نصربن‌شیث خارجی . درسال ۲۰۵ بابك خرم‌دین در آذربایجان‌واران وجبال بفتنه آغاز کرد وتاسال ۲۲۳ خون ریزی های بیشمار در شمال غربی ایران روی‌داد . در سال ۲۱٦ درمیان‌سپاه مأمون‌وسپاه امپراطور رومیةالصغری هراکلیوس (هرقل) جنك سختی درگرفت ومامون خود مجبور شد که بسرحد مغرب رود و

در همانجا در ۱۸ رجب ۲۱۸ در گذشت .

پس از مأمون برادرش معتصم بخلافت نشست واو برخلاف برادر باایرانیان چندان پیوستگی نداشت ودر زمان وی از یك سوی بابك خرم دین واز سوی دیگر مازیاربن قارن در طبرستان کار را برو دشوار کردند ومازیار را بدست طاهریان برافگند وبابك را بدست امیر نامی ایرانی افشین خیدربن کاوس نابود کرد .

در دربار معتصم ترکان روز بروز برچیرگی خویش میافزودند ودست ایرانیان را ازکار کوتاه میکردند ولی چون خاندان طاهریان که مؤسس خلافت مأمون و معتصم وجانشینان ایشان بودند چه در خراسان نیروی بسیار داشتند وچه در بغداد مقامات بزرك مانندنیابت خلیفه وفرماندهی سپاه بغداد وحکمرانی نظامی شهر (صاحب شرطه) باایشان بود ترکان از عهدهٔ ایشان برنیامدند وناچار از آنان پیروی کردندو بهمین جهة در میان ایرانیان نفاقی افتاد وهمین نفاق سبب شدکه افشین را در سال ۲۲۶ نابود کردند وازآن پس تنها طاهریان برسر کار بودند وکارهای دیگر بردست ترکان زرخرید بود مانند اشناس و ایتاخ و بوغاء کبیر وبوغاء صغیروطولون ووصیف وفرزندان ایشان که تامدتهای مدید کارفرمایان دربار خلافت بودند وگاهی فتنه های سخت برپا میکردند وخلفا را میبردند ومیاوردند .

استقلال خاندانهای ایرانی

این اساسی که معتصم در خلافت نهاد تا صد سال بعد برقرار بود وپادشاهان خاندان بویه که برخلفای بغداد چیره شدند این بساطرا در نوردیدند . درین مدت صد سال درهر گوشه ازایران مردیبزرك برخاست ودرفش استقلال برافراشت وسرزمین خود را ازین استیلای دربار بغداد برهانید، چنانکه در سال ۲۰۷ طاهر ذوالیمینین در خراسان خویشتن را مستقل کرد ودرسال ۲٤۸ یعقوب پسرلیث در سیستان خروج کرد و درسال ۲۵۰ مردم طبرستان بر حسن بن زید داعی کبیر گرد آمدند وفرمان وی پذیرفتند ودر سال ۲٦۱ امیر بزرك اسمعیل بن احمد سامانی در ماوراء النهر

مستقل شد ودر سال ۳۱۶ مرد آویزبن زیار دیلمی در گرگان وطبرستان بنیادسلطنت خاندان خود را نهاد ودر سال ۳۲۱ عمادالدوله علی‌بن بویه استقلال یافت وباندك زمانی تقریباً تمام ایران امروز را از سواحل دریای خزر تا سواحل خلیج فارس بجز خراسان وآذربایجان جانشینان وی گرفتند.

استقلال ایران پس‌از استیلای عرب در نتیجهٔ این نهضت‌ها فراهم شده است و سلسه جنبان این جنبشهاطاهربن‌حسین بود، زیرا تردیدی نیست که اگر صفاریان و سامانیان وخاندان زیار وبویه جنبش نکرده بودند استقلال ایران بامروز نمیرسید و اگر طاهریان پیش از همه نجنبیده بودند راه بردیگران باز نمیشد.

بخش سوم

خاندان طاهری پیش از فرمانروائی

خاندان طاهری یکی از بزرگترین خانواد های تاریخی ایرانست که در نواحی مختلف دیار ما از اواسط قرن دوم تا اواخر قرن هفتم بیش از پانصد وپنجاه سال معروف بوده‌اند ومردان بزرگ نامی ازین خاندان برخاسته‌اند وصد تن ازیشان در تاریخ ایران معروفند.

طاهر بن حسین موسس سلسلهٔ طاهری خراسان چنانکه پس ازین خواهد آمد مرد بسیار بزرگی بوده. نسب وی را عموما چنین ثبت کرده‌اند: طاهر بن حسین ابن مصعب بن زریق بن اسعدبن بادان بن‌ماى بن‌خسروبهرام، منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری (۱) نسب وی را ببیست ودوپشت بمنوچهر پادشاه داستانی ایران می‌رساند وسلسلهٔ نسب بهرام را چنین میشمارد: بهرام بن رزان مورت بن رستم بن السدید بن دستان بن برسان‌بن جورك بن گشتاسپ بن اشرط بن اسهم بن طورك بن شیداسپ بن اذرسب‌بن توح بن روشدبن منوچهر ملك وگوید مای‌خسرو بن‌بهرام مجوسی‌بود وبدست علی بن‌ابوطالب مسلمان شد واسعد نام گرفت. چون‌این‌خاندان را بمناسبتی که پس‌ازین خواهد آمدبرخی عرب دانسته اند وبخزاعیان نسبت‌داده‌اند پیداست که بریشان‌این نسبت گران آمده وکوشیده‌اند نسب‌ایرانی خویش را آشکار کنند وبهمین جهة خود را بمنوچهر رسانیده‌اند. پیداست که این‌نسب‌نامه مجعولست زیراکه گذشته از آنکه منوچهر نام یکی از مردان داستانهای‌ایرانیست وشایدچنین کسی بدین اسم ورسم هرگز درین جهان نیامده است واین نکته روشن تر از آنست که بسخن گفتن بیرزد اگر هم چنان بپنداریم که منوچهر پسر ایرج که در داستانها

---

(۱) ترجمهٔ راورتی - ص ۱،

نام می‌برند زمانی بوده باشد در چندین هزار سالی که بنابر داستانهای ایران در میان وی وطاهر روزگار گذشته است قطعاً می‌بایست چندین برابر بیست ودو پشتی که درین نسب نامه ذکر شده است آمده ورفته باشند . این گونه نسب‌سازی را امیران وپادشاهان ایرانی که در قرون نخستین هجرت زندگی میکرده اند بسیار می‌پسندیده‌اند، چنانکه صفاریان وسامانیان وآل بویه نیز ازین گونه نسب‌های مجعول داشته اند وحتی نسب ترکان غزنوی را بدین گونه ساخته‌اند. چیزی که درین میان مسلم میشود اینست که این خاندان اصلا ایرانی زاده‌اند چنانکه پس ازین خواهد آمد .

آغاز کار این خاندان

نخستین کسی که ازین خانواده در تاریخ بمقامی رسیده ونامی از و ثبت شده زریق بن اسعد (۱) نیای سوم طاهرست . در ترجمهٔ طبری چنین آمده که زریق مولای خلف بن عبدالله خزاعی بود طلحة الطلحات وطلحه امیر سجستان بود بوقت ابوجعفر منصور واو هم آنجا بمرد . در آنزمان در میان تازیان معمول بوده است که هر کسی بامیری یا مرد نامی پیوستگی داشته واز کارکنان وزیردستان وی بوده‌او رابدو نسبت می‌کرده‌اند واز موالیان او میشمرده‌اند ونام اورا بکلمهٔ « مولی » می پیوسته وبنام او می‌بسته‌اند بهمین جهة زریق بن اسعد را زریق مولا خزاعی‌خوانده‌اند بمناسبت نسبت بطلحة الطلحات خزاعی وکم کم درین نکته نویسندگان خطائی کرده وخزاعی رانسبت خاندان طاهری دانسته وایشان را خزاعی نوشته‌اند واز تازیان پنداشته‌اند ، ولی‌هم چنان که گفته شد این نکته برطاهریان خود گران بوده است ونمی‌خواسته‌اند از ایرانی زادگی خود دست بشویند بهمین جهة نسبت خودرا دانسته یا ندانسته بمنوچهر رسانیده اند .

پس از زریق بن اسعد پسر وی ابومنصور طلحة بن زریق بهمان روش پدر رفته

(۱) نام زریق را در بسیاری از کتابها بخطا رزیق ثبت کرده‌اند ودر طبقات ناصری زرنیق نوشته شده .

ودر خراسان می زیسته، جهشیاری گوید که ابومنصور طلحة بن زریق برادر مصعب بن زریق جد طاهر بن حسین بود در خراسان متولی مکاتبات ابراهیم امام ازجانب دعاة وقیم کارایشان بودوخواندن کتابها برایشان درمحضرجماعت سپرده بوی‌بود(۱).

این طلحةبن زریق‌بن‌اسعدیکی ازدوازده نقیبی‌بودکه ابومحمدالصادق‌برای محمدبن‌علی ابن عبدالله بن عباس برگزید واز دعاة بنی العباس درخراسان بود. اسدبن عبدالله‌در سال ۱۱۷ گروهی از دعاة بنی‌العباس را درخراسان‌گرفت وازآن جمله وی بود و بعضی ازیشان را کشت وپاره پاره کرد وبرخی‌را ببند افگند (۲).

مصعب بن زریق

برادر دیگر مصعب که جدطاهر بود نیز در خراسان اقامت داشت ودر همان ناحیت که پدر وبرادر وی بوده‌اند می‌زیسته، چنانکه در سال ۱۶۰ یوسف‌بن ابراهیم معروف ببرم در خراسان بر مهدی آغاز سرکشی نهاد وبرو مردم بسیار گرد آمدند و یزید بن مزید شیبانی برادر زادهٔ معن بن زائده را بجنك وی فرستادند ودر میان ایشان جنك درگرفت ویزید بن مزید یوسف را اسیر کرد ونزد مهدی فرستاد و پیشوایان یاران اورا نیز بااوفرستاد وچون بنهروان رسیدند یوسف را براشترنشاندند ویاران اوراهم چنین وایشان رابدین حال ببغداد اندر آوردند ودستها وپاهای یوسف را بریدند و وی وپیروان‌وی‌را کشتند وبرپل‌بغداد بدار افگندند وابن ابراهیم‌هنگامی که در خراسان بود بر پوشنك دست یافته بود ومصعب بن زریق جد طاهر بن حسین درآن روزگار آنجا بود ومصعب بااو یار نشد واز و شکست خورد وسپس برمرورود وطالقان وگوزگان دست یافت و از جملهٔ پیروان وی ابومعاذ فریابی بودکه او نیز گرفتار آمد (۳) . ازین سخنان پیداست که مصعب بن زریق درسال ۱۶۰ درپوشنك پیشوائی داشته وشاید حکمران آن‌دیار بوده است واینکه حسین‌بن مصعب حکمرانی

---

[۱] کتاب‌الوزراء والکتاب - ص ۸۵ [۲] دایرة‌المعارف بستانی - ج ۱۱ ص ۳۲۹ وابن‌اثیر در وقایع سال ۱۱۷ [۳] ابن اثیر وقایع سال ۱۶۰

پوشنك داشته شاید پس از پدر بوی رسیده باشد.

ابن خلکان در احوال طاهر (۱) گوید جدش مصعب بن زریق کاتب سلیمان ابن کثیر خزاعی صاحب دعوت بنی العباس بود ومردی بلیغ بود. چنانکه گذشت مصعب ابن زریق را دو پسر بوده است:

۱) حسین پدر طاهر

۲) علی که تنها در کتاب تاریخ بغداد خطیب نام او آمده واز جملهٔ محدثان بوده است.

طاهریان ایرانی زاده بودند

در اینکه این خاندان از نژاد ایرانی واز پدرومادر ایرانی در خاك ایران زاده‌اند هیچ شك نیست. در ترجمهٔ طبری در باب طاهر چنین آمده‌است که طاهر از خراسان بود از ده پوشنك وپدر طاهر حسین بن مصعب بوقت منصور بعراق افتاده بود بالشکر وطاهر آنجا بزرك شده وطاهر بپوشنك زاده بود وچون عبدالله بن طاهر بخراسان آمدخواست که نشست بپوشنك کند نتوانست که شهری خرد بود وسپاه او برنداشت پس نشست خود بنشابور کرد. ازین سخنان برمی‌آید که نه تنها ایشان از مردم پوشنك نزدیك هرات بوده‌اند بلکه نسبت بدیار خویش دلبستگی داشته‌اند و وطن پرستی در نهاد ایشان بوده است.

حسین پدر طاهر چنانکه خواهد آمد در زمان هارون‌الرشید حکمران پوشنك بود ودر خراسان می‌زیست و طاهر نیز در آغاز کار خود درخراسان بوده وازآنجا بخدمت مامون درآمده است چنانکه این نیز خواهد آمد. عبدالله پسرطاهرهم در همان اوان باپدر وجد در خراسان می‌زیسته است. چیزی‌که بیش از همه این‌نکته را مسلم می‌کند اینست که بسبب همین احساسات ایرانی و ایرانی زادگی در میان

---

[۱] چاپ طهران ج ۱ ص ۲۵۸ ودر آنجا تصریح می کند رزیق بضم راء و فتح زاء وسکون یاء وپس از آن قاف.

حسین بن مصعب وعلی بن عیسی بن ماهان دشمنی بوده .

حسین بن مصعب

مصعب نیای طاهر چنانکه گذشت در خراسان بوده وبرادرش ابومنصورطلحه وپسرش حسین نیز هردو در خراسان بوده‌اند. اما حسین بن مصعب از جانب هارون حکمرانی پوشنك(۱) داشته وازسال ۱۹۱ دربن مقام بوده‌است، چنانکه درسال ۱۹۱ هارون حکمران خراسان علی بن عیسی بن ماهان را عزل کرد ویکی ازجهات عزل او آن بود که بامردم بدرفتاری می کرد وبااعیان خراسان زشت وناروامی گفت چنانکه روزی حسین بن مصعب پدرطاهربن حسین وهشام بن فرخسرو نزد او رفتند وبرو سلام کردند وی حسین را گفت خدا ترا تن درست نگذارد ای ملحد پسر ملحد، بخدا کسی را نمی‌شناسم که بیش از تو دشمن اسلام باشد وبدین طعن زند وبرای کشتن تو جز فرمان خلیفه انتظاری ندارم تو می می گساری وبخانهٔ من می‌آئی ومی‌پنداری که نامهٔ عزل من از بغداد بتو می‌رسد، بیرون شو که بخشم خدای گرفتار آئی وخدای ترا نفرین کندوچون اندکی گذشت علی بن عیسی ازوپوزش خواست وپذیرفته نشد(۲). از همین‌جا پیداست که وی در سال ۱۹۱ حکمرانی پوشنك داشته واز بزرگان نامور خراسان بوده است. چنانکه پس ازبن خواهد آمد در زمانی که مامون در خراسان بوده حسین بن مصعب در دربار وی بوده است وچون در گذشت مامون کس نزدطاهر پسرش ببغداد فرستاد واورا از مرك پدر دلداری داد واین خود گواهست که وی تا چه پایه مردی ارجمند بوده. حسین بن مصعب درهمان زمان که مامون در خراسان بوده بسال ۱۹۹ در گذشته است ومامون در جنازهٔ او حاضر شده وکس نزد طاهر بعراق بتعزیت فرستاده (۳) وخاندان وی چنانکه پس از ین خواهد آمد با وی در خراسان بوده‌اند. چنانکه پیش ازین گفته آمد بنابر گفتهٔ طبری حسین بن مصعب

---

[۱] در هفت فرسنگی هرات [ابن خلکان ج ۱ - ص ۲۵۸]
[۲] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۱ [۳] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۹ ومنتظم ناصری ج ۱ - ص ۸۳ وابن خلکان ج ۱ ص ۲۵۸

درزمان ابوجعفر منصور باسپاه خراسان ببغداد رفته ودرین سفر طاهر باوی بوده وخرد بوده ودر عراق پرورش یافته است وسپس باپدر بخراسان باز گشته ودر همان جا بخدمت مامون پیوسته است .

برادران طاهر

تا آنجا که بما آگاهی رسیده طاهر سه برادر داشته است : نخست ابراهیم که از ۲۳۲ تا ۲۳۶ حکمران فارس بود وپیداست که وی پس از بزرگ شدن برادرش طاهر بروی کار آمده وپسران وی محمد واسحق وابراهیم وفرزندان اسحق وابراهیم در تاریخ معروفند وذکر ایشان خواهد آمد . دوم محمد بن حسین بن مصعب که بیهقی در کتاب المحاسن والمساوی (۱) مطلبی در باب چوگان بازی فضل بن یحیی در خراسان از زبان وی آورده وپیداست که او هم در خراسان بوده . جاحظ نیز در کتاب التاج (۲) ازوی سخنانی چند روایت کرده وابن طیفور در کتاب بغداد (۳) نام وی را میبرد وگوید که بااحمد بن ابی خالد روابط داشته وازین قرار پس از آن ببغداد رفته وشاید روابط وی بااحمد بن ابی خالد از همان زمانی بوده است که هردو در خراسان بوده‌اند واین محمد بن حسین تا سال ۱۹۸ زنده بوده (٤) . نام وی را در کتاب التاج ودر کتاب بغداد بخطا محمد بن حسن بن مصعب نوشته‌اند وپیداست که این خطای کاتبست که حسین را حسن نوشته . سوم حسن بن حسین بن مصعب که چهار سال والی طبرستان بوده وکوهستان طبرستان راببندار بن مرتی از دست او گرفت (٥) واین حسن تامدتی پس از آن نیز زنده بوده چنانکه در تاریخ الفی در وقایع سال ۱۹۸ پس از رحلت رسول آمده است که درین سال برادر طاهر ذوالیمینین حسن بن

---

[۱] چاپ مصر - ج ۱ - ص ۱٥٥ [۲] ص ۷٤ و ۱٥۰ [۳] ص ۲۳۲

[٤] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۸ [٥] تاریخ طبرستان سید ظهیر ص ۳۲٥-۳۲٦

حسین از خراسان گریخت وبکرمان رفت وآنجاعلم طغیان وعصیان برافراشت وبمخالفت آغاز کرد ومامون بعداز اطلاع برحال او احمد بن ابی خالد را بالشکری انبوه بدفع او فرستاد واحمد بعداز تردد وسعی بسیار حسن بن حسین را بدست آورده نزدمأمون آورد ومأمون بنابرعادتی که در عفو داشت از گناه وی درگذشت.

این حسن بن حسین برادر طاهر درسال ۲۲۴ در طبرستان بوده وبسال ۲۳۱ درگذشته است چنانکه پس ازین خواهد آمد.

نیاکان وبازماندگان طاهر

چنانکه پیش ازین اشاره رفت خاندان طاهری که یکصد تن از ایشان باسم و رسم در تاریخ معروفند از سال ۱۱۷ که طلحة بن زریق در خراسان بدست اسد بن عبدالله گرفتار آمده تا سال ۶۸۶ که شهاب الدین احمد بن عبدالله بن عبدالرحمن طاهری دمشقی ولادت یافته است از ایشان آگهی داریم یعنی لااقل مدت ۵۶۹ سال در ایران وبیرون از ایران معروف بوده‌اند وفهرستی از مردان معروف این خاندان که در بارهٔ هرکدام جداگانه بحثی خواهد رفت بدینقرارست:

زریق بن اسعد دو پسر داشت: ۱) مصعب جد طاهر، ۲) ابومنصورطلحه که در کتاب‌الوزراء جهشیاری ذکری ازو آمده.

مصعب دو پسر داشت: ۱) حسین پدر طاهر. ۲) علی بن مصعب محدث که طاهر حدیث ازو روایت کرده ودرتاریخ بغداد خطیب نام او هست.

حسین بن مصعب چهار پسر داشت که ذکرایشان پیش ازین گذشت.

ابراهیم بن مصعب برادر مهتر طاهر را سه پسر بود: ۱) محمد که از ۲۱۰ تا ۲۳۶ در بغداد بود ودر ۲۳۶ بفرمان متوکل اورا زهر دادند. ۲) اسحق که در ۲۱۴ حکمران بغداد بود وبسال ۲۳۵ درگذشت. ۳) اسمعیل که پسر وی حسین بن اسمعیل معروفست ودر حدود ۲۵۰ میزیسته.

اسحق بن ابراهیم از امیران معروف زمان خویش بوده ودر ادبیات عرب مقام

خاصی دارد زیرا که ادیبان وشاعران وهنرمندان نامی آن زمان همه ازوی بهره‌مند شده‌اند وپس ازین ذکر او دوباره خواهد آمد واورا پسری بوده است محمدبن اسحق که در ۲۳۵ حکمران بغداد ودر ۲۳۶ حکمران فارس شد ودر ۲۳۷ ببغداد باز گشت.

طاهر را پنج پسر بوده است: ۱) علی بن طاهر که در ۲۱۳ نایب برادرش عبدالله بود. ۲) طلحه که باپدر بخراسان رفت وپس از مرگ پدر که حکمرانی خراسان را در سال ۲۰۷ ببرادر مهترش عبدالله دادند وی را از سوی خود برخراسان گماشت وتازنده بود در خراسان امارت داشت ودر رجب ۲۱۳ درگذشت ووی دومین امیری است ازین خاندان که در خراسان حکمرانی کرده است. ۳) ابوالعباس عبدالله بن طاهر که در ۱۸۲ ولادت یافت ودر ۱۱ ربیع الاول ۲۳۰ درگذشت، در ۲۰۶ حکمران سوریه شد ودر ۲۱۰ حکمران مصر ودر رجب ۲۱۳ مستقلا حکمران خراسان شد وبدآن دیار رفت. ٤) حسن که پسری داشته است بنام محمد وتنها در تاریخ الفی ذکری ازین پسرهست. ٥) ابوالعباس محمد که نام وی در کتاب الانساب سمعانی آمده وبحتری نیزاورا مدح گفته ومدایح وی در دیوان بحتری هست.

طلحة بن طاهر پسری داشته بنام محمد وپسروی ابواسحق طیب بن محمد مقیم نیشابور بود ودر رمضان ۲۷۹ درگذشت وتنها در کتاب الانساب نام اوهست.

ابوالعباس عبدالله بن طاهر که سومین امیراین خاندانست ده پسر داشته است:

۱) محمدبن عبدالله که در ۲۳۷ وبار دیگر در ۲٤۸ حکمران بغداد شده است.

۲) ابو احمد عبیدالله بن عبدالله که یکی از معروفترین رجال این خاندان بوده ووی نیز مانند اسحق بن ابراهیم با بزرگان شاعران وهنرمندان زمان نشست وخاست داشته ودر ادبیات عرب معروفست ودر ۲۵۳ و۲۵٦ و۲۷٦ سه بار حکمران بغداد شد. ابن خلکان می‌نویسد که وی در ۲۳۳ ولادت یافته ودرشوال ۳۰۰ دربغداد درگذشت ولی محالست که در ۲۳۳ بدین جهان آمده باشد زیرا که پدرش در ۲۳۰ رحلت کرده وچگونه ممکن بوده است که سه سال پس از مرگ پدر بجهان آمده باشد

وانگهی هشت برادر کوچك‌تر از خود داشته باشد، قطعا ابن خلکان را درضبط این تاریخ خطائی روی داده است چه در تاریخ مرك پدرش عبدالله تردیدی نیست. ۳) مصعب ابن عبدالله که در ۲۵۸ در بادغیس بوده است. ٤) حسین بن عبدالله که در ۲٤۸ در هرات بوده است. ۵) طاهر بن عبدالله که در ۲۳۰ پس از مرك پدر حکمران خراسان شد و در ۲٤۸ درگذشت و وی چهارمین امیر این خاندانست. ٦) طلحة بن عبدالله که چهار پسر وی معروفند. ۷) سلیمان بن عبدالله که در ۲۵۵ حکمران بغداد شد و در ۲٦۵ درگذشت. ۸) احمد بن عبدالله که پسر وی محمد بن احمد را عوفی در جوامع الحکایات ولوامع الروایات نام برده است. ۹) ابوالعباس عبدالعزیز که شاعر بوده و در ۲۱۷ در گذشته و ذکر او در کتاب الوافی بالوفیات تالیف صفدی هست و نیز بحتری بنام او مدایحی دارد. ۱۰) علی بن عبدالله که نام وی تنها در کتاب الانساب سمعانی دیده می‌شود.

محمد بن عبدالله دو پسر داشته: ۱) زریق بن محمد که دو نوادهٔ وی را میشناسیم. ۲) طاهر بن محمد که در ۲۵۰ نایب الحکومهٔ بغداد بوده.

اما دو نوادهٔ زریق بن محمد: ۱) ابومحمد جعفر بن محمد بن علی بن حسین ابن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب بن زریق که در ۳۸۳ در گذشته و نام وی در کتاب الانساب آمده. ۲) عبدالعزیز بن حسن بن محمد بن هارون بن عصام بن زریق که او نیز دو پسر داشته: نخست ابوالحسن علی بن عبدالعزیز که در شوال ٤۸٤ درگذشته و ذکر او در کتاب الانساب آمده. دوم ابویعلی احمد بن عبدالعزیز که ذکر وی نیز در کتاب الانساب آمده.

ابواحمد عبیدالله بن عبدالله را دو پسر بوده است: ۱) محمد بن عبیدالله که در ۲٦۹ حکمران بغداد بوده. ۲) قاسم بن عبیدالله که تنها او را از مدایحی که بحتری بنام وی گفته می‌شناسیم.

طاهر بن عبدالله را چهار پسر بوده است: ۱) محمد بن طاهر بن عبدالله که در ۲۳۷ حکمران بغداد شد و در ۲٤۸ پس از مرك پدر امیر خراسان شد و در ۲۵۹ صفاریان

وی را خلع کردند و در ۲۶۹ درگذشت و گفتهٔ ضعیفی هم هست که در ۲۷۱ دگر باره بخراسان باز گشته و وی پنجمین امیر این خاندانست . ۲) حسین بن طاهر که نوادهٔ وی ابوسعید عبدالله بن احمد بن محمد بن عبدالله بن طاهر بن حسین بن طاهر در ۴۷۱ در مرو درگذشته و ذکر او درکتاب الانساب سمعانی آمده . ۳) عبدالله بن طاهر که ذکر او تنها در تاریخ بیهق تألیف امام ابوالحسن بیهقی و در تاریخ الفی آمده است . ۴) علی بن طاهر که ذکر او نیز تنها در تاریخ بیهق آمده است .

محمد بن طاهر بن عبد الله را دو پسر بوده است : ۱) طاهر بن محمد بن طاهر ششمین امیر این خاندان که پس از انقراض امارت پدر خود بار دیگر در شوال ۲۵۹ خراسان را گرفته است . ۲) احمد بن محمد بن طاهر که در ۲۶۸ حکمران خوارزم بوده و از احمد بن عبد الله خجستانی شکست خورده است .

عبد الله بن طاهر بن عبد الله را یك پسر بوده است بنام محمد بن عبد الله بن طاهر که از شافعیان معروف خراسان و ماوراء النهر وخطیب وخلیفه وامام سمرقند بود و در ۳۸۹ یا ۳۹۰ در گذشته و ذکر اودرکتاب الانساب سمعانی هست و او را دو پسر بوده است : نخست ابوطیب طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر طاهری شاعر معروف زبان تازی که معاصر نصربن احمد سامانی بوده و ذکر او در یتیمة الدهر ثعالبی(۱) هست ودر بخارا بوده ودیگر ابوطاهر طیب بن محمد بن عبدالله بن طاهر(۲) که ذکراونیز دریتیمة الدهر(۳) آمده و در بخارا با برادر نبوده است وهرچند که ثعالبی تصریح نمی کند که ابوطیب طاهر بزرگتر از برادر دیگر ابوطاهر طیب بوده است ولی چون ابوطیب طاهر نام و کنیهٔ نیاکان خود را داشته معلوم می شود که برادر مهتر بوده است .

---

(۱) چاپ دمشق ج ۴ - ص ۷ - ۱۱ (۲) در نسخهٔ چاپی یتیمة الدهر نام وی بخطا ابوطاهر طیب بن محمد بن طاهر آمده وکلمهٔ عبد الله ازمیان افتاده است . (۳) چاپ دمشق ج ۴ - ص ۹ - ۱۰

علی بن طاهر بن عبد الله را دو دختر بوده است و هر دو را امام ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق نام برده : ۱) حاجان . ۲) میمونه که جدهٔ ابو محمد یحیی ابن محمد زبارهٔ بیهقی بوده و عبد الله بن طاهر بن عبد الله در نیشابور این دختر را بزنی بامام ابوالحسین محمد بن احمد بن محمد زبارهٔ نیشابوری داده است .

طلحة بن عبدالله چهار پسر داشته‌است : ۱) عبد الله بن طلحه بوده که پسرش محمدبن عبدالله بن طلحه و ذکر وی تنها در تاریخ بخارای نرشخی آمده‌است . ۲) علی بن طلحه که ذکر او تنها در کتاب مجمع التواریخ میرحیدر رازی و زبدة التواریخ میرزا محمد محسن ابن میرزا محمد کاظم آمده و درین دو کتاب ثبت است که چون طاهر بن عبدالله درگذشت امیری خراسان بعلی بن طلحه رسید و این منافی با کتابهای دیگرست که در امیری خراسان جانشین طاهر را محمد بن طاهر دانسته اند ولی چنانکه گذشت درین زمان محمد بن طاهر در بغداد بوده و ممکن است برای اینکه درغیاب وی خراسان ازامرای طاهری خالی نماند تا وی بخراسان برسد نیابت را بعلی بن طلحه پسر عم وی که شاید در آن زمان در نیشابور بوده است داده باشند . ۳) منصور بن طلحه که در مرو و سرخس بود و در ۲۴۸ درگذشت و ابن الندیم در کتاب الفهرست نام وی را برده و مؤلفات ازو ثبت کرده‌است . ٤) محمد بن طلحه که پسرش ابراهیم بن محمد در ۲۶۸ حکمران مرو بود و از احمد بن عبد الله خجستانی شکست خورد .

بجز این کسانی که نام برده شد و نسب ایشان بدرستی معلوم ست یازده تن دیگر از مردان نامی این خاندان را سمعانی در کتاب الانساب و صفدی در کتاب الوافی بالوفیات وثعالبی دریتیمة الدهر ذکر کرده‌اند که نسب ایشان بر ما معلوم نیست و یا در آن شکست بدین قرار :

۱) ابوعمرو احمد بن حسن طاهری نیشابوری اسعد فرخان (کتاب الانساب)

۲) علی بن عبد الوهاب طاهری (کتاب الانساب)

۳) ابوبکر محمد بن اسمعیل طاهری (کتاب الانساب)

۴) ابومنصور عبدالرحمن بن محمد بن عبدالواحد بن زریق طاهری (کتاب الانساب)

۵) ابوبکر احمد بن علی بن عبدالواحد اسقر دلال طاهری (کتاب الانساب)

۶) ابوالقاسم عبدالرحمن بن حسین قسامی طاهری حنبلی (کتاب الانساب)

۷) ابوعبدالله حسین بن طیب طاهری (کتاب الانساب)

۸) شهاب الدین احمد بن عبدالله بن عبدالرحمن طاهری دمشقی متولد در ۶۸۶ (الوافی بالوفیات)

۹) ابوبکر احمد بن ابراهیم شاه طاهری که ابن مرزبان ذکر او را آورده (الوافی بالوفیات)

۱۰) علی بن محمد طاهری شاعر از فرزندان شاه بن میکال (الوافی بالوفیات)

۱۱) ابومنصور طاهری شاعر زبان تازی که معاصر سامانیان بوده و در قرن چهارم می زیسته (یتیمة الدهر ج ۴ - ص ۱۱)

خاندان طاهری در بغداد

چنانکه پیش ازین گذشت طاهریان نخست همه در خراسان بوده اند چنانکه حسین بن مصعب حکمرانی پوشنگ داشته و سپس در دربار مأمون در مرو بوده است و طاهر بن حسین نیز درخراسان بوده و در سال ۱۹۵ بدستیاری فضل بن سهل بجنگ کردن با سپاه امین نامزد شده و بجانب ری رفته است و در رمضان سال ۲۰۱ که مأمون ولیعهدی خویش را بعلی بن موسی الرضا باز گذاشته است درمیان کسانی که برعهد نامهٔ مأمون شهادت نوشته اند عبدالله بن طاهر بوده وازینجا سخت پیداست که وی نیز در خراسان با مأمون بوده است. پس از آنکه در سال ۱۹۸ طاهر بغداد را گرفت حکمرانی بغداد بوی سپرده شد و چندی پس از آن مأمون خود ببغدادرفت و از آن پس خاندان طاهریان در بغداد اقامت افگنده اند و بیشتر از رجال این خانواده در بغداد بوده اند. شاید در همان آغاز کار بعضی ازیشان با طاهر ببغدادرفته باشند و شاید گروهی با مأمون ازخراسان ببغداد رفته‌باشند، بهرحال آنچه مسلمست

اینست که از زمانی که درسال ۲۲۰ معتصم سامرا را ساخت و ازدست غوغای بغداد بدآنجا رفت و دارالخلافه را بسامرا برد چنین معمول شدکه در بغداد از جانب خلیفه کسی بنیابت و بحکمرانی می نشست و نیز دیگری از امرا بود که اورا صاحب شرطه می‌نامیدند وفرمانده سپاه بغداد وحکمران نظامی بالشکری شهر بود وازآن‌زمان تابیش‌از پنجاه سال این دو مقام بزرگ بدست رجال خاندان طاهری بوده است و از ۲۲۴ تا ۲۷۶ امرای طاهری حکمرانی بغداد داشته اند بدین ترتیب :

در ۲۲۴ اسحق بن ابراهیم

در ۲۳۵ محمد بن اسحق

در ۲۳۷ محمد بن عبد الله

در ۲۳۷ محمد بن طاهر بن عبد الله

در ۲۴۸ محمد بن عبد الله بار دوم

در ۲۵۳ عبید الله بن عبد الله

در ۲۵۵ سلیمان بن عبد الله

در ۲۵۶ عبید الله بن عبد الله بار دوم

در ۲۷۱ محمد بن طاهر بن عبد الله بار دوم

در ۲۷۶ عبید الله بن عبد الله بار سوم .

ظاهراً عبید الله بن عبد الله تا سال ۳۰۰ که رحلت کرده است بحکمرانی بغداد می پرداخته و وی آخرین کسی است ازین خاندان که درین مقام بوده است .

چنانکه پس ازین هم بجای خود خواهد آمد یاقوت در معجم البلدان می‌نویسد که خانهای طاهریان دربالای شهربغداد درجانب غربی بود وآن محله را حریم الطاهری می نامیدند و هر کس بدانجا پناه می برد زنهار می یافت و بهمین جهة آن محله را حریم طاهریان نامیده اند و ظاهراً این محله را عبد الله بن طاهر احداث کرده بود و

پس ازین شرح آن در احوال عبد الله بن طاهر خواهد آمد.

گروهی دیگر از طاهریان در خراسان وماوراءِ النهر می زیسته اند. ثعالبی در یتیمة الدهر (۱) در احوال ابوطیب طاهری یعنی ابو طیب طاهربن محمدبن عبداللهبن طاهر شاعرمعروف زبان تازی می نویسدکه در کودکی با چندتن از خاندان خود ببخارا افتادو بدانجا پیوستو ضیاع نفیسی که طاهریان داشتند بدست او افتاد و در آنجا زیست و بناچار خدمت خاندان سامان می کرد آشکارا ودر پنهان ایشان را هجا می گفت و کینهٔ سخت بر ایشان می ورزید و آرزومند زوال پادشاهی و کار ایشان بود و نمی توانست دید که سر زمین پدرانش بدست ایشان باشد و زبان بدیشان درازکرد و از وزیران و ارکان دولتشان بد گفت وبخارا پای تخت ایشان را نکوهش کرد و روزی بر نصربن احمد وارد شد و نصر بن احمد او را گفت « ای ابوطیب تا چند نان‌خویش را با گوشت مردم می‌خوری ؟ » . بالجمله ازاینجا پیداست که گروهی از طاهریان در بخارا نیز بوده اند.

---

(۱) ج ٤ - ص۷ [ازچاپ دمشق]

بخش چهارم

طاهر بن حسین پیش از امیری خراسان

شخصیت طاهر بن حسین

پیش ازین گفته شد که نسب طاهر بن حسین را در نسب نامه ای مجعول ببیست و دو پشت بمنوچهر می رسانند . از آن نسب نامه که بگذریم پدران وی تا شش پشت چنین بوده اند : طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن بادان بن ماى خسرو . خطیب در تاریخ بغداد (۱) نام وی را چنین ضبط کرده : ابوطلحه طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن زاذان خزاعی ، ابن خلکان در وفیات الاعیان (۲) ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان آورده و گوید جای دیگر دیده ام : زریق بن اسعد بن رادویه ونیز گویند مصعب بن طلحة بن زریق خزاعی بالولا ، جدش زریق بن ماهان مولای طلحة الطلحات خزاعی مشهور بدهش وبخشش بود .

درباب جد سومش زریق در کتابها همواره اشتباه کرده اند و بجای آنکه زریق (بضم زاء و فتح راء و سکون یا وقاف) بنویسند در بیشتر از کتابها رزیق (بفتح راء وسکون زاء و یاء وقاف) نوشته اند و حال آنکه زریق نام مرغیست که بفارسی پوپك می نامند و ما درین زمان هدهد میخوانیم و این کلمه در نامهای کسان بسیار بکار رفته ولی رزیق در نام بکار نرفته و چنین کلمه در زبان تازی اشتقاق نکرده اند .

اما نام جد پنجمش که بادان و ماهان و زاذان و رادویه نوشته اند ، بادان حتماً بخطاست زیرا که چنین کلمه ای درنامهای ایرانی نظیرندارد وماهان و زاذان ورادویه هر سه در نامهای ایران دیده شده است و پیداست که دو کلمهٔ دیگر تحریف یکی از آنهاست وزاذان بذهن بهتر می نشیند وآن اشتقاقیست از زادن و زاده شدن همچنانکه

---

[۱] ج ۹ - ص ۳۵۳ [۲] چاپ طهران - ج ۱ - ص ۲۵۶

ولد و ولید در تازی از همان ریشه است و در نامهای کسان بکار رفته . اینکه خطیب کنیهٔ اورا ابوطلحه نوشته حتما خطاست زیرا که معاصرین وی اورا بکنیهٔ ابوالطیب خوانده اند و در دو بیتی که احمد بن یوسف در مدح او سروده کنیهٔ اورا ابوطیب آورده است (۱) . شاید کنیهٔ ابوطلحه که خطیب آورده از آن باشد که طاهر را پسری بنام طلحه بوده است و این کنیه را بدین مناسبت برو بسته اند . در اینکه وی قطعاً خزاعی نبوده تردیدی نیست و پیش ازین گفته شد که چون زریق از پیوستگان ابو محمد طلحة بن عبدالله خزاعی معروف بطلحة الطلحات نایب الحکومهٔ سیستان بوده و او را مولای خزاعی بقاعدهٔ معمول تازیان در آن دوران نوشته اند این نکته باعث گمراهی بعضی از نویسندگان شده و در خزاعی نبودن او شکی نیست چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۲) آورده است که مأمون از ابو دلف پرسید که خزاعیان چه کسان را از میان خود شاعر می دانند ، ابودلف گفت از خودشان ابو-شیص دعبل بن ابی شیص و ازموالیشان طاهر و عبدالله پسرش ، پس کسانی که وی را خزاعی دانسته اند (۳) بخطا رفته اند .

از شمایل طاهر و خصال وی آگهی درستی نیست جز آنکه می‌دانیم در جنگ علی بن عیسی تیری بچشم او خورده و یك چشم او از کار افتاده بود و بهمین جهة شعرای زمان وی را بیك چشمی در اشعار خود یاد کرده اند . از کار های وی پیداست که مردی دلیرو دلاور و بی باك بوده و درراه خویش از هیچ نمی هراسیده و بنیروی پردلی کارهای بزرك از پیش می برده و درضمن بدیار خویش و خاك پدران خود و بکسانی که با وی نیکوئی کرده اند پای بست بوده و نا سپاسی نمی کرده وکریم وبخشنده

---

[۱] ادب الکتاب صولی چاپ مصر ۱۳۴۱ - ص۱۴۶ [۲] چاپ بولاق ج ۱۸ - ص ۴۴ [۳] از آن جمله بستانی در دایرة المعارف خود ج ۱۱- ص ۱۷۱ - ۱۷۲ و زبدة التواریخ تالیف میرزا محمد محسن بن میرزا محمد کریم و ابن اثیر در وقایع سال ۱۹۴

و دهنده بوده است و در زبان تازی در نظم ونثر فصیح و توانا بوده و شعر تازی را نیکو می‌سروده و درنوشتن نامها بایجاز واختصار سلیقهٔ خاص داشته ودر اندرز وسیاست و مملـکت داری نیز فصیح بوده و نامه ای که بپسر خود عبد الله درین باب نوشته معروفست چنانکه پس ازین خواهد آمد و نیز نامها و فتح نامهائی که نوشته معروف زمانه گشته است و در آن نیز بحثی خواهد رفت. ابن قتیبه می نویسد (۱) که نقش خاتم وی این بود: « وضع الخد للحق عز » یعنی دربرابر حق رخ نهادن سرفرازیست.

طاهر در میان محدثین زمان خویش نیز مقامی داشته چنانکه خطیب در تاریخ بغداد وی را جزو محدثین شمرده و گوید از عبدالله بن مبارك واز عم خویش علی بن مصعب روایت کرده و پسرانش عبدالله وطلحه ازو روایت کرده اند (۲).

در بخشندگی های طاهر نیز سخن بسیارست و بخادمان خویش و هنرمندان و شاعران که بوی نزدیك می شده اند مبالغ خطیرمی بخشیده و مالهای وافر می‌داده و درین باب حکایات و نوادر بسیارست که پس ازین خواهد آمد.

طاهر چنانکه ابن خلکان نوشته در سال ۱۵۹ (۳) بجهان آمده و این نکته بایست درست باشد زیرا که بسیاری از مورخان نوشته اند که چون در مرو درجمادی آلاخرهٔ سال ۲۰۷ در گذشت ٤۸ سال زیسته بود و درین صورت ولادت وی بسال ۱۵۹ درست می آید.

آغاز کار طاهر بن حسین

پیش ازین گفته آمد که بنا بر گفتهٔ طبری طاهر در پوشنك بجهان آمده است و در کودکی او پدرش حسین با سپاه خراسان بعراق رفته بود و آن کودك را با خود بعراق برده بود و وی در آن دیار چندی مانده وپرورش یافته است، از آن پس در آغاز جوانی اثر وی در خراسان دیده می شود زیرا که بسال ۱۸۱ در آن زمان که بیست

---

[۱] عیون الاخبار ج ۱ - ص ۳۰۳ [۲] ج ۹ ص ۳۵۳

[۳] ج ۱ - ص ۲۵۷ ودر چاپ طهران نسخه بدل ۱۵۷ و۱۵۸ هم هست.

و دو ساله بوده است از سوی علی بن عیسی بن ماهان والی خراسان حکمرانی پوشنک یافته (۱) و چون در سال ۱۹۱ پدرش حسین نیز همین مقام را در پوشنک داشته شاید بتوان چنین گفت که پدر و پسر درین مقام متناوب بوده اند وگاهی پدر وزمانی پسر حکمرانی پوشنک داشته اند .

در اینکه پدرش حسین حکمران پوشنک شده شکی نیست و درین باب ابوالفضل بیهقی (۲) درتاریخ مسعودی چنین می‌نویسد: «چنین آورده اندکه فضل وزیر مأمون خلیفه بمرو عتاب کرد با حسین بن مصعب پدر طاهرذوالیمینین وگفت پسرت طاهر دیگر گونه شد وباد در سر کرد و خویشتن را نمی شناسد ، حسین گفت ایها الوزیر من پیری ام درین دولت بنده و فرمان بردار و دانم که نصیحت و اخلاص من شمارا مقررست ، اما پسرم طاهر از من بنده وفرمان بردارترست وجوابی‌دارم دروی‌سخت کوتاه اما درشت و دلگیر ، اگر دستوری دهی بگویم . گفت دادم . گفت‌ایدك الله الوزیر امیر المؤمنین اورا از فرودست تر اولیا و حشم خویش بدست گرفت و سینهٔ اورا بشکافت و دلی ضعیف که چنوئی‌را باشد از آنجا بیرون گرفت و دلی را بدانجا نهاد که بدان دل برادرش چون خلیفه محمد زبیده بکشت و بدان دل که داد آلت و قوت و لشکر داد ، امروز چون‌کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست می‌خواهی که ترا گردن نهد و هم چنان باشد که اول بود ؟ بهیچ حال این راست نیاید ، مگراو را بدان درجه بری که از اول بود . من آنچه دانستم بگفتم وفرمان تراست . فضل‌سهل خاموش‌گشت ، چندان که آن روز سخن نگفت واز جای بشده بود و این خبر بمأمون برداشتند ، سخت خوش آمدش جواب حسین مصعب و پسندیده آمد و گفت : مرا این سخن از فتح بغداد خوش تر آمد که پسرش کرد و ولایت پوشنك بدو داد که حسین ببوشنجه بود ... » . ازین سخنان چنین بر می آید که حسین پس از پسرش

---

[۱] ابن اثیر وقایع سال ۱۸۱ .
[۲] چاپ طهران ص ۱۳۵ و چاپ کلکته ص ۱۵۸ - ۱۵۹ .

طاهر حکمرانی پوشنگ یافته و نخست این کار پسررا بوده وسپس بپدر رسیده است.

پس از آن در سال ۱۹۳ که هرثمة بن اعین حکمران خراسان با رافع بن لیث حکمران ماوراء النهر جنگ می کرده و در سمرقند وی را شکست داده است طاهرنیز با وی بوده (۱) . سپس درسال ۱۹۴ هرثمه در سمرقند بود و طاهر هم چنان باوی بود (۲) . در همین سال مأمون طاهر را بجنگ سپاه امین فرستاده است.

از اینجا پیداست که طاهر از آغازجوانی و از ۲۲ سالگی درکار سپاه خراسان بوده و با علی بن عیسی و هرثمة بن اعین در جنگهای خراسان یاری کرده و بناچار دربن فن آزموده گشته است و در نتیجهٔ آزمایشهائی که ازو کرده بودند هنگامی که می بایست کسی را بجنگ علی بن عیسی فرستند وی را گماشته اند . می نویسند که چون علی بن عیسی شنیدکه طاهر بجنگ وی می‌آید او را خرد شمرد و اندك دانست و این نیز از همانجاست که علی وی را می شناخته واو در آغاز کار زیر دست اوبوده و علی همواره بدان چشم خردی برو می نگریسته است . نیز همین جهة است که در شهر بند بغداد که هرثمه وطاهر انباز بوده اند هرثمه نیز طاهر را بزرگ نمی‌شمرده و در پی سخن او نمی رفته است و این همه بحث ها پس ازین کرده خواهد شد .

جنگ با علی بن عیسی

پیش ازین گذشت که چون فضل بن ربیع بگفته ای که هارون در دم مرگ وی را وصیت کرده بود نرفت و نزد مأمون نماند و سپاه و آنچه را که هارون با خویش بخراسان آورده بود برداشت وببغداد نزد امین رفت مأمون را در خلافت و کشورداری یاوری جز ایرانیانی که با او مانده بودند نماند . هارون درسوم جمادی الاخرهٔ ۱۹۳ در شهر طوس در گذشت و دوسال پس از آن در ۱۹۵ امین نام مأمون را از خطبه بیفگند و اورا از مقامی که پدر بوی داده بود خلع کرد . درین میان کوشیده بود که

---

[۱] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۳ [۲] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۴ .

مأمون را نزد خویشتن ببغداد برد وبدین وسیله او را از کار باز دارد و چون مأمون نپذیرفته بود در میان دو برادر که از دو خون و از دو نژاد و از دو مادر جداگانه بودند جز جنگ وستیز چیز دیگری نمی توانست مشکل گشائی کند.

علی بن عیسی بن ماهان چنانکه پیش ازین گفتیم حکمران خراسان بود و چون نتوانست از کارگشائی خویش هارون را خشنود کند او را عزل کرد و ببغداد ببند فرستاد. این مرد سپاهی وکار آزموده بود و امین بهمین جهة و براهنمائی فضل ابن ربیع اورا از زندان بر آورد وبفرماندهی سپاهی که بجنگ برادر می‌فرستاد گماشت.

بلعمی گوید که چون علی بن عیسی را امین از بغداد فرستاد اورا بندی زرین داد که برپای مأمون نهد و اورا ببغداد آورد. علی بن عیسی با پنجاه هزار مرد روز دو شنبهٔ پنجم شعبان ۱۹٥ از بغداد بیرون شد ومردم می گفتند که ما هرگز لشکری آراسته تر و درست تر از آن ندیده بودیم و همه مردمان وی سلاح داشتند واسبان تازی و مردان جنگ دیده بودند و چون فرود آمدند جای لشکرگاهشان یك فرسنگ دریك فرسنگ بود ومحمد امین نامه کرد سوی ابودلف بن قاسم بن ادریس عجلی کرجی که با سپاه خویش بعلی بن عیسی پیوندد. ابودلف از جبال با پنج هزار مرد برفت و در همدان بعلی بن عیسی پیوست. چون خبر بمأمون رسید اورا ناگوار آمد زیرا که ماوراءالنهر بروی شوریده بود ومردم بخارا وماوراءالنهر کس بترکان فرستاده بودند ویاری خواسته ونیز شاه هندوان بکابل بیرون آمده بود و از سر زمین طخارستان و غرجستان خراج می ستاند و جنگ را ساخته بودند و مأمون بچارهٔ آن دیار مشغول بود. چون خبر سپاه امین نیز بشنید سخت تافته شد و از علی بن عیسی بشکوهید که مگرسپاه خراسان بدو بگرایند و سوی او بگیرند. وزیر خویش فضل بن سهل را بخواند و با او رأی زد. فضل او را گفت دل بجای دار و مترس که ترس مردم را زبون و سست کند وسرگردان کند. مأمون گفت بمیان چندین دشمن چاره چون توانم کرد و اگر من بدست سپاه ترك گرفتار آیم یا بدست شاه کابل درستر دارم ازآنکه

بر دست سپاه امین. فضل گفت این همه را چاره نیکو توان کردن و هیچ اندیشه مدار، اما شاه ترکان اگر ماوراء النهر بگرفت خود بدان بس کند و کسی نیست که از آموی بگذرد و تو همان انگار که ماوراءِ النهر تراست و بدیشان دست بازدار تا بدانگاه که بدیشان پردازی و پادشاه طخارستان را نیز هدیه فرست تا بهندوستان باز گردد وهمه خواستهٔ خود را در راه بغداد بکاربر وترتیب آن سوی کن که ترا دشمنست. مأمون گفت کرا برابر علی بن عیسی فرستم و با وی که تاب دارد؟ فضل گفت اینك طاهر بن حسین، مرد اوست و مردی بافرزانگی و رای درستست و هم هواخواه و دوستدار تست. مأمون گفت تو بهتر دانی هر چاره که باید کرد بکن. فضل نامها نوشت سوی آن دشمنان که او را بکابل و طخارستان و غرجستان و ماوراءِ النهر بیرون آمده بودند در همین باب. مأمون طاهر را بخواند و زمین قهستان تا در حلوان بدو داد و او را با بیست هزار مرد برابر علی بن عیسی فرستاد و گفت زود برو تا ری بگیری و پیش از آنکه علی بری آید تو ری گرفته باشی و طاهر مردی بود فروتن و از همه سرهنگان لشکر خرد تر بود و هرثمه از وی برتر بود. طاهر را رشید پیش ازین بزیر درفش هرثمه بخراسان فرستاده بود و آنگاه که هرثمه بدر شهر سمرقند بود طاهر بفرمان وی بلشکر بود ولیکن فضل بن سهل را با هرثمه رای بد بود و طاهر را نامزد کرد و طاهر با آن سپاه برفت و پیش از علی بن عیسی بری رسید و شهر بگرفت و علی بن عیسی هنوز بهمدان بود وعلی از هرثمه می ترسید که پیش وی آید، چون شنید که طاهر آمد از وی نیندیشید وطاهر بن‌حسین را چشم راست نبود.

علی بن عیسی از همدان سوی ری آمد، طاهر را گفتند بری اندر بنشین. گفت مردم ری را دل با مردم بغدادست و با خراسان نیست. پس طاهر از ری برفت بسوی قسطاطنیه و آن نخستین منزل ری است بسوی بغداد و علی با سپاه بمشکوی آمد بر پنج فرسنگی طاهر و با یکدیگر بجنگ فراز آمدند وصفها بر کشیدند سوی قسطاطنیه و مشکوی. یك مرد از لشکر علی بیرون آمد و مبارز خواست، طاهر بن حسین بتن

خویش بیرون شد و خویشتن بروی افگند و شمشیری بزد و هردودست و سر آن مرد بیرون انداخت و جوشن آن مرد بگذاشت و اورا بدو نیم کرد . سپاه طاهر همهٔ یك باره حمله بردند و باول حمله سپاه بغداد را شکست دادند و علی بن عیسی کشته شد و سرش با انگشتری پیش طاهر آوردند و طاهر از آن هزیمتیان بسیاری بکشت و برده کرد و آن روز تا شب همی کشت و این روز روز پنجشنبه بود نیمهٔ ماه شوال سال ۱۹۵ .

دیگر روز طاهر بری آمد و سر علی بن عیسی بیاورد و بنشست و پیش نهاد و انگشتری علی بن عیسی در انگشت کرد و بفضل نامه کرد مختصر چنانکه موجز تر و کوتاه تر از آن کس ندیده و مضمون آن این بود این نامه بتو می نویسم و سر علی در برابر منست و انگشتری او در انگشت من وخدای را سپاس و برپیامبر وی درود وبر خاندان او . فضل بن سهل آن نامه پیش مأمون برد و شادی کرد و مژده داد و بروی بخلیفگی سلام کرد . از آن پس طاهر بن حسین سر علی بن عیسی را با فتح نامه بسوی مأمون فرستاد و مأمون بطاهر نامه کرد و بفرمود تا او را بیعت کنند و او را امیر المؤمنین خوانند وبیعت مردم ری مأمون را بستاند چه از سپاه و چه از رعیت .

طبری برین سخنان می افزاید که چون امین علی بن عیسی را بجنك مأمون می فرستاد حکمرانی جبال بوی داد و او را دویست هزار دینار بخشید و پسرش را پنجاه هزار دینار و سپاه را نیز مالی بسیار داد و فرمودکه سپاهیان را دو هزارشمشیر و شش هزار تای جامه دهند . علی بن عیسی درین هنگام گفته است که مردم خراسان بوی نامه کرده اند و گفته اند که اگر او بجنك آید فرمان وی خواهند پذیرفت .

علی بن عیسی چند روز در نهروان ماند و در راه چون بهمدان رسید عبد الله ابن حمید بن قحطبه را برآن شهر گماشت وامین بعصمة بن حماد نوشته بودکه برگزیدگان یاران خود را بردارد و بازگردد و بازماندهٔ سپاه را بعلی سپارد و نیز امین عبدالرحمن

ابن جبلة انباری را بردینور گماشت و با هزار هزار درهم بسوی علی بن عیسی فرستاد وعلی پیش ازفرارسیدن عبدالرحمن بسوی ری رفت .

شمارهٔ سپاهیان طاهر کمتر ازچهار هزار تن یا بگفتهٔ دیگر سه هزار و هشتصد تن بود . مأمون پیش از آنکه طاهر را بجنك علی فرستد نامه ای بوی نوشت وکوشید اورا ازین کار بازدارد ولی علی بن عیسی نپذیرفت وآن نامه را نزد امین فرستاد . در همین جنك عصمة بن حماد بن سالم صاحب حرس را امین فرستاد که در میان ری و همدان سلاح گاهی برپای کند وسوداگران را ازرفتن بخراسان بازدارد وگذرندگان را تفتیش کند و این درسال ۱۹٤ بود .

ابن اثیر گوید که چون خلاف درمیان دو برادر درگرفت امین چند تن ازثقات خویش را فرستاد که بسرحد قلمرو مأمون روند و کسی را نگذارند که بدانجا رود مگر بهمراهی یك تن از معتمدان او و راهها را بدست کسان خویش گرفت و تنها کسی را می گذاشتند بگذرد که او را بشناسند و رخصت داشته باشد یا اینکه بازرگانی معروف باشد و نامهای مردم را نیز می گشودند و می خواندند . درین زمان جیغویه و خاقان پادشاه تبت وکابل و پادشاه اترا بنده بر مأمون بیرون آمده بودند و مأمون براهنمائی فضل بن سهل ایشان را دلجوئی کرد وره آورد فرستاد تا بتواند با برادرجنك کند . پیش از جنك فضل بن سهل گروهی از معتمدان خویش را در بغداد گماشته بود که از خبرهای آنجا بوی می نوشتند و کسی از آنان نامه ای درجامهٔ فرستاده ای جای داد و آنرا چون راهگذری از شهر بشهر فرستاد تا بخراسان رسید . چون در ربیع الاول ۱۹۵ یا بگفتهٔ دیگر در صفر آن سال امین نام مأمون را از خطبه بیفگند و خبر بمأمون رسید فضل بن سهل فرمان داد که سپاه ری و آن نواحی را درشهر گرد آورند و ایشان را روزی داد چنانکه هرچه خواستند آماده کرد و بنیکوترین وجهی ایشان را همی داشت و درسرحد قلمرو مأمون می بودند و ازآن فراتر نمی رفتند و طاهر را فرماندهی ایشان داد و گروهی از پیشوایان و سران سپاه خراسان را با او

بری روانه کرد . امین عصمة بن حماد بن سالم را باهزار تن بهمدان فرستاد واورا فرمود که پیشروان سپاه خودرا بساوه فرستد وخود درهمدان بماند .

در سبب گماشته شدن علی بن عیسی بجنگ مأمون ابن اثیر چنین آورده است که فضل بن سهل را نزد فضل بن ربیع جاسوسی بود که فضل بن ربیع برای او می‌رفت وبر اواعتماد داشت وفضل بن سهل بدان جاسوس نوشت که فضل بن ربیع را بفرستادن علی بن عیسی برانگیزد تا مردم خراسان از بیداد هائی که علی بن عیسی درحکمرانی خود رانده بود یاد کنند و بجنگ علی پای بیفشارند آن مرد نیز چنین کرد و فضل بن ربیع هم علی را بفرستاد و همدان و نهاوند و قم واصفهان و دیگر شهر ها را بوی داد و در های خزاین بگشاد و مال فراوان داد و پنج هزار سوار آماده ساخت و بابودلف قاسم بن عیسی عجلی و هلال بن عبد الله خضرمی نوشت که با علی توام شوند وعلی چون خواست از بغداد بیرون رود سواره بر در سرای زبیده مادر امین رفت تا او را بدرود گوید و زبیده وی را وصیت کرد که با مأمون بد رفتاری نکند و اورا نکشد و اورا گفت از آزردن عبد الله بیم دارم و تو باید که حق فرزندی او بر من و برادری او برامین بشناسی وبا او بسخن درشتی نکنی چه تو ماننده او نیستی و او را چنانکه بر بندگان سختی می کنند سختی نکنی و پیش ازو بر اسب ننشینی و پیشا پیش وی سواره نروی و بلکه در رکاب وی باشی و اگر ترا سخن درشت گفت تاب آوری پس بندی از سیم اورا داد که چون سوی تو آید او را بدین بند همی بند و چون علی بیرون رفت امین با سران درگاه خود در پی او رفت و چون علی بجلولا رسید کاروانیان از راه برسیدند و اورا از آمدن طاهر بری آگاه کردند و گفتند که وی در آنجا بعرض دادن سپاه و آماده کردن ساز جنگ مشغولست و از خراسان بوی یاری می رسد و آماده کارزارست . علی بن عیسی بشاهان طبرستان ودیلم نامه کرد وایشان را بمال وعده کرد و سوارانی سوی ایشان فرستاد که بخراسان بتازند و ایشان نیزهم چنان کردند و علی از آنجا رهسپار شد و مردی اندك احتیاط بود ، سرهنگانش وی

را گفتند که جاسوسان بگمار و خندق برای یاران خویش بکن و طلیعه بر انگیزان ولی او بدین کار ها تن در نداد و گفت طاهر مردمانیست یا درری بماند و محصور گردد و یا ازری دور شود. چون علی بده فرسنگی طاهر رسید طاهر با سپاهیان خود بجنگ رای زد و آنان گفتندکه در ری بمان و حصاری شو تا از خراسان یاری برسد، طاهر این رای را نپسندید و گفت با علی گروهی از تازیان بادیه و راهزنانند و مردم ری ازیشان هراسان خواهند شد بهتر آنست که ما از ری فراتر شویم و با لشکریان علی جنگ کنیم و اگر شکست یافتیم آنگاه بری باز گردیم و حصاری شویم تا از خراسان یاری برسد. پس سپاهیان خود را آواز داد و با کمتر از چهار هزار تن از ری بیرون شد و در چهار فرسنگی شهر لشکرگاه کرد و در میان سپاهیان بر منبر فراز رفت و امین را خلع کرد و مأمون را بخلافت نام برد. علی سپاهیان خود را گفت بمردان طاهر روی آورید زیرا که شمارهٔ ایشان اندکست و سپاه خود را در میمنه و میسره و قلب آراست و ده درفش راست کرد و با هر درفش صد مرد همراه کرد و در میان هر درفش یك تیر پرتاب راه گذاشت و سرهنگان را گفت اگر درفش نخستین جنگ کرد و بدرازا کشید آنکه در پس اوست پیش آید و رایت پیشین بازپس رود تا بیآساید و جوشن پوشان را در پیش درفشها جای داد و خود در میان پهلوانان سپاه خویش جای گرفت.

طاهر سپاهیان خود را گروها گروه کرد و آنان را بجنگ بر انگیخت. گروهی از سپاهیان طاهر بسوی علی بن عیسی رفتند و او برخی ازایشان را کشت و گروهی را ناسزا گفت و همین کار بازماندهٔ سپاه را بجنگ برانگیخت. احمد بن هشام بطاهر گفت بیعتی را که علی بن عیسی ازخاصهٔ مردم خراسان برای مأمون ستده است بیاد نمی‌آوری. طاهر گفت توبیادش آور. احمد بن هشام نسخهٔ آن بیعت را بر نیزه ای بست و در میان دو صف آمد و زنهار خواست و گفت این آن نسخهٔ بیعت نیست که از خاصهٔ مردم ستده ای؟ بخدای روی آور زیرا که مرگت نزدیك شده و بگور خویش

فرا رسیده ای . علی گفت هر کس احمد را نزد من آورد او را هزار درهم است و یاران احمد او را دشنام دادند . از یاران علی کسی بنام حاتم الطائی برون آمد ولی طاهر برو تاخت و شمشیر بدو دست خویش گرفت و برو زد و او را بیفگند و ازین جهة اورا ذوالیمینین گفتند . مردم ری بر جستند و دروازه های شهر را بر بستند . طاهر یاران خود را گفت آنان را که در پیش شما اند از آنان که در پس شما اند باز دارید و بخود سر گرم کنید و بدانید که جز کوشش وراستی چیزی شما را بکار نیاید . پس جنگی سخت در گرفت و میمنهٔ سپاه علی بر میسرهٔ سپاه طاهر روی کرد وایشان بسختی هزیمت دیدند و بار دیگر میسرهٔ علی برمیمنهٔ طاهرحمله برد وایشان را هزیمت داد و طاهر همچنان مردان خود را بصبر و پایداری وکوشش دل می‌داد و گفت بر دشمن حمله کنید و او را از جای بر کنید و آنان چنین کردند . نخست درفش های قلب حمله بردند و آنان را هزیمت دادند و بسیار کس ازیشان کشتند و چون میسره و میمنهٔ طاهر آن دلیری یاران خویش را دیدند آنان نیز باز گشتند وسر انجام شکست در سپاه علی افتاد و علی را یك تن از مردان طاهر بتیر بزد و کشت . گویند این کس داود سیاه نام داشت که سر علی را نزد طاهر برد و دستهای او را بر پاهایش بست و برسر چوبی سوی طاهر برد وطاهر بسپاس این کامیابی آنچه غلامان نزد وی بودند آزاد کرد . یاران طاهر شمشیر در سپاه علی نهادند و تا دو فرسنك در پی ایشان رفتند و سپاه علی درین مسافت دوازده بار با ایشان جنك کردند و باز شکسته می شدند و یاران طاهر ایشان را می کشتند و ایشان را برده می گرفتند تا اینکه شب فرا رسید و سپاهیان طاهر غنیمت فراوان گرفتند و طاهر منادی در داد که هر کس سلاح خویش فرو گذارد در زنهارست . آنان نیزچنین کردند و ازستوران خویش فرود آمدند و طاهر بری باز گشت و بمأمون نامه کرد وبا آنکه درمیان وی و مأمون ۲۵۰ فرسنك بود برید در سه روز برسید و فضل بن سهل بر مأمون وارد شد و او را بفتح تهنیت گفت و مردم نزد وی رفتند و او را خلیفه خواندند و

سر علی دو روز پس ازین نامهٔ فتح برسید و در خراسان گردانیدندش . نامهٔ طاهر زمانی بمأمون رسید که او هرثمه را با سپاهی فراوان آماده کرده بود که بیاری طاهر فرستد .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱) می نویسد که چون مأمون طاهر را برای برابری با علی‌بن عیسی فرستاد وبرای عرض سپاه بنشست طاهر برو بگذشت در حالی که بیتی از بشار بن برد می خواند و مأمون این بیت را بفال نیك گرفت و اورا نزدیك خود خواند و اورا گفت که آن بیت دو باره برخواند و او نیز برخواند وچون طاهر بعراق رسید پرسید از فرزندان بشار کسی مانده است گفتند نه ومی خواست که دربارهٔ ایشان نیکی کند .

جهشیاری (۲) گوید که چون بدربارمأمون‌خبر رسید که امین وی‌را خلع کرده است فضل بن سهل طاهر بن حسین را خواند و اورا فرمود که بسوی ری رود ولی چون دید که بر وی گران می آید با او گفت چه خواهی ؟ گفت آرزوی من آنست که بر منبر پوشنك خطبه خوانم و در خزانهٔ من صد هزار درهم باشد و وی حکمرانی پوشنك را با صد هزار درهم بوی داد و چند روزی چیزی باو نگفت ، سپس دگر باره خواست اورا بفرستد ، طاهر پذیرفت ، حسین بن مصعب پدر طاهر در پوشنك بود و همین که بدربار مأمون رسید و از گماشته شدن پسرش آگهی یافت از آن کار که پسرش بر خویشتن گرفته بود خوش نبود و گفت درین گونه گیر و دار ها فرو مایگان و بی‌هوشان خود را در اندازند تا اینکه نامشان بلند شود و اگر آسیبی بدیشان رسد بچیزی نگیرند ولی تو که از تخمهٔ کهن وازخاندانی استواری چون درین کارخویشتن را افگندی ؟ طاهر گفت ترسیدم اگر کاری که بمن می سپرند نپذیرم آنرا بدیگری سپارند و مرا پیرو فرمان او کنند . همین که از بیرون آمدن علی بن عیسی ازعراق آگاهی بفضل بن سهل رسید همه سرهنگان‌را فرمود که فرزندان خود را گرد آورند ،

---

۱ - ج ۳ - ص ۴۹   ۲ - ص ۳۶۷ - ۳۷۱

حسین بن مصعب پسر خویش طاهر را با خود بیاورد . فضل چون وی را دید روی‌از دیگران بگردانید با آنکه طاهر یك چشم نداشت و زشت روی بود ، با این همه فضل گفت : او ، او . درفش حکمرانی وی را بستند و فرمان داد که بسوی ری روان شود . حسین بن مصعب دست بدامان فضل افگند وخواهش کردکه طاهر را ازفرستادن بری معذور دار و گفت من این سخن از ترس جان پسر نگویم ، لیکن می ترسم ترا کاری پیش آید که چاره کردن آن دشوار باشد ، زیرا آنگاه که علی بن عیسی حکمران خراسان بود می دیدم پسرم در برابر وی در میان گروه بسیار می ایستاد و هربندش جداگانه می لرزید و شاید هم اکنون بهمان دیده بر وی نگرد . فضل بن سهل گفت دست ازین سخن بردارزیرا درفشی‌که وی را بستم تا شست و اند سال باز نخواهد شد . یوسف بن محمد شاعر طاهر بن حسین بود و درین سفر طاهر ابیاتی در هجای امین ودرباریان وی سروده است . چون‌طاهر بن حسین علی بن عیسی را کشت دبیرخویش را خواند که سهل بن فضل را ازین کار چیزی بنویسد اما آن دبیر از بسیاری ترس و هول که از دیدن آن روز وی را روی داده بود از نوشتن ناتوان آمد . طاهربدست خویش نامه نوشت و عادت وی چنین بودکه در آغاز هرنامه ای خطاب می نوشت ولی درین‌نامه آن خطاب‌را رها کرد ونوشت خدای زندگانیت دراز گرداناد ودشمنانت نابود کناد ، این نامه در حالی می نویسم که سرعلی بن عیسی در پیش منست و انگشتری‌او در انگشت من و لشکرش در زیر فرمان من و سپاس خداوند دو جهان را . چون این‌نامه‌بفضل‌رسید روش آنش ناپسند آمد ولی‌همین‌که بدان چه گذشته بود پی برد گفت او را می‌سزد که چنین نامه نویسد و برخاست و نزد مأمون رفت و اورا بخلیفتی‌سلام گفت و این نامه دویست وپنجاه فرسنگی‌را که در میان آنجا و مرو بود سه شب در راه ماند : شب‌آدینه و شب شنبه وشب یکشنبه ویکشنبه بمرورسید .

محمدعوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات گوید که امین چون علی بن عیسی‌را می فرستادپنجاه هزارسوار بوی‌داد ووی‌را دویست‌هزار دینار انعام‌فرمود وعلی

ابن‌عیسی براه عراق برفت و لشکر بسوی خراسان کشید روز دوشنبه ، ارباب تواریخ گفته اند که هرگز هیچ لشکری آراسته تر از آن لشکر از بغداد بیرون نیامده است و چون خبر آن لشکر بمأمون رسید با فضل سهل مشورت کرد که برای دفع این لشکر کرا نامزد فرمائیم ؟ فضل سهل گفت از راه طالع این کار ازطاهر بن حسین راست آید و اورا تربیت باید کرد و لشکر داد و فرستاد و طاهر از جملهٔ لشکرکشان نبود و زیادت وقعی نداشت اما مردی مبارز وشجاع و کافی و جلد بود ، پس خلیفه طاهر را تربیت فرمود و اورا مرتبه نهاد و بیست هزار مرد با وی نامزد کرد و او لشکر کشید وبشتافت و ری بستد و ازآنجا بیك منزلی‌ری پیشتر رفت و منزل کرد و منتظر می‌بود تا علی بن عیسی برسد . چون علی عیسی بشنید که لشکر خراسان بیست هزارسوار بیش نیست و لشکرکش ایشان طاهرست آن کاررا سبك داشت وبر پنج فرسنگی‌ایشان لشکر فرودآورد و آخر الامر حربی کردند که دامن افلاك از عکس‌خون پردلان لاله سان در نظر می آمد و هم در حملهٔ اول امارت نصرت طاهر ظاهر گشت و لشکر بغداد منهزم گشتند و علی بن عیسی را بکشتند و همان ساعت طاهر از اسب فرود آمد و خدای عز وجل را شکر گزارد وبیشتری از لشکر بغداد بزنهار آمدند و درحال نامه نوشت بخدمت فضل سهل و در آ نامه بغایت ایجاز در سخن و اختصاردر کلام رعایت کرد مضمون این بود که بعد ازقبول خدمت معلوم رای انور باد که‌این نامه در قلم آمد وقتی که سرعلی عیسی پیش من بود و انگشتری او در انگشت من والسلام . چون نامه بمأمون رسید همان روز بخلافت بروی سلام کردند و کار خلافت اومنتظم شد ومأمون مرطاهر را ذوالیمینین نام کرد (۱) .

وهم محمد عوفی گفته است که: مأمون درآن وقت که طاهر ذوالیمینین رابحرب علی بن عیسی فرستاد چون روز حرکت او معین شد مأمون برای قوت دل او بوداع بیرون رفت و از جهة تربیت و تقویت اصناف حشم و طبقات لشکر که در صحبت او

---

۱ ـ جوامع الحکایات ـ باب پنجم از قسم اول

می‌رفتند جشنی ساخت و بر تخت نشست و جمله لشکرها را تشریف فاخر داد وانعامهای بی پایان فرمود. فضل‌سهل که وزیر و مشیراو بود پیش رفت و گفت عنان بذل کشیده تر می باید داشت و درخزینه چیزی‌نماند. مأمون‌برلفظ راندکه‌ما اینهارابرای فضول زیادت طلبی می فرستیم و توقع می کنیم تا برای ما جانها برکف خود نهند و سررا گوی چوگان فرمان‌ما دارند، اکنون چون ازما انعام وتربیت زیادت از همت خود بینند دربندگی مامخلص تر باشند ودرمعرکه ثبات قدم بنمایند. تائی جامهٔ نیکوبغایت خوش رنك بیاوردند تا بمصرف رسانند، در چشم مأمون وقع یافت، آنرا بخواست و بدست می‌سود و فرمود که اگر از آن من بودی از برای خود کسوتی ساختمی. آرنده گفت ازخزانهٔ معموره آورده ام هر آینه ازآن امیرباشد. جواب داد که هرکه خواهد که دوست و دشمن متابع رای او باشند و دور ونزدیك فرمان او را مطاوعت کنند املاك واسباب تجمل از آن وی نباشد، آن‌خزانه دار دیگران باشد، تا بوقت مصلحت بقدر حاجت بایشان می‌رساند (۱).

نیز در همان کتاب آمده است: در آن وقت‌که مأمون طاهر بن‌حسین را بحرب علی بن عیسی می‌فرستاد چون دولشکر نزدیك بهم رسیدند، طاهر پیوسته از احوال‌او متفحص بودی و هرگاه‌که جاسوسی بگرفتی هر آینه اورا بکشتی و ابقا نکردی‌وگفتی یك جاسوس بتنها لشکری را زیرو زبر کند واین طاهر را عادت بودی‌که هر روزنماز دیگر برنشستی واز آن طرف‌که روز دیگر منزل خواستی کرد برفتی و هرکس از آن طرف‌آمدندی بدیدی و تفحص کردی‌که کیست و ازکجا می‌آید و بکجا می‌رود. روزی بسوی‌منزلگاه بیرون رفته بودند مردی را دیدکه باغلامی برجمازه‌نشسته بود ومی‌آمد، او را بخواند و گفت چه نام داری؟ گفت زید: پرسید که تو کیستی؟ زید گفت من جاسوسم. طاهر راخنده آمد وگفت این‌مرد دیوانه گشته است. زید گفت: دیوانه نیم، جاسوسم. گفت بجاسوسی برکه آمده ای؟. گفت: برطاهر بن حسین. گفت ترا

---

۱ - جوامع الحکایات - باب پنجم از قسم دوم

که فرستاده است ؟ گفت : علی‌بن‌عیسی . گفت : چرا رازنهان نداری ؟ گفت : من در همه عمر خود دروغ نگفته ام ، گفت : پس آنجا چرا علی‌را نگفتی ؟ گفت : ازآنکه‌علی صفت من داند و مرا بدان فرستاده است تا هرچه بینم بگویم . طاهر بفرمود تا او را بلشکر گاه بردند و بجائی نیکو فرود آوردند . پس طاهر اورا بخواند و گفت : بگوی‌تا نیت چه داری ، آنکه‌ازمن بگریزی یا نه ؟ زید گفت : هرآینه اگرفرصت‌یابم بگریزم ، اما هرچه بینم پیش علی بگویم . طاهرفرمود تا آن روز او را نگاه داشتند . دیگرروز برخاست وبدر سرا پردهٔ طاهر آمد . طاهراو را گفت : بنیت باز گشتن‌آمده ای ؟ گفت نه ، نیت دارم که یك امروز نیز اینجا باشم . پس طاهر بفرمود تا زید را گرد لشکرگاه بگردانیدند و یك یك سرهنگان بوی نمودند . پس پیش طاهر باز آمد . گفت : ای‌زید لشکر مرادیدی ؟ زید گفت‌دیدم . گفت : لشکرمن بیش است یا لشکر علی بن عیسی ؟ گفت : هردو بسیارند ومن عدد هر دوندانم . پس زید را تشریفی فاخر داد و اجازت داد تا باز گردد وگفت من بسبب راست‌گفتن جان را بتو بخشیدم . پس زید بلشکرگاه خود باز گشت (١) .

نیز محمد عوفی گفته است : در آن وقت‌که طاهر حسین برای جنك علی بن عیسی‌ماهان بیرون آمد آستین پرسیم کرده بود وبدست خود درویشان را می‌داد ، ناگاه از فراموشی آستین را فروگذاشت وسیمها از آستین او بریخت و پریشان شد . طاهر آنرا بفال بد داشت و اندیشه مند شد ، شاعری در خدمت او بر فور دو بیت بگفت ، چون آن ابیات بشنید آنرا بفال نیك گرفت و آن شاعر را سی هزار درم بخشید و بدلی بسیط و أملی فسیح روی بدان محاربت آورد و مظفر و قوی دل ومسرور گشت (٢) .
مؤلف تجارب السلف (٣) گوید که امین علی بن عیسی بن ماهان را با پنجاه

---

١ - جوامع الحکایات باب هفتم ازقسم سوم ٢ - جوامع الحکایات باب ششم از قسم چهارم و این حکایت در فرج بعد ازشدت ترجمهٔ حسین بن اسعد دهستانی نیزآمده است ٣ - چاپ طهران - ص ١٥٤ - ١٥٥ .

هزارسوار مقاتل که هرگز کس بدان آراسته تر لشکر ندیده بود از بغداد بخراسان روانه کرد و خویشتن با ایشان قدری راه برفت و بعد از آن بازگشت و علی بن‌عیسی مردی عاقل مهیب بود ، چون خبر رفتن او بمأمون رسید مأمون طاهربن الحسین را با لشکری عظیم پیش فرستاد و در ری بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند ودر آخرکار علی بن عیسی کشته شد و سر اوپیش طاهر آوردند واوهم در ساعت بمأمون نوشت ..... نامه بسه روز از ری بمرو بردند که مسافت آن دویست وپنجاه فرسنك باشد .

نویسندهٔ روضة الصفا بر آنست که سپاه علی بن عیسی شست هزار سوار بود و امین هنگام وداع او را گفت چون بخراسان رسی‌امیران آن دیار را بدلجوئی ونوازش مطمئن گردان و مأمون را سه روز مهلت ده تا ساختگی کار خویش کند و زبیده زنجیری از سیم بدو داد که مأمون را بدان بند کند . گویند در آن هنگام که علی‌بن عیسی خواست که ازبغداد بیرون رود منجمی اورا گفت که چندان باش تا ماه مسعود گردد چه درین وقت ناظر بنحوس است . علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمرمنظور ندارم وهمین قدر بیش ندانم که هرکه با ماجنك کند جنك‌کنیم و هنگام کشتار شمشیر را از خون دشمنان آب دهیم . . . و علی بن عیسی بغروری هرچه تمام تر از بغداد بیرون آمد و روان شد و در آن راه هرکرا دیدی که ازجانب ری می آید خبر های طاهر بپرسیدی و چون گفتندی که طاهر بتهیهٔ اسباب حرب مشغولست بخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر که باشد که در برابر من‌آید؟ اجتماع ایشان چندانست که ما از عقبهٔ همدان بگذریم وفرمود تا سپاه در سیرمسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از آن عقبه بگذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذوالیمینین متجنده را عطا ها داده است و جبا و اسلحه بخشش کرده وپسرش‌حسین با او گفت که اگر طاهر داعیهٔ گریختن می داشت یك روز نمی ایستاد ، اکنون که بمخالف نزدیك رسیدیم هشیار باید بود و بطریق احتیاط وحزم سلوك باید نمود ، تا چشم زخمی نرسد . علی گفت خاموش باش که طاهر نه آن چنانست که تو پنداری و

مردم از برای اقران و اماثل تحفظ و تیقظ شعار خود سازد و مرتبهٔ من از آن بلند تر وشان من از آن رفیع ترست که مثل طاهری که درجهٔ او از آحاد الناس نازل ترست در مقابل من آید ..... لشکر گاه طاهر در بیرون ری محلی بود بنام فلوس (۱) .

مؤلف حبیب‌السیر گوید درپنج فرسنگی ری میان‌ایشان جنك درگرفت . سپس گوید فرستادهٔ طاهرنامهٔ اورا ده روزه ازری بمرو برد .

مولف روضة الانوار عباسی (۲) می نویسد :

فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر مأمون بود و اورا در فنون علم مهارت تمام بود خصوصاً درفن احکام نجوم وشیعه بود وازاصحاب حضرت رضا ودربزرگی وجلالت بمرتبهٔ رفیع رسیده بود . آورده اند که جبرئیل بن بختیشوع از مأمون نقل کرده که در آن وقت که در خراسان بودم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقلا را درآن حیرتست . صورت حال آنکه : چون‌طاهر را بدفع علی بن‌عیسی‌ارسال داشتم آنچه در خزانه بود در وجه علوفهٔ لشکر او صرف شد . بعد از چند روز بقیهٔ لشکر بواسطهٔ مواجب بدر خانه آمده آغاز تشدد کردند . فضل بمن گفت چه شود اگر یك لحظه ببام بر آئی که برفلا ن منظربنشینی . گفتم اورا این عمل بچه وصلهٔ ایشان می نشینند ؟ گفت از آنجا بزیر نیائی مگرآنکه خلیفهٔ روی زمین باشی . من دردل‌خود آنرا حمل باستهزاءِ کرده ، جهة تسلی خاطر او بدانجا رفتم و سفهای آنجماعت بنیاد سفاهت کرده ، کار بجائی رسید که چند بار اراده کردم که بزیر آمده در میان ایشان روم ، شاید که آزرم و حیا نموده ترك فساد نمایند ، دیگرخودرا از آن باز داشتم . اما فضل اصلا ملتفت نگشته ، در اسطرلابی که در آفتاب داشته بود می نگریست . رجالهٔ لشکر قدم ازجادهٔ ادب بیرون نهاده ، خواستند که در خانه آتش زنند . من از غایت سر آسیمگی ارادهٔ زیر رفتن کرده ، در باطن انکار فضل اصرار داشتم . فضل مرا .

---

۱. در چاپ طهران چنین آمده و در نسخه خطی که بدان رجوع کردم «قلوص» ضبط شده ص ۲۸۲-۲۸۳

سوگند داد ساعتی دیگر صبر کن . گفت والله که فرود نیائی مگر بخلافت و بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جمازه سواری درصحرا می‌بینی که بتعجیل رانده باشد؟ من بغلامان گفتم بنگرید که این نوع کسی در نظر شما در می‌آید ؟ یکی گفت سیاهئی می‌نماید اما حقیقت معلوم نیست که چه چیزست . القصه‌آن جمازه سوار نزدیك‌رسیده بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و اورا در میان گرفته ، خبری می پرسیدند . بیك بار صدای مژده و مشتلق از هرگوشه برآمده و آن سوار قاصدی بود که طاهر ذوالیمینین سر علی بن عیسی‌را مصحوب‌او فرستاده بود . معارف لشکر که آن خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش‌آمده، زبان تهنیت خلافت گشادند و من ازآنجا باخاطری خوش بزیر آمدم . »

این حکایت را مؤلف بحیره (۱) نیز آورده و درکتاب فرج بعد از شدت هم هست .

مؤلف کتاب‌عصرالمامون(۲) برآنست که‌طاهرمی‌کوشید در میان‌امین‌ومأمون صلح دهد . سپس جای دیگر (۳) گوید سپاه وی ۳۸۰۰ تن بود و پس از آن(٤) گوید ما شمارهٔ بیشتر را ترجیح می دهیم و حال آنکه راویان شمارهٔ سپاه مأمون را کم کرده اند که کار آمد بودن طاهر بر مردم معلوم شود که با سپاه کمی بر سپاه بسیار چیره شد . پس از آن جای دیگر (۵) نص نامهٔ طاهر را بمأمون چنین می آورد : « اطال‌الله بقائك و کبت اعدائك وجعل من یشنوك فدائك کتبت الیك و رأس علی‌بن عیسی بین یدی و خاتمه فی‌اصبعی و الحمدلله رب‌العالمین » .

نویسندهٔ تاریخ الفی(٦) بر آنست که علی‌بن عیسی درماه ربیع‌الاول از بغداد بیرون شد و امین دویست هزار دینار بوی و پنجاه هزار دینار بپسرش‌داد . سپس گوید سپاه طاهر چهار هزار سوار بود . پس‌از آن‌می‌نویسد : از تاریخ ابن کثیرمعلوم می‌شود که قاتل‌علی‌بن عیسی‌طاهرذوالیمینین‌است که خود بدست خود اورا بقتل‌آورد.

---

(۱) - ص ۳۳۷ - ۳۳۸ (۲) ج ۱ - ص ۲۲۷ (۳) - ج ۱ - ص ۲۴۵ (۴) ج ۱ - ص ۲٤٦ (۵) - ج ۱ ص ۲٤۸ (٦) درووقایع سال ۱۸۵ ازهجرت.

مؤلف مجمل فصیحی نیز گفته‌است که کشندهٔ علی‌بن عیسی داودسیاه نام داشته.

در مجمع‌الانساب شبانکاره ای آمده است که امین پنجاه هزار سپاه بعلی بن عیسی داد واورا گفت مأمون‌را ببند زرین ببند. علی‌بن عیسی بیامد و بری رسید مأمون درین کار مشورت کرد با فضل و فضل گفت این کار بدست کسی یك چشم برآید که نام او چهار حرف باشد، بنگریستند و در خراسان مردی بدین صفت طاهر بن‌حسین بود و او از سرهنگان بزرك بود و مأمون اورا بخواند و بدین کار معین کرد. طاهر مردی صاحب رأی بود، گفت جنك با برادر تو کردن کار کوچك نیست اگر با من سه شرط کنی بروم: یکی‌آنکه چون من از پیش تورفتم مرا نخوانی و اگر مرا بازخوانی‌نیایم و دوم آنکه سخن هیچ‌کس برمن نشنوی، سیم آنکه برادرتو اگر درین‌کار کشته شود خون اورا از من نطلبی. مأمون‌بدین معنی‌شرط نامه بنوشت و بداد و طاهر برفت.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده(۱) همان نکتهٔ لوا بستن فضل بن سهل‌را برای طاهربن حسین‌آورده و گوید که فضل گفت که تا قرب شصت سال کسی آنرانگشاید و سپس (۲) گوید جنك طاهر با علی بن عیسی در مسکوی ری بود. مؤلف روضة‌الانوار عباسی (۳) هم داستان لوا بستن را آورده وگوید فضل گفت تا شصت و پنج سال این را نخواهند گشود و این حکم موافق قضا افتاد و آن لوا تا ایام بنی لیث در میان طاهریان بود.

ابوالفدا (٤) نیز سپاه علی‌بن عیسی را پنجاه هزار مرد نوشته.

ابن عبری (۵) گوید علی‌بن عیسی با ده هزار تن بجنك رهسپارشد ومامون فرماندهی سپاه را بهرثمة‌بن اعین داد و چهار هزار مرد باو سپرد و مقدمهٔ سپاه را بفرمان طاهرگذاشت و جنك در میان ایشان در پنج فرسنگی ری رخ داد و مردی که اورا داود شاه می گفتند تیری بعلی‌زد واورا کشت وپس‌ازکشته شدن‌علی‌بن‌عیسی

---

(۱) ص ۳۰۸ چاپ اوقاف گیب (۲) ص ۳۰۱ (۳) ص۲۸٤ (٤) ج۲ - ص۲۱
(۵) ص ۲۳۰ (چاپ بیروت)

مأمون طاهر را هدایا فرستاد .

مؤلف مجمل التواریخ والقصص (۱) چنین گوید : « مأمون خواست که سپاه فرستد و دوبان منجم را که اورا ملك کابل فرستاده بود بمأمون وی را نشان داد از مردی اعور که این کار تمام بکند و فضل بن سهل وزیر مأمون بود آن نشانهارادر طاهربن الحسین بیافت و فضل خود اندر علم نجوم یگانه بود وآنست که اورا دراحکام ذوالریاستین خوانند بلقب وبردرستهای جعفری نقش ذوالریاستین ضرب آن روزگارست بلقب او . پس طاهر را با سپاه بفرستادند و علی بن عیسی بن ماهان بهمدان بود ، طاهر اورا غلبه کرد . » .

در اخبار الطوال چنین آمده است (۲) که پیش ازآن هنگامی که امین با نامهٔ خود عباس بن موسی ومحمد بن عیسی وصالح صاحب المصلی را برای دلجوئی وآشتی نزد مأمون فرستاد طاهربن حسین ازسوی مأمون پیشواز ایشان آمد و مأموروولایت ری بود وسپس (۳) شمارهٔ سپاه طاهر را درجنك با علی ده هزار نوشته و ازآن پس گوید درجائی که آنرا قلوصه خوانند با یك دیگر رو بروشدند وطاهرآنجا لشکرگاه کرده بود و یکی از مردان طاهر تیری بر علی بن عیسی زد که بسینه‌اش خورد و ازجوشن اوگذشت و وی بزمین افتاد وبمرد .

یافعی در مرآت الجنان (٤) آورده که سپاه طاهر نزدیك چهار هزار تن بود و سپس گوید که کشندهٔ علی داود نام داشت و علی را نمی شناخت ، چون اورا کشت سرش ببرید و بر سر نیزه کرد و نمی دانست که کیست . پس از آن درجای دیگر (٥) آورده که چون مأمون بفرستادن طاهر بن حسین عزم کرد فضل بن سهل باحکام نجوم نگریست و دلیل اورا درمیان آسمان یافت که دارای دویمین بود و مأمون راخبرداد که طاهر بر امین چیره خواهد گشت و اورا ذوالیمینین لقب داد ، سپس داستان لوا بستن فضل بن سهل را برای طاهر هم چنانکه گذشت آورده وگوید فضل گفت این لوا

---

(۱) ص ۲۲۷ - ۲۲۸ از نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ عمومی معارف (۲) ص ۳۹۰
(۳) ص ۳۹۳ (۴) ج ۱ - ص ۴۶۷ (۵) ج ۲ - ص ٦

۶۵ سال خواهد ماند(۱).

ابن خلکان در وفیات‌الاعیان(۲) می‌نویسد که مأمون طاهر را بجنگ ابویحیی علی بن عیسی بن ماهان فرستاد و ابن عظیمی حلبی در تاریخ خود گفته است علی بن عیسی هفت روز مانده از شعبان سال ۹۵ کشته شد و خبر کشته شدن اورا طاهر فرستاد و از آنجا تا مرو نزدیک ۲۵۰ فرسنگ بود و نامهٔ او شب آدینه وشب شنبه و شب یکشنبه در راه بود وروز یکشنبه رسید وگوید که علی بن‌عیسی‌ازبغداد هفت شب مانده از شعبان ۹۵ بیرون آمد و ظاهر آنست که ابن عظیمی روز کشته شدن اورا با روز بیرون آمدنش از بغداد اشتباه کرده وخبر کشته شدن علی پنجشنبهٔ نیمهٔ شوال ببغداد رسید وازین جهة احتمال می‌رود که هفتم یا نهم شوال کشته شده باشد وکاتب شوال را بشعبان بدل کرده و طبری گوید که درشعبان از بغداد بیرون‌آمد و در شوال یا رمضان کشته شد و طاهر امین را یکشنبهٔ ششم یا چهار روزمانده از صفر ۹۸ کشت چنانکه طبری گوید.

مکتوب طاهر بمامون

نامه‌ای که طاهربن حسین پس‌از کشته شدن علی‌بن‌عیسی بمأمون نوشته‌درمیان نویسندگان تازی بجزالت و فصاحت و ایجاز و سادگی وشیوائی‌معروف بوده است و همواره‌در هرعصری‌آن‌رامثل‌می‌زده‌اند. محمدعوفی درجوامع‌الحکایات‌ولوامع‌الروایات(۳) در باب این نامه چنین می نویسد: «از جمله دبیران که در دیوانهای انشا ببضاعت کتابت مشهور بوده‌اند ایجاز و اختصار را درکلام محمود وستوده داشته‌اندوهیچ کس فتح نامه را موجزتر از آن ننوشته است که طاهرذوالیمینین نوشت، در آن وقت که با علی‌بن عیسی در عقبهٔ حلوان مصاف می کرد، چون علی بن عیسی را بشکست وبکشت‌درین حال بحضرت مرو نامه نوشت که بندهٔ کمترین طاهر موقف خلافت را

(۱) این مطلب را مولف بحیره در ص ۳۴۳ از یافعی نقل کرده است. (۲) چاپ طهران ج ۱ - ص ۲۵۷ (۳) باب هیجدهم از قسم اول. و همین مطلب در روضة‌الانوار عباسی (ص ۲۹۳) آمده است

بوسه می کند در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش وی نهاده بود و انگشترین او در انگشت کرده والسلام. و این را ایجازی بغایت محمودست و بدین محل جمله اصناف فتح و ظفر معلوم می‌شود و بزیادت احتیاج نبود.»

گذشته از نویسندگانی که پیش ازین ذکر رفت که این نامه را آورده‌اند در بسیاری از کتابهای دیگر هم‌این نامه دیده می شود ازآن‌جمله درلطایف‌الطوایف(١) و در نهایة‌الارب(٢) و درتجارب الامم (٣) وزهرالاداب (٤) ومفتاح‌الافکار(٥).

چگونگی لقب یافتن طاهر بذوالیمینین

پیش ازین گذشت که برخی از مورخان گفته‌اند که طاهر در جنك با علی بن عیسی بایك تن از مردان سپاه علی که حاتم طائی نام داشت رو بروشد و شمشیر بر دو دست گرفت و بر سر حاتم زد و اورا از میان‌دوپاره‌کرد بدین جهت اورا ذوالیمینین‌خواندند. طبری برین گفته می افزاید که در سال ١٩٥ چون خبر کشته شدن علی بن عیسی وپیشرفت طاهربمامون رسیداورا «ذوالیمینین و حبل‌الدین» لقب داد وسپس گوید مامون از بهر آن اورا ذوالیمینین‌نام‌کردکه وی‌را گفت‌ازمردم بیعت من بستان بخلافتی‌وآن‌کس که امام را بیعت کنددست‌راست خویش بدست راست او بر زند، مامون اورا فرمود که تو دست راست بدار تا خلق دست بر دست تو زنند و مرا بیعت کنند و دست راست ترا من دست خویش نام کردم، پس چون با تو بیعت کرده باشند دست چپ خویش بر دست راست من زن که دست راست تو دست راست منست و نامه چنین نوشت بدست خویش مرا بیعت کن و بیعت مرا بستان بخلافت ودر دست راست تودست راست خویش نهادم‌ای‌ذوالیمینین‌طاهر بن‌الحسین.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی (٦) چنین نویسد: ذوالریاستین‌فضل‌بن سهل را گفتند و ذوالیمینین طاهر را گفتند و ذوالقلمین که صاحب دیوان رسالت

---

١ - ص ٢٥٣ - ج ٥ ص ١٤٣ ٣- چاپ‌لیدن١٨٧١ص٤١٨ ٤- ج ٢ ص ٣٤
٥ - چاپ مصر ١٣١٤ ص ٣٤٨ ٦ - چاپ طهران ص ١٣٥ - ١٣٧ وچاپ کلکته ص ١٥٩ - ١٦١ نیز رجوع کنید بچاپ تازه‌ای که ازین کتاب بدستیاری‌من فراهم میشود ص١٥٦-١٥٧

مأمون بود، قصه‌دراز بگویم تا اگر کسی نداند اورا معلوم شود: چون محمدزبیده کشته شد و خلافت بمأمون رسید دو سال وچیزی بمرو ماند و آن قصه درازست، فضل سهل وزیر خواست خلافت را از عباسیان بگرداند و بعلویان آرد، مأمون را گفت نذر کرده بودی بمشهد من و سوگندان خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفه گردی ولیعهد از علویان کنی و هر چند برایشان نماند تو باری از گردن خویش بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده. مأمون گفت سخت صواب آمد، کدام کس را ولیعهد کنیم؟ گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگارست وبمدینه رسول علیه‌السلام می باشد. گفت پوشیده کس بباید فرستاد نزدیك طاهر و بدو بباید نبشت که ما چنین و چنین خواهم کرد تا او کس فرستد و علی‌را از مدینه بیاورد و در نهان اورا بیعت کند و برسبیل خوبی بمرو فرستند تا این کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده شود. فضل گفت امیرالمومنین را بخط خویش ملطفه باید نبشت. در ساعت دویت و قلم و کاغذ خواست واین ملطفه را بنبشت وبفضل داد و فضل بخانه‌باز آمد و خالی بنشست و آنچه نبشتنی بود بنبشت و کار راست کرد ومعتمدی را با این فرمانها نزدیك طاهر فرستاد وطاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد که میلی داشت بعلویان. آن کار راچنان که می بایست بساخت و مردی معتمد را ازبطانهٔ خویش نامزد بامعتمد مأمون بکرد وهردو بمدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا ونامه عرضه کردند و پیغامها دادند، رضارا سخت کراهیت آمد که دانست که آن کار پیش نرود، اماهم تن درداد ازآنکه از حکم مأمون چاره نداشت وپوشیده و متنکر ببغداد آمد، وی‌را بجای نیکو فرود آوردند، پس یك هفته که بیاسوده بودند در شب طاهر نزدیك او آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه بخط مأمون بروی عرضه کرد و گفت نخست کسی منم که بفرمان امیرالمومنین خداوندم ترا بیعت خواهم کرد و چون من این بیعت بکردم بامن صد هزار سوار وپیاده‌است، همگان بیعت کرده باشند، رضا رحمه‌الله دست راست بیرون کرد تا بیعت کند، چنانکه رسم است،

طاهر دست چپ پیش‌داشت. رضا گفت این چیست ؟ گفت راستم مشغولست ببیعت خداوندم مأمون ودست چپ فارغست، ازآن پیش داشتم . رضا ازآنچه بکرد اورا بپسندید و بیعت کردند و دیگر روز رضارا گسیل کرد با کرامت بسیار ، اورا تا بمرو آوردند و چون بیاسود مأمون خلیفه در شب بدیدار وی آمد و فضل سهل باوی بود و یك دیگر را گرم بپرسیدند و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکتهٔ دست چپ و بیعت باز گفت . مأمون را سخت خوش آمد و پسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود . گفت ای امام آن نخست دستی بود که بدست مبارك تو رسید من آن چپ را راست نام کردم و طاهر را که ذوالیمینین خوانند سبب اینست ... » . مؤلف زینت المجالس نیز همین نکته را آورده است .

نویسندهٔ تاریخ الفی گوید : از تاریخ ابن کثیر چنین معلوم می‌شود که قاتل علی بن عیسی طاهرذوالیمینین است که خود بدست خود اورا بقتل آورد و از جهت آنکه بدو دست شمشیر گرفته علی بن‌عیسی را بقتل رسانید اوراذوالیمینین گفتندی و سپس همان نکتهٔ پیشین را در باب بیعت کردن وی با امام علی بن موسی آورده .

مؤلف مجمل فصیحی گوید (۱) طاهربن حسین‌را ذوالیمینین خوانند و درین حکم دو وجه گفته‌اند : اول آنك نوشته بود که سر علی بن عیسی در دست راست منست و انگشتری او در انگشت چپ من ، دوم آنك بوقتی که برولیعهدی علی بن موسی‌الرضا بیعت می کردند طاهربن حسین دست چپ خود بدست امام داد گفتند چرا دست راست ندادی ؟ گفت دست راست من در بیعت امیر المؤمنین مأمونست . گفتند که این نیز راستست که بدست امام رسید و چون این سخن بمأمون خلیفه گفتند اورا ذوالیمینین‌خواند . مؤلف منتظم ناصری (۲) همان‌شمشیر زدن برحاتم طائی‌را آورده . در مجمع الانساب شبانکاره‌ای نیز چنین آمده: علی‌را بکشت واورا شمشیری زد بهر دو دست و آن روز طاهر را ذوالیمینین نام نهادند . محمد عوفی درجوامع-

---

۱ - در وقایع سال ۱۹۵ ۲ - ج ۱ - ص ۸۱

الحکایات (۱) گوید که ارباب تواریخ اختلاف کرده‌اند که اورا ذوالیمینین چرا خوانند. بعضی گفته اند که اندر آن وقت که اورا بحرب علی بن عیسی می فرستاد بر لفظ او رفت که دست راست تو دست راست منست و دست چپ تو دست راست تو هرکرا امان دهی از سطوت و باس من ایمن باشد وبدین سبب اورا ذوالیمینین خواندند و بعضی گفته اند که عادت او برآن بوده است که در حربها شمشیربخصمان زدی، چنانکه دست چپ او در شمشیر گزاردن از دست راست او کارگر تر بودی بدین سبب اورا ذوالیمینین خواندندی. در میان این گفته ها ظاهراً آنچه طبری نوشته است درست‌تر می‌نماید و این لقب ذوالیمینین می‌بایست از همان مکتوبی که مأمون بوی نوشته و اورا از جانب خود ببیعت گرفتن گماشته است آمده باشد. ابن خلکان گوید (۲) در سبب لقب او اختلاف کرده اند ویکی آنست که در جنگ با علی بن عیسی بدست خود بر سر علی زد و اورا دونیمه کرد و این زخم را بدست چپ زد.

جنگ با عبدالرحمن بن جبله

چون خبر کشته شدن علی‌بن عیسی بامین رسید چندان از پریشانی کار اندیشه نکرد. ابن اثیر گوید هنگامی که این‌خبر ببغداد رسید امین درکنار دجله ماهی می گرفت، روی بآورندهٔ خبر کرد و گفت: بس کن و مرا بخویش بگذار که کوثر خادم دو ماهی گرفته است و من هنوز هیچ نگرفته‌ام. این‌نکته را مؤلفین تجارب السلف و روضة‌الصفا و حبیب‌السیر و تاریخ الفی و مرآت الجنان وبحیره نیز آورده اند.

در ترجمهٔ طبری آمده است که چون خبر علی بن عیسی بامین رسید ببغداد و هزیمتیان سپاه باهردوپسر علی‌بن‌عیسی ببغداد رسیدند سپاه بغداد برمحمد امین بشوریدند و گفتند غدر کردی و بیعت مردمان و آن برادرشکستی تا خدای تعالی ترا بگرفت و آن روز محمدالامین را مخلوع نام کردند و خبر ببغداد فراخ شد و سپاه محمد خود بامحمد جنگ درساختند وازوی چهارماهه درم خواستند ومحمد آن درم بدیشان بداد

---

۱ - باب دوازدهم از قسم دوم ۲ چاپ طهران - ج ۱ - ص ۲۵۸ نیز رجوع کنید بسطر ۲۱ صحیفهٔ ۵۹ پیش ازین

و ایشان را بیارامانید و مهتران را صلت ها داد و ازین پس عبد الرحمن بن جبله انباری را بجنك طاهر فرستاد با بیست هزار مرد. چون عبدالرحمن بن جبله بجنك طاهربن حسین آمد و بهمدان رسید طاهر از ری برفت و پیش باز وی شد و آن سپاه علی‌بن عیسی از هزیمتیان پیش بودند و بیشتر آن بودکه بر عبدالرحمن گرد آمدند و میان ری و همدان جنك کردند و عبدالرحمن شکست یافت و طاهر از سپاه او بسیار بکشت وعبدالرحمن بحصارهمدان اندرشد وطاهر بر در حصار بنشست ودو ماه شهربندان کرد. پس عبدالرحمن را اندرحصارکارسخت‌شدوخورا کش نماندوزینهارخواست وطاهر اورا زینهار داد و بیرون آمد وبلشکرگاه طاهر آمد و طاهر یك ماه بردرهمدان مقام کردواین خبربامین شدکه طاهرعبدالرحمن را درحصارپیچیده است عبدالله جرشی‌را که برادر او بود با پنج هزار مرد بیاری او فرستاد. چون ایشان بیامدند عبدالرحمن خود بزنهار طاهر شده بود. پس آن لشکر مدد بردومنزل همدان فرود آمدند و نامه بعبدالرحمن نوشتند که ما بیاری تو آمدیم و تو بزنهار طاهر شدی، چه فرمائی؟ عبدالرحمن آن نامه را برطاهر عرضه کرد و گفت این پنج هزار مردست وپسران جرشی دربغداد معروفست واگر ایشان پیش‌تو آیند سپاه بغداد ضعیف شود و اگر ایشان را من‌بنامه بخوانم نیایند، مرا دستوری ده تا بروم وایشان را بتلطف‌بیاورم و تو نامه بنویس و وعدهٔ نیکوکن. طاهر خطی بنوشت و بعبدالرحمن داد بزنهار آن مردمان و ایشان را امید های بسیار داد و عبدالرحمن برفت و خویشتن را ازدست طاهر بجهانید و سوی ایشان شد و بازگشت و برطاهر شبیخون کرد و جنگی سخت کردند واز سپاه طاهر بسیاری‌بکشتند و روز برآمد و بر جنك بایستادندتاعبدالرحمن کشته شد. طاهر سرش برداشت و بمامون فرستاد و تا نیمروز جنك همی کردند و سرانجام لشکر عبدالرحمن هزیمت شد و طاهر لشکر از در همدان بکشید و بحلوان شد و برسر عقبهٔ حلوان راهیست در میان دو کوه نامش ساسبلان و لشکر خویش را آنجا فرود آورد.

ابن اثیر گوید که پس از کشته شدن علی‌بن‌عیسی فضل‌بن سهل کس نزد نوفل خادم فرستاد که وکیل مأمون بود بر املاك وی در سواد و در کار فرزندانش نظر می‌کرد و ازمامون نزد وی هزارهزار درهم بودکه مامون وی رأ داده بود و آنچه در نزد وی بود بگرفت و ضیاع و غلات را ضبط کرد. امین از شکستن عهد خود پشیمان شد و چون عبدالرحمن را فرستاد همدان و آنچه از شهر های خراسان را که او بگیرد بدو باز گذاشت. سپس گوید در جنك عبدالرحمن با طاهر یکی ازمردان طاهر برعلمدار سپاه عبدالرحمن حمله برد و او را بینداخت و لشکر طاهر بسختی بر سپاهیان عبدالرحمن تاختند و ایشان بگریختند و بشهر رفتند و طاهر تا نزدیك شهر ایشان را دنبال کرد و از ایشان بسیار بکشت و چون طاهر همدان راشهربندان داد مردم شهر دلتنك شدند و بترسیدند و عبدالرحمن نیز ازشورش ایشان بترسید و بدین‌سبب بود که از طاهر زنهار خواست. هنگامی که طاهر عبدالرحمن رادرحصار گرفته بود ترسید که مبادا کثیربن قادره از پشت سر برو تازد چه وی با سپاه فراوان در قزوین بود. مردان خود را فرمود که با هزار تن سپاهی بقزوین بروند. چون کثیر این بدانست با آنکه سپاه بسیار داشت از برابرایشان بگریخت و از قزوین‌دست شست. پس طاهر سپاهی در قزوین بگذاشت و مردی را از یاران خود بدان شهر گماشت و گفت هرکس را که خواهدبشهر اندر آید نگذاردو با آن سپاه اعمال جبل را گرفت. سپس در جنك دوم و شبیخون کردن عبدالرحمن گوید که چون کار برعبدالرحمن‌سخت‌شد وی‌را گفتندچرا نمی گریزی؟ گفت نخواهم که امیرالمومنین روی مرا درهزیمت باز بیند وچون کشته شد چند تن ازبارانش بگریختند ونزد عبدالله و احمد پسران جرشی‌شدند که با سپاه فراوان در قصراللصوص بودند وامین ایشان را بیاری‌عبدالرحمن فرستاده بود. چون این هزیمتیان بایشان رسیدندایشان جنك نا کرده گریختند تابغداد رسیدند وشهرها را برای‌طاهر گذاشتند وطاهریك یك از آن‌شهر هامی گشاد تا به « شلاشان » ازقراء حلوان رسید و آنجا خندق بکندند و خویشتن را استوار کرد و یاران خویش را فراهم آورد.

مولف روضة الصفا شمارهٔ سپاه عبدالرحمن راسی هزار نوشته و گوید امین او را وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان ذاهل و غافل نباشد و سپس گوید سپاه عبدالرحمن جنك نا کرده بشهر همدان درآمدند و در های شهر بروی خویش بستند. پس از آن گوید طاهر و عبدالرحمن با یك دیگر راهی شدند و چون باسدآباد رسیدند عبدالرحمن با خود اندیشه کرد که اگر روزی بخدمت امین رسد از تقصیرات خود بچه کیفیت عذرخواهی نماید وزأی او بر غدر و محاربهٔ طاهر قرار گرفت، سحرگاهی بتعبیهٔ لشکر خود مشغول شد و چون صبح شد بیك نا گاه بمعسکر ذوالیمینین رسیده جنك آغاز نهاد و پیادگان لشکر طاهر سپرها بروی گرفته بر سر زانو نشسته بمخالفت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند و خود را بایشان رسانیده در میان دو گروه قتالی فاحش واقع شد چنانکه شمشیر ها ریخته و سپر ها شکسته گشت و اکثر اصحاب عبدالرحمن بگریختند و عبدالرحمن با طایفه‌ای از یاران خود دل از جان بر گرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند. نویسندهٔ تاریخ الفی در پایان همین سخنان افزوده است که این واقعه درماه ذی‌حجه روی داد.

در اخبار الطوال (١) آمده است که امین عبدالرحمن انباری را با سی هزار مرد فرستاد و پس از یك ماه دربندان عبدالرحمن زنهار خواست و از آن پس طاهر باسدآباد رسید و آنجا عبدالرحمن بر وی غدر کرد و باو شبیخون زد و در آن جنك عبدالرحمن گشته شد، سپس امین عبدالله جرشی را با پنج هزار مرد فرستاد و یحیی بن علی بن عیسی را با پنج هزار دیگر و ایشان بکرمانشاهان رسیدند و طاهر ایشان را تا حلوان پس نشاند.

آمدن اسد بن یزید و همراهان او

در ترجمهٔ طبری آمده است که چون این خبر ببغداد شد بکشتن عبدالرحمن و هزیمت شدن لشکر پس همه سپاه بغداد از عبدالرحمن غمگین شدند و از طاهر بترسیدند

١ - ص ٣٩٤

و از سپاه خراسان نیز و پس از آن امین نفرمود کس رابجنك طاهر رفتن و روزگار بسیار شد اندرین و محمد امین و فضل بن ربیع اندرین کار متحیر شدند ، پس محمد امین محمدبن یزید را باعبدالله بن قحطبه بفرستاد ، باهریکی بیست هزار مرد وهردو لشکر بیآمدند وبخانقین فرود آمدند ، از حلوان بریك منزل و طاهر بساسلان بود ، برسرعقبهٔ حلوان . پس طاهر بریشان حیلت کرد واز بغدادیان بیست مرد بیرون کرد تا برفتند از سوی بغداد ، بدان لشکر محمد وعبدالله آمدند برگونهٔ راه گذاران وایشان را خبردادند که محمدالامین دربغداد عطا نهاده است وسپاه را درم می دهد ودوساله ایشان را می‌دهد . ایشان چون این خبر بشنیدند پنداشتند که راست می گویند . گفتند محمدالامین مارا بجنك فرستاد وخود دیوان عطا بنهادودوساله ایشان رامی دهد ، دوگانگی بمیان لشکر اندرافتاد ، گروهی گفتند بازگردیم وگروهی گفتند بازنگردیم. پس اندك اندك بازمی گشتند بی جنك.پس طاهر سپاه برگرفت وبحلوان فروشدوحلوان بستدونامه کرد بمامون که حلوان بگرفتم و بمرز عراق اندرشدم . مأمون خرم شد واورا خلعت وصلت بسیار بداد بدست رسولی و فضل بن سهل را نیز خلعت داد از بهر آنك فضل بطاهر اشارت کرد بفرستادن ، وزارت فضل را درست کرد واورا ذوالریاستین نام کرد.

ابن اثیر گوید که در سال ۱۹۶ امین اسدبن یزید بن مزید و عم او احمد بن مزید وعبدالله بن حمیدبن قحطبه را بحلوان بجنك طاهر فرستاد وسبب این بود که اسدبن یزید را فضل بن ربیع بخود خواند وگفت امین از سپری شدن روزگار خود اندیشه نمی کند وبکاری تن در نمی‌دهد ومی‌خواری اورا فرو گرفته است وجز با جام می باچیزی سروکار ندارد ، بلهو می گراید وروزگار در نابود کردن وی می کوشد ، مأمون بجنك با او برخاست وبرو برتری یافت ووی را بدوری از دیار پدران خویش وبکشتن می لرزاند ومن و تو از یك گروهیم واگر او ناتوان شود مانیز ناتوان گردیم واگر او نیرومند شود مانیز نیرو گیریم . این مرد بازنان رای می‌زند و بخفتن و خوردن می گراید وکسانی را که انباز لهو اویند جایگاه بلند می‌نهد و ایشان او را بپیشرفت

امید می‌دهند . اینك تو بیاری او بشتاب که اگر او نابودگردد ما نیز نابود شویم . پس از آن گفتگوئی چند در میان ایشان رفت . اسد نزد امین رفت و گویند اسد از امین درخواست که دو تن از پسران مأمون راکه در بغداد بودند بوی گذارد تا مأمون ازو پیروی کند ودست ازآن کاربکشد ، امین برآشفت وگفت تو مرا بکشتن خاندان من می‌خوانی ؟ وفرمان دادکه اورا ببند افکندند، سپس پرسید در میان این خاندان فرزانه تری هست ؟ اورابااحمدبن مزید رهبری کردند وفضل بن ربیع کس بااحمدفرستاد واحمد نزدوی رفت درحالی که عبدالله بن حمیدبن قحطبه نیزنزدیك اوبود وفضل پس از گفتگوی بسیاراورا نزد امین برد وامین اورا بجنگ طاهر گماشت با بیست هزارمرد وبرادر زاده اش را بخواهش وی آزادکرد واوبا عبدالله بن قحطبه بسوی حلوان رهسپار شد ودرخانقین بماند وطاهر در جایگاه خود بود وجاسوسان درمیان سپاه امین فرستاد وچنان کرد تا آن سپاهیان با یك دیگر مخالف شدند وباهم جنگ کردند و بی آنکه با طاهر روبرو شوند از خانقین باز گشتند وطاهر پیش آمد ودر حلوان فرود آمد .

مولف روضة الصفا پس از کشته شدن عبد الرحمن انباری چنان وانمود میکند که عبدالرحمن جرشی وحسن بن علی بن عیسی با گروهی بسیاربجنگ طاهر رفته اند وتا کرمانشاه رسیده اند . نویسندهٔ تاریخ الفی گوید که امین اسدبن مزید را که ازکبار امراء هارون بود درحبس کرد بواسطهٔ آنکه محمد امین را نصیحت می کرد بواسطهٔ آنکه تو از جهة شغل بملاهی و مناهی خلافت را ازدست داده ای وخبر نداری از هیچ وبعد از حبس اسد عم اورا احمدبن مزید و عبدالله بن حمیدبن قحطبه وعبدالرحمن جرشی وحسن بن علی بن عیسی را باچهل هزار سوار بدفع طاهر ذوالیمینین فرستاد ، چون لشکر محمد امین بحوالی حلوان رسید ذوالیمینین نیز متوجه ایشان گشت وبغدادیان بمجرد آوازهٔ ذوالیمینین گریخته روی بحلوان نهادند وطاهر درظاهر حلوان قرار گرفت . نویسندهٔ منتظم ناصری برآنست که با احمدبن مزید (۱) و عبدالله بن

---

۱ - دراصل احمدبن مرشد چاپ شده

حمید بن قحطبه با هریك بیست هزار سوار بود و چون بخانقین رسیدندمیان آنها اختلاف پدیدار شده بدون اینکه باطاهر تلاقی وجنك کنند برگشتند .

رسیدن هرثمة بن اعین بیاری طاهر

در ترجمهٔ بلعمی آمده است که طاهر نامه کرد یاری خواست وگفت مرا سپاه بیش ازین باید تا من ازین سوی نهروان برراه خراسان بروم و بدر بغداد شوم و دیگری از اهواز سوی بصره شود و بصره واهواز و واسط بگیرد، مامون را این رای و تدبیر خوش آمد و دانست که تدبیر همانست که او می گوید. پس هرثمةبن اعین که بزرگوارتر از طاهر بود وجنك ها و فتح هابیش کرده بود نامزد کرد و مامون دانست که هرثمه فرمان طاهر نکنند، نامه کرد بطاهر که چون هرثمه پیش تو رسد تو از راه اهواز برو تا هرثمه از راه نهروان برود. چون هرثمه بطاهر رسید طاهر ازحلوان براه اهوازشد . هرثمه از آن راه بشد و هردو لشکر آهنك بغداد کردند. سپس چون سپاه امین ازدرحلوان بازگشت که جنك کنند محمدامین ازآن سپاه خویش نومید شد و دانست که نیز او را جنك نکنند و عبدالملك بن صالح بزندان اندر بود، اورابیرون آورد و امیری شام او را داد و گفت برو آنجا سپاه را گرد کن، تا اگر ما را بسپاه نیاز باشد ما را سپاه فرستی و اگر نیز ما را آنجا باید آمدن آنجا آئیم، که این سپاه عراق ما را وفا نکنند و این عبد الملك مردی بود که مردمان شام او را هوای خواستندی، عبدالملك با دوهزار مرد برفت ازسپاه بغداد، چون برقه رسیدبیمارشد وحسین بن علی بن عیسی بااوبود ومهترسپاه بود. چون عبدالملك برقه بیمارشد حسین بن علی او را گفت. تو بشام اندر نتوانی شدن و امین را همی سپاه باید ودرنك برنمی دارد، که طاهر با هرثمه بحلوان گرد آمده اند با سپاه بسیار، ازینجا نامه کن بشام تا سپاه بیایند. عبدالملك سپاه را بخواند ووعده ها نیکو داد تا بیست هزار مردم از شام برقه گرد آمدند و عبدالملك محمدامین را نامه کرد و او را مژده داد بخبر سپاه شام. پس از سپاه بغداد یکی را اسبی دزدیده بودند از چند سال باز و آن اسب مردی شامی بدزدیده بود و بغدادی جل اسب بدید و بشناخت و بگرفت و غلبه کرد وشامی بانك

کرد، ازهر دو گروه بسیار گرد آمدند و ازبهر آن اسب جنك اندر گرفتند و جنك کردند و دشنام دادند و جنك درپیوستند و عبدالملك بیمار بود و نتوانست نشستن و او را سوی شامیان میل بیشتر بود، کس فرستاد بحسین‌بن‌علی که برنشین و آن‌مردم از یکدیگرجدا کن. حسین سوی‌بغدادیان میل کردو برنشست و سخن بمیل‌بغدادیان می‌گفت. پس شامیان بر بغدادیان حمله کردندو عراقیان بهزیمت شدند. حسین‌بن علی ایشان را باز گردانید و باز بجنك آورد و از شامیان بسیار بکشتند و ایشان را هزیمت کردند. پس شامیان گفتند بدین حرمت که ماراست کجا می‌رویم و همه‌از جهت آن اسب دزدیده باز گشتندو بشام شدند بسلامت‌بی ملامت و عبدالملك‌راآن بیماری سخت تر شد و بمرد. حسین بن علی با سپاه عراق ببغداد باز آمد و خبر بمحمد امین برداشتند که حسین‌بن علی‌سپاه شام باز گردانید وبا ایشان جنك کرد. دل محمد بر حسین بد شد وچون حسین ببغداد اندرآمد سپاه بغداد او را ستایش کردند برآنکه اوایشان‌را یاری‌داده بود وبپیش باز او شدند وشهر بیآراستند وامین را ازآن اندوه آمد وهمه سپاه یك‌دل بودندوهیچ نتوانست کردن وهیچ نیارست گفتن‌وحسین از امین بترسید، چون حسین بشهر اندرآمد امین کس فرستاد درشب واورا بخواند وگفت با توسخنی دارم. حسین گفت من‌مطربم ویامسخره‌که مرا بشب طلب کنند؟ حدیث تو بامن از جنك وکار لشکر بود ومن سوی تو نیایم تا فردا همه لشکر گرد نیاید وهم اندر شب کس فرستاد بسرهنگان وبزرگان‌که امین مرا می‌خواهدکه هلاك کند، شماچه صواب بینید؟گفتند تو آنجامشوتا ما آنجا نباشیم. پس دیگر روزحسین برنشست وبرلب جسربایستاد وپنجاه هزارمرد از بغداد باوی گرد آمدند. پس‌حسین گفت تا کی باید بود مارا ازین یکی نه مرد و نه زن واو خویشتن را بلهو و طرب مشغول کرده است و تدبیر مملکت وکار مسلمانان یله کرده است. پس همه سپاه باحسین یکی شدند و امین‌را خلع کردند وآن پنجاه هزار مرد بردست حسین بن‌علی مأمون را بیعت کردند برلب جسر واین فتنه روز یکشنبه بود یازده روز گذشته از

ماه رجب سال برصد و نود و شش واز سپاه عراق قومی بودند که هوای محمد امین داشتند ، ایشان حسین بن علی را اجابت نکردند وکارزار کردند باحسین بن علی وگفتند ما جز محمد امین را بخلافتی نخواهیم وسپاه عرب وبادیه وگروهی ازبغداد آن روز تاشب باحسین علی جنك کردند وحسین ازیشان خلقی بکشت و دیگر روز دو شنبه حسین دیگر باره سپاه گرد کرد وبیعت مأمون از ایشان بستد ، دیگرروز سه شنبه‌بود باهمه سپاه برنشست وبدر محمدشد و خویشتن‌را بسرای محمد اندرفکندومحمدرا بیرون آورد پوشیده وبسرای مادرش‌برد زبیده بنت‌ابی‌جعفر منصوردوانیقی‌وبند برپای‌اونهاد وبازداشت وموکلان بسیارکرد بروی . دیگر روز روزچهار شنبه بیعت مأمون ببغداد آشکارا شد ، پس‌حسین تدبیر آن کرد که کس فرستد و طاهر بن حسین را و هرثمة بن اعین را بیاورد و پادشاهی بدیشان سپارد . پس مردمان و سپاه بغداد از حسین روزی خواستند ، گفت درم ندارم وآن امام را که ازبهر وی بیعت کردیم بخراسانست ، صبر باید کرد تا شهررا بدوسپاریم وکس فرستیم ونامه‌کنیم یااو بیاید یابفرماید بدآن‌کس که آنجا خلیفه خواهد بودن تا شمارا درم بیعتی بدهند . پس ایشان گفتند این امام که اینجاست و درم و دینار با اویست و ماراً می‌دهد او را خلع کنیم از بهر امامی که بخراسانست که ندانیم که بدینجا آید یانه و خود باما چه‌کند ، این امین را از زندان بیرون آوریم تا بپادشاهی‌نشیند وما خودمأمون‌را نمی‌خواهیم . حسین گفت من این نپسندم . پس سپاه بدوگروه شدند ، نیمی با او بودند بهوای مأمون و نیمی بهوای محمد ورضای وی جستند وحسین روز چهارشنبهٔ دگر با آن سپاه حرب‌کرد وآن روز تاشب در بغداد خون ریختن بود وشبانگاه حسین بن علی‌را اسیر کردند واز یاران او بسیار بکشتند وآن شب بند از پای امین برداشتند و او را بیرون آوردند و بنشاندند ودیگر روز بیعت مأمون باطل کردند و دو روز محمد امین مخلوع و بابند بسرای مادرش زبیده اندر بود . پس حسین بن علی‌را پیش محمد امین بردند . محمد

او را گفت : از طاعت که پدرت را بدین جایگاه بود ترا چنین نبایست کردن . حسین گفت : یا امیرالمومنین توبه کردم و بعفو تو امیدوارم . محمد اورا عفو کرد و خلعت برافگند و او را سپاه سالار خویش کرد ، که محمد دانست که اگر اورابکشد باز فتنه خیزد و دیگر روز آدینه بود ، آن همه سپاه بخانهٔ او گرد آمدند و دیگر باره بیعت کردند و حسین از محمد همی ترسید و روز آدینه نماز بکرد و بخانه اندر شد با خاصگیان خویش ، یعنی غلامان و موالیان خویش و آن پدرش و از شهر بیرون شد از سوی نهروان و روی بحلوان نهاد که سوی طاهر شود و با طاهر و هرثمه همی باشد ، تاچه پدید آید و محمد امین آگاه شد و سپاه بطلب وی فرستاد و اورا بدو فرسنگی بغداد اندر یافتند و حسین با آن سپاه بر آویخت و جنگ همی کرد تا کشته‌شد و سرش پیش امین بردند و سپاه بر محمد امین گرد آمد و فتنه فرو نشست و شهر بیارامید و چون خبر بطاهر بن حسین و هرثمةبن اعین رسید پس طاهر با سپاه‌خویش از هرثمه جدا شد و از حلوان روی سوی اهواز نهاد و امین را باهواز امیری بود از آل مهلب‌بن ابی صفره نام وی محمدبن یزید مهلبی و او با سپاه پیش طاهر آمد واو را هزیمت کرد و این محمد مهلبی بحصار اندر شد باهواز و طاهر بر در حصار بنشست و یکی ماه جنگ کرد آخر محمد مهلبی کشته شد و طاهر اهواز بگرفت و کارداران بنشاند و دعوت مأمون باهواز اندر آشکارا شد و خود برفت و روی ببصره نهاد و ببصره منصوربن مهدی از سوی‌امین بود ودر کوفه عباس‌بن مهدی امیر بود وبموصل مطلب‌بن عبدالملک‌بن مالک ، ایشان هرسه نامه کردند بطاهر ومحمد امین را خلع کردند ودعوت وبیعت مأمون بدین همه شهر ها آشکارا شد ، بی جنگ و خصومت و بی‌سپاه . پس طاهر بصره را بمنصوربن‌مهدی یله کردوخود روی بواسط نهاد ودرواسط از سوی محمد امین محمدبن الهیثم بود ، قصد گریختن کرد و شرم همی داشت از کس های خویش ، اسب خواست و رکاب دار گفت اگر بخواهی گریختن تا فلان اسب را زین کنم که او بهتر بود و اگر جنگ خواهی کرد تا فلان اسب را زین

کنم . محمدبن الهیثم بخندیدو گفت اسب گریختن بیار که ازپیش طاهر را گریختن عیب نیست و برفت واسط رایله کرد وطاهر بیآمد و واسط بی جنك وکارزار بگرفت و از آنجا سپاه بمداین فرستاد و آن همی خواست که بدر بغداد نشود تا همه شهر های عراق و سواد نگشاید، تا از پس وی دشمنی نبود . پس چون سپاه بمداین فرستاد آنجا سپاه محمد امین بود و مردی امین را از آل برمك . طاهر چون بشنید خود بمداین آمد و برمکی سپاه بیرون آورد بجنك . چون سپاهها برابر آمدند ساقهٔ سپاه برمکی برگشت پیش از آنکه جنك کردندو برمکی بساقه شد که او را بازگرداند مقدمه بازگشت و سپاه هزیمت شد بی جنك . طاهر ازیشان چندانی بکشت که اندازه نبود و میان طاهر و بغدادنیز شهری نماند . پس طاهر از مداین بیرون آمد ولشکر سوی بغداد برد و نامه بهرثمه کرد که من بصره و واسط و اهواز و مداین وهمه شهر ها گشادم و بر من بطاعت آمدند و من بدر بغداد نزدیك آمده‌ام و امیر کوفه نامه کرد بطاعت . هرثمه از حلوان سپاه برگرفت و بنزدیك بغداد آمد، بجائی که نامش جلولا و در همه عراق بیعت و خلافت مأمون آشکارا شد و با امین جز بغداد نماند .

ابن اثیر گوید که چون طاهر بحلوان فرود آمد در آن شهر چندان بماند که هرثمه از سوی مأمون با سپاهی رسید و نامه‌ای از مأمون بیآورد که طاهر را فرموده بود شهر هائی که گشاده است بهرثمه بسپارد و خود باهواز رود و وی چنین کرد . در همین سال فضل بن سهل پس از آگهی از کشته شدن علی بن عیسی و عبدالرحمن مأمون را بخلافت خطبه خواند ومأمون نیز او را برکشید و از همدان تا تبت و از دریای فارس تا دریای دیلم و گرگان را بوی داد و او را ذوالریاستین لقب داد و پیشوائی جنك وقلم باو بخشید ودیوان لوا را بعلی بن هشام و دیوان قلم را بنعیم بن حازم داد و حسن بن سهل را بردیوان خراج گماشت . سپس خلع امین را دربغداد بدست حسین بن علی بن عیسی بن ماهان در روز یکشنبهٔ یازدهم رجب نوشته است و گوید فردای آن روز که دو شنبه بود مأمون را بیعت کرد و روز سه شنبه

عباس‌بن موسی‌بن عیسی بر امین بشوریدو او را از کاخ خلد بیرون کرد و در قصر منصور ببند افگند ومادرش‌را نیز با اوبزندان داشت . روزچهارشنبه مردم برحسین شوریدند و حسین اسیر شد و اسد حربی بر امین وارد شد و بند های او را بشکست و او را دوباره بخلافت نشاند . امین حسین‌بن علی را بجنك با طاهر گماشت وحسین در باب‌الجسر ماند و سپس پل را برید و خود از بغداد گریخت و سپاهیان امین او را در یك فرسنگی بغداد یافتند و اسب وی بلغزید و ازاسب درافتاد و کشته شد و کشته شدن وی در ۱۵ رجب بود و پس از کشته شدن وی سپاه با امین بیعت کرد و فضل‌بن ربیع پنهان شد . سپس گوید که چون طاهر درشلاشان فرود آمد حسین بن عمر رستمی را باهواز فرستاد وچون حسین روی باهواز آورد گروهی از جاسوسان طاهر رسیدندو او را آگهی دادند که محمدبن یزیدبن حاتم مهلبی که از سوی امین در آهواز بود با مردان بسیار روی بجندیشاپور آورده تا اهواز را از مردان طاهر پاسبانی کند . طاهر گروهی از مردان خود را که‌محمدبن طالوت و محمدبن علاء و عباس‌بن بخارا خداه با ایشان بودند بخواند و گفت که برستمی نزدیك شوند و اگر بیاری نیازمند گردداو را یاری دهندو محمدبن یزید بعسکر مکرم رفت و آنجافرود آمد و طاهر یاران خود را بیاری قریش‌بن شبل فرستاد و خود نیز با آنان رهسپار شد چنانکه نزدیك ایشان رسید وحسین‌بن علی مأمونی را نیزبیاری قریش و رستمی فرستاد . محمدبن یزید خواست بصواب‌دید مردان خود باهواز پناه برد و از بصره یاری بخواهد، طاهر قریش‌بن‌شبل را ازپی او فرستاد واورا فرمود که پیش از آنکه محمدبن یزید باهواز رود خود را برو زند . قریش پس ازیك روز بمحمد رسید و وجنك سختی کردند و محمد و یارانش تاختن های سخت بمردان قریش کردند و از ایشان بسیار بکشتند و محمدبن یزید مهلبی کشته شد و طاهر براهواز و اعمال آن دست یافت وکارگشایانی بیمامه وبحرین و عمان فرستاد . پس طاهر از اهواز بواسط رفت که سندی‌بن یحیی جرشی وهیثم‌بن شعبه جانشین خزیمةبن خازم آنجا

بودند. چون طاهر بواسط رسید ایشان‌ازو گریختند و طاهر واسط را بگرفت و از آنجا یکی از سرهنگان خود را بکوفه فرستاد که عباس‌بن موسی هادی آنجا بودوامیر بود و چون وی این خبر بشنید امین را خلع کرد و مأمون را بیعت کرد و نامه‌ای بطاهر نوشت. سپس طاهر آن دیاررا که در میان واسط و کوفه بود بگشاد ومنصوربن مهدی امیر بصره بطاهر نامه‌کرد و بیعت کرد ونیز مطلب‌بن عبدالله‌بن مالك امیرموصل بیعت آورد و این همه کارها در رجب سال ۱۹۶ روی داد و طاهر ایشانرا براعمال خود گماشت و داود بن عیسی بن موسی بن‌محمد بن علی هاشمی را برمکه ومدینه و یزید بن جریر بن یزید بن خالد بن عبدالله قسری بجلی را بر یمن گماشت وحارث ابن هشام و داود بن موسی را بقصر ابن هبیره فرستاد و طاهر درجرجرایا بماند و چون خبر امیر کوفه و خلع امین و بیعت مأمون بامین رسید محمد بن سلیمان قائد و محمد بن حماد بربری را بفرستاد وگفت تا برحارث بن‌هشام و داود برقصر بتازند و چون این خبر بحارث رسید با داود برنشست وناگهان تاختنی‌سخت برایشان‌کردند و مردم بغداد بگریختند.

امین فضل بن موسی بن‌عیسی هاشمی را با گروهی بامیری بصره فرستاد و چون آگاهی بطاهر رسید محمد بن علاء را با مردمی چند برسر راهش گسیل داشت و او با فضل در قریهٔ اعراب رو برو شد. فضل کس بدو فرستاد و گفت من شنوا و فرمان پذیرم و بیرون آمدنم از آن بودکه با امین مکر کنم. محمد گفت از آنچه گوئی خبر ندارم و اگر تو بطاهر می گرائی بازگرد.

فضل باز گشت ولیکن محمد بن علاء یاران خود را گفت از مکر او ایمن مباشید. فضل نیز ناگهانی برگشت وگمان میبرد که محمد را فریفته است لیکن اورا آگاه و بیدار دید و جنگی بسیار سخت در گرفت و فضل و یارانش هزیمت دیدند.

سپس طاهر بسوی مداین تاخت و آنجا از سوی امین سپاهیان بسیار بودند بفرماندهی برمکی. آن گروه درشهررا برخویش بستند وهرروز بایشان یاری میرسید.

چون طاهر بمدائن نزدیك شد قریش بن شبل و حسین بن علی مأمونی را از پیش بفرستاد و سپاهیان برمکی چون بانك طبل یاران طاهر را شنیدند بگریختند و طاهر بمدائن اندر شد وآن نواحی را بگرفت و بصرصر رفت و آنجا پلی‌بساخت وفرودآمد.

در همین سال داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی از جانب امین در مکه و مدینه امیر بود و امین را خلع کرد و مأمون را بیعت ستاند و سبب این بود که امین چون عهد برادر شکست نامه‌ای را که هارون برخانهٔ کعبه آویخته وآنجا عهد امین و مأمون گنجانیده بود برگرفت و بسوخت. داود نیز مردم را گرد کرد و ایشان را ازین عهد شکنی و بیداد که برمأمون‌رفته بود بیاگاهانید ومردم با وی در خلع امین همداستان شدند و امین را خلع کردند و مأمون را بخلافت خواندند وپسر او سلیمان که در مدینه بود هم چنین کرد. سپس داود از راه بصره بفارس و کرمان رفت و از آنجا بمرو شد و مأمون را از این کار آگهی داد و وی شادمان شد و این بیعت در رجب سال ۱۹۶ بود ومأمون امیری‌مکه و مدینه وعك باو داد و پانصد درهم بوی بخشید و اورا با برادر زاده اش عباس بن موسی بن عیسی باز فرستاد و ایشان ببغداد نزد طاهر رفتند و طاهر ایشان را گرامی داشت و جریر بن یزید بن‌خالد بن عبدالله قسری بجلی‌را با ایشان بیمن فرستاد وبا اوسپاهی فراوان روانه کرد و وی در یمن مردم را بخلع امین و بیعت مأمون خواند ومردم آن دیار پیروی کردند و داود این خبررا بطاهر و مأمون نوشت.

در رجب و شعبان همین سال امین نزدیك چهارصد درفش بست و بچندتن از سرهنگان داد و علی بن محمد بن‌عیسی بن نهیك را بر ایشان امیر کرد و ایشان را بجنك هرثمة بن اعین فرستاد و آن گروه درنواحی نهروان باهرثمه رو برو شدند و هزیمت یافتند و علی بن محمد بن عیسی گرفتار شد و هرثمه اورا نزدیك مامون فرستاد وخود بنهروان رفت.

طاهر همچنان در صرصر می بود و آمادهٔ جنك با امین بود وهیچ سپاهی

روی بدو نمی‌آورد مگر آنکه شکست می‌یافت . امین‌سپاه خود را مال بسیاربخشید و این بر سپاه طاهر گران آمد و نزدیك پنج هزار تن ازمردان وی بسوی امین‌شدند و امین ایشان را وعدهای نیکو داد و درمیان ایشان مال بسیار بپرا کند و ریشهای ایشان را بغالیه خوشبوی کرد و بدین سبب این گروه را « قواد غالیه » نامیدند . جماعتی از سپاهیان را ساز جنك داد و ایشان را بد سکره و نهروان فرستاد و نیز گروهی از سرهنگان بغداد را به « یاسریه » و « کوثریه » روانه کرد وجاسوسان در میان لشکر طاهر بپرا کند و سرهنگان لشکر طاهر را دل داد و بفریفت و ایشان بر طاهر برخاستند وگروهی بسیار ازیشان نزدیك امین شدند و بدو پناه بردند ووی ایشان را در سپاه خویش جای داد و این لشکریان را بسوی طاهر فرستاد و ایشان تا صرصر پیش رفتند . طاهر نیز یاران خود را بر انگیخت و از هر دوسوی بجنك پرداختند وهمه روز در جنك بودند و سپاه امین را هزیمت رسید وسپاه طاهر ساز و ستور و آنچه ایشان را بود بتاراج بردند . امین باز دگر باره مالهای بسیار پرا کند و این بار مردم ربض را بخواسته دل‌خوش گردانید و هریك را تنگی ازغالیه بداد لیکن سپاهیان و سرهنگان لشکر را بمالی ننواخت وچون این‌خبر بطاهر برداشتند کسان فرستاد ودل ایشان بازجست وفرو دستان را بر زبردستان برانگیخت وسرانجام ایشانرا برامین بشورانید و با آنکه یاران امین اورا بدلجوئی ازسپاهیان برانگیختند نپذیرفت و بجنك با ایشان فرمان داد . طاهر کسان سوی ایشان فرستاد و ایشان طاعت خویش‌را گروگانی چند بوی دادند واو ایشان را اموال بخشید وخود بموضع بستانی که بر دروازهٔ انبارست فرود آمد اندر ذیحجهٔ آن سال و از سپاه امین آنها که از مردم ربض و انبار بدو گرویده بودند و بدو پناه برده نزد وی فرود آمدند وطاهر سرهنگان ومردان وخواص‌ایشان را دو برابر چیز ببخشید و زندانیان زندان را نقب زدند وبیرون آمدند و در میان مردم غوغای برپای کردند .

عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده است که مأمون طاهر را فرمود که ببغداد رود و او را بدان کفایت و مردانگی احماد فرمود و موسهل فضل را وزارت داد و طاهر از مأمون مدد خواست و مأمون هرثمه را بمدد او فرستاد ولیکن فضل صواب آن دید که طاهر از طرف حلوان رود و هرثمه از جانب اهواز درآید . زیرا که هرثمه متابعت طاهر نکنند و در زیر علم طاهر نرود . پس طاهر از راه عقبهٔ حلوان روی ببغداد نهاد و هرثمه از راه آذربایجان باهواز شد و بدر بغداد هر دو جمع شدند .

در روضة الصفا آمده است که طاهر بحلوان چندان توقف نمود که هرثمة بن اعین با سی هزار کس از پیش مأمون بمدد او رسید . مؤلف حبیب السیر بیرون آمدن حسین بن علی بن عیسی بن ماهان را بر امین در روز یکشنبهٔ یازدهم رجب ۱۹۶ نوشته است و سپس گوید که امین پس از خلع بسعی محمد بن خالد بار دیگر بخلافت بنشست .

در همین باب در تاریخ الفی چنین آمده است : که در تاریخ ابن کثیر شامی چنین گفته شده که امین سپاهی برقه فرستاده بود بدفع علی بن عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویة بن معاویة بن ابی سفیان معروف بسفیانی که در ذی حجهٔ چند سال پیش در شام بیرون آمده بود و فرماندهی آن سپاه با عبدالملک بن صالح بود و حسین بن علی بن ماهان از سرهنگان آن لشکر بود ، عبدالملک در رقه مرد و حسین بن علی با آن سپاه از رقه ببغداد بازگشت و چون حسین از امین برنجید از امین پیش مردم بدگفت و معایب وی یک یک برشمرد و مردم را ازو بازگردانید و چون میان وی و سپاه امین جنگ درگرفت حسین بن علی مردان خود را فرمود که از اسب فرود آیند چه در کوچها سواره جنگ کردن راصلاح ندید و این واقعه در روز یکشنبهٔ اول رجب بود و روز سه شنبه امین خود از قصر خویش بقصر ابوجعفر رفت و مردان حسین گرد او را گرفتند و کار برو تنگ شد و او را دستگیر کردند و عباس بن موسی بن عیسی و زبیده مادر امین را باهمه فرزندانش از خانه بیرون کرده نزد امین فرستادند و سپس گوید که حسین را پس از آنکه امین

---

۱ - باب پنجم از قسم اول

بخشید وزارت بوی داد و انگشتری خود را باو سپرد واورا بسوی حلوان فرستاد و چون وی از جسر بغداد بگذشت با خیل وحشم خود روی بگریز نهاد و امین سپاهی برو فرستاد و ایشان او را در نیمهٔ رجب کشتند و سرش بامین آوردند. چون حسین کشته شد فضل بن ربیع که با وی همدست بود از پیش امین گریخت و نزد طاهر بن حسین رفت و درین میان طاهر واسط را بگرفت وازجانب مأمون امیران بحجاز و یمن و جزیره و موصل فرستاد و در ماه شعبان آن سال محمد امین چهارصد امیر را لوا و علم داد و با علی بن محمد بن عیسی بن نهیك بجنك هرثمه فرستاد و در رمضان با یكدگر روبرو شدند و سرانجام هرثمه غلبه یافت و علی بن محمد بن عیسی بن نهیك گرفتار آمد و بازماندهٔ سپاه وی گریخت وروی ببغداد نهاد و هرثمه علی بن محمد بن نهیك را نزد مأمون فرستاد و درین میان پنج هزار سوار از مردان طاهر گریختند و ببغداد پیش امین رفتند و چون خبر بمحمد امین رسید ایشان را بسیار گرامی داشت و صلات گرانمایه فراخور حال هر کس بداد و فرمود که ریش آنها را بغالیه گیرند و این پنج هزار کس را « جیش غالیه » خواندند.

در مجمل فصیحی (۱) آمده است که در سال ۱۹۶ طاهر باهواز رفت و محمد بن یزید بن حاتم مهلبی را که از سوی امین حکمران آن دیار بود کشت و سپس سرهنگی را که احمد بن مهلب نام داشت با لشکری بکوفه فرستاد و چون عباس بن محمد هادی که امیر کوفه بود از جانب امین خبر رسیدن احمد بن مهلب بشنید امین را خلع کرد وبرخلافت مأمون بیعت گرفت و کس نزد طاهر فرستاد و منصور بن مهلبی که امیربصره بود نیز برمأمون بیعت کرد ومطلب بن عبدالله حکمران موصل همچنین امین را خلع کرد و کس نزد طاهر فرستاد و طاهر هرسه را در حکمرانی نگاه داشت. سپس گوید درهمان سال ۱۹۶ طاهر بن حسین بنهر صرصر رفت و پل بست وبمداین شد و پس از آن در باب بیعت کردن مردم مکه بمأمون گوید که چون محمد امین مأمون را خلع کرد داود بن عیسی بن موسی در مسجد حرام منبری نهاد و خطبه

۱- در وقایع سال ۱۹۶

کرد و مردم را گفت شمارا یاد هست که هارون‌الرشید محمدامین و مأمون راخلیفه کرد و قاسم را حصه‌ای بداد از مملکت و شمارا برآن گواه گرفت و از شما بر آن بیعت بستاند و برین موجب خطها نوشتند واز در کعبه بیاویخت ، محمدامین خلاف آن معانی کرد و حصهٔ قاسم ازو باز گرفت و بیکی از سرهنگان خود داد و مأمون را خلع کرد و فرستاد و خطها بزور وعنف از کعبه بردند و بدرید و التماس رشیدآن بود که هرکس که بر یك دیگر ظلم کنند شما یار مظلوم باشید اکنون شمارامعلوم شد که محمد امین ظلم کند و من محمد را خلع کردم و بر مأمون بیعت کردم ، شما چه گوئید ؟ ایشان نیز هم چنین کردند و چون داود نزد مامون رسید سه درفش اورا بست یکی در مکه و دیگری در مدینه که بیشتر اورا بود و سوم در ولایت عك و اورا باز گردانید و در ولایت ری پانصد هزار درم برات کرد . پس از آن در همین سال در باب رفتن عبدالملك بن صالح بشام گوید که عبدالملك پیشتر بحکم هارون بزندان بود وامین اورا برآورد وبشام فرستاد وسپس درباب گریختن پنج هزار از مردان طاهر گوید که ایشان را « قوادالغالیه» نام نهادند .

در مجمع الانساب آمده است که مأمون هرثمه را با هشت هزار مرد فرستاد ازطرف اهواز و خوزستان و هرثمه ازطاهرروی شناس تر بود . در اخبار الطوال ۱ آمده است که در حلوان هرثمة بن اعین باسی هزار مرد از سپاه خراسان بطاهر رسید و طاهر از حلوان بسوی بصره رفت و هرثمه از حلوان ببغداد رفت . یافعی در مرآت‌الجنان ۲ آورده است که حسین‌بن‌علی بن‌عیسی‌بن ماهان دربغداد بسال ۱۹۶ مرد .

در تاریخ ابوالفدا (۳) آمده است که در سال ۱۹۶ امین احمدبن مرشد و عبدالرحمن بن حمید بن قحطبه را بجنك طاهر فرستاد وهریك از ایشان را بیست هزار سپاه داد و چون بخانقین رسیدند درمیان ایشان دوگانگی افتاد وباز گشتند .

---

۱ - ص ۳۹۴ - ۳۹۵ ۲ - ج ۱ - ص ۴۴۹ ۳ - ج ۲ - ص ۲۱

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱) آورده است که درین زمان ابن ابی عینیهٔ شاعر چون از امیر بصره آزرده بود از طاهر خواست که امیر بصره را عزل کند و او نپذیرفت و گفت حاجتي از وی بخواهد تا برآورده کند و چون ابن ابی عینیه قبول نکرد طاهر آن امیر را عزل کرد. سپس گوید اسمعیل بن سلیمان امیر بصره بود و در میان وی و ابن ابی عینیه کدورتی فراهم شد و وی نزد طاهر رفت تا از اسمعیل گله کند و در عزل او همی کوشید و طاهر را سفری پیش آمد چنان کرد که ابن ابی عینیه با او همراه باشد و سرانجام وي عزل اسمعیل را از طاهر خواستار شد وطاهر وی را عزل کرد و صد هزار درم باابن ابی عینیه بخشید.

شهر بند بغداد

پس از آن حوادثی که پیش ازین گفته آمد امین را جز بغداد دیگر چیزی نمانده بود. در ترجمهٔ بلعمی آمده است که امین با همه سپاه در بغداد بماند و از هر سوی سپاه نزدیك آمدند، طاهر ازسوی بصره وهرثمه از سوی خراسان وحلوان و آن روز که رشید بمرد داودبن عیسی بن موسی بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس امیر حجاز بود از قبل محمد امین و آن وقت که مأمون را خلع کرد کس فرستاد و آن خط که بدر مکه آویخته بودند هم چنانکه گذشت بدر بدند، داود از آن سخت برآمده بود و غمناك شده بود و گفت غدر کرد و کس این چنین نکند که سر انجام غدر نه نیکو بود و چون خبر بمکه شد که سپاه حسین بن علی محمد امین را خلع کرد داود نیز بایستاد بر در مزکت مکه بایستاد و محمد را خلع کرد و دعوت آشکارا کرد و اهل مکه و قریش اورا اجابت کردند و آن سال بموسم خطبه بنام مأمون کردند و پسر خویش را سلیمان بن داود را کس فرستاد بمدینه که او امیر مدینه بود و بفرمود تا هم چنین بیعت کردند و این اندر ماه رجب بود سال صد و نود و شش وچون طاهر

---

۱ - ج ۱۸ - ص ۱۷-۱۸

بمداین شد داود بن عیسی نامه کرد بطاهر بر بیعت خویش مأمون را و طاهر نامه کَرد بمامون و مأمون شاد شد و مکه و موسم بدو داد واندرین‌سال داود حج کرد و خطبه بر مأمون کرد و بفرمود مردمان را تا بیعت کردند و مأمون بفرمود تا پانصد هزار درم از ری بمکه بردند پیش وی و اورا صلت دادند واورا عهد ولایت داد بمکه و مدینه پس داود نامه کرد بطاهر که جریر بن خالد بن عبدالله قیسری را سپاه فرست و عهد یمن از قبل مأمون، تا من اورا بیمن فرستم، تا دعوت مأمون بیمن آشکارا کنند و از سوی مغرب با امین هیچ نماند بجز بغداد و طاهر از سوی بصره بدر بغداد آمد بر پنج فرسنگی بغداد ولشکرگاه بزدند ازدوروی بغداد و محمد امین سپاه عرض کرد و چهار صد سرهنك را چهار صد علم داد و همه با سپاه پیش هرثمه فرستاد و علی بن عیسی بن نهیك سپه سالار کرد و برفتند و سوی نهروان وجلولا جنك کَردند جنگی سخت که‌سه روز جنك بود وبآخر سپاه محمد امین هزیمت شد وعلی بن عیسی را اسیر کردند و اورا بمرو فرستادند سوی مأمون واین جنك نهروان بماه رمضان بود هم اندرین سال و مردمان برهرثمه و طاهر بیعت کردند ودرم خواستند سپاه بدو نیمه شدند وطاهر بانیمهٔ‌سپاه باآن نیمهٔ‌دیگر جنك کرد و ایشانرا هزیمت کرد و از آن هزیمتیان پنج هزار مرد در بغداد شدند بزینهار، محمد ایشان را بنواخت ولیکن درم نداشت که بدادی طشت غالیه پیش نهاد و همه ریش پر از غالیه کرد پنج هزار مرد و ایشان بیرون آمدند نه درم ونه صلت یافته، پس مردمان برایشان‌همی‌خندیدند و بغدادیان وشهریان برآن پنج هزار مرد خندیدند وایشان‌را «جندالغالیه» خواندند و یك ماه با محمد ببودند وهیچ درم نیافتند، پس باسپاه بغدادگرد آمدند وبرمحمد شنعت زدند وبپرا کندند وبزنهارطاهر شدند و شاعری اندرین باب شعری گفت برامین و افسوس کرد و مردمان شهر برمحمد امین بیرون آمدند ومحمد امین درکارخویش‌فروماند و سرگردان شد.

پس طاهر باهرثمه وبا لشکر گردا گرد بغداد اندر آمدند وحصار برمحمد تنك

شد وسال صدونود وهفت اندرآمد ومحمد را خواسته برسید وسپاه ازوی برمید وشهربروی تنك شد وغوغا برخاست وامین جامهای زرین وسیمین همی شکست وبلشکر همی داد و دروازهای بغداد سخت فرمود کردن و امین بشارستان بکوشك مادر خویش همی بود و شارستان را دری آهنین بود و از بیرون شارستان ربض وهمه استوار کردند وبدروازهٔ خراسان بهرجای سپاه بنشاندند وبغداد را سخت گرفتند ومنجنیق‌ها بساختند و بهردو سپاه برهمی انداختند وبامداد وشبانگاه جنك همی کردند ولشکر هرثمه بنهربن بودند بردو فرسنگی بغداد و هرروزی بجنك همی آمدند بدربغداد، بامداد بیامدی و شبانگاه بازگشتی و بلشکرگاه بازشدی و لشکرگاه طاهر بجائی بود که آنرا بستان الانبار خوانند بسوی دروازهٔ بصره بیك فرسنك و هرروزی بجنك آمدی و از هردو سپاه بسیار کشته شدندی بسنك منجنیق و اندرین معنی نیز شاعران بسیار گفتند و ازآنست گفتار عمربن عبدالله عیوقی آنگاه که حصار تنك شد وسپاه طاهرو هرثمه گرد حصار اندر گرفتند و بهر چهاردروازه جنك کردند بدروازهٔ بصره و دروازهٔ خراسان و دروازهٔ شام و دروازهٔ کوفه و جنك همی کردند و بآتش همی سوختند و بآب غرقه همی کردند و روزگار بسیار آمد و هرروزی اندر بغداد ویرانی وکشتن افزونتر بود و محمد هم چنان شب و روز بمی خواری سرگرم بود با کنیزکان و عمربن عبدالله عیوقی بشعر اندر بگفت. پس کار حصار با امین و با آنان که با وی بودند سخت شد و اندر بغداد هر روزی خوراك تنك تر شدی و دشخوارتر وسپاه هرروز خراب‌تر می‌شدند و از بیرون دروازه محنت بود، بسیار می‌سوختند و ویران می کردند و هرکه بزنهار طاهر شدی اورا گرامی کردی و هرکه نشدی ضیاعشان همی سوختی تا بغداد یکسره ویران کرد و شهر و روستا و مهتران لشکر و رعیت بزنهار طاهر همی شدند و طاهر ایشانرا صلت هاي بسیار می‌داد و ضیاع ایشان‌باز می‌فرمود و هرروز دوار جنك پیوسته بود و مردم کشته

همی شدند و مردم عام و سفیهان و غوغای زندان را بشکستند وزندانیان را بیرون آوردند وهرچه خواستند می کردند و شهر ایشان داشتندی و محمد بکوشك شهرستان بحصار اندر بود وکس اورا فرمان نکردندی و غوغا غلبه گرفتند از دزدان و مقامران ومفسدان و عیاران ومردمان صلاح واهل طاعت می گرفتندی وسیم وزرمی ستدندی چنانکه رسم باشد و خانها غارت همی کردند ومردمان صلاح همه پنهان وغوغا بشهر اندر خیانت و فساد همی کردند و بهرملحتی مهتری بر کردند وهرروز بامداد بجنك شدندی و شبانگاه از هر دو سوی یك دیگر را همی کشتند و خانها ویران همی کردند و می سوختند و شاعری بود که اورا حریمی خواندندی شعری گفت بغداد را و مرثیت کردش چنانکه کسی بمیرد اورا مرثیت کنند و آن فتنهارا و غوغارا و آن مفسدان را همه یاد کرده است وآن قصیده درازست و کس شعر نتواند گفتن در وصف حال فتنه بهتر ازین واحوال کشتن و سوختن و غوغا وطراران ومقامران و دزدان نیکوتر ازین شعر کس نگفته است همه سخنان زار و گریان وبمعنی باریك چنانکه اندر خور کار بود و کار شهر بند بغداد دراز شد و مردمان بتنك آمدند اندر آن حصار و تنگی را صبر همی کردند و شهر ندادند، از سپاه بس کس نماند ببغداد از بهرآنکه همه بزینهار طاهر شده بودند. پس نخستین چیزی محمد بن علی بن عیسی بن ماهان که صاحب شرط بود بزنهار طاهرشد وتدبیر امین اوکردی و دروازها او نگاه داشتی و منجنیقها و ترتیب جنك و حصار همه اوکردی وچون او برفت محمد امین ناتوان شد و درکار و چارهٔ خود فروماند و بامداد و شبانگاه مرك را چشم همی داشت و هم چنان بعادت بلهو و معاشرت مشغول بود و می خواست تا غمش کمتر شود وکار بعامه وغوغای شهر افتاد وطاهر پنداشت که چون محمد بن علی بن عیسی بزنهار آمد کار بپایان رسید ولیکن نه چنان بود و آن روز جنگی کردند سخت و برلشکر طاهر ظفر یافتند و ایشانرا هزیمت کردند و محمد بن یعقوب را

بکشتند و گروهی از لشکر طاهر کشته شدند و لختی در آب غرقه شدند و تا شب همی جنگ کردند سخت و این خبر سوی امین بردند، ایشان را عطای بسیار داد و جنگ این روز معروفست اندر وقایع و جنگهای بغداد و آن شب غوغای شهر بردر سرای محمد پای را همی کوفتند، پس آنگاه طاهر ازین جنگ قصر صالح و کشتن بادغیسی دلش شکسته شد و چند روز بجنگ نیامد پس خوراک و هرچیز از خوردنی که از موصل و بصره و کوفه ببغداد آوردندی طاهر بفرمود تا همهٔ راهها بگرفتند و خوراک را از ایشان باز داشت تا کار حصار بریشان دشخوار شد و محمد بن عیسی بن نهیک بر دروازه پاسبان کرد. پس امین را گفتند که کار طاهر سست شد و چند روزست که بجنگ نمی آید. امین شاد شد و بمی و عشرت نشست و طاهر کس فرستاد سوی آن سرهنگان که در بغداد مانده بودند و ایشان را وعدها دادنیکو و بیرون خواند و گفت اگر بیرون نیائید هرچه شمارا ضیاعست همه ویران کنم و بسوزم و هرکه شمارا خویشاوندانست همه را بکشم. پس سرهنگان که مانده بودند بشکوهیدند و دانستند که از محمد امین چیزی نیاید و پنهان بیرون آمدند، چون عبدالرحمن بن حمیدبن قحطبه وعبیدالله بن علی بن عیسی و بسیار کس ازبنی هاشم و مهتران بغداد و خواسته داران نیز بترسیدند وغوغا بشهر اندردست بغارت بردند ومردمان بحصار اندر دل تنگ شدند. پس یك روز طاهر برنشست و با همه سپاه بیامد بمحلتی که آنرا دارالدقیق گویند و بایستاد، غوغا بسیار گرد آمد و بجنگ فراز آمدند وآن مردمانی بودند همه پیراهن های پشمین داشتند و سلیح نداشتند و هر کسی چوبی بدست داشتند و بوریائی ازبرك خرما بقیرزده و سپر کرده چنانکه در بغداد باشد. طاهر مردمان خویش را گفت: شرم ندارید ازین چنین مردمان روی بگردانید ؟ مردی از عیاران بیرون آمده بود باپیرهنی از گلیم دوخته وتوبره‌ای درگردن افکنده وبیك دست چوبی و بیك دست دیگربوریائی بقیر اندوده، طاهر یکی را ازجملهٔ سرهنگان

بفرمود که پیش این عیار بیرون شو . پس آن سرهنك خراسانی شمشیر بکشید و بیرون شد . طاهر گفت وای بر تو ترا با وی شمشیر بچه کار می‌آید نمی بینی که مردی برهنه است ؟ تیر بینداز . خراسانی شمشیر در نیام کرد و تیری بینداخت ، بر آن بوریای کارنکرد . بغدادی آن تیر برگرفت وبسپربوریائی فروکرد . خراسانی یکی تیر دیگر بینداخت ، او هم چنان کرد و هر تیری که خراسانی بینداختی آن مرد برگرفتی وبدان بوریا فروکردی ، تا خراسانی راتیرنماند ؛ پس طاهر خراسانی‌را گفت : شمشیر بکش ، اورا چه خطر باشد ؟ خراسانی آهنك آن عیار بغدادی کرد ، آن عیار دست بتوبره فرو کرد و سنگی بر آورد و بفلاخن اندر نهاد و بگردانید و بر شمشیر خراسانی زد و شمشیرش بدونیم کرد و این عیار بانك کرد و گفت : بگیرش که من جوانی عیارم . خراسانی چون آن بدید بازگشت . طاهر بخندید وگفت شگفت است این کار فتنه که چنین برهنگان بیرون آیند با شمشیر چوبین و با سپر بوریائین و کمان پشمین وتیر سنگین و چنین‌جنك کنند وشعری بگفت‌طاهر درین معنی . پس طاهر سپاه برگرفت و گردا گرد شهر فرو گرفت و گفت ازین سرهنگان میاندیشید وباك مدارید که ایشان را بقائی نبود و آن روز بدار الدقیق جنگی بزرك کردند تا بشب وهزیمت برغوغا افتاد و ازیشان بسیار بکشتند و شاعری بغدادی این وصف کرده و شعر چنین باشد که شاعر از درد دل گوید و این وقعت یوم الدقیق را شعرهای بسیار گفته‌اند که روز بازگشتن بوده است و مردم بسیار کشته شد و تا شب تاریك همی جنك کردند و می کشتند . پس طاهر بازگشت و پنداشت که فردا کس نبیند از غوغا و دیگر روز پگاه‌تر باز آمدند و دروازها سخت برگرفتند و حصار را استوار تر داشتند و غوغا بیشتر آمد . طاهر چون آن بدید دانست که جز صبر هیچ حیله نیست ، پس کار بسوختن و ویرانی کردن گرفت . پس هرچه بیرون از دروازها بود از سرای و باغ و محلت ها همه را بسوخت و ویران

کرد و بدروازهٔ بصره و دروازهٔ کوفه و دروازهٔ شام و بدروازها طاهر ایستاده بود و هرثمة بن اعین بدروازهٔ خراسان وشهر ویران کردن گرفتند وهر کرا سرای ویران کردندی بشب اندر بیرون آمدی و آن چوب و خشتها بر گرفتي و بحصار اندر بردی و و هرروز مهتران بنی هاشم بزینهار طاهر همی شدند ومردمان امین بکاهش همی شدند و غوغا هم چنان کار خویش کردندي و خداوندان عقل دانستند که غوغارا بقائی نبود و شاعری بود اندر بغداد که اورا محمد عبد الملك عنزی گفتندی، روزی سوی محمد امین اندر آمد، امین از وی پرسید که حال ما و دشمن چگونه است؟ مرا وصف کن، شرم داشت که برروی محمد امین بگفتی. پس شعرها اندر بدیهه گفت پیش محمد امین و محمد چون آن شعر می شنید خمار آلود بود از می شبانه و آن قافیت خوش آمدش باز نبید خواست و ساتگینی بزرك بیاورد و باز خورد و شاعر را داد وگفت دیگری بگو، او دیگری بگفت و محمد امین شعر همی شنید و خمار اندر روی کار همی کرد، پس برپای خاست و رقص همی کرد و دست همی زد. چون شاعر آن بدید دیگربار شعری گفت. پس کار بغدادیان در حصار دراز شد و طاهربن حسین و هرثمةبن اعین کار خوراك بریشان سخت گرفتند تا از شهر مردمان بسختی همی مردند و هرکه بلشکرگاه طاهر اندر بودند بفراوانی بودند، تا سال صد ونود وهفت بدین زاری بگذشت وسال نودوهشت اندر آمد، هر روزی کاربربغدادیان سخت تر می شد که زنان و کودکان ومردمان عامه بفریاد آمدند و ازگرسنگی تابشان نماند و ازیشان بسیار خلق بفرمان طاهر شدند و بزنهار و او همه را نفقات و برك می داد و مردمان اهل صلاح و کسانی که بیرون نتوانستند آمدن و بگرسنگی تاب نمی داشتند سوی امین شدند و بنالیدند از عیاران و غوغا و گفتند چنان شد که از هیچ جای خوراك نمی آرند و بشهر اندر محتکرانند که گندم وجو و گاورس وبرنج وعدس واین چنین حبوبها همه انبار پر کرده‌اند و پنهان همی‌دارند و می گویند

که مارا هیچ بکار نیست و ببهای گران بما نمیدهند ، امیرالمؤمنین بفرماید تا بیرون آوریم . محمد دستوری و غلامی برین گماشت نامش زریح و از عیاران یکی باوی نامزد کرد نامش هرش وهمی‌رفتند بخانهای مردمان بی‌بار وحجاب همی‌جستند ببهانهٔ انبار و هرقماشه که دیدندی ببردندی و جملهٔ قماشات مردم غارت همی کردند و کار از اندازه بشد و این کار زریح و هرش برمردمان سخت‌تر بود از کار دشمن و بآخر سال‌صد و نود وهفت چون حج بود مردمان ببهانهٔ حج بسیار ازبغدادبشدند و بگریختند و کدخدایان و بازاریان و اهل صلاح همه بکوفه شدند و کس را خود حج بیاد نبود و از فتنه همی گریختند و شاعری بود افراطیس نام بود و شاعری استاد نیك بود و این سخن بشعر اندر یاد کرد و از پس این طاهربن حسین را هم درین سال جنگی بود بمحلتی که آنرا باب الحجاز خوانند ، بیرون از شهر و این روز پیشرفت غوغا را بود و سپاه طاهر را هزیمت کردند و باره ای بگرفتند و از مردمان طاهر بسیاری بکشتند و هرکسی از غوغا بوریائی بقیر زده در دست داشت و بر آنجا نوشته محمد یا منصور و جنك این روزهم معروفست ازوقایع بغداد اندر آن فتنه و این مژده پیش محمد امین بردندکه باره‌ای بستدیم و محمد امین همه شب بشادی می همی‌خورد و کنیزکان پای همی کوفتند و وي را گفتند که باره گرفته شد وشاعری بود در بغداد اندرین باب شعری گفته است و روز دیگر جنك کردند و ظفرهم غوغا را ببود بباب‌الشماسیه و این شماسیه محلتی است بباب خراسان .

ابن اثیرگویدکه در سال ۱۹۷ طاهر وهرثمه وزهیربن مسیب امین را دربغداد شهر بند کردند . سعید بن مالك بن قادم از طاهر زینهار خواست و طاهر ویرا بر بازارها و کنار دجله و آنچه بدان پیوسته‌بود گماشت واورا فرمان‌داد که هرجای‌را که میگیرد خندقها بکند و دیوارها بسازد و مال و مرد بسیار بیاری او فرستاد . امین علی افراهمردابر قصر صالح و کوشك سلیمان بن منصور تا دجله گماشت و

وی در سوختن خانها و سنگ انداختن با منجنیق بسیار روی کرد و طاهر نیز چنین کرد و بمردم ربض از راه انبار و دروازهٔ کوفه وآنچه آن سوی بود کسان فرستاد و چون جائی را میگرفت و برمردم آن دست می‌یافت خندق گرد آن می کشید وآنان که از طاعت وی سر می‌پیچیدند می کشت و خانهاشان میسوخت و طاهر ربض را که مردم آنجا از وی پیروی نمیکردند و مدینة المنصور و بازار های کرخ و خلد را « دارالنکث » نامید وهرکس از بنی هاشم و مهتران و بجز ایشان که بوی نگرائیدند آب وضیاع آنهارا فرو گرفت . سرانجام علی افراهمرد که امین اورا برقصر صالح گماشته بود از طاهر زنهار خواست وطاهر اورا زنهار داد وسپاه بسیار بسوی او فرستاد و او در جمادی الاخرهٔ آن سال آنچه را که بوی سپرده بودند بطاهر بازگذاشت و نیز محمدبن عیسی صاحب شرطهٔ امین ازطاهر زنهارخواست و چون این دو تن بزنهار طاهر در آمدند کار امین دشوار شد . عیاران وسپاهیان بکوشك صالح اندر آمدند وجنگ سخت کردند چنانکه از مهتران لشکر طاهربسیاری کشته شدند وطاهررا واقعه‌ای سخت‌تر ازین روی نداد . چون گروهی از مهتران بنی‌هاشم که املاك ایشانرا طاهر فرو گرفته بود طاهر بمأمون دعوت کرد ایشان بدو گرویدند و از آن میان عبدالله‌بن حمیدبن قحطبه و برادران او وپسرحسن‌بن قحطبه ویحیی‌بن علی‌بن ماهان ومحمدبن ابی‌العباس طائی‌بودند . امین‌پس ازواقعهٔ کوشك صالح جزمی‌خوارگی‌کاری نداشت وکاررا بمحمدبن عیسی‌بن نهیك بازگذاشت و از آن پس فتنه بسیارشد وجرمی‌را قصیدهٔ درازیست درباب این فتنه‌ها و چون جنگ درکوشك صالح بدرازا کشید و ازمردان طاهرگروهی کشته آمدند طاهر فرمان داد که آن کوشك را ویران کنند و بسوزند و درین میان خانهای آنان که باوی خلاف میکردند در میان دجله و دارالرقیق و دروازهٔ شام و دروازهٔ کوفه و ربض حمید و نهر کرخا را ویران ونابودکردند وچون خانه‌ای ویران می‌شد کسان امین چوبهای آنرا تاراج می کردند واین خود برخداوندان آن خانها سخت‌تر بود . سپس

جنگی دیگر در دروازهٔ حجاره روی داد و در آن نیز گروهی از یاران طاهر جان دادند .

مؤلف روضة‌الصفا گوید که درین میان امین‌کار خویش‌را بمحمدبن‌عثمان‌بن نهیك‌سپرد ووی نیزسرانجام ازامین روی‌گردان شد وبطاهرپیوست .

درتاریخ الفی آمده است که طاهر در دوازدهم ذی‌حجه آهنگ بغداد کرد و روبروی دروازهٔ انبار فرود آمد وسپس گوید نزدیك بهجده روز غوغا و عیاران چنان فتنه در بغداد کردند که گنجایش بیان ندارد و در آغاز محرم سال ۱۹۸ (سال ۱۸۰ از رحلت رسول) طاهر کار را بر مردم بغداد تنك تر کرد و درین زمان قاسم بن رشید با عم خود مهدی بن منصور هردو گریختند و از بغداد بیرون آمدند وچون پیش مأمون رسیدند ایشان را گرامی داشت و گرگان را ببرادرخود قاسم سپرد . سپس گوید که چون‌کار برامین سخت‌شد از بازارگانان بغدادچیز می‌گرفت و بسپاهیان میداد و ایشان زر از وی می‌گرفتند و روی بطاهر می نهادند . طاهر زنهار نامهٔ چند نوشت ونزد مهتران عباسیه وهاشمیه فرستاد وایشان بدوگرویدند و در آن میان عبیدالله بن حمید بن قحطبه و یحیی‌بن علی بن ماهان و محمدبن ابی‌العباس طوسی بودند و درین هنگام گروهی از غوغا و عیاران بغداد از سوی امین رفتند و با سپاه طاهرجنك کردند و چون مردان طاهر سوار بودند و ایشان پیاده در کوچه بند بغداد سه چهار سوار از سواران طاهر کشته شدند و ایشان را نزد امین بردند و او چنان شاد شد که بلهو و نوش خواری آغاز کرد و کنیزکان نوازنده را بخواست .

در مجمع الانساب آمده است که درین هنگام که امین هرشب بباده خواری وهرروز را بجنك می گذراند ، محمد روزی شراب می‌خورد وپیش او قدحی چینی نهاده بود مرصع بجواهر بسیار ر محمد مست بود کنیزکی را گفت سرودی بگوی

و او بیتی در فراق برخواند ، محمد چون آن شعر بشنید گفت زبانت بریده باد ! این چه بیت است که گفتی ؟ برخیز و ازین مجلس بیرون رو . چون برخاست که برود پایش بدان قدح رسید و آن قدح بشکست و محمد را ناخوش آمد و آن شب شراب بخورد و مدهوش شد و شب دیگر خواست که بزنهار هرثمه رود چنانکه پس ازین خواهد آمد .

درمجمل التواریخ والقصص درین باب چنین آمده است : محمدبن عبدالرحمن بدر بغداد آمد و هرثمة بن اعین باوی یکی گشت و شهر راحصار سخت گرفتند . و حربهای عظیم افتاد .

در تاریخ ابی الفدا آمده است (۱) که درسال ۱۹۸ چون طاهر بغداد راشهربند کرد منادی کرد که هرکس درخانهٔ خویش بماند در زنهار خواهد بود .

گرفتاری هرثمة بن اعین

پس از واقعهٔ کوشك صالح جنك دیگری رخ داد و در ترجمهٔ طبری آمده است که درین جنك نیز پیشرفت غوغارا بود درباب الشماسیه و این شماسیه محلتی است بدروازهٔ خراسان واین در هرثمة بن اعین داشتی ولشکرگاه وی بیك فرسنگی بغداد بود و برآن سوی مردی نشانده بود نامش عبدالله بن الوضاح و هرروزی هرثمه درآنجا جنك کردی و شب بازگشتی و بلشکرگاه خویش باز شدی و این عبدالله آنجا دست باز داشتی و او شب و روز برآن دروازه پاسبان بودی و محمد مردی بر آن دروازه گماشته بود از عیاران نامش حاتم بن صقر و یك شب سپیده دم این حاتم با غوغا بر عبدالله شبیخون کرد و اورا هزیمت کرد و از سپاه او بسیار بکشت و او بهزیمت سوی هرثمه شد . چون نزدیك هرثمه شد هرثمه برنشست وبا سپاه روی بشماسیه نهاد و غوغای بسیار آنجا گردآمده بودند و دربسته و چیره شد و هرثمه با ایشان

۱- ج ۲ - ص ۲۲

جنك كرد وآن روز تانمازپیشین جنك بود وهرثمه نیزخویشتن درآن جنك افگند و غوغا غلبه کردند و مردی از آن غوغا از پس هرثمه اندر آمد و اورا چوبی برپشت زد و از اسب اندرگردانید و حمایل شمشیر بگردنش اندر افگند واسیر کردش. چون هرثمه ازاسب اندر افتاد سپاه هزیمت شدند و بلشکرگاه نرفتند و راست روی بحلوان نهادند و آن مرد هرثمه را بدان حال می‌برد. مردی از لشکر هرثمه بوی رسید و شمشیر بزد و آن مرد را یك دست بیفگند و هرثمه ازدست اورها شد وبلشکرگاه باز آمد با آن مرد وکس را نیافت، همه هزیمت شده بودند. آنجا فرود آمد و کس فرستاد برپی ایشان و ازیشان کس بود که از در حلوان بازگردانیدند ویك هفته آن بود که آن لشکر باز می آمدند. چون خبر هرثمه بطاهر رسید خود بشماسیه آمد و جنگی سخت کرد و آن غوغارا هزیمت کرد و عبدالله بن الرضاح از سوی هرثمه آنجا بپای کرد و محمد امین را بباب شماسیه کوشکی بود و آنرا منصور بنا کرده بود ودوبار هزار هزار درم هزینه کرده بود. طاهر آن کوشك را ویران کرد و امین را ازآن سخت اندوه آمد تا آن حدکه بگریست وکارش بعدازآن ناچیز شد و بدست وی چیزی نماند و مردمان از وی سیر شدند و او نیز از تن خویش سیر آمد و کارش بدانجا رسید که جامه از آن خویش یا از آن مادرش ببازار بایستی فرستادن تا بفروختندی تا اورا نفقه بودی و از ده چیز که ببازار فرستادی دو چیز ببازار رسیدی و آن دیگر عیاران وغوغا در راه ببردندی و آنچه ببازاررسیدی بهیچ نخریدندی که نه بازار بود ونه بازاری و هرثمه پیش از جنك شماسیه طاهر را فرمان نکردی وچون این واقعهٔ شماسیه ببود و هرثمه از اسب بیوفتاد و شکسته شد پس طاهر را از آن پس فروتنی ها کردی که در زمان هارون‌الرشید هرثمه سرهنگی بود از آن هارون و هارون الرشید طاهربن حسین‌را بفرمان هرثمه کرده بود وزیر درفش‌او بودی‌پیوسته و اندرین جنك محمدامین نمی‌خواست که بفرمان طاهرباشد تا این جنك‌شماسیه‌ببود.

ابن‌اثیر درین باب گوید : کسی که هرثمه‌را اسیر کرد نشناختند و طاهرخانهای امین را در خیزرانیه بسوخت بیست هزارهزار درهم هزینه‌کرده بود و از غوغابسیار کسان را بکشت و عبدالله‌بن خازم بن خزیمه که امین اورا بدنام کرده ومردم‌دون‌را برو برتری داده بود ازامین بگریخت و بمدائن رفت و برخی گویند که طاهر باونامه کرد و اورا ازگرفتن ضیاعش بیم داد، هرش نیز با گروهی بجزیرة العباس رفت وگروهی از مردان طاهر با او آنجا جنگ سخت کردند چنانکه گروهی از یارانش در آب افتادند و غرقه شدند و امین سخت دلتنگ شد و بترسید تا آنجا که روزی گفت خدای این دو هردسته را بکشد تا مردم ازایشان برهند و ایشان همه‌دشمنان منند چه اینانکه یاران منند چشم بمال من دارند و آنان که یاران طاهرند طمع در نفس من بسته‌اند وچنان کارش سست شد و سپاهش پرا کنده گشت که بر چیرگی طاهر بر خود یقین کرد.

در همین سال عباس بن موسی بن عیسی بپشتیبانی طاهر و بفرمان مامون با مردم حج کرد و این نخستین حج بود که در زمان مامون کرده شد و درهمین سال مؤتمن پسر رشید ومنصور بن‌مهدی نزد مامون بخراسان رفتند ومامون‌برادرخویش مؤتمن را بگرگان فرستاد.

مؤلف تاریخ الفی‌درین باب‌آورده است که چون خبرگرفتاری هرثمه بطاهر رسید خشمگین شد وگفت پل ببندند و خود سوار شد وروی ببغداد نهاد وچندان کشش کرد تا هرثمه را از ایشان بگرفت.

گشادن بغداد

درباب گشادن بغداد درترجمۀ طبری‌چنین آمده‌است : چون‌سال‌صدونودوهشت اندر آمد نخستین روز ازماه محرم‌طاهربن حسین‌بجنگ آمد باخزیمة‌بن‌خازم ودرهای شماسیه ببستند و او درهای شهر و ربض بستد و غوغا و سپاه بشهرستان اندر شدند

و شهرستان بحصار بگرفتند وسپاه طاهر وهرثمه بربض اندرشدند وگردا گرد شهرستان فرود آمدند بر درشارستان و بر درها منجنیق بساختند و برکوشك زبیده همچنین و محمد بکوشك مادر اندربود و هرخانه‌ای که سنك منجنیق برش آمدی ویران شدی وهر آدمی را که دریافتی پهن کردی و هر که بشارستان بودی از بیم منجنیق همه بگریختند و بیرون آمدند و سپاه طاهر چیره شدند وسپاه بغداد بترسیدند ازطاهر، چنانکه خراز نیش ترسد و اگرهزار مرد بودی گفتندی طاهر آمد همه بگریختندی و سلیح بریختندی و آب شارستان از رود دجله آوردندی و رود بربض برمی‌رود و شارستان از ربض دورست و اندرشارستان چاه نبود، از بهر آنکه آب چاه شور بود، پس آب از شارستان باز گرفت و نگذاشت که کسی آب ببرد وهر که بیرون آمدی بکشتی وکار حصاریان یك باره تنك گشت ومردم شارستان همه تشنه بودند ومحمدرا نیزاندر آن کوشك آب نبود، بجای آب نبید خوردی و روز وشب مست بودی و اندرآن مستی کنیزکان مغنی خواستی وبیآمدندی وهمه تشنه بودندی. پس کنیزکی بیامد وازتشنگی سست شده و سرود نتوانست گفتن، اما سخت استاد بود. محمد اورا گفت مخسب و بربط بیآور و چیزی بگوی و او شعری گفت و محمد را از آن اندوه آمد وبفال نه نیك آمدش و گفت ای سرد این چه سرودست که گفتی؟ کنیزك گفت : یاامیرالمؤمنین معذورم که بجز این یادم نیامد. گفت دیگری بگوی، دیگر بگفت. محمدامین گفت وای برتونفرین خدای برتوباد سرودی بگوی این چه تخلیط است؟ گفت، یا امیرالمؤمنین معذورم که جزین در خاطرم نیامد. محمد گفت دیگری بگوی : دیگری بگفت. محمد را خشم آمد. گفت برخیز که نفرین برتو باد. آن کنیزك برخاست و محمد امین را قدحی بود بلور که آن مهدی بود، بهای آن دوهزار دینار و ازنیکوئی چنان بود که هرکرا غمی بودی در آن نگرستی غم از وی بشدی ومحمد آن قدح بهر مجلسی و هرمقامی پیش خواستی و بدو درهمی نگرستی وشراب از آن

خوردی . چون آن کنیزك را دشنام داد این قدح آنجا بود نهاده ، کنیزك برخاست ، پایش بر آن نهاد و بروی اندرافتاد و آن قدح شکسته شد و محمد امین را از آن سخت اندوه آمد ، چنانکه آن مجلس تباه شد و آن شب نبید نخورد و از سال صدونود وهشت از آن محرم بگذشت و حصار را چهارده ماه تمام شد و مردان را حیلت نماند واز سپاه وسرهنگان باوی حاتم بن صقر بماند و محمد بن ابراهیم بن ابی غالب وسلیمان بن ابی جعفر و محمد بن عیسی بن نهیك . پس ایشان سوی امین شدند و گفتند کار از اندازه بشد و باتو کس نماندست ومردمان نیز از ما سیر آمدند ، مارا صواب آنست که شبیخون کنیم و در حصار بگشائیم و مارا هنوز باندازهٔ هشت هزار مردست و شب آنرا بود که کار کنند و بامداد از عراق بیرون شده باشیم و بجزیره شویم واز آنجا بشام شویم و شامیان وفادارتر از عراقیان باشند و اگر این مردمان بشام آیند جنك کنیم ، چون مارا نیرو بود باز آئیم . محمد بپذیرفت و بسیجیدن آغاز کرد و این آگهی بطاهر آمد که امین با مردمان بخواهد رفتن . پس شب اندر سوی ایشان کس فرستاد که اگر شما محمد را از بغداد بیرون برید من پی شما از بغداد ببرم و نه ضیاع رها کنم و نه غله و نه خویشاوندان و پیوستگان و نه درخت و نه انبار و آنرا که کشتنی بود بکشم و آنرا که سوختنی بود بسوزم و بناهارا همه ویران کنم و من بتن خویش از پس شما بیایم و اگر امین آشتی کند و یا کشته شود بااو نیکوئی کنم و با وی فضل کنم و شمارا زینهار نباشد و ننشینم و نیاسایم تا خون شما نریزم و برین سوگند های عظیم خورد . ایشان ازین سخن طاهر بترسیدند و از آن یگانگی باز آمدند و دیگر روز سوی محمد شدند و گفتند آن رای که ما گفتیم بیهوده است وما همه از آن رأی باز گشتیم از بهر آنکه ما برین هشت هزار مرد نه ایمنیم که این سپاه همه دل با طاهر دارند وچون از حصار بیرون رویم ترا بگیرند و بطاهر سپارند که ایشان از طاهر سخت می ترسند از بهر خان ومان خویش و ازما زنهار

خواهند و خورند. محمد گفت پس چه تدبیرست؟ گفتند تدبیر آنست که کس فراز کنیم تا بزنهار طاهر شوی و طاهر سخت ترین کار های که با تو کنند آن باشد که ترا پیش مأمون فرستد و مأمون ترا نیکو دارد. محمد را این تدبیر خوش نیامد از بهر آنکه با طاهر بسیار جنگها کرده بود. ایشان را گفت من بزنهار طاهر نشوم که من بر طاهر نه ایمنم، سوی هرثمه شوم که مولا زادهٔ منست که پدرش اعین مولای منصور بوده بود و طاهر مردی بیگانهٔ غدارست و جفا گار. ایشان گفتند تو بهتر دانی ولیکن غلبهٔ لشکر و نیروی سپاه با طاهرست و طاهر با تو کیدی نسازد. گفت پنهان شوم بنزدیك او، چنانکه طاهر نداند و هرثمه دست طاهر از من کوتاه دارد و مرا نزد مأمون فرستد. کس بنزدیك هرثمه فرستاد و اورا گفت که دست طاهر ازوی کوتاه دارد و اورا سوی مأمون فرستد. هرثمه شاد شد و گفت: من فرمان بردارم و جان خویش را پیش تو رهی کنم و وعده بنهادند بدان که بگاه نیم شب هرثمه بیاید بزورقی اندر، با خاصگیان خویش و زورق بدجله اندر برد و بباب خراسان بر در شارستان بایستد تا محمد از کوشك بیرون آید و بزورق اندر نشیند، تا هرثمه اورا بلشکرگاه خویش برد، چنانکه طاهر نداند.

ابن اثیر گوید در سال ۱۹۸ خزیمة بن خازم بطاهر پیوست و از امین جدا شد و هرثمه بجانب شرقی بغداد اندر آمد و این از آن بود که طاهر اورا بدان برانگیخت و وی را تهدید و تحقیر کرد و وی را سرزنش کرد بگرد آوردن سپاه و از میان بردن مال و از پیش نبردن کاری و هرثمه نیز ازین سخنان پیروی کرد و همچنین طاهر نامه کرد بخزیمه و محمدبن علی‌بن عیسی‌بن ماهان وایشان را بپیشرفت و کشتار خواند و سرانجام در شب چهار شنبه هشت روز مانده از محرم خزیمه و محمدبن علی بر پل دجله برجستند و آنرا بریدید و گسستند و فردای آن شب طاهر بشهر و کرخ پیش آمد وجنگ سخت کرد و مردم را گریزانید تا بکرخ رفتند وآنجا نیز

با ایشان جنگ کرد و ایشان را شکست داد . پس از آن طاهر بکرخ اندر آمد و منادی درداد که هرکس بخانهٔ خویش شود درپناهست ودر بازار کرخ و قصروضاح سپاهی نهاد و آهنگ مدینة المنصور و کوشك زبیده و کوشك خلد از دروازهٔ پل تا دروازهٔ خراسان. و دروازهٔ شام و دروازهٔ کوفه و دروازهٔ بصره وشاطی الصردة تا مصب آن در دجله کرد و آنهارا احاطه کرد وحاتم بن صقر وهرش بجنگ طاهر پرداختند. پس طاهر روبروی کوشك زبیده وکوشك خلد منجنیق افراشت وامین مادر و فرزندان خودرا بمدینة المنصور برد و عامهٔ سپاه و خادمان وی در راه از گرد او پراکنده شدند و غوغا نیز پراکنده شد و محمد امین بمدینة المنصور در بروی خویش بست وطاهر اورا حصار داد . ابراهیم بن مهدی حکایت کرد که درین هنگام شبی امین از دلتنگی بتفرج بیرون شد و بکوشکی که در ناحیهٔ خلد بود رفت و مرا خواند و گفت امشب ماهتابی نیکوست آیا میل داری با من می بنوشی ؟ گفتم اختیار تراست . پس می خواست و رطلی در کشید و از آن پس داستان شعر خواندن کنیزك و شکستن قدح را آورده است که پیش ازین گذشت و امین آن را بفال بد گرفت و دانست که بزودی کشته خواهد شد و دوشب برین نگذشت که کشته شد . چون امین بمدینة المنصور رفت و طاهر بازار های کرخ را گرفت و بیم آن بود که طاهریان بریاران امین ظفر یابند محمد بن حاتم بن صقر و محمد بن ابراهیم بن اغلب افریقی نزد امین شدند و آن چنانکه گذشت وی را از سختی روزگار وی بیم دادند و گفتند ازسپاه تو جز هفت هزار اسب نمانده‌است وباید از آنان که بهواخواهی خویش شناخته‌ای هفت هزار مرد برگیری و براسبان بنشانی و شبانه روی بشام آور . امین این رأی پذیرفت و چون خبر بطاهر رسید بسلیمان بن منصور و محمدبن عیسی بن نهیك وسند بن شاهك نامه نوشت و ایشان را

بیم داد و ایشان امین را ازین رأی باز گردانیدند واو بیرون رفتن بنزد طاهر تن درداد ولی سرانجام برگشت و خواست بهرثمه بپیوندد و ازو زنهار خواهد و چون خبر بطاهر رسید بدان تن در نداد و هرثمه و دیگر سرهنگان با طاهر در خانهٔ خزیمة‌بن خازم گرد آمدند و طاهررا ازبی‌اعتمادی امین بوی آگاه کردند و گفتند امین بتن خویش بر هرثمه پناه می آورد و انگشتری وتیغ و بالاپوش برتو می‌سپارد و طاهر بدین رضا داد. چون هرش ازین واقعه خبر یافت برای اینکه خویشتن را بطاهرنزدیک کند بدوخبرفرستاد که سرهنگان باوی‌مکر ورزیده‌اند چه امین‌انگشتری و شمشیر و بالاپوش را نزد هرثمه خواهد فرستاد. طاهر ازین خبر در خشم شد و دراطراف کوشك مادر امین وکوشك خلد گروهی سلاحداران گماشت وکسی‌را برآنان آگاهی نبود.

عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده است که طاهر ذوالیمینین بغداد را جهة ضرورت مأمون دربندان داد. محمد امین را مضطر گردانید و امین را امکان دفع آن نماند، رقعه‌ای نوشت بخط خود بنزدیك طاهر ودرآنجا ذکر کرد که‌ای‌طاهر بدان که هرکه مارا و اسلاف مارا خدمتی بزرگ کرده است ودرغایت حقوق ما جد و جهد نموده و در رونق اخلاص این حضرت جان سپاری کرده جزای او ازما جز شمشیر نبوده است، اول واقعهٔ بومسلم و بوسلمه خلال و دیگر اعیان دولت و هواخواهان این خاندان روشن و ظاهرست. پس درآینهٔ صواب روی مصلحت نمی بینی و از براي مضرت دیگران مارا عرصهٔ بلا و وجود خود را متعرض فنا می‌گردانی. طاهر اگرچه آن نوشته را ظاهر نکرد ولیکن وقتی با یکی ازخواص خود که محرم او بود گفته بود که محمد امین دردل من بتحدید آتشی افروخت که تا آخر عمر من منطفی نخواهد شد وهرگز خوف آن از ضمیر من کم نخواهد بود وخیال

---

۱ - باب سوم از قسم چهارم

امن گرد دیدهٔ دل نخواهد گشت و اثر همان بی اعتمادی بود که بآخر عمر نعمت مأمون را بکفران مقابله کرد ، تا رسید آنچه بوی رسید و از وخامت عاقبت آنچه دید .

مؤلف تاریخ الفی می‌نویسد که چون هلال محرم این سال دررسید طاهر از یك جانب و هرثمة بن اعین از جانب دیگر هجوم آورده در شهر در آمدند و در محاذی قصر خلد و خانهٔ زبیده منجنیق ها نصب کرده کار برایشان تنگ گرفتند . پس امین با مادر خود زبیده وفرزندان از آن قصر بیرون آمده متوجه دار ابی جعفر شد و فرمود تا قصر خلد با آنچه در آن بود آتش زدند وچون بقصر ابی جعفر آمده ساعتی قرار گرفت که ایشان خبردارشدند و آن قصر را محاصره کردند وخدام ایشان درین وقت کنیزکان مغنیه جمع نموده بلهو ولعب مشغول‌بودند و سپس تفصیل‌زنهار خواستن وی را از هرثمة بن اعین آورده است .

در مجمل التواریخ (۱) آمده است : بعد از حالها و قتل بسیار کار برامین سخت شد و خود را خلع کرد و خواست که بزنهار هرثمه بیرون‌آید وطاهر بن حسین خبر یافته بود .

گرفتار آمدن و کشته شدن امین

در ترجمهٔ طبری آمده است که چون آن وعده در میان امین و هرثمة بن اعین راست شد طاهر آگاه شد . چون تاریکی شب در آمد برنشست و برلب رودشد بجانب شرقی ، بالختی سپاه و یاران خویش را باندازهٔ دویست مرد بفرمود تا بده زورق اندر نشستند و بمیان رود بایستادند و زورق هرثمه نگاه همی داشتند و طاهر فرموده بود که چون زورق هرثمه ز جای برود شما هیچ مگوئید و نگاه دارید تا کجا بایستد و چون باز ایستد و شما دانید که محمد بزورق اندر آمد گردا گرد آن

۱ - ص ۲۲۷ از نسخهٔ عکسی

زورقها برانید و آن زورق اندر میان گیرید و باوی جنگ کنید و محمد از وی باز ستانید ، یا غرقه کنید یا بکشید و اگر هرثمه با وی کشته شود یا غرقه شود باك مدارید . پس آن دویست تن از یاران طاهر برفتند بزورقها با سلیح تمام بزورقها اندر نشستند و اندر میان رود بایستادند بتاریکی . چون یکی ساعت ببود هرثمه می آمد بزورق اندر نشسته با خاصگیان خویش بوعده جای و بایستاد و نیم شب بود و سخت تاریك و با هیبت بود و محمد امین آن روز همه کار های خویش ساخته بود و دل برفتن نهاده و با ده تن و پیراهنی غلالهٔ شطری پوشیده داشت و ردای قصب بسر افگنده و نعلینی تازی اندر پای کرده و بسرای اندر نشسته منتظر رسول هرثمه . پس هرثمه با یاران اندر زورقهای طاهر بدیدند و گفتند این زورقهای طاهرست و از بهر آن آمده اند تا محمد از ما بستانند و هرثمه با اندك مردمان آمده بود و ندانست که طاهر محمد را از وی بخواهد ستدن . پس هرثمه کس بمحمد فرستاد و گفت طاهر را خبر ببوده است و ترا از من بخواهد ستدن و من با لشکری اندك آمده ام ، امشب رها کن تا فردا شب با لشکری بسیار بیایم وترا ببرم . محمد را دل تنگ شد که کار ساخته بود ، پس چون رسول بیامد واین پیغام بگزارد گفت : این مرا با روز بایست گفتن تا من کار خود بساختمی و دانستمی که چه باید کردن ، اکنون من کسهای خویش از خود جدا کردم و با من کس نمانده است ، اگرفردا من اینجا تنها باشم طاهر بیاید و مرا بیرون برد و بکشد و من خود هم امشب بیرون آیم . هرثمه گفت فرمان تراست بیا . محمد ردائی بسر و روی اندر کشید و با یك خادم و هردو پسر موسی و عبدالله سرشان اندر کنار گرفت و بدرود کرد و گفت : شما ایدر امشب بباشید که اگر من امشب زنده بمانم فردا هرکجا باشم شمارا پیش خود خواهم . پس بیرون آمد شب یکشنبه ده روز از ماه صفر شده ، سال صد و نود و هشت از هجرت و با یکی خادم بزورق هرثمه نشست و بزورق

اندر هرثمه بود با خاصگیان خویش راست. چون هرثمه محمد را بدید زمین بوسه داد و برپای بایستاد. محمد فرمود که بنشین و اورا وعدها نیکو کرد و بسیار بنواخت و طاهر برآن کنار های رودکار ها ساخته بود و برلب دجله ایستاده بود و سپاه بزورقها اندر نشانده بود وهمه گذرهای رود بگرفته بود دو رویه ومردم با سلیح نشانده بود و نگاه همی داشتند و برهردو لب رود استواریها کرده بود. پس چون محمد بزورق هرثمه اندر نشست و زورق براندند مردمان طاهر دانستند که محمد بزورق اندرآمد. چون بمیان رود رسید آن همه زورقها گرد زورق هرثمه اندر آوردند و بیك بار تیرباران کردند و جنگ اندر گرفتند و هرثمه جنگ سخت کرد و سرانجام مردمان طاهر غلبه کردند و فراز آمدند و چوبها برزورق اندر همی زدند تا زورق را سوراخ کردند و آب بزورق اندر افتاد و فرو نشست و هرکه در آن بود شنا ندانست غرقه شد وهرکه شناه دانست برست. پس کشتیبان دست هرثمه گرفت و شناه زد و اورا باصد هزار رنج و سختی و حیلت بسیار بیرون آورد و بکنار دجله بنشاند و محمد شناه نیکو دانست، چون کشتی بآب فرو شد مردمان مشغول بودند محمد سبك طیلسان از خود جدا کرد وخویشتن را بآب اندر افکند وبیکی شلوار شنا زد، پس آهنگ سوی شارستان کرد و آنجا که از آب برآمد خواست که برود سپاه طاهر آنجا ایستاده بودند و محمد ندانست که آنجا مردمان طاهراند و از آن مردمان مردی بود خراسانی، نامش ابراهیم بن جعفر بلخی و با وی قومی مردم بغدادی و خراسانی بودند. چون بروی محمد اندر نگریستند او را بشناختند وابراهیم را گفتند این مخلوع است. ابراهیم راند وگلیمی بپشت محمد اندرفگند تا سرما از وی بنشست. پس اورا براسب خویش نشاند و خود برپس وی نشست و بخانهٔ خویش بردش و نگاه همی داشت و آن شب بخانه کردش ودر ببست و

نگهبانان بروی گماشت و خود بیامد وطاهر را بگفت و همه مردمان پنداشتند که محمد غرق شد در آب دریا.

طاهر را غلامی بود نام وی قریش بود و دندانهاش سخت بزرگ بود و اورا نام قریش دندانی بود، طاهر اورا بخواند و گفت هم اکنون بخانهٔ ابراهیم رو و سر محمد بمن آور. قریش بیامد بخانهٔ ابراهیم و محمد را دید بربالش نشسته، قریش بیامد وشمشیر زد بربالش و برروی محمد اندر آمد و لختی روی اورا ببرید و بالش نیز ببرید. قریش دیگر بار شمشیر بزد، هم بربالش آمد و پاي محمد با بالش ببرید و محمد بروی اندر افتاد. پس قریش اندر شد و سرش از قفا ببرید و بطشتی اندر نهاد و پیش طاهر برد. طاهر سر مخلوع پیش خود بنهاد وچون مردمان را بار داد گفت: این مدبر خویشتن را خود کشت که اگر او بزنهار سوی من آمدی چنانکه سوی هرثمه رفت کشته نشدی ولیکن چون سوی هرثمه شد و این جنگها من کردم واین سختی ها من کشیدم واو خواست که با هرثمه سوی مأمون شود تا نام فتح اورا بود و هرثمه خود پنداشت که محمد غرقه شد و چون بامداد برنشست و بسلام سوی طاهر آمد برآنچه حکایت دوشین بگوید سر مخلوع دید در پیش طاهر نهاده. پس طاهر را تهنیت کرد و هیچ سخن نگفت و باز گشت. پس طاهر بفرمود تا سر مخلوع برچوب کردند وبردرشارستان بردار کردند ومردمان بغداد چون سر امین بدیدند درشارستان بگشادند وشهر بدادند وهرکسی بکارخویش مشغول شد و فتنه فرو نشست و طاهر بغداد بگرفت. پس سر مخلوع و چوب دست و انگشتری و برد پیغمبر و ردای سفاح و قصب منصور از خزانهٔ محمد بیرون آورد و بمأمون فرستاد و دانست که هرثمه نام وی درپیش مأمون زشت کند بکشتن امین و بردار کردن سرش که مراد مأمون چنان بود که محمد را اسیر کنند و اورا زنده پیش مأمون برند. پس طاهرنامه نوشت سوی مأمون که کس فرستاد

واز هرثمه زنهار خواست و برآن بنهاد که سوی او شود. هرثمه بشب اندر بلب رود آمد و من با همه سپاه بلب رود آمدم، تا چون وی از رود برآید حق او بگزارم و خود بزورق هرثمه اندر نشست، چون بمیان رود آمد زورق غرقه شد ومحمد شناه زد وانگه خویشتن را برلب رود افگند واورا گمان چنان بود که هرثمه با وی آن کرد و بانگ زد بعلامت خویش که محمد یا منصور وسپاه خویش را بخواند تا گرد آیند و دگرباره جنگ از سر آغاز کرد و بزنهار دست بازداشت و من مردمان را گفته بودم که اورا بگیرند، گرد او اندرآمدند، او شمشیر بکشید و جنگ کرد و کشته شد و دیگر روز مردم بغداد از حصار دست باز نمی داشتند و من خواستم که سراو ببینند وایشان را بنمودم تا ایمن و ساکن شدند وسرش برگرفتم چنانکه رسم شاهان باشد و بایشان نمودم، تا خداوندان فساد و عیاران هرکسی بکار خویش باز شدند وفتنه فرو نشست وشهر بگرفتم و هرثمه نامه‌نوشت و آنچه رفته بود از کم و بیش همه بگفت و سر مخلوع بمأمون فرستاد و هرثمه درنامه چنین یاد کردکه من برفتم‌که اورا از زورق برآورم و چون اورا برآوردم بزورق خودش بردم، خواستم که بنیکوئی محمد را سوی خویش برم، مردمان طاهر زورق را غرقه کردند، بعد از آن سر او پیش طاهر دیدم ودیگر هیچ‌ندیدم. محمد امین مردی بود بگونه سپید و ببالا دراز و کتفهای بزرگ و چشمهای خرد وبینی بلند وبزرگ وبتن بانیرو و آن روزکه محمدرا بکشتند بیست وهفت ساله بود و اوی چهار سال وهشت ماه ولایت داشت وآن روزکه طاهر سر وی باانگشتری وقضیب سوی‌مأمون فرستاد ونامهٔ فتح بنوشت وپسران محمد امین را فرستاد اندر مرثیت محمد شعرهای بسیار گفته اند و محمد امین در آن فتنه دختر عیسی بن جعفر بزنی کرده بود نام وی لبابه و این عیسی خال محمد امین بود و این لبابه زنی فصیح بود شاعر و نیکو روی بود وبا خاندان بسیار وچون محمدرا بکشتند هنوز

اورا ندیده بود، پس لبابه بمرثیت محمد نیز شعر ها گفته است و زبیده دختر ابو جعفر منصور مادر محمد امین نامه کرد بمأمون وحال خویش بگفت و از طاهر گله کرد که اورا خوار داشت وکوشك اورا ویران کرد و بسوخت وخواستهٔ اورا غارت کرد و عربی شاعر را بفرمود تا بیتی چند اندرین بگفت و بانامه بمأمون فرستاد.

ابن اثیر آورده است که فرستادن امین نزد هرثمة بن اعین بزنهار در شب یکشنبه ٥ شب مانده از محرم سال ۱۹۸ بود برابر ۲۵ ایلول سریانی و چون امین آماده شد که نزد هرثمه رود پیش از بیرون آمدن تشنه بود و از خزانهٔ شراب خود آبی خواست ولی نیافتند و چون آن شب فرا رسید پس از عشا بصحن خانه آمد تانزد هرثمه شود و اورا جامه‌های سپید و طیلسان سیاه دربر بود. درین هنگام هرثمه کس فرستاد و گفت بوعده وفا کردم ولیکن برآنم که امشب برون نیائی چه در میان رود مردی را دیدم که بر من می نگریست و ترسم که ترا از من بستاند و هردو ناچیز شویم پس امشب بمان و شب دیگر برون آی تامن آماده تر باشم ولیکن او نپذیرفت وسواره بیرون شد تا بکنار رود رسید وبرحراقهٔ هرثمه بالا رفت. احمدبن سلام صاحب مظالم گوید که من با هرثمه در آن حراقه بودم و چون امین بدان اندر شد ما وی را برخاستیم و هرثمه بزانو تکیه کرد واز بیماری نقرس که او را بود پوزش خواست که برنتوانست خاست و اورا نزد خویش بنشاند و دستها و پایها و چشمان اورا می بوسید. سپس گوید چون هرثمه در آب افتاد کشتی بان موی سراورا برگرفت و اورا از آب برهانید و مانیز درآب افتادیم، امین جامه از هم درید و بر کنار شط رفت و مرا نیز مردی از سپاهیان طاهر فرو گرفت و نزد یکی از سرهنگان طاهر برد واو پس از آنکه نام من پرسید بکشتن من فرمان داد ومن جان خویش‌را بده هزاردرهم ازو باز خریدم؛ پس مرا در خانه‌ای ببند کردند تامال‌را بستانند. چون ساعتی بگذشت دررا گشودند و امین‌را باندرون خانه افگندند

و وی برهنه بود و جز شلوار و دستار و خرقه‌ای پاره چیزی دربرنداشت . من در پیش خویش گریستم . امین نام مرا پرسید و چون وی را گفتم گفت مرا در آغوش گیر چه من در بیم بسیارم و من چنان کردم و دلش سخت می‌تپید . پس مرا گفت ای احمد برادرم مرا چه شده‌است ؟ گفتم زنده‌است . گفت خدای بربد ایشان را زشت کناد که میگفت مرده‌است و از جنك باتو پوزش میخواست . گفتم خدای وزیران ترا زشت کناد . گفت یاران طاهر را بر چگونه می‌بینی ؟ آیا مرا می کشند و یا زنهار می‌دهند ؟ گفتم زنهارت دهند . دربن هنگام آغاز کرد که خرقه برخویش بپیچد و من جامه‌ای که دربرداشتم بدو نمودم و گفتم آیا این سزاوارتوتواند بود ؟ گفت مراده که از خداوند در چنین جائی نیکوئی فراوانی است . ما درین سخنان بودیم که ناگاه مردی برما اندر آمد و درروی ما نگریست و امین را بشناخت وبرفت و وی محمدبن حمید طاهری بود و من چون وی را بدیدم دانستم که امین کشته خواهدشد . چون شب بنیمه رسید در باز شد و گروهی از ایرانیان با شمشیر های آخته اندر آمدند و چون امین ایشان را دید برپای خاست و گفت انا لله و انا علیه راجعون . بخدا که جان من درراه خدای بشد آیا فریاد رسی نیست ؟ ایشان پیش آمدند تا گرد خانهٔ که در آن بودیم ایستادند و برخی از ایشان دیگران را بپیش رفتن می‌خواندند . امین یکی ازبالشهارا بر گرفت و گفت وای برشما که من پسرعم رسولم و پسر هارون و برادر ماموئم . پس مردی اندر آمد و زخمی باشمشیر برپیش سر او زد وامین بالش را برروی زد و خواست که شمشیر از دست او بگیرد . آن مرد بانك برداشت که مرا کشت ، مرا کشت . بدان بانگ گروهی ازیشان اندر آمدند و یکی ازیشان شمشیری بر گردگاه امین زد و برزمین افگندش و سر اورا از پشت ببربد . سپس سرش برگرفتند ونزد طاهربردند وتنش برجای گذاشتند . چون سپیده دم فرارسید تنش نیز برگرفتند ودر جلی اندر پیچیدند وبردند . طاهر سر وی‌را بربرج

عرضه کرد و مردم بغداد بدیدن آن بیرون آمدند و طاهر می گفت ابن سر محمد مخلوع است. چون امین کشته شد سپاه بغداد و سپاه طاهر از آن کار پشیمان شدند وطاهر سر محمدرا با شمشیر وانگشتری وطیلسان وی باپسرعم خویش محمدبن حسین‌بن مصعب نزد مأمون فرستاد بافتح نامه‌ای. پس از آنکه سر امین رسید فضل‌بن سهل سررا برگرفت و نزد مأمون برد و مأمون چون آن بدید سجده کرد. چون امین کشته‌شد طاهر مردم‌را امان‌داد وروز آدینه بشهر اندر آمد و با مردم نماز گزارد و مأمون‌را خطبه خواند که در آن ازامین نکوهش کرد. شاعران بغداد امین را مراثی گفتند و از آن جمله بود مرثیت خزیمة‌بن حسن که از زبان زبیده گفت و در آن از طاهر گله کرد و طاهررا از یك چشم بودن وی یاد کرد. گویند پس ازین واقعه طاهر ببرخی ازامیران بنی عباس وبگفته‌ای بابواسحق معتصم نامه‌کرد و ایشان‌را درآن نامها از هواخواهی امین سرزنش کرد.

متن نامه‌ای که طاهر باسر امین بمأمون فرستاده در تاریخ طبری (۱) آمده‌است ونیزمتن خطبه‌ای که پس ازآمدن ببغداد گفته‌است درآن کتاب‌هست (۲).

محمد عوفی در جوامع‌الحکایات (۳) گوید که دربندان بغداد بیش از یکسال بکشید وآن گاه که طاهردرزورق برامین بیرون‌آمد دویست‌مردرا بفرمود تا درزورق نشینند و محمدرا بگیرند و هرثمه‌را کشتی بانان دست بگرفتند و از آب بگذرانیدند وسپس گوید طاهر امین‌را بکوشك قاضی بغداد حبس کرد و غلامی داشت فردوس نام اورا بفرستاد تا سراو برگرفت.

مؤلف تجارب السلف (٤) گوید که بغداد را دو سال وچند ماه حصار دادند و امین از مدینة‌المنصور که بدانجا گریخته بود یکشنبهٔ ۲۵ محرم ۱۹۸ بیرون آمد

---

۱ ـ ج ۱۰ ص ۲۰۳ ۲ ـ ج ۱۰ ص ۲۰۶ ۳ ـ باب پنجم از قسم اول.
٤ ـ ص ۱۵۵ چاپ طهران

تابجائی دیگر رود دردست کسان طاهر افتاد و چون پیش طاهر آمد طاهر او را بکشت و امین در سال ۱۷۱ بجهان آمد ودر سال ۱۹۳ با او بیعت کردند و درسال ۱۹۸ کشته شد و سپس جای دیگر (۱) گوید که چون کار امین سست‌شد فضل‌بن ربیع بگریخت و مولد فضل‌بن ربیع سال ۱۴۰ بود ووفات او در سال ۲۰۸ (۲).

نویسندهٔ روضة‌الصفا گوید که امین باطایفه‌ای ازثقات وکنیزان خویش درکشتی نشست تا از آب عبور کرده بهرثمه بپیوندد و چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوانبش درآمده اورا بگرفتند و در همان شب طاهر سرامین را از تن جدا کرد ونزد مأمون بمروفرستاد وسپس گوید مدت خلافت امین‌چهارسال‌و هشت ماه بود وزمان حیاتش بیست وهشت سال، امین مردی بود بلند بالا و نیکو روی و سفید پوست وبلهو و طرب مایل وبمجالست ومصاحبت راغب وبعیش وعشرت مشغول بود، مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور و از وی دو پسر ماند موسی و عبدالله و این همه فتنه از جهة موسی پیدا شده بود چه امین اورا بولایت عهد موسوم گردانیده خواست که مأمون را خلع کند بلکه موسی‌را ولیعهدگرداند.

نویسندهٔ حبیب‌السیر بر آنست که چون امین بلب آب رسید اورا گرفتند و همان‌شب اورا کشتند وروز دیگرسرش‌را بمأمون‌فرستادند واین واقعه دراواخر محرم ۱۹۸ روی داد.

در تاریخ الفی آمده است که چون امین برون آمد بر اسب سیاه نشست و چون هرثمه او را بدید اززورق بیرون آمده بپیش او رفت و محمد امین از زورق درآمده متوجه لشکرگاه هرثمه شد و طاهر خبر یافت درساعت برخاست و درکشتی نشست و خودرا آنها رسانید ومحمد امین شنا کرد وبخانهٔ یکی از دانشمندان پنهان شد وطاهررا خبر شد گروهی از ایرانیان را فرستادکه سرامین بردارند و آن گروه

---

۱ - ص ۱۵۵ ۲ - ص ۱۵۷

وی را پاره پاره کردند و چون سر امین بمأمون رسید فرمود محمدبن مصعب پسر عم طاهررا که با آن سر آمده بود هزار هزار درم بدادند . اما ذوالریاستین در مجلس شروع درعتاب کرد وگفت طاهر بایستی چنانکه مأموربود امین را زنده نزد خلیفه آوردوجرأت بکشتن وی‌نکرده باشد، مأمون گفت گذشت آنچه‌گذشت وسپس گوید در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که پس از قتل محمد امین بپنج روز که روز جمعه بود طاهر ذی‌الیمینین ببغداد آمد .

در مجمع الانساب آمده‌است که هرثمه چون بیاری امین می‌آمد درمیان شط بایستاد با شمعها و مشعلها و طاهر آگاهی یافت و بیامد با دو سه کشتی و سپاهی همه با سلاح و برسر راه بایستاد و محمد ردائی اطلس بر گرفت‌و وقت نماز خفتن بکشتی هرثمه در آمد . طاهر با لشکر زور کردند و محمد را از دست هرثمه بستدند و همان شب اورا بکشتند وطاهر همانروز که محمدرا بکشت پرده و قصب و انگشتری و دستار رسول که قاعده و رسم خلفا بود پیش مأمون فرستاد و گفت محمد حرب کرد وبقتل آمد ومأمون را خوش نیامد وبگریست واظهار نکرد و هرثمه صورتی که واقع شده بود با مأمون نوشت که طاهر محمد را بچه زاری بکشت وزبیده خاتون مادر محمد نیز نامه بنوشت و بگفت که طاهر چگونه ببی‌وفائی محمدرا بکشت ومامون می دانست اما ظاهر نکرد ونامه بنوشت بطاهر و او را خلعت فرستاد و گفت بیعت اهل بغداد بستان و مؤتمن را یکبار دیگر خلع کن و پسران محمد را موسی و عبدالله پیش من فرست مبادا اهل بغداد با ایشان میل کنند و طاهر این همه بجای آورد .

حافظ ابرو درزبدةالتواریخ می‌نویسدکه چون سر امین پیش مأمون‌آوردند بگوشهٔ چشمی درآن نگریست بوهای‌های‌بگریست ، خواص گفتند ای‌امیرالمؤمنین وقت گریه‌نیست وقت شادیست . گفت مکارم او مرا بیاد آمد بر آن می گریم از آن

جمله روزی باپدرم در خزینه رفتم در حق من پانصد هزار درم و در حق او هزار هزار درم انعام کرد ، مژده بدو بردم آنرا بمن داد .

درمجمل التواریخ والقصص (۱) آمده که در آن میان که مردان طاهر برزورق هرثمه تاختند زوبین‌ها و مزراقها بزورق اندر همی‌زدند که محمد امین آنجایگاه دربود تاغرقه کردند و امین جامه بینداخت وخود را در آب افکند و بشناه بیرون آمد ، کسان طاهر وی را بگرفتند بیکی پیراهن ، هم‌چنان برهنه بزندانش باز داشتند و همی‌لرزید ازسرما ، یکی‌مرد ازقضات بغداد بازداشته بود، وی را بشناخت وتاریك بود ، بگریست ، امین اورا نشناخت ، گفت تو کیستی ؟ گفت فلان . محمد گفت زنهار پشت من بکنار گیر ساعتی که سرما یافته‌ام ، چون خبر بطاهر رسید غلامی‌را بفرستاد نام او قریش و گویند حاجب بود ، تاسر امین ببرید و پیش طاهر برد و آنرا بمأمون فرستاد و دیگر روز ببغداد اندر آمد وغارت و خرابی کردند وحالها بود وامین در ماه محرم گذشته سال صد ونود وهفت و اورا بیست وهفت سال و سه ماه عمر بود و اندر بیست وپنج و بیست و هشت هم روایتست ، در نسب و حلیت ابو عبدالله وابو مثنی نیز گویند محمدبن هارون الرشید ، مادرش ام‌جعفر امة‌العزیز بنت جعفربن ابی‌جعفر المنصور دختر عم هارون بود ، زبیده آنکه راه بادیه آبادان کرد و چندان چامها و عظیم برکها کرد و دیهها که بیشتر بجایست و بعضی خراب و امین مردي بود سپید و دراز و نیکو روی و فربه .

در اخبار الطوال (۲) آمده است که طاهر امین را با کسانی که با وی بیرون آمده بودند گرفت و سرش‌را برید و کشته شدن او شب یکشنبه بود ٥ روز گذشته از محرم سال ۱۹۸ .

نویسندهٔ منتظم ناصری (۳) کشته شدن امین را در ۲٤ محرم نوشته است .

---

۱ - ص۲۲۷ - ۲۲۸ ازنسخهٔ عکسی ۲ - ص ۳۹۵ ۳ - ج ۱ ص۸۲

یافعی می نویسد (۱) که امین ملیح بود و سفید روی و خوش چهره وبلند قد . در تاریخ گزیده (۲) آمده است که امین در ۵ محرم کشته شد و سپس نامهٔ طاهر را بمأمون درباب کشتن امین آورده است . ابی الفدا (۳) می‌نویسد که بیرون آمدن امین بزنهار طاهر ۵ روز مانده از محرم بود و روز آدینه پس از کشته شدن امین طاهر ببغداد در آمد .

ابن عبری (٤) گوید کسان طاهر زورق هرثمه را با نفت و سنگ شکستند و امین خویشتن را بشط بصره انداخت و از آنجا از آب بیرون آمد .

یاقوت در معجم الادبا (۵) آورده‌است که چون امین کشته شد طاهر دبیران خویش‌را خواست وایشان‌را گفت که بمأمون‌نامه نویسند وایشان نامهای درازنوشتند ، طاهر گفت کوتاه تر ازین بایستی نوشت واورا از ابوجعفر احمدبن یوسف‌بن قاسم‌بن صبیح کاتب کوفی قفطی سخن گفتند ، طاهر وی را بخواست و بدو گفت نامه‌ای بنویس و او آن نامه نوشت و طاهر آنرا بپسندید و آن نویسنده را برگزید .

فرمانروائی طاهر در بغداد .

در ترجمهٔ طبری آمده است که چون سر محمد پیش مأمون بنهادند خرم شد ونامه کرد بطاهر و گفت نیك کردی و احتیاط بجای آوردی و همچنین می بایست که کردی ، همه مردمان بغداد خرد وبزرگ زنهار ده و منادی فرمای و همه را امن کن وعدل بگستر اندر بغداد و بهمه شهرها نامه چنین کن و عدل فرمای وبهرثمه نامه کرد ، گفت خوب کردي ونیکو آوردی و اگر خداوند سبحانه وتعالی اجل‌وی سپری کرده بود توهیچ نتوانستی کرد وآنچه برتو بود برجای آوردی . پس مأمون را همه بغداد وشهرهای اسلام اورا صافی شد و مأمون بطاهر نامه کرد که مؤتمن را خلع

---

۱ - ج ۱ ص ٤۵۹ ۲ - ص ۳۱۰ ۳ - ج ۲ ص ۲۲ ۴ - ص ۲۳۱ ۵ - ج ۲ ص ۱۶۳

کن. وطاهر اورا خلع کرد وموسی وعبدالله را پسران امین خلع کرد هم بفرمان مأمون و ایشان بازبیده بیکی کوشک اندر همی داشت وهمه سپاه بغداد از رعیت و سلطان مأمون را بیعت کردند بدست طاهر و مأمون را زنی بود نام ام‌عیسی بنت موسی و دو پسرش بود وامین ایشان را از رقه بیاورده وببغداد بازداشته بود بکوشك خویش. طاهر ایشان را برگ و ساخت بکرد و پیش مأمون فرستاد. پس روز دوازدهم سپاه بر طاهر برخاست و شنعت کردند ودرم بیعتی خواستند. طاهر گفت خداوند شما بخراسانست وشمارا درم بیعتی ازآنجا باید خواستن، تاوی نامه کند وبگوید که کدام وجوه بدهم پس من بدهم. پس آن سپاه با بغدادیان یکی شدند و خواستند که سراپردهٔ طاهر غارت کنند و زین برکنند، طاهر بترسید و از آن لشکرگاه برفت باخاصگیان خویش وبلشکرگاهی استوارتر از آن شد وهمه لشکر آنجا یله کرد و آن همه خیمه وخرگاه وآلات غارت کردند. پس طاهر اندرآن کار هرثمه‌را تهمت کرد ودیگر روز همه سپاه برنشستند که باطاهر حرب کنند ودرم خواهند. طاهر باپنج هزار مردان ازخاصگیان خویش سلیح برتن راست کردند وجنگ را بساخت. سپاه چون دانست که او دل‌برجنگ نهاد همه پیاده شدند و سلیحها بریختند و عذر خواستند از طاهر وطاهر باایشان آشتی کرد وهرثمه آنروز برننشست وازسراپرده بیرون نیآمد وایشان یکساله درم می‌خواستند. پس چون طاهر خشنودشد وایشان‌را عفو کرد چهار ماهه درم بداد نامه کرد بمأمون و از هرثمه گله کرد و اورا بدان تهمت غارت کردن و بدانکه فرمود تاغارت کردند بدنام کرد.

پس چون کار مأمون راست شد و خلافت اورا شد طاهربن حسین ببیعت همه اهل عراق و حجاز و یمن او را بستد. پس مأمون بمرو بنشست و طاهر بن حسین در بغداد بماند و نگاه همی‌داشت تاسال صد ونود ونه در آمد بماه ربیع‌الاول اندر برقه خارجی بیرون آمد نامش نصربن شیث.

ابن اثیر گوید سپاهیان طاهر پنج روز پس از کشته شدن امین برو شوریدند و طاهر پنداشت که این شورش از آنست که سپاهیان وی با مردم ربض همدست شده اند و بدین جهة بگریخت و به « عقر قوف » رفت و سپاهیان اموال او بغارت بردند وچون سرهنگان واعیان سپاه طاهر برین آگهی یافتند برای جنگ باشورشیان آماده شدند و شورشیان بپوزش برخاستند و از طاهر گذشت درخواستند و طاهر درم چهار ماهه بایشان داد و گروهی از پیران بغداد نزد وی رفتند و پیمان نهادند و گروگان دادند که یك تن از مردم بغداد برو نخیزد و خشم طاهر فرو نشست و ازایشان بگذشت و آتش جنگ فرو نشست و خاور و باختر مأمون را رام شد و بخلافت اوتن درداد . هم دربن‌سال مأمون حسن‌بن سهل را برآنچه طاهر ازسرزمین جبال و عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن گرفته بود حکمرانی داد و طاهر را نامه فرستاد که آن دیار بدو سپارد و حسن چون ببغداد رسید طاهر را گماشت که بسوی رقه رود و با نصر بن سیار بن شبث جنگ کند و وی را حکمرانی موصل و جزیره و شام داد .

محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده است که چون مأمون مر طاهر ذوالیمینین را بجنگ علی‌بن عیسی فرستاد و اهل بغداد قوت طاهر بدیدند وامارت نصرة او مشاهدت کردند هرکس از اعیان دولت و مشاهیر حضرت بخدمت مأمون تقرب می‌طلبیدند و نامها نوشتند و در نامها مثالب و مساوی محمد امین باز راندند و آنرا وسیلت قربت حضرت مأمون شناختند . مأمون فرموده بود تاآن ملطفات را بجائی می نهادند والبته بدان التفات نمی فرمود وچون محمد را بکشتند مأمون فرمان داد تاخازنان آن صندوق را پیش وی آوردند . مأمون مر فضل سهل را که وزیر او بود فرمود که دانی که این مکتوبات چیست ؟ گفت نه یاامیرالمؤمنین . گفت

---

۱ - باب هفتم از قسم اول

این نامهای کسانیست که انعام برادرم محمد امین می خوردند و نعمت او بـکفران مقابله میکردند و بما نامها می‌نوشتند . فضل‌سهل گفت : یا امیرالمؤمنین وفا ازیشان چشم نباید داشت . مأمون بخندید و گفت : اگر ایشان را مالش دهم ازین دولت کس نماند و جمله بروند و بدشمنان ما پیوندند و سبب فتنهٔ بزرگ شوند و ما دو برادر بودیم ، هردو مستحق خلافت وآن جماعت نمی دانستند که مآل ما چه خواهد بود وکار برکه قرار خواهد گرفت ، مصلحت خود را رعایت میکردند وبما تقربی می نمودند و باآن برادرم نفاقی می کردند و چون خدای عز وجل خلافت بما داد ما رنجی بردل کس روا نمیداریم . پس فرمان داد تا آن صندوق را با آن نامها بسوختند و گفت نباید که بعد ازما مکتوبات ایشان بدست دیگران افتد واعتقاد ایشان بدین فاسدگردد و ایشان را اعتماد نماند .

مؤلف تاریخ الفی آورده است که چون طاهر ببغداد اندر آمد خطبهٔ بلیغ و فصیح مشتمل بروعد و وعید ادا کرد وخلق را باطاعت مأمون خواند وزبیده را از قصر ابی جعفر بیرون کرد و بقصر خلد فرستاد و دو پسر محمد امین‌را و یکی را موسی و دیگری‌را عبدالله گفتندی درساعت بجانب خراسان نزد مأمون روانه ساخت وچون مردم بغداد ازین فرستادن پسران محمد امین خبر نداشتند روز دیگر جمعی اتفاق کرده نزد طاهر آمدند و طلب مرسوم کردند وآن جماعت بعد از نهب و غارت وتفحص پسران محمد امین فریاد یاموسی ویاعبدالله برآوردند تا آنکه مشخص شدکه طاهر ایشان را در همان لحظه بجانب خراسان فرستاد و این معنی باعث ناامیدی و تفرق آنجماعت گردید و نزد طاهر آمده از جانب آن جماعت مفسدین عذر خواستند وطاهر ملتمس ایشان را قبول نموده بیست هزار دینار ازبعضی تجار قرض کرده در وجه مرسوم چهار ماههٔ ایشان رسانید و چون منصب خلافت از روی استقلال برمأمون قرار گرفت او ایالت عراق وفارس و اهواز وکوفه و بصره

و حجاز و یمن بفضل ذوالریاستین ارزانی داشت و طاهر ذوالیمینین هنوز در بغداد بود و باو فرمان نوشت که ایالت جزیره و موصل و شام و بصره و سایر بلاد مغرب بتو تعلق دارد اما باید که درساعت متوجه رقه شده سر نصربن مسیب را که در آن ولایت دم از طغیان و عصیان می زند و بقدم اطاعت و انقیاد در دایرهٔ خلافت درنمی آید از تن خبیثش جدا ساخته و ایالت خراسان را بهرثمه ارزانی داشت.

فرمانروائی طاهر در جزیره و شام

در ترجمهٔ طبری آمده‌است که چون سال صدونودونه در آمد بماه ربیع الاول برقه خارجئی بیرون آمد نامش نصر بن شیث و پدرش شیث بن ربعی از مهتران خوارج بوده بود و باهواز و بصره با قطری بن الفجاة و آن خوارج که بروزگار مهلب‌بن ابی صفره بودند. پس این نصر رقه بگرفت و رقه از پادشاهی جزیره است و طاهربن حسین بمأمون نوشت. مأمون فضل‌بن سهل را بخواند و گفت چه‌تدبیر کنم؟ فضل گفت من همی‌گویم امیر المؤمنین را بعراق باید رفتن. مأمون گفت طاهر این جنگ ازما کفایت کند. فضل گفت چون طاهر بجنگ رفته شود عراق تهی ماند. مأمون گفت که هرثمه آنجا شود. فضل گفت نشاید. مأمون گفت پس بنگر که این کار را که شاید. پس فضل برادر خویش را حسن‌بن فضل نامزد کرد، بجای طاهر و حسن و فضل مردمانی دبیر پیشه بودند و بوقت هارون الرشید بدیوان بغداد بودند ونه مردمانی لشکری بودند ومأمون دانست که حسن آن کاررا نشاید ولیکن مرادفضل‌را مخالف نشد وحسن‌را بفرستاد وبطاهر نامه کرد که هرشهری که توگشادی ازبغدادوری و عراق وهمدان واصفهان جمله بحسن سپار وخود باخاصگیان خویش برقه‌رو وبهرثمه‌نوشت که خودباخاصگیان خویش بخراسان بازآی. پس چون حسن ببغداد رسید طاهر سپاه‌بغداد وخزانه بدوسپرد وخود برقه‌شد وهرثمه نیزآزرده بخراسان بازآمد، ازبهر آنکه‌ایشان چنان پنداشتند که آن پادشاهی برایشان یله‌کنند وهرثمه را خلیفتی بود

که اورا ابوسرایا خواندندی ، هرثمه آن سپاه را بدوداد تا بحسن بن سهل سپارد و خود بخراسان باز آمد و طاهر برقه شد و نصر بن شیث بحصار گرفت و بر در حصار بنشست ونه جنگ کرد ونه هیچ واین احوال بجمادی الاولی اندر بود وهمه کس را از کار حسن عجب آمد که فضل وحسن بچشم مردمان عراق هیبتی نداشتند که این از آنست که برادرش کار مأمون همی راند . حسن مردی بود که سپاه سالاری نکرده بود و گفتیم که مردی دبیر پیشه بود وخرد انگارش . پس چون سپاه سالار گشت برچندان سپاه همان بیچارگی و کارهاي دبیران پیش گرفت و بمأمون نامه کرد که هرثمه و طاهر هردو اینجا بسیار کار ها کرده اند بروبت خویش و بسیار کسها را نام در دیوان نوشته‌اند که امروز ازیشان هیچ کار نمی آید و چنین کارهای نبهرهٔ دون دریای گرفت . مأمون پاسخ نوشت که این کاریست که اندر گردن او کرده ایم ، هرکرا می باید داشت می دار و هرکرا نباید نام اورا ازجریده پاك کن . حسن بن سهل آن جریدهارا بخواست و بنگریست و گروهی را از آن سپاه طاهر وهرثمه و با آن کسها که از بر محمد امین آمده بودند از بغدادیان همه را نام از جریده پاك کرد و روزی ایشان باز گرفت واین ابو سرایا از آن مردمان بود که نام اورا ازجریده پاك کرده بودند و بکوفه شد . ابو سرایا بصره را فرو گرفت ، پس حسن سهل متحیر شد وهرثمه ازبغداد برفته بود وسوی خراسان شده بود وچون این فتنها برخاست او هنوز بحلوان بود و طاهربن حسین برقه بود و نصربن شیث را بحصار داشت و حسن طاهررا از آنجا بازنتوانست خواندن که او بجنگ مشغول بود ، پس بهرثمه نامه کرد ومردم بغداد برحسن بن سهل برخاستند و از منصوربن مهدی پیروی کردند ، پس سپاه بغداد از منصور در خواستند که باحسن جنگ کنند ومی خواستند که حسن را بکشند و طاهربن حسین را باز آورند و ببغداد بنشانند تا مأمون بداند که خطا کرد بفرستادن حسن بن سهل بامیری بغداد وطاهر خود برقه برنشسته بود ونصربن شیث را

هزیمت کرده بود. چون بشنید که سپاه بغداد بر منصور بیعت کردند برجنگ حسن بن سهل و سپاه بغداد بروی گرد آمدند ومنصور را گفتند محمد را سپاه سالار کن و بحرب حسن بن سهل فرست. منصور او را بسر لشکر کرد و بجنگ حسن فرستاد. پس طاهربن حسین سرهنگی را ازسرهنگان خویش نامش محمدبن خالد مرو رودی بفرستاد تا با منصور تدبیر کند و یاری دهد بجنگ حسن. پس سرهنگان بغداد با منصور تدبیر کردند و این محمد مرو رودی سپاه سالار کردند. پس منصور اورا بجنگ حسن فرستاد و محمد باسپاه بواسط شد و باسپاه حسن جنگ کرد وحسن اورا هزیمت کرد و از مردمان او بسیاری بکشت. پس ببغداد باز آمد و محمد بن ابی خالد را جراحت رسیده بود و از آن جراحت که بود بمرد وسپاه بر پسرش گرویدند، عیسی بن محمدبن ابی خالد و دیگر باره بواسط شدند وحسن حمیدبن عبدالله طوسی را بفرستاد و حمید طوسي عیسی را هزیمت کرد و از سپاه بغداد بسیاری بکشت و ببغداد باز آمدند و گفتند که دیگر باره بجنگ شویم وتا ازما یك تن زنده می‌باشد می کوشیم وجنگ همی کنیم وحسن‌رابامیری نپسندیم وا گرمأمون‌اورا بدارد مأمون را نخواهیم وبرادرش فضل بن سهل را نیز بوزارت نخواهیم و اگر مأمون اورا از وزارت بازنکند هم نیندیشیم و منصور را گفتند خزیمة‌بن خازم‌را سپه سالار کن. منصور اورا سپاه سالار کرد و باز بواسط شدند ومنصور بردر بغداد لشکرگاه زده بود بجائی که آنرا کلوادی گفتندی.

پس از آن در بغداد فتنه روی داد وغوغا برشهر دست یافت و چون علویان برخاستند مأمون رضا را ولیعهد کرد و حسن این بیعت رضا بواسط از سپاه بستد و بطاهربن حسین نامه کرد برقه تا نیز او بجزیره و موصل هم چنان کند. پس از آن حسن ببغداد آمد و مردم بغداد بمعتصم گرویدند و معتصم نخستین کسی از خلفا که ترکان را بر کشید و ایشان را داشت او بود و از موالیان او ترکی بود

نامش اشناس و مهتر و امیر ترکان بود .

چون این فتنها در عراق راست شد فضل‌بن سهل مأمون را بی‌خبر می‌داشت و این خبرها از وی می‌پوشید تا اینکه امیران وسرهنگان وی را آگهی دادند و رضا نیز وی‌را گفت که حسن‌بن سهل کار تباه کرد و اندرین طاهربن حسین را با آنهمه وفاداری که اورا بود از دو سال باز او را برقه افگنده است و اگر طاهر ببغداد بودی از فتنها هیچ نبودی .

ابن اثیر گوید حسن پس از آنکه ببغداد رسید طاهر را گفت که برقه رود بجنگ نصربن سیاربن شبث عقیلی و وی را حکمرانی موصل و جزیره و شام و مغرب داد . طاهر چون بجنگ وی رفت کس بدو فرستاد و اورا بفرمان خویش خواند ولیکن وی بدین کار تن در نداد و بناچار طاهر بجنگ وی شد و در نواحی کیسوم بیك‌دیگر رسیدند و کشتاری سخت در گرفت وسرانجام نصر پیش‌رفت کرد و طاهر گریخت و برقه آمد .

در سال ۱۹۹ هنگامیکه طاهر هم‌چنان برقه بود حسین‌بن مصعب پدرش در خراسان بمرد و مأمون خود در جنازهٔ وی بتن خویش حاضر شد و طاهر را کس بدلداری فرستاد .

جهشیاری گوید (۱) که ابوالخطاب محمدبن‌خطاب‌بن یزیدبن عبدالرحمن زبان حسن‌بن سهل بود در نزد مأمون و او بنزد طاهربن حسین رفت هنگامیکه درجزیره بود و طاهر اورا گرامی داشت و نزد حسن بن سهل باز گرداند . پس از آن گوید (۲) که چون طاهر محمد امین را کشت و سر اورا بمأمون فرستاد فضل بن سهل گفت طاهر بما چها که نکرد : شمشیرها و زبانهای مردم‌را برما تیز کرد، اورا گفتیم که امین را اسیربفرستد وسر بریدهٔ اورا فرستاد . علی‌بن سعیدگوید سر محمد را

---

۱ - ص ۳۸۱ - ۳۸۲ ۲ - ص ۳۸۴ - ۳۸۵

دیدم که ذو الریاستین برسپری نهاد و بدست خویش نزد مأمون برد و همینکه مأمون آنرا بدید نماز گزارد . مأمون وی‌را گفت نامه‌ای اززبان طاهر درین کار بنویس که آنرا برمردم بخوانیم . نامهای بسیار درین‌باب نوشتند وهیچ یك‌را نپسندید وگفت درازست . احمدبن یوسف نامه‌ای بنوشت که پسندیده آمد و نسخت آن نامه درآن کتاب آمده است . سپس (۱) گوید که چون این نامه را برذوالریاستین بنمود در آن چند بارنگریست واحمدبن یوسف را گفت ما تا کنون انصاف ترا نداده‌ایم و فرمود که اورا صلت فراوان و جامها و خلعت بسیار دادند وگفت فردا در دیوان بنشین و تمام دبیران در برابر تو بنشینند و بر اطراف نامه تو بنویس . پس از آن (۲) گوید : طاهربن‌حسین‌را دبیری‌بودنام او عیسی‌بن‌عبدالرحمن ، هنگامی که‌طاهر در جزیره بود و فضل در خراسان در میان ایشان دلگیری پیش آمد . طاهر عیسی‌را بخراسان فرستاد که از فضل‌بن سهل پوزش خواهد ووی در برابر گروهی از وجوه که در خدمت فضل بودند باوی درشتی کرد ودرپایان سخن از زبان طاهر گفت اگر من فرستادهٔ مأمون نمی بودم آنچه گفتم نمی گفتم . فضل وی را گفت چون این رسالت پذیرفتی از کشته شدن نمی ترسیدی ؟ گفت شك نکردم که کشته خواهم‌شد ولیکن دودل بودم که از خداوندگار خویش این رسالت نپذیرم وهمان‌دم کشته شوم یااینکه آن‌راپپذیرم وسپس کشته آیم . هرگاه که این عیسی بمجلس فضل اندر می‌شد دستار خویش برمی داشت و در کنار خویش می نهاد، چون این کار را چندبار کرد نعیم‌بن جازم بیعقوب‌بن عبدالله که باعیسی دوست وهمنشین بود گفت ابوالعباس عیسی چون در بارگاه امیر فضل می نشیند دستار از سر بر می گیرد و این کار امیرا خرد گردانیدنست و مردم درین باب سخنان بسیار گویند و اگر این‌بار این کار بکند دستار بزور برسرش می گذارم . هنگامیکه یعقوب این سخن را

---

۱ ـ ص ۳۸۶ ۲ ـ ص ۳۹۲ ـ ۳۹۴

بعیسی گفت عیسی دبیر طاهر پاسخ گفت که این کار را من از آن می کنم که نخست فضل خود بداند وپس از آن مردمان وی‌نیز بدانند‌که تا آنگاه‌که خداوندگار من که خدای وی را گرامی دارد زنده است فضل در دیدهٔ من خوارتر وخرد تر ازین موست و آنگاه موئی از دم ستور خویش برکند و بدو بنمود .

محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده‌است که چون کار خلافت بمأمون راست ایستاد فضل سهل اورا گفت که صواب آنست که امیرالمؤمنین ببغداد نشیند و دار الخلافه آنجا سازد . مأمون گفت مرا خراسان خوشتر آید و من اینجا دوست تر دارم . مأمون در مرو قرار گرفت و طاهربن حسین در بغداد می بود و کار عراق راست می داشت ، تاسال صد ونود و نه درآمد و در ماه ربیع الاول برقه یکی از خوارج بیرون آمد که اورا نصربن شبیب خواندندی و رقه و موصل بگرفت و بر ولایت جزیره استیلا یافت و مأمون را از خروج وی خبر شد . فضل سهل‌را گفت کرا فرستم بدفع او ؟ گفت هیچ‌کس لایق تر از طاهربن حسین نبود . مأمون گفت اگر او آنجا رود بغداد ضایع ماند و بغداد کرا نامزد کنیم ؟ گفت برادرم حسن سهل را و فضل و حسن دوبرادر بودند از ارباب قلم نه ارباب السیف . مأمون دانست که از وی امارت نیاید و هرکاری را مردیست و هرمردی را کاری ، ولیکن بجهة دل فضل اجابت کرد و اورا منشور امارت بغداد نوشت و مثل داد تا طاهر لشکر بوی سپارد و با آن حشم که اول داشت برقه رود وولایت رقه و موصل و جزیره اورا مثال فرمود وبهرثمه مثال فرمود تالشکر بوی تسلیم کند وبا خواص خویش بخراسان آید و چون حسن سهل ببغداد رسید مثالها عرضه کرد ، همه مطاوعت نمودند و لشکر ها سپردند وطاهر برقه رفت و هرثمه قصد خراسان کرد و مدتی مدید طاهر مرقه را دربندان داد ، آخر الامر نصربن شبیب بعهد و لمان

---

۲ - باب پنجم از قسم اول

بیرون آورد و بخدمت مأمون فرستاد و در رقه خود بامارت بنشست.

نیز محمد عوفی گوید (۱) : در تاریخ خلفای بنی العباس آورده اند که چون طاهر ذوالیمینین بغداد را مستخلص گردانید و محمد امین را بآخرت فرستاد و خلق با مأمون بیعت کردند فضل سهل را که وزیر مأمون بود بر آن کار اثر بسیار بود و اتمام آن مهم بمدد کفایت و شهامت رای و رویت او بود و بحسن تدبیر و لطف اشارت و اصابت رای وقاد و عزم خلق را قهر کرد و مخدوم خودرا برسریر خلافت نشاند و اگرچه فضل سهل از کفات عالم بود ولیکن آن یك دقیقه بررای او پوشیده بود که مردم را آنچه دردل باشد برزبان نباید راند که بسیار باشد که زبان سرخ سر سبزرا بدست تیغ دهد وروی سفیدگوینده‌را ازدود مذلت سیاه گرداند. پس پیوسته بر لفظ راندی و برسبیل مباهات گفتی که آنچه من کردم هیچ کس را میسر نشد، چه خلافت را از محمدامین بمأمون رسانیدم، چنانکه ابی‌سلمه خلال بکفایت خلافت را از بنی‌امیه بعباسیان آورد وچون این را چند نوبت برسبیل مباهات بهر مجلس باز می گردانید روزی جمعی ازحاضران گفتند که آنچه تو گفتی بدان نسبت ندارد که ابو سلمه کرد، چه ابو سلمه خلافت را از قبیله ای بقبیلهٔ دیگر برد و اینجا مأمون برادر امین بود و بشهادت ربع مسکون مأمون بعد از امین ولیعهد او بود. فضل ازین‌سخن درطیره شد وعنان‌تمالك وتماسك فکرت‌ازدست‌اوبشد، تابرلفظ براند که من چنان کنم که این خلافت بقبیلهٔ دیگر نقل شود. پس مأمون را بر آن داشت تا باعلی‌بن موسی الرضا علیهم السلام بیعت داد و اورا بچند نوع بفریفت: اول اورا گفت که امیر را معلومست که از فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچ کس از علی‌بن موسی‌الرضا علیهم‌السلام بهترنیست، اگر امیر اورا بیعت کند حق بمستحق رسانیده باشد وازعهدهٔ وبال بیرون آمده و این نیك‌نامی تا دامن قیامت

---

۱ - باب هجدهم از قسم دوم

بماند و همه را زبان بثنای امیر گردان شود و نیز آن دولتی باشد که خلافت بنی عباس بامیر ختم شود و در اطراف عالم علویان قوی شده اند و بهر گوشه‌ای مجمعی ساخته و فتنهٔ ایشان بسیار خواهد بود و امیررا هیچ آسایش نخواهد بود و از ملک تمتع نخواهد یافت . اماچون امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام را بیعت کنی فتنهای ایشان منطفی شود . پس مأمون باین سخنان مغرور شد تا علی بن موسی الرضا را جبر کردند و با او بیعت کرد و آن امام را ولیعهد خود گردانید و بفرمود تا جامهٔ سبز پوشند و هیچ کس از حرمت فضل او را نصیحت نیارست کرد که ملک عقیم است و پادشاه را کسی و خویشی نخواهد بود وچون این خبر ببغداد رسید و عباسیان ازین معنی آگاه شدند جمله ازوی برگشتند وازعهد وبیعت او بیزار شدند و ابراهیم مهدی را بخلافت بنشاندند وبا او بیعت کردند و خلافت مأمون خللی تمام پذیرفت و از هرطرف نگرانی حادث شد و آخرالامر بفکر و اندیشهٔ خود آن خلل‌را بازیافت و با هریک ازخواص خود مشورت کرد و جماعتی چون بدیدند که رأی امیر بسر اندیشهٔ صواب رسید کلمه‌ای که ازفضل شنیده بودند بخدمت او باز راندند و در شهر سرخس در گرمابه اورا کشتند .....

ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی در کتاب تذکرة خواص الامه فی معرفة الائمه (۱) آورده است که در سال ۲۰۱ چون مأمون رضا را بولیعهدی خود برگزید و عهدی درین باب نوشت ازکسانی که درذیل آن عهد شهادت نوشتند طاهربن حسین بود .

نویسندهٔ روضة الصفا برآنست که این خبر در عراق انتشار یافت که فضل بن سهل برمأمون استیلا یافت واورا درکوشکی نشانده نمی گذارد که هیچ کس ازخویشان ولشکریان وغیرهم پیش اوآمد وشد نمایند و بی مشورت مأمون برمقتضای رای خود در امور خلافت مدخل می نماید و باین جهة بنی هاشم ورؤسای عرب خشمناک شده

---

۱ - چاپ طهران ص ۱۹۹ - ۲۰۰

بابک دیگر گفتند که زهی ننگ و عار ما که شخصی چنین بر خلیفهٔ زمان استیلا یابد، لاجرم سر از متابعت حسن بن سهل باززده و در هر گوشه‌ای فتنه‌ای انگیختند.

مؤلف حبیب السیر گوید مأمون امارت عراقین و فارس و یمن و حجاز را بحسن بن فضل داد.

در تاریخ الفی آمده‌است که در اوایل این سال حسن بن سهل بنیابت برادر ببغداد آمد و سپس گوید در زمانی که رضا ولیعهد شد طاهر بن حسین هم چنان در رقه بود و جنگ می کرد.

در مجمع الانساب آمده است که خارجئی بیرون آمد نام او نصر بن شیب و او از مهتران بنی تمیم بود و عراق و موصل و بصره بشورید و چون طاهر از بغداد بایست رفت مأمون گفت هرثمه بغداد نگاه دارد، فضل گفت هرثمه طاعت طاهر نبرد که خود را بزرگتر می‌داند. حسن برفت ببغداد و طاهر بغداد و عراق بحسن سپرد و خود برفت بحدود بصره بجنگ نصر بن شیب برایستاد و درین جنگ توقف می کرد و غرض آن بود تا مأمون بروی محتاج باشد و حسن سهل هیچ آئین امارت نداشت.

باز گشت مامون وطاهر ببغداد

در ترجمهٔ طبری آمده‌است که در آن هنگام که مأمون از خراسان ببغداد می‌رفت چون بری آمد ری را دو بار هزار هزار درم خراج بود هزار هزار درم کم کرد و نیز در هر دیهی که بایستاد خراج آن دیه را کم کرد و چون مأمون ببغداد آمد روز شنبه بود چاشتگاه شانزدهم روز از ماه صفر سال دویست و چهار و روز سه دیگر طاهر بن حسین اندر آمد و مأمون او را بسیار بر کرد و کار خویش همه بدو سپرد و چون مأمون ببغداد آمد جامه و کلاه سبز داشت و علم و همهٔ سپاه هم‌چنان داشتند طاعت مأمون را. پس همه بنی العباس سوی مأمون شدند و طاهر بن حسین

با خود ببردند و از وی شفاعت خواستند که او جامه و علم سیاه کند که آن جامهٔ بنی العباس است و دولت ایشان بدین جامهٔ سیاه اندرست و شادی ایشان بدین اندرست ، نباید که زینت خویش را یله کنند و هرروزی طاهربن حسین را پیش مأمون حاجتی روا بودی ، امروز که اندر آمد این حاجت بخواست و مأمون اجابت کرد و برین موجب گفت که : یا امیر المؤمنین ، من از توحاجتی خواهم خواستن که آن برتو آسانست و سپاس تو برهمه بنی العباس و بر همه لشکر گزیده‌است سخت خوبست ولیکن جامهٔ با رسم و هیبت سلطان سیاهست و پدران تو این اختیار کرده‌اند و این گزیده اند و اگر امیر المؤمنین سبز گویند یا سرخ مردمان طاعت دارند و کس مخالف نشود ولیکن بنی العباس آن دوستر دارند که جامهٔ پدران داری . پس چون مأمون سخن طاهر اجابت کردبفرمود تاقباها و کلاه ها و دستارها سیاه بدوختند بسیار وبهرعلمی سبز که درلشکربود یکی سیاه بدوختند و گویند مأمون بیست وهفت روز در بغداد بود وجامهٔ سبز داشت . پس روزی بنشست و آن روز روز آدینه بود سیزدهم ماه ربیع الاول دویست و چهار ، بامداد بسرای خویش بمجلس و همه عام را بار داد و باجامهٔ سبز بنشست و همه غلامان باقباها و با طردهای سبز وطاهر را بخواند باهمه غلامان و سرهنگان بزرگ و بفرمود تا مطردها و علمها بیاوردند . چون طاهر از در در آمد پیش مأمون بایستاد ، پس مأمون بفرمودتا دراعهٔ سیاه بیاوردند و بسر خویش فرو افگند و طاهر را قبای سیاه بپوشانید و بجای هر علمی و مطردی سبز یکی سیاه بیاوردند و آن جامهای سبز بدر بدند . پس همه سپاه با جامهای سیاه بحرکت در آمدند و امیر المؤمنین مأمون خود خطبه کرد و بهمه ولایتها نامه کرد وهمه مردمان سلطان بجامهٔ سیاه بازشدند و گروهی گویند مأمون هفت روز جامهٔ سبز داشت و بیست و ششم ماه صفر مأمون طاهر بن حسین را امیری بغداد داد و احمدبن ابی خالد را وزیری داد وهمه کارهای

مملکت خویش بدین دوتن افگند وبغداد وراه خراسان همه بطاهر افگند و بدو سپرد و جزیره و شام و موصل همه خود طاهررا بود، مأمون آنرا نیز بدو دست باز داشت و پسرش عبد الله بن طاهر خلیفهٔ پدر بود برقه و سال دویست و پنج اندر آمد و بآخر سال دویست وپنج مأمون طاهربن حسین را بخراسان فرستاد بماه ذوالقعده ازین سال بر سر ولایت.

ابن اثیر گوید در سال ۲۰۴ که مأمون از خراسان ببغداد می‌رفت در نهراون بایستاد و طاهر را که دررقه بود بخود خواند و او بنهروان رفت و مأمون در نیمهٔ صفر با جامهٔ سبز ببغداد رفت و آنچه جامهٔ سیاه بود می دریدند و هشت روز این چنین بود. گویند مأمون از طاهر خواست که هرچه خواهد بگوید و او نخستین چیزی که خواست این‌بود که او جامهٔ خویش‌را بسیاه باز گرداند و مأمون بپذیرفت و بامردم بنشست وجامهٔ سیاه بخواست و در پوشید و برای طاهر نیز خلعت سیاه بخواست و برو بپوشانید و بسرهنگان او نیز جامهای سیاه داد و بدین جهة مردم بدو باز گشتند و این هفت روز مانده از ماه صفر بود.

مؤلف حبیب السیر آورده است که چون مأمون ببغداد رسید طاهر همچنان دررقه می بود و یکی از فرزندان خودرا بدفع نصربن شبیب عقیلی نامزد کرد و خود بملازمت درگاه خلافت رفت.

در تاریخ الفی آمده است که چون مأمون بنهروان رسید هشت روز آنجا بماند و طاهربن حسین را که اندر رقه بود بخواند و وی در آغاز آن ماه با سپاهی بسیار بمأمون پیوست و مأمون اورا سخت گرامی داشت و آنجا بسوی بغداد رفت وشانزدهم صفر مأمون باشکوه بسیار ببغداد اندر آمد و در آن زمان همه جامهٔ سبز داشتند. پس از هشت روز فرمان رفت که طاهر حوائج خویش را بدو بردارد واو نخستین حاجتی که بدو برداشت این‌بود که باز جامهٔ سیاه در پوشند و مأمون برآن

مهمات جواب نگفت تاروز شنبهٔ بیست و سیم صفر رسید و بار عام داد و در آن بار جامهٔ سیاه در بر کرد . پس از آن گوید که درسال ۲۰۴ مأمون بغداد و خراسان و ترکستان تا مرز مشرق بطاهر داد وبجای طاهر حکمرانی رقه و جزیره‌را بیحیی‌بن معاذ سپرد سپس درسال ۲۰۵ گوید که یحیی‌بن معاذ حکمران جزیره ورقه درگذشت و حکومت آن دیار بعبدالله بن طاهربن حسین رسید .

درمجمع الانساب آمده‌است که مأمون جامه اطلس‌سیاه‌کرد وهمه کارها بطاهر سپرد و طاهر را پسری بود نام او عبدالله و مردی فاضل بارای بود اورا برقه فرستاد بخلافت خود و طاهرهمه کارهای‌مأمون را فروگرفت .

درمجمل‌التواریخ والقصص آمده‌است (۱) که‌چون مأمون ببغدادآمد ابراهیم‌بن مهدی بگریخت .

پیش ازین گفته آمد که از نخست که هرثمة بن اعین باطاهربن حسین در جنگ با امین انباز شدند در میان هرثمه و طاهر گرمی نبود و هرثمه هم چنان طاهر را بدان چشم خردی می‌نگریست که در آغاز برنائی او دیده بود ونیز درمیان فضل‌بن سهل وهرثمه وطاهر دشمنی بوده است بسبب حکمرانی برادرش حسن بن سهل بربغداد . پس چون حسن ببغداد رسید فضل خواست که وی را رقیبی نباشد چاره براندیشید که هرثمه و طاهر را از میان بردارد وهرثمه بخراسان رفت و چون وی درسال ۲۰۰ بمرو رسید هنوز نارسیده و روی مأمون نادیده او را بزندان افگند و در زندان وی را بکشت و چنان نمودار کرد که خود دربند مرده است و اما طاهر را بدین گونه پای از میان برداشت که البته بروی و پیشرفتهای پیاپی وی رشك می‌برده وازبزرگ گردانیدن وی هراسان بوده‌است . پس چون وی محمد امین‌را بکشت فضل اورا از چشم مأمون بینداخت و چندان کوشید تامأمون وی را ازبغداد

---

۱ - ص ۲۲۸ از نسخهٔ عکسی

برداشت و حسن را بدان دیار فرستاد ولیکن مأمون نیز سبب شد که هنگام بازگشت ببغداد در میان راه در شهر سرخس فضل را در گرمابه کشتند و چون مأمون ببغداد رسید و سیاهکاریهای حسن را دید و دیگر طاهر را دشمنی در میان نبود و احمدبن ابی خالد وزیر باو دوستی داشت دوباره طاهر را بر کشید و بدین سبب طاهر و پسرش عبدالله بروی کار آمدند .

نامه طاهر بپسرش عبدالله

در سال ۲۰۴ که طاهر از رقه بعراق آمد ودر بغداد بامیری بنشست نخست یحیی بن معاذ از سوی مأمون بحکمرانی رقه رفت ، چندی نکشید که در ۲۰۵ یحیی‌بن معاذ بمرد و عبدالله‌بن طاهر بنیابت پدر حکمران رقه شد . درین زمان که عبدالله برقه می‌خواست رفتن طاهر نامه‌اي بوی نوشته که در میان مورخین و ادبا بسیار معروفست و درحد خویش نظیرآن اندرزها و پند هائیست که بپادشاهان بزرگ ایران نسبت داده اند مانند عهد اردشیر و عهد انوشیروان و جز آن و این نامه را بهره های بسیار در اخلاق و حکمرانی و سیرتهای نیکوست و اندرزهای بسیار در آن جای داده و آنچنانکه در کتابها آورده‌اند بتمامی(۱) درین جا آورده می شود .

همهٔ مورخین برآنند که چون این نامهٔ طاهر پراکنده شد ومردم آنرا برنوشتند و خواندن گرفتند خبر آن بمأمون بردند آنرا بخواست و برو خواندند ، گفت ابو طیب از کار های دین و دنیا و تدبیر و رای و سیاست و اصلاح ملك و مردم و پاسبانی کشور و پادشاهی و پیروی از فرمانها وکار های شاهان چیزی فرو نگذاشت و بنیان آنرا استوار کرد ومأمون فرمودکه آن نامه را نزد همهٔ کارگشایان

---

۱ ـ ترجمهٔ ناتمامی ازین نامه در روضة الانوار (ص ۳۰۵ ـ ۳۰۹) آمده‌است که ترجمهٔ آن چندان روشن نیست ناچار بار دیگر از متنی که در کتابهای تاریخ آمده ترجمه کردم .

وی باز فرستادند که بدان روند و اینست ترجمهٔ آن :

بنام خدای بخشایندهٔ بخشایگر ؛ اما بعد برتو لازمست مراعات پارسائی و پرهیزگاری خدای یگانهٔ بی‌انباز و ازو هراسیدن و جانب او نگاه داشتن وازخشم و کین او دور شدن و پاسبانی رعیت خویش در شب وروز کردن وبرخویشتن لازم گردان جامهٔ تندرستی را که خدای برتو پوشانیده بیاد داشتن رستاخیزوبازگشت بدو و آن چیزی که راهگذر وگرویدن تو بسوی اوست و آنچه ترا درمعرض شمار برسر آن بازخواهند داشت واز آن بازپرس خواهدبود وخویشتن‌را لازم گردان کاربستن‌در همهٔ این کار ها بدانچه خدای گرامی ترا نگاه دارد و رستگاری دهد ترا در روز شمار از کیفر خویش و از بادافره درد ناك خویش . بدان که خدای گرامی بر تو نیکوئی کرده و ترا لازم گردانیده‌است دلسوزی ومهربانی بآن کسانی ازبندگان خویش که ترا نگهبان کار ایشان ساخت و از تو پاسبانی ایشان خواست و ترا گماشت کـه بدیشان داد ورزی و حتی خدای را برپای بازایستی و حریم ایشان و تخمهٔ ایشان را پاس‌داری وخونهای‌ایشان‌را پاسبانی‌کنی وراه های ایشان‌ایمن‌داری‌وآسایش‌ایشان ببینی وآسودگی ایشان فراهم کنی و خدای گرامی ترا باز می‌پرسد از آنچه برتو فرض گردانیده وترا بدان باز می‌دارد و از تو می پرسد وپاداش می دهد ترا بدانچه برتر داشته وباز پس داشته پس برای آن فهم وفرزانگی وبینش خودرا فارغ گردان و نباید که ترا هیچ کاری از آن باز دارد زیرا که آن راز کار تو و اندازهٔ کار تست و نخستین چیزیست که خدای گرامی ترا هم آهنگ می سازد بدان از برای رشد و راه یافتن تو و باید نخستین چیزی که برخویشتن لازم گردانی وکار های نیك خودرا بدان وابسته کنی آن باشد که چشم برآن چیزی داری که خدای گرامی برتو فرض کرده‌است ازگزاردن پنج نماز وآنرا بامردم همگروه بجای‌آری و درهنگامهائی که نهاده است با سنتی که گفته است بگزاری چون اسباع ووضو برای آن وگشایش

بیاد خدای گرامی در نماز و ترتیل در قرائت و تمکین در رکوع و سجود و تشهد خویش و در آن رای و اندیشهٔ خویش را راست گردانی و کسانی را که باتو باشند بنماز دلیر گردانی و در فرمان تو باشند و باید که ایشان را برنماز خو دهی که نماز چنانست که خدای گرامی فرموده که نماز از بد کرداری و زشت کاری باز دارد و در پی آن در آی وسنن پیامبر برگیر و از خوی وی پیروی کن و از آثار پارسایان گذشته که از پس وی بوده اند راه برگیر و هرگاه که ترا کاری پیش آید یاری جوی در آن باستخارهٔ خدای گرامی و پرهیزگاری وبکاربستن آنچه خدای گرامی در نامهٔ خویش فرستاده از امر و نهی و حلال وحرام و پیروی آنچه از کار های پیامبر رسیده و بایست بدانچه خدای گرامی برتو راست و استوار گردانیده واز داد روی برمتاب در هرچه باشد خواه آن دوست داری و خواه از آن دلگیر باشی نسبت بنزدیك و دور و آشنا و بیگانه و برگزین فقه و مردم فقه را و دین و برندگان دین را و نامهٔ خدای گرامی و روندگان بدان کتاب را چه آراسته‌ترین چیزی که آدمی بدان زیور گیرد تفقه در دینست و باز جستن آن و دلیر گردانیدن بر آن وشناختن آنچه نزدیکی آورد بخدای گرامی و آن راهنمایست بهرنیکی و راهبرست اورا و گوینده است بنیکی ودور دارنده است ازهمه گناهان کشنده و بیاری خدای گرامی افزون می شود شناسائی بنده مرخدای را و گرامی داشتن بندهٔ خدای را و در یافتن پایگاه های بلند در رستاخیز با آنکه این معنی چون برمردم آشکار باشد سرپیچی از فرمان تو خواهند کردن وشمار از نیروی تو خواهند گرفت وبتو خواهند گرائید و بداد گستری تو دل خواهند داد و ترا لازمست که بمیانه روی و میانه گزینی و میانه جوئی کوشی در همه کارها چه‌هیچ نیکی به ازاقتصاد نیست که سود را آشکار کند و امن را پاس دارد و برتری را فراهم آورد و میانه روی و میانه گزینی رشدرا فراهم کند ورشد دلیل برکامیابی باشد و کامیابی گشایندهٔ

و راهنما و پیشرو بنیک بختی میباشد و استواری دین و سنن هاویه بمیانه گزینی است و میانه روی برگزین در همه کارهای دینی خویش و از باز جستن آن جهان کوتاهی مکن و باز جستن پاداش وبهای کارهای نیکو و سنن معروف و معالم رشد و بسیار نیکوئی کردن و کوشیدن در آنرا پایانی و اندازه‌ای و انجامی نیست هرگاه که خواست تو از آن خشنودی خدای باشد و خرسندی او و همراهی با دوستان خاندان پیامبر در خانهٔ کرامت او و بدان که میانه روی در کار این جهان مرد را گرامی کند و از گناهان باز دارد وتو نگاهبانی نفس خویشتن و نزدیکان خود و نیکی کارهای خود نتوانی کرد بچیزی که بهتر از میانه روی و میانه گزینی باشد پس آنرا بیاور و آنرا ره آورد خویش ساز تا کارهای تو بجای آورده شود و نیروی تو افزون گردد و خاص و عام تو بپارسائی آید و گمان خود را بخدای گرامی نیکو ساز تا رعیت تو از برای تو استوار شوند و در همه کاری طلب و التماس را بسوی خدای گرامی دست آویز کن تابسبب آن نعمت خدای گرامی را برخویش جاویدان داری و هیچ کس از کسانی را که بکاری گماری ببدی آلوده مدار تا آن که آن کار گشاده نکرده باشی و در آشکار کردن چیزهای پوشیده مکوش چه بدگمانی بر مردم بی گناه و گمان بد بدیشان بردن خود گناهست ، پس گمان نیکو بیاران خویشتن بردن را خوی خود ساز و بدگمانی بدیشان داشتن را از خود بران و این کار ترا برنیکوکاری بدیشان یاری کند وایشان را برخوبی داشتن یار گردد و چنان کن که دشمن خدای واهریمن را درتوراهی و دستی نباشد چه اهریمن باندکی از وهن وسستی تو بسنده می کند و غم را اندر نهاد تو بسبب بدگمانی بیاران و مردمان راه می‌دهد و گوارائی سرور ترا می‌زداید و بدانکه چون نیکوگمان باشی نیروئی و آسایشی می‌یابی وبسبب آن برآورده می شود آنچه برآورده شدن آنرا ازآن کارها می‌خواهی و بسبب آن مردم را بدوستی خویش می خوانی و همه کارهای خویش را استوار

می کنی و باید نیکو گمانی بمردمان و یارانت ترا بازندارد ، زآنکه از ایشان بازپرسی و رسیدگی و وارسی کنی از کار های خویش و باید که کار های دوستان بگزاری و پاسبانی رعیت بجای آوری و بنگری و اندیشه کنی در کار هائی که استواری و نیکوئی کارهای ایشان را فراهم آورد و باید که برآوردن کارهای دوستان و کوشیدن در بهبود و نیکوئی حال ایشان و پاسبانی رعیت و بدست گرفتن کار ایشان و نگریستن در کاری که سبب استواری و نیکوئی کار ایشان باشد و نگریستن در نیازها و در بایست های ایشان و بدست گرفتن روزیهای ایشان پیش تو برتر و برگزیده تر از چیزهای دیگر بود ، چه آن باعث استواری دین و زنده گردانیدن سنت گردد و پاك گردان اندیشهٔ خویش را درین کار ها و بایست براست گردانیدن و به گردانیدن نفس خویش ایستادگی کسی که داند باز پرس خواهد بود از آنچه وی کرده است و پاداشی خواهد بود بنیکوئی که کرده و کیفری خواهد بود ببدی که از وی سرزده و خدای گرامی دین را حرز و عزت گردانیده و هر کس را که از دین پیروی کرد گرامی داشت ، پس با رعیت خویش و با هر که سیاست و هواداری و برآوردن کار او می کنی بر راه دین رو و باز بایست براندازه های خدای بر گناهکاران و بزهگران باندازهٔ شایستگی و بایستگی ایشان و کیفر را درنگ روا مدار و در بادافراه و عقوبت اهل عقوبت و کسانی که در خور تأدیب و سیاست اند دیر مپای چه بسیار روی و کوتاهی درین کار بفساد انجامد و نیکوگمانی تو از میان بردارد و درین کارها بایست بر سنن و قوانین معروف و مسلم و از بدعت ها و شبهه ها دوری گزین تا دین تو درست باشد و جوانمردی تو استوار باشد و هرگاه با مری پیمان دهی پیمان خویش بدار و هرگاه وعده کنی بکاری در برآوردن آن بکوش و هرگاه وعدهٔ نیکوئی دهی آنرا بجای آور و حسنه بپذیر و آنرا بده و از آهوی هر خداوند آهوئی از رعیت خویش چشم بپوش و زبانت را از دروغ و ناروا گفتن ببند و خداوندان دروغ را دشمن دار و سخن چین را از

خویشتن دور کن. که آغاز فساد در کار تو چه عاجل و چه آجل نزدیك گردانیدن
درو غزن و گستاخی بر دروغست ، چه دروغ سر گناهانست و زور و نا روا پایان
گناهست چه خداوند نارواها درست نمی‌نماید واگر بدوستی گویند گوینده بدوست
نمی ماند و کاروی راست نگردد و مردم راست گوی ونیك اندیش را دوست دار و
ناتوان را زنهار دار و. صلت رحم بجای آور وبآن دریافت خشنودی خدای و گرامی
داشتن او و باز جستن خرسندی او و خانهٔ باز گشت را بنگر و دوری گزین از
گرایشها و اندیشهای بد وبیداد و ستم و رای خویش از آنها بگردان و راي خویش
درین باب بررعیت آشکار کن و ایشان را بدادگری وسیاست استوار دار و بحق و
شناسائی که ترا براه راست می رساد بایست و خداوند نفس خویش باش در خشم
راندن و نمودن وقار و تاب خویش بنمای و از تندی و تیزی و خویشتن بینی در
کارهای خود بپرهیز و خودرا بازدار از آنکه گوئی امیرم و برمردم چیره‌ام وهرچه
خواهم توانم کردن چه این کار زود رای را بشکند و یقین را بخدای گرامی بکاهد
و اندیشهٔ خودرا با خدای گرامی پاك دار ونیرو ده یقین بخداي را و بدانکه سری و
سروری ازآن‌خداست بهرکه خواهد دهد وازهرکه خواهدبازستاند ودگرگونگی‌نعمت
و روی‌دادن‌عذاب وسختی‌بهیچ‌کس‌چنان نزدیك نمی‌نماید‌که بدارندگان‌نعمت نزدیکست
ازیاران‌وامیران و نزدیکان‌پادشاه وکسانی‌که دستگاه‌ایشان‌را گشادگی وگستردگی‌هست ،
هرگاه ناسپاسی خدای گرامی و نیکوئی‌های او ورزند و دست درازی وفزونی کنند
بسبب نیکوئی‌ها و نعمت هائی که خدای گرامی بدیشان بخشیده است . آز نفس
خویشتن‌را ازخویش دور کن وچنان‌کن که ذخیره ها و گنج هائی که می نهی بر
پارسائی و پرهیزگاری باشد وبر دادگستری وبهبود حال رعیت وعمارت وآبادانی
شهرهای ایشان ودلجوئی ازکار ایشان و پاسبانی از خون ایشان و فریاد رسی
ستمدیدگان ایشان و بدانکه خواستهائی را که گنج می‌نهی وانباشته می کنی آنرا

زایش و افزونی نبود و هرگاه در بهبود رعیت بکار بری و در دادن حق ایشان و برآوردن روزیهای ایشان بنهی آن خواسته ها زاینده و فزاینده گردد و همهٔ مردم بدان براستی گرایند وولایت و حکومت بدان آراسته گردد و روزگار بسبب آن گوارا و خوش گردد و از آن عزت و سود فراهم آید پس باید که گنجها و خزینه های تو پرا کندن خواسته باشد در آبادانی دیار اسلام ومردم اسلام وخواسته را بردوستان امیر مؤمنان بسیار ببخش چه حقوق ایشانست وازین خواسته ها بهرهٔ ایشان را برسان و کار هائی بر خویشتن فرا گیر که آراستگی کار ایشان و زندگی ایشان کند چه هرگاه چنین کنی نعمت بر تو بماند و سزاوار افزونی نعمت از خدای گرامی گردی وبسبب این برگرد آودن خراج وخواستهٔ دیوان و گرد آوردن ونگاهداشتن خواستهٔ مردم واسباب کار وکار فرمائی خویش تواناتر خواهی بود و همهٔ مردم بسبب داد ونیکوکاری توبرایشان بپیروی از تو آماده‌تر و بدانچه تو دل بدان گماری گراینده تر باشند ونفس خویش‌را برنجان درهرچه ازین‌باب تازه گردد و پاداش تودرآن بزرگ بود وهر آینه آنچه ازخواسته درراه خدای هزینه کنی بجای می‌ماند وسپاس گزاران را سپاس بدار و برآن پاداش ایشان بده و از آنچه این جهان و غرور این جهان بیمهای آن جهان‌را ازیاد تو ببرد بپرهیز . پس سستی مکن از کار هائی‌که برتوبود چه سستی کوتاهی و بسیار روی آورد و بسیار روی مرگ برانگیزد و باید که کار تو جز خدای گرامی را نباشد و ازو امید پاداش و کیفر داشته باشی نه از مردمان زیرا که وی برتو نعمت فراوان بخشیده و بخشش خویش را برتو فراخ ساخته و بسپاس بگرای و برسپاس پشت مکن تاخدای گرامی نیکی و نیکوئی برتو افزاید چه خدای گرامی پاداش وبها دهد باندازهٔ سپاس سپاس گزاران و کردهٔ نیکو کاران و هیچ گناهی‌را خرد مگیر وبا هیچ حاسد روزگار بسر مبر وهیچ نابکار را مبخشای و با سپاس ناگزار نیکی مکن و با دشمن آسان مگیر و درنگ مکن و هیچ سخن

چین‌را استوار مدار و خداوندان غدررا امین مگردان وبابدکاران مدارا مکن وهیچ دشمن را فرو مگذار و هیچ مرائی را مستای وهیچ کس را خرد مگیر و هیچ دریوزه‌گر تهی دست رامران وهیچ ناروارا زنده‌مگردان و برکارهای دون منگر و هیچ وعده فرو مگذار و فرزانگی از دست منه وخشم آشکار مساز وخداوند کبر مباش و از بسیاری سرور براه نوش مرو و هیچ نادان را تاب میاور ودر جستجوی آن جهان کوتاهی مکن و باروزگار ستیزه مکن و بابیدادگران از راه نرمی یامحابا چشم مپوش و در کار این جهان در پی پاداش آن جهان مباش و با دانایان وفرزانگان بسیار رای می زن و خویشتن را بحلم کار فرمای و از آزمودگان و فرزانگان و خداوندان رای و حکمت سخن بپذیر ودر رای زدن خداوندان نفسهای ناتوان وبخیلان‌را راه مده واز ایشان سخن منیوش که زیان ایشان بیش از سود ایشان بود وهیچ چیز زودتر از بخل چیزهائی را که پیش آید از کار رعیت تباه نکند وبدان که هرگاه آز مند باشی بسیار خواهی ستاند وکم خواهی داد و هرگاه چنین باشی کار های تو جز اندکی راست نشود چه مهر تو اندر دل مردم آنگاه جای گزین شود که خویشتن را از خواسته بازداری و بخشندگی برایشان کنی و مهردوستان آنگاه صافی گردد که بدیشان ببخشی و داد و دهش بدیشان کنی پس از بخل دوری گزین و پرهیز لازم شمار وبدان بخل نخستین چیزیست که مرد بدان از خدای خویش باز گردد و باز گردندهٔ از خدا رسواست و گفتهٔ خدای گرامی بکار بند که گوید آن کس که بخدای امید دارد رستگار گردد وایشان رستگارانند و همهٔ مسلمانان را درخاندان خویش بهره‌ای نگاه‌دار و یقین داشته‌باش که بخشش بهترین کارهای بندگانست وآنراخوی خویشتن‌ساز و راه دهش‌رابحق همواره آسان دار وحق کار و آئین خویش گردان و پرسش از کارهای سپاهیان کن وبدیوانها و نوشتهای ایشان برس و ماهوار و روزی وبیستگانی ایشان بده و زندگی

را برایشان فراخ ساز چندانکه خدای گرامی تهی‌دستی را بدان ازیشان بگرداند وکار ایشان برای تو نیرو گیرد و دلهای ایشان در فرمان تو آید و کار ترا گشادگی وفراخی افزون شود وفرمان روایان را این نیك بختی بسنده است که بر لشکر و مردان خویش از داد ونگاهبانی و درست رفتاری و هواداری وگشادگی و مهربانی رحمتی باشند، پس از ناگواریهای یك گروه خویشتن را دوردار بدانکه برتری آن گروه دیگر را بیاد آوری که اگر خدای خواهد راستی ورستگاری و بهبود را دریابی و بدان که فرمان و قضا از سوی خدای گرامی باندازه و پایه‌ایست که هیچ کاری بدان اندازه نیست، زیرا ترازوئیست که احوال مردم برروی زمین بدان راست می آید و بداشتن داد در قضا و کار احوال رعیت استوار مي گردد و راهها ایمن مي‌شود و ستمدیده را انصاف داده می‌شود و مردمان حقوق خویش را می ستانند و زندگی مردم نیکو می‌شود و سپاس فرمان برداری گزارده می‌شود و خدای گرامی تندرستي و آسایش را روزی می کنند و دین استوار می‌شود وشرایع وسنن برراه خرد روان می‌گردد و در فرمان خدای نیرومند و سخت باش و پارسا باش از آلودگي بآهوها و دررفتن برراه شرع بکوش و از شتاب بگریز و از ناروا و شتاب زدگی و بی تابی دوری کن و ببهرهٔ خویش بسنده کن و از آزمون خود سود برگیر و در خاموشی آگاه باش و در سخن گفتن استوار باش و با دشمن بانصاف رو و هنگام شبهه و سرگردانی درنگ کن و حجت می رسان و زنهار ترا درکار رعیت محاباتی و محاماتی فرونگیرد و سرزنش گوئی ترا سرزنش نکند و پایدار و آهسته باش و تیزاندیشی و چاره جوئی و اندیشه گری و اعتبار بکار بند و نزد پروردگار خویش فروتن و گشاده روی باش و باهمه رعیت خود مهربان باش و حق را برنفس خود چیره گردان و زنهار در خون‌ریختن شتاب مکن که خونهارا نزد خداي گرامی جایگاه بزرگست و بربن خراج بنگر که رعیت بدان استوار می‌شود و خدای گرامی آنرا آبروی

و بلندی اسلام گردانیده و گشادگی مسلمانان و کین دشمن اسلام و مسلمانان از دشمنان خرد و بزرگ مسلمانان ، پس خراج را میان خداوندان خراج بخش کن بحق و دادگری و همه کس را از آن بهره بخش و چیزی از آنرا از بزرگی ببهانهٔ بزرگی وی و از توانگری ببهانهٔ توانگری او دریغ مکن و آنرا از یکی از دبیران یا ازمردان وخاصگیان خود دریغ مکن وبیش ازاندازهٔ تاب و توان از آن فرا مگیر و از کسی کاری مخواه که در آن بی‌اندازگی کرده باشد و همهٔ مردمرا برحق وبرراه حق بدار که این الفت ایشان را بیشتر گرد آورد و خرسندی مردم را بیشتر لازم دارد وبدان که ترا بفرمانروائی گنجور ونگهبان وچوپان زیردستان تو کرده‌اند وزیردستان ترا رعیت نام نهاده اند از آنکه تو راعی ایشان وقیم ایشانی و آنچه بتوانائی خود ترا بدهند ازیشان بگیر و آنرا در استواری کار ایشان هزینه کن ودر صلاح ایشان و در راست گردانیدن کجی های ایشان و خداوندان رای و چاره جوئی نه و آزمون و آگهی بکار و دانش سیاست وبازپرسی‌را بریشان گمار وروزی را بریشان گشاده گردان نه این حق برتو لازمست درآن کاری که بگردن گرفته‌ای و آن کار بنام تو خواهد بود پس هیچ کار دیگر ترا ازین کار باز ندارد و هیچ چیز تر از آن نگرداند و اگر تو مال برافشاندی و برکار خویش بواجب بایستادی افزونی نعمت را خواستار باشی از سوی پروردگار خویش و نیکنامی درکار خود و بپاداش این رعیت برتو مهربان گردد و مر ایشان را بصلاح یاری میکنی و نیکوئیها در دیار تو روان میگردد و عمارت وآبادانی در آن سرزمین آشکار میشود و فراوانی وترسالی روی بدان می نهد و خراج افزون میگردد و خواستهٔ تو فراوان میشود و بر نگاهداشتن لشکر و خشنود ساختن مردم بدهش و بخشش نیرومند میشوی بدست خویشتن و در هرکار نزد دشمنان پسندیدهٔ در سیاست و ستودهٔ روزگار بشمار خواهی رفت و نیز بهر کار خداوند سپاه و عدت و آلات و نیروخواهی بود پس بر

این کار دل بگمار و چیزی را بربن برتر مشمار که اگر خدای خواهد بدینکار پسندیده شوی و در هرناحیتی از کارگشایان خویش امینی بگمار که خبر های کار آزمایان بتو رساند و سیرت و کار های ایشان برتو بنویسد چنانکه گوئی هر کار آزمائی را بچشم خویش همی‌بینی و کارهای او همی نگری و اگر خواهی که کارآزمائی‌را بکاری‌بگماری درعواقب آنچه اراده داری اندیشه کن پس اگر سلامت و عافیت را در آن اعتقاد کنی و در آن امید داشته باشی که در پاسبانی زیردستان توانی کوشید برآن کار دل بنه وگرنه دست از آن بردار و نیز در آن کار باخداوندان دانش و بینش مراجعت و مشاورت کن و آنگاه شمار آن کار برگیر چه بسا باشد که آدمی درکاری بنگرد وبدان بآرزوئی دل بندد وآن آرزو وی‌را گمراه وتباه کند وآن کارمراورا خوش آید پس اگر درسرانجام آن کارننگرد اوراهلاك آورد وکاراو شکسته و تباه گردد پس حزم و احتیاط را کار فرمای درهرچه بدان اراده کنی و پس از یاری خدای گرامی بنیروی خویش آن کار بگزار و بسیار باخدای گرامی استخاره کن در همه کارها و کار امروز را همه بپایان رسان و چیزی بفردا میفکن و با خوشروئی کارامروزبکن چه فردارا نیزکارهائی وحوادثی هست و بسا باشدکه ترا از کار باز ماندهٔ امروز غافل سازد و بدان که امروز چون بگذشت باآنچه در او بود برفت و اگر در کار امروز درنگ کردی کار دو روز ترا بماند، و تاوقتیکه از آن نپرداخته باشی ترا مشغول خود سازد و هرگاه که کار هرروز را در آن روز بکردی نفس و تن خویش را آسوده‌ای و کار های پادشاهی خویش را استوار ساخته‌ای و بنگر برمردم آزاده و پیران ازایشان از آن کسانیکه یقین بپاکی درون ایشان داشته باشی و مهربانی و یاری ایشان مرترا بدل بستگی برکار تو گواهی دهد و ایشان را برگزین و بدیشان نیکی کن و خاندانهای کهن را نیکو دار و حاجت ایشان بر آور وروزی ایشان برخویشتن بگیر وکار ایشان راست کن تاتهی دستی گردایشان نگردد

و خود بکار ایشان بنگر و حال مسکینان وتهی دستان و کسانیکه نتوانند ستمی‌را که برایشان‌شده باتو باز گویند ببین وزیردستی را که نمیداند چگونه حق خویش بازجوید از چشم میفگن و ازو بپرس و در پرسش مبالغه کن و مردم پارسارا از رعیت خویش برین گونه مردم بگمار و ایشان را بفرمای که حاجت خویش ترا گویند تاتو در آن بنگری و آنچه سبب صلاح ایشان باشد بکنی وبر آوری و کار خداوندان سختی‌ها و یتیمان وبی کسان و زنان بی شوی را برعهده بگیر وایشانرا روزی و خواسته از مال خویش بده و درین باب از امیر المؤمنین که خدای او را گرامی داراد پیروی کن و چنانکه او بدیشان مهر میورزد و بدیشان خواسته می بخشد تو نیز بکن تا آنکه خدای گرامی روزی ایشان را بدست تو گشاده کند وبرکت وافزونی خویش را برتو بخشد و کوران را از خزانهٔ خویش روزی بده و حافظان قرآن را برتر از دیگران دان وبیمارانرا خانه ها بساز که ایشانرا در آنجا بنشانی و قیم هائی برگزین که کار ایشان‌راست کنند و پزشکان بگمار که بیماریهای ایشان درمان کنند وشهوتها و میلهای ایشانرا بر آور تا بدانجای که باعث اسراف دربیت‌المال نشوند و بدانکه هرگاه حق مردم داده شود و افزون بر آن نیز بدیشان بدهند ایشان خشنود نگردند و دلهاشان خوش نشود مگر آنکه حاجت خویش بکار گشایان برند بطمع دریافتن افزونی و جستن سود بیشتر و آنکس که گشایندهٔ کار های مردم باشد از بسیاری آنچه برو وارد شود پژمرده خاطرست و رنج و سختی که باومیرسد ذهن واندیشهٔ اورا فرا میگیرد و آنکس که بداد گراید ونیکی کارخویش‌را در عاجل وپاداش خویشتن رادر آجل بشناسد برابر نبود با کسی که اندك گیرد وخرد شمارد آنچه را که بیزاری خدای وکاهش رحمت او شده باشد ومردمرا نزد خویشتن بسیاربارده و روی خود بایشان بنمای وحواس خویش‌را برای ایشان ساکن ساز و خوان خویش برایشان بگستران و ایشانرا گشادگي و شگفته روئی خویش آشکار کن و باایشان بنرمی

سخن گوی و ایشانرا بداد و دهش مهربانی کن و چون بخشش کنی بگشاده روئی وخوشی کن و سپاس وپاداش مخواه چه اگر خدای خواهد این بازارگانی را سود بسیار بود و اندازه گیر از کارهای این جهان بدانچه می بینی و بدان کسان که پیش از تو رفته اند از خداوندان فرمان در قرنهای گذشته و مردم پیشین پس در هرحال بفرمان خدای رو و بر مهر خدائی بایست و شریعت و سنت نگاهدار و استوار باش در دین و در کتاب او و دوری کن از آنچه بجز این باشد و با این دگرگونه بود و ازخشم خدای گرامی بترس وخواسته‌ای که کارگشایان تو فراهم می‌کنند و آنچه هزینه می‌کنند از آن آگاه باش و چیزی از حرام گرد مکن ودر راه اسراف بکار مبر و بادانشمندان بسیار بنشین و باایشان بیامیز و رای زن و باید که بپیروی از سنت بگرائی و آنرا استوار داری و کارهای بزرگ و جایگاه بلند خواهی و گرامی تر همنشینان تو و خاصگیان تو آن کس بود که اگر در تو آهوئی بیند پایگاه تو اورا باز ندارد از آنکه آن آهوی ترا در آشکار و پنهان برتو فاش کند وهرچه را که در آن نقصی باشد باتو بازگوید که چنین گروه مهربان ترین دوستان و یاران تواند و کارگشایان و دبیران خویش را هریك وقتی بگزین که در آن وقت نزد تو آیند با نوشته ها و خبر های خویش و آنچه نزد ایشانست از حاجتها و کارهای خود و امور نواحی و رعایای تو و در آن هنگام که این کار ها برتو میاورند گوش و چشم و دانش و فرزانگی خویش را فارغ ساز و بسیار در آن بنگر و چاره جوئی و اندیشه بجای آور و هرچه با حق و حزم برابر باشد بکن و درآن باخدای گرامی استخاره کن و هرچه مخالف آن بود بدرنگ و رسیدگی ازآن خویشتن داری کن و نه بررعیت خویش و نه بردیگران از نیکوئی که باایشان کنی منت منه واز هیچیك ازایشان جز وفا و ایستادگی و یاری در کارهای امیر المؤمنین ولینعمت خویش چیزي مخواه و در برابر این کارها نیکوئی کن و درین نامه نیکو

بیندیش و در آن بسیار بنگر و بدین راه رو و در هرکاری از خدای گرامی یاری بجوی و بدو استخاره کن چه خدای گرامی یاور خداوندان صلاحست و باید که بزرگترین سیرت تو و بهترین عیش تو آن باشد که در آن هوای خدای گرامی بود و دین اورا نظام و بندگان او را عز و تمکین بود واهل ذمه و مسلمانانرا عدل و صلاح بود واز خدای خواهانم که یاری و کامگاری ورستگاری ترا نیکو گرداند .».

پس از آنکه این نامه پراکنده شد بفرمان مأمون نسخه کردند و بهمهٔ عمال فرستادند و مأمون ایشان را فرمود که بدین دستور روند و این اندرز ها را بکار بندند .

بخش پنجم

طاهر بن حسین درفرمانروائی خراسان

درسال ۲۰۵ پس از آنکه پریشانیهائی درکار خراسان روی‌داد مأمون طاهر بن حسین را بحکمرانی خراسان فرستاد و این آغاز فرمانروائی این خاندان در در مشرق ایرانست .

درترجمهٔ طبری چنین آمده که چون سال ۲۰۵ اندر آمد بآخر سال ۲۰۵ مأمون طاهر بن حسین را بخراسان فرستاد بماه ذی القعده هم ازین سال و سبب آن این بود که مأمون همه‌کار خویش بطاهر بن حسین و احمد باز گذاشته بود و ایشان با یکدیگر پیمان کرده بودند که از یکدیگر هیچ راز ندارند در هیچ کار و زبیده مادر محمد امین دختر امیر المؤمنین ابوجعفر منصور دوانقی پیش مأمون آمده بود و این حکایت همی کرد که طاهر بن حسین برادرش‌را محمد امین بچه زاری کشت پس مأمون را دل بسوخت و مهر برادری دروی بجنبید و خاموش همی‌بود و طاهر را هم بر آن پایگاه همی داشت و هیچ پیدا نکرد ولیکن هرگاه روی طاهر بن حسین‌را بدیدی آن حدیث زبیده یاد آمدیش و آن زاری وکشتن امین ودلش بسوختی وطاهر همی آن ندانست و مأمون امیری خراسان غسان بن عباد را داده بود و این غسان پسر عم فضل بن سهل بود و اورا بخلافتی نامزد کرده بود و آن روزگار که مأمون ببغداد بود اورا بگردانید پس یکروز طاهر سوی مأمون اندر آمد و خادمی بود هارون‌الرشید را نامش حسین و شرابدار بود و شراب از دست او خوردی و هیچ‌کس دیگررا بطعام و شراب ایمن نبودی و این خادم روز و شب پیش مأمون اندر بودی و این حسین باطاهر نیک بود . یك روز مأمون چون طاهررا

ازدور بدید ازبرادرش یادآمد. آب در چشمش بگردید وچون طاهر بنشست مأمون روی خشمناك کرد، طاهر گفت یا امیرالمؤمنین چه غم داری که خداوند سبحانه و تعالی ترا همه نیکوئی داده است و همه جهان از مشرق تابمغرب ترا داده‌است چرا دل تنگ داری و آب اندرچشم تو همیگذرد ؟ اگر هوسی داري مرا بگوی تا جان فدا کنم و این غم از تو بردارم. مأمون گفت کس درین جهان بی غم نباشد و نه هرغمی که اندر دل بود بتوان گفت. پس طاهر برخاست و بیرون شد و آن شب دویست هزاردرم پیش حسین خادم فرستاد بدست ثقتی از آن خویش و او را گفت تا از مأمون بپرسد که چرا چون من در آمدم مرا بدید بگریست. دیگر روز حسین خادم بامأمون بخلوت بود، مأمون‌را شکم بدرد آمد، یك قدح شراب خواست که باز خورد. حسین خادم گفت یاامیر المؤمنین ترا نبید ندهم که مرا دل غمگین است. گفت چرا ؟ گفت که از دیر باز من بدان اندیشه درم و دوش نخفتم که چرا چون طاهر در آمد امیر المؤمنین را آب در چشم آمد. مأمون گفت یا حسین ترا ازین پرسیدن چه مقصودست و چه عنایتست ترا بطاهر بن حسین ؟ گفت از آن می پرسم که مرا از گریستن امیر المؤمنین دل بدرد آمده است و البته نیارامم تا مرا نگوئی که چرا گریستی. مأمون گفت این سخنی هست‌که اگر از زبان تو پیش کسی بیرون آید سرت بریده گردد. گفت یا امیر المؤمنین من راز تو هرگز با کس نگویم و پیش کسی آشکار نکنم. مأمون گفت طاهر برادر مرا سخت بزاری کشته است بستیزهٔ هرثمه و هرگاه که من اورا می‌بینم یا آواز او می شنوم مرا مهر برادری بجنبد و خون اندر دل من بجوش آید. حسین گفت یا امیر المؤمنین ترا از بهر چون طاهری چرا باید گریستن ؟ هرگه خواهی بفرمای تاسرش برگیرم مأمون گفت تاوقت آید.

حسین دیگر روز آن سخن با طاهر بگفت. طاهر سوی احمدبن ابی خالد شد.

گفت زینهار که چنین و چنین شنیدم و این مرد مرا دشمن گرفت و بچشم نمیتواند دیدن ، مرا از پیش چشم او بجائی فرست وحیلتی بساز که بجائی دور شوم . احمد گفت کجا خواهی که روی بشام یا بخراسان ؟ طاهر گفت بخراسان ازبهر آنکه طاهر خراسانی بود واصلش از روستای پوشنگ بود وطاهر آباد بحد پوشنگ او کرده‌است دیگر روز احمد سوی مأمون اندر رفت و گفت یا امیر المؤمنین من دوش هیچ نخفتم از غم خراسان که ما را بهرجای کسی هست که نگاهدارد و بخراسان کس نیست و آن غسان که خراسان اورا دادستی هیچ‌کس نیست و مردمان اورا هیبتی ندارند و اگر فتنه ای برخیزد او نتواند نشاندن . گفت راست گفتی مرا همین اندیشه است اکنون کرا فرستم ؟ گفت من دوش همین اندیشه کردم و دام برکسی نیافتاد مگر برطاهربن حسین . مأمون گفت اگر اوی بدرفتاری کند وعاصی شود اورا نفرستم . احمد گفت من ضمان شوم که اگر ازو عصیانی آید یا خلافی آید تو ضامن اورا بکشی و خان و مانش غارت کني و چندان مال که تو خواهي تاتو بلشکر دهی وبفرستی تاسر او پیش تو آرد من ضمان شوم، این ضامنی را پسندی ؟ گفت او کیست که چنین می‌کند ؟ گفت آن منم ودرعهده میشوم که اگر او عاصی شود یا بی فرمانی کند من بتن خویش بروم و سر او پیش تو آورم و معلوم امیر المؤمنین است که مرا برطاهر چندان عنایتی نیست ولیکن ازفتنهٔ خراسان میگویم . مأمون گفت پس بگویش‌تابرود . احمد گفت یا امیر المؤمنین تو اورا بدین مجلس خوان وهم توبگوی بزبان خویش . مأمون‌طاهررا بخواند وبگفتش که بخراسان‌شو و اورا وصیت کرد و گفت پسرت را بخوان ازرقه تااینجا باشد بجای تو . طاهرگفت یاامیرالمؤمنین چنین کنم و بیرون آمد و نامه کرد بپسر و اورا باز خواند وهمان روز با خاصگیان خویش بنهروان آمد و احمد بن ابی خالد را آن شب صد هزار درم فرستاد و احمد عهد خراسان از پس او بنهروان فرستاد و لشکر طاهر هیچ کس

آلت راه نفرستاده بود و نکرده بودند و طاهر یك ماه بنهروان بود تا سپاه آلت بساختند وتا بنهروان بود احمدرا هرشب صد هزار درم میفرستاد واز سرعقبهٔ حلوان کز حد عراق بیرون شوی تاحد ترکستان همه طاهررا دادی و چون طاهر ازنهروان برفت روز آدینه بود آخر ماه ذی‌القعدهٔ سال ۲۰۵ وعبدالله‌بن طاهربغداد آمد و مأمون اورا خلعت داد و امیری بغداد بوی داد و آن همه کارکه پدرش داشت اورا داد و بنیابت و خلیفتی پدر بدرگاه همی بود و رقه و حدود جزیره بوی داد و بدان روزکه نصربن‌شبث خارجی بیرون آمده بود وطاهر اورا از رقه باز داشته بود ونصر بایاران خویش بحدود موصل همی گشت و طاهر اورا نگرفت وهمچنان همی‌داشتش و نخواست که جهان بیارامد تا همواره مأمون را بدو حاجت باشد و چون طاهر برفت و عبدالله پسر را خلیفت کرد و او ببغداد آمد و یکسال مأمون را خدمت کرد دیگر باره نصر بن شبث بخاست و سپاه کرد و رقه بگرفت بسال ۲۰۶ و هم اندرین سال خارجی دیگر بیرون آمد زندیقی نامش بابك خرم‌دین بحد ارمنیه و آذربایجان و سپاه بسیار برو گرد آمده بودند و آن شهرها بگرفتند و مأمون عیسی‌بن محمد را بجنگ بابك فرستاد و خود دلش برقه بود ویکماه تدبیر کرد ودلش بجز برعبدالله‌بن طاهر نمیاوفتاد ، پس عبدالله را بخواند و گفت یا عبدالله پدرت صفت کرده است پیش من بعقل و تمیز و از یکسال باز ترا نگاه همی دارم و چنان یافتم که پدرت گفته است وبیش‌از آن ویکماهست که من تدبیر همی کنم باخویشتن و استخاره همی کنم و همی خواهم از خدای عز وجل تا کرا فرستم بجنگ این خارجی ، دلم برتو همی افتد ، برو و این کارمردمان‌را کفایت کن وگمان من برخویشتن راست کن که تودرختی ای که من نشانده ام بدست خویش و امید وارم که بگیری و بر بدهی . عبدالله شکر و ثنا کرد و برفت ، بسال ۲۰۶ برقه شد و مأمون امیری بغداد همچنان بروی تکیه کرد تا از قبل خویش خلیفتی بگذارد و او مردی خلیفه کرد نامش

اسحق بن ابراهیم بن مصعب واو پسرعم طاهر بود ومأمون ملك مصر نیز بعبدالله داد .

سبب رفتن طاهر را بحکمرانی خراسان ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی(۱) بدینگونه می نویسد که محمدبن عباس صولی و علی بن هیثم نزد مأمون سخن می گفتند وچون محمد بی ادبی کرد مأمون بروبرآشفت ومحمد نزد طاهر بن حسین رفت وازو خواست که برمأمون رود وازوی بخشایش خواهد طاهر گفت اکنون نوبت من نیست . محمد گفت مخواه که من شبی بسر برم که امیر المؤمنین بر من خشمگین باشد وچندان کرد که طاهر برنشست وبنزد مأمون رفت و مأمون اورا بخود خواند . چون اندر آمد مجیر خادم بر فراز سرمأمون ایستاده بود . چون مأمون طاهررا بدید دوسه بار چشم خویش را پاك کرد و چیزی گفت که طاهر ندانست . پس طاهر نزدیك شد و سلام کرد و مأمون جواب گفت و ازو از این آمدن بی گاه پرسید طاهر داستان محمد باز گفت وازو بخشایش خواست ، مأمون ببخشید و اوباز گشت و محمد را بیا گاهانید . سپس هارون بن جنعویه را بخواست و او پیری خراسانی و زیرك و از نزدیکان طاهر بود و طاهر کار مأمون را بدو باز گفت و اورا گفت بنزد مجیر رو و او را بده هزار دینار بفریب تا آنکه از آنچه مأمون گفت مرا آگاهی دهد و او نیز چنین کرد . مجیر گفت که چون مأمون طاهر را دید دیدگانش پراز اشك شد و از امین یادآورد و چشمان خویش را پاك کرد . طاهر چون این بدانست برنشست وهمانگاه نزد احمدبن ابی خالد شد با آنکه طاهر نزد کسی از اصحاب مأمون نمیرفت بلکه همواره ایشان نزد اومی شدند . احمدرا گفت نزد تو آمدم که مرا بولایت خراسان فرستی . احمد گفت بدین زودی نتوان و تو نیز این کار با کس باز مگوی . حکمران خراسان آنگاه غسان بود واحمد دوسه بار نامه ای اززبان غسان ساخت و در آن نامه ها گفت که وی بیمار شده و رخصت باز گشتن میطلبد . مأمون پنداشت که این نامه ها

---

۱ - مجلد چهاردهم ص ۳٦ _ ۳۸

راستست و ناگزیر شد که دیگریرا بخراسان بگمارد پس یك یك امیران خویش را برشمرد و احمد برهرکس آهوئی می‌نهاد مأمون گفت آن یك چشم (مراد طاهرست که یك چشمش کور بود) را چه میگوئی ؟ گفت اگر کسی سزاوار این کار باشد هم اوست . پس مأمون ویرا بخواست و عقد امیری خراسان اورا بست و طاهر را گفت تا سپاه گرد آورد و طاهر بدروازهٔ خراسان لشکرگاه کرد . سپس مأمون در اندیشهٔ خویش درنگ کرد ودانست که بخطا رفته‌است ودرآن‌کار دست نگاه همیداشت و می‌ترسید که طاهر از وی برگردد . پس یکماه تمام بگذشت و طاهر در لشکرگاه خویش بماند . سحرگاه شب سی‌ویکم‌مأمون امیری خراسانرا برطاهر عقد بست ولوای خراسان اورا ببست و مخارق مغنی را بخواست و نماز بامداد بگزارد و مخارق را گفت دوبیت برخوان و اورا گفت کسی هست که این بیت ها از تو بهتر برخواند ؟ گفت آری علویة الاعسر . اورا بخواست و او نیز بخواند ، ویرا گفت کسی هست که ازتوبهتربرخواند ؟ گفت آری‌استاد من عمروبن بانه . اورا نیزخواست ووی‌آمد و خواندن گرفت ومأمون اورا بستود و شراب خورد و ایشانرا شراب داد و ده هزار درهم و سه تای جامه بعمرو داد و ویرا گفت دوباره آن شعرها بخواند و عمرو را صدهزار درهم وسی تای جامه فراهم‌شد و آن دودیگررا نیز هریك جایزه‌ای بهمین اندازه داد و بامداد بسوی طاهر رفت و اورا راهی کرد و چون طاهر برفت و دور شد مأمون باز گشت وغسان‌بن عباد برسید . مأمون اورا ازبیماریش پرسید . گفت که مرا رنجی نبود وچیزی ننوشتم . مأمون دانست‌که طاهربدست احمدبن‌ابی‌خالد حیله ای کرد .

طبری نیز همین داستانرا که ابوالفرج اصفهانی آورده است آورده و گوید که طاهر شوهر خواهر محمد بن ابو العباس بود و برین داستان چنین میافزاید که چون طاهر نزد مأمون رفت ویرا رطلی بنوشانید ، پس آنرا بدست راست گرفت

و بدو گفت بنشین اما طاهر بیرون رفت و آن جام درکشید و باز گشت ، مأمون رطل دیگری گسارده بود طاهر را گفت جامی دیگر بنوش ، طاهر این بار نیز بیرون رفت و نوشید و باز گشت . مأمون وی را گفت بنشین . طاهر گفت ای امیرالمؤمنین صاحب شرطه را نمی‌شایدکه دربرابر خداوند خویش بنشیند . مأمون گفت این ادب مجلس عام راست ودر مجالس خاص ما ترا آزادیست و سپس گوید که مأمون بگریست و از آن پس طاهررا گفت که اگر حاجتی داری بگوی و طاهر محمد بن ابوالعباس برادرزن خویش را شفاعت کرد .

ابن اثیرگویدکه پیش ازحکمرانی‌خراسان طاهر صاحب شرطه بود دردوجانب بغداد و معاون سواد بود و چون طاهر گریستن مأمون بدید و ازو سبب پرسید مأمون گفت بچیزی میگریم که آشکارکردن آن خواری و پنهان‌کردن آن اندوهست و کسی از اندوه تهی نیست . سپس طاهر هارون بن جیعونه را خواست و سیصد هزار درهم بداد و بحسین خادم فرستاد وگفت حسین را دو هزار درهم بده ومحمدبن هارون را نیز هزار درهم حواله کن و ازو بخواه که سبب گریستن مأمون بپرسند مأمون گفت مرا از طاهر در دل غباریست که هرگز ننشیند . احمد بن ابی خالد مأمون را گفت چرا غسان را برخراسان گماشتی‌که او ویارانش مردمی خونخوارند و بود که از ترکان کسی برو بیرون آید . مأمون گفت ترا برکه اختیار افتاد ؟ گفت برطاهر . مأمون گفت وای برتو که او مردیست که بر خلع کردن خوی گرفته‌است . چون طاهر عقد خراسان ازدست احمد بستد در شهر فرودآمد ویکماه بماند و ده هزار هزار درهم که حکمران خراسان را بود بدو فرستادند واو یك شب مانده از ذی قعده از بغداد بیرون شد و گویند سبب این بود که عبد الرحمن مطوّعی مردم بسیار در نیشابور گردآورد تا بیفرمان حکمران خراسان با حروریه جنگ کند و غسان بن عباد درین هنگام حکمران خراسان بود از سوی پسر عم

خویش حسن بن سهل و طاهر با حسن بن سهل نیك نبود و سبب آن بود که حسن ویرا بجنگ نصر بن شیث فرستاده بود و طاهر میگفت منی که با خلیفه‌ای جنگ کردم و خلافت را بخلیفهٔ دیگر دادم چنین جنگی مرا نشاید و یکی از سرهنگان مرا شاید .

محمد عوفی درجوامع الحکایات (۱) گوید که چون مأمون احمدبن ابی خالدرا گفت ترسم که طاهر برمن بیرون آید احمد گفت که اگر عصیان آورد من بتن خویش بروم وشر اورا کفایت کنم و آنچه درآن سفر اخراجات افتد ازمال خویش صرف کنم ومأمون برین جمله خط بستد وطاهررا امارت داد وامارت خراسان ازدرعقبهٔ حلوان تا اقصی بلاد مشرق او را داد واز رقه وموصل وشام بروی مقرر داشت و فرمود که پسر خود عبدالله را بدان ولایت بنشان و طاهر درآخر ماه ذی قعدهٔ سال ۲۰۵ از هجرت روی بخراسان نهاد و عبدالله طاهر را فرمان شد تا ببغداد آید وجای پدر بنشیند و بولایت خود عبدالله اسحق بن ابراهیم را بنیابت بفرستد وطاهر بخراسان رفت وکارها ضبط کرد و ولایت را در تصرف آورد و آخرالامر خبث نیت وفساد ضمیراورا باعث آمد برآنکه عصیان آورد ومأمون را خلع کرد ونام اورا ازخطبه برون برد و در سال ۲۰۷ خطبه بنام قاسم بن علی گفت و کفران نعمت مأمون او را بگرفت .

سپس جای دیگر (۲) گوید که چون طاهر ذوالیمینین در نزد مأمون قربتی حاصل کرد وتمامت اشغال را ضبط کرد احمد ابی خالد وزیر بود و در منصب وزارت آثار کفایت باظهار رسانید و میان طاهر و احمد ابی خالد مصادقتی بکمال بود و هرچه کردی بمشورت یکدیگر کردندی . سپس گوید که چون طاهر مأمونرا گریان دید و سبب پرسید مأمون گفت آدمیزاد بی غم نباشد و هرغمی بهر کس نتوان

---

۱ - باب پنجم ازقسم اول ۲ - باب هجدهم ازقسم سوم

گفت ، طاهر از آنجا بیرون آمد و دویست هزار درم بنزدیك حسن خادم فرستاد و حسن چون سبب گریستن از مأمون پرسید مأمون گفت این طاهر برادرمرا کشته است و آن نه بجهت اخلاص من بوده است بلکه بتعصب هرثمه بوده و چون حسن گفت بفرمای تا گردنش بزنم مأمون گفت این نیز مصلحت نیست چه بسیار خلل در ملك بدین سبب بظهور آید ، حسن خادم همان شب در سر طاهررا خبر کرد و طاهر در شب نزدیك احمد ابی خالد شد و چون احمد از وی پرسید که کجا خواهد رفتن گفت خراسان که هوای صحیح دارد و نسیم آن علیل و دخل آن کثیرست و عیب آن قلیل . پس از آن گوید که چون مأمون را دید که از رفتن طاهر دل نگرانست گفت اگراو نعمت امیررا بکفران مقابله کند خدای عز وجل اورا بگیرد و عبرت کافر نعمتان گرداند . پس طاهررا منشور ایالت خراسان داد و بدان طرف رفت و آن ولایت را ضبط کرد چندانکه کار او راست بایستاد و لشکر ها بروی جمع گشت ، دم خلاف زدن گرفت و عصیان آشکارا کرد و نام مأمون ازخطبه برون کرد و بنام یکی از معارف سادات خطبه گرد و آنشب چون بخانه آمد و استراحت کرد بامداد اورا مرده یافتند و کس ندانست که سبب مرگ او چه بود وخامت کفران نعمت در وی رسید و چون این خبر بمأمون رسید گفت هر آن بنده که کار خود بحق بگذارد کرم آفریدگار اورا چنین کفایت کند .

این داستان گریه کردن مأمون و چاره جوئی طاهر از حسین خادم وضمانت احمدبن ابی خالد در بسیاری از کتابها مانند زینت المجالس و حبیب السیر ومجمع - الانساب و زبدةالتواریخ حافظ ابرو ومجمل فصیحی ومرآت‌الجنان یافعی ووفیات - الاعیان ابن خلکان همچنانکه گذشت نیز آمده‌است .

مؤلف روضةالصفا وحبیب‌السیر گویندکه طاهرحسین‌خادم را دویست هزاردرم داد . مؤلف مجمع الانساب ده هزار دینار زر نوشته و حافظ ابرو سیصد هزار درم

وپس از آن گوید که چون طاهررا بحکومت خراسان نامیدند روز دیگر ده هزار درم از برای وی تعیین شد. نویسندهٔ مجمل التواریخ و القصص (۱) درین باب گوید مأمون خراسان طاهربن الحسین را داد و برفت بسبب آنکه طاهر مردی بود عظیم زیرك و داهی و فاضل و همیدید بفطنت که چون ویرا بدیدی خون برادرش در تن بجوشیدی و تغیری ظاهر شدی پس مالها بذل کرد و حیلت ها ساخت تا دستوری یافت و از پیش چشم برفت و جزیره و رقه و آنحدود پسرش را بود عبدالله بن طاهر و اورا عهدی نوشت چون بخواست رفتن اندر وعظ و کار سیاست سخت عظیم نیکو وپرفایده و آنرا برابر عهد اردشیر بابکان شمرند و نسخت آن در تاریخ جریر است. یافعی (۲) گوید که طاهر دویست هزار درهم بحسین خادم داد.

حمزهٔ اصفهانی در کتاب سنی ملوك الارض (۳) گوید که چون سال ۲۰۵ بپایان خود نزدیك شده بود مأمون خراسان را بطاهر بن حسین داد یعنی از بغداد تامنتهای خط طول ممالك اسلام واقصای بلاد شرق از خراسان و سیستان و کرمان و کومش و طبرستان و رویان و دماوند و ری و شرطهٔ بغداد را که از پیش با وی بود بدو گذاشت و همهٔ حکمرانان این نواحی را بدو سپارد و این در ماه رمضان سال ۲۰۵ بود واو پیش از خود پسر خویش طلحه را بنیابت روانهٔ خراسان کرد و خویشتن نیز سوی خراسان رهسپار شد در ماه ذی الحجه پس از یوم النحر.

ابن خلکان این داستان گریستن مأمون را از دیدن طاهر از تاریخ هارون بن عباس بن مأمون نقل میکند وگوید طاهر حسین خادم را دویست هزاردرهم داد.

طبری گوید در سال ۲۰۷ عبدالله بن طاهر، اسحق بن ابراهیم را بر پلهای بغداد و برآنچه بدست پدرش بود از شرطه و اعمال بغداد گماشت و درین زمان

---

۱ ـ ص ۲۲۹ ـ ۲۳۰ از نسخهٔ عکسی ۲ ـ جلددوم ص ۳۵ ۳ ـ ص ۱۴۵

خود در رقه بود و بانصربن شیث جنگ میکرد .

مؤلف تاریخ الفی از تاریخ ابن کثیر شامی چنین میآورد که چون حسین خادم سبب گریستن مأمون را ازوی پرسید گفت هروقت من طاهررا می بینم حالت زاری و خواری برادرم امین بخاطر میرسد و میدانم که چه جفا ها که از دست این مرد بربرادرم محمد امین و اهل بیت او رسیده و امیدوارم از حق سبحانه وتعالی که جزا وسزای او از من فوت نشود وسپس گوید هنگامیکه احمد طاهر را بخراسان فرستاد یکی ازمحرمان خود را همراه او گردانید و باوگفت هرگاه ازطاهر آثار عصیان وتمرد خلیفه ملاحظه کنی باید که فی الحال او را زهر دهی .

طاهربن حسین در خراسان

ابن طیفور درکتاب بغداد (۱) چنین آورده است که عبدالله بن جعفر بغوی گفت که شنیدم از محمد بن یقطین در مرو هنگامیکه سرهنگ پاسبانان طاهر بن حسین ذو الیمینین بود در خراسان که گفت این امیر کارهای شگفت کرد یکی آنکه عیسی بن عبد الرحمن را حاجب خویش کرد و او مردیست دبیر پیشه و سعید بن جنید را صاحب دیوان خراج کرد و او مردیست بستانی و روستائی و نگاهداری گله و رمه را سزاوار ترست تا پاسبانی دفتر را و ابوزید را دیوان فرامین و مهر داری داد و اورااز نوشتن بهره‌ای نیست واندك ازبسیار نشناسد ویرا گفتند ای ابو جعفر نترسی که این سخن بگوش امیر رسد گفت چون من تنها این نگویم با کی ندارم وشاید توهم آنچه من شنیده‌ام شنیده باشی گفتم آری ولی چون تو نزد امیر پایگاهی‌داری دستوری ده تامن ویرا بگویم . عبدالله بغوی گفت چون بامدادادن نزد طاهر می‌رفتیم می‌بودیم تاهنگامیکه از گشایش کارهای خویش با کوشش بسیار فارغ می آمد وازآن پس بباز گوی اخبار می‌پرداختیم ولیکن طاهر پریشان گوئی وبذله سرائی را دوست نمی داشت ، پس گفتم امیررا زندگانی دراز باد ، سخنی نیکو از

---

۱ _ ص ۱۰۷ _ ۱۲۵

محمد بن یقطین شنیدم که او آن سخن را از برخی از دوستان امیر و از خدمت - گزاران وی دارد . طاهر گفت سخن چیست وسخنگوینده کیست ؟ من آن سخنان برگفتم . طاهر گفت محمد را بگوی و فرماندهی تو برپاسبانان خاص و حرس خراسان با آنکه پدرت بازرگان بوده است نیز کاری شگفت است . پس طاهر مرا گفت خواهی که سبب این کار های شگفت بدانی ؟ اماپرده داری خویش که بعیسی سپرده‌ام از آن بود که پدرش از مردم عراقست و خوداز مردم خراسان واز دبیری و نویسندگی آگاهست و فهم وهوش دارد و چون با وی بستگی وپیوستگی دارم در میان ما حجاب نیست و من در فرمانروائی خراسان بچون وی کسی نیازمندم که درمیان من ومردم خراسان‌باشد وحاجت‌های‌ایشان‌را بمن بردارد وسخنان‌مرا بدیشان رساند و آیندگان بمن خبر گوید و بپرسش ازحسب و نسب و لقب ایشان و آمدن ایشان و سخن گفتن بامن و پاسخ یافتن نیاز نباشد ورنج این کارها از من بردارد و با این همه از پایگاه او نکاستم و کارش را بوی باز گذاشتم و این حاجبی که بوی دادم تاچندی بیشتر نخواهد بود و هرآینه آن کس که داند بسیاری کار مشاغل را عیب نجوید . اما دیوان خراج که بسعید سپردم از آن بود که وی نزد من مردی است گرامی و خدمات بسیار کرده خواستم که بپاس‌خدمت و پایگاه وی در دیدهٔ مردم جایگاه بلند یابد وروزی بیشتر یابد ولی خواستم امیرالمؤمنین بداند که‌محمدبن یزداد را که بنیابت من گماشته بود کناره جوئی کرد و موسی‌بن خاقان‌را نیز بداند که از من کناره جست ومرا بدیشان نیاز نبود واز کناره گیری ایشان نگران نشدم ونیز مردم بدانند که من خود بهمه کارها می رسم و کارگشایان و دبیران مرا دستی نیست وازهمین‌روی‌بود که درد یوان‌خراج مردی‌بی کفایت گماشتم‌وهم‌چنانست که تو گفتی واگر دانم که سعید درکاردیوان‌خراج اندك دست دارد یکساعت اورا بازنگذارم ولیکن تنها نام بدوست بدان جهة که گفتم و نیابت او با سعدبن موسی بن فضل است و نیك

و بد کارهای دیوان خراج ازو باز بینم . اما اینکه ابو زید را بر دیوان فرامین و رسایل گماشتم بدان بود که وی ازخردی با من دوست بود وازآغازمرا هم نشین بود و نشد که درین زمان از خواستهٔ خویش کاروی را گشایشی فراهم کنم و چنانکه دلم گواهی می داد اورا توانگر سازم بدین سبب این پایگاه وی را دادم که هم خواسته یابد وهم کسی نداند که ابوزید را در دبیری دستی نیست ولیکن من در نهان از کار وی اندیشه دارم هم چنانکه در کار دیگران می اندیشم . پس از آن گفت اینك از دشواری و شگفتی ها که داشتی برآسودی و آنچه پنهان بود دانستی ؟ گفتم آری زندگانی خداوند دراز باد اگر دستوری بود از زبان امیر این سخنان باز گویم . گفت برگوی چه من دوست دارم که همهٔ مردم عذر مرا بدانند تااین رنج برمن سبك گردد و خاطرم برآساید . خالدبن حماد گوید که چون طاهر بخراسان رسید عباس بن عبدالله بن حمیدبن رزین را حکمران سمرقند کرد ، عباس را خوش نیامد ومیخواست حکمران ماوراءالنهر باشد وبدین جهة ازحکمرانی سمرقند کناره جست . طاهر چون کناره جوئی عباس بدو رسید هرچه در خرسندی خاطر او کوشید سودی نداشت . خالدبن حماد هم ازکسانی بودکه میانجی عباس بود وطاهر نپذیرفت . پس ازچند ماه عباس نزد خالد رفت و ازو خواست که نزدیك طاهر شفاعت کند . خالد گفت تا کنون طاهر در هیچ کار از گفتهٔ من سرنپیچیده مگر در بارهٔ تو که چنین روي داده‌است ومن دیگر چیزی بااو نگویم . عباس گفت من نخواهم که تو چیزی بگوئی نامه‌ای بتوسط سعیدبن جنید بطاهر می‌نویسم و آنرا چنان میفرستم که تو نیز آنجا باشی و اگر سخنی گفت تو همراهی کن شاید که سودمند افتد و خالد نیز پذیرفت . سپس خالد گوید نزد طاهر رفتم و همیشه چنان میرفتم که بپایان مجلس او میرسیدم وچون من اندر میشدم بمن میپرداخت و خاطر بمن مشغول میکرد و همواره هنگام فراغت نزد او میشدم و مرا دستوری نمی بایست چه همواره خلوت

شکسته بود . این بار که نزد او رفتم دیدم بدو دست تکیه کرده و چون آواز پای شنید برخاست و راست نشست و چون دانست که منم دوباره بدو دست تکیه کرد . چون نزدیك شدم و سلام کردم پاسخ داد وخوش آمد گفت . گفت دانستی چرا چنین کردم ؟ گفتم خواستی یگانگی مرا با خویشتن آشکار کنی . گفت چنین است پس فرمود که دفتر واسباب تحریر ازپیشش بردارند وخوراك آورند وبیشترمرا نگاه میداشت که با اوغذا خورم . سعید چون دانست که من با امیرم و با هم برسر خوانیم اندر آمد ونامه‌ای بدست طاهر دادچه بیشترنامه‌ها را سعید نزد وی میآورد . طاهر پرسید این‌نامه ازکیست ؟ گفت ازعباسست . چهرهٔ خندان و حالت خوش وی گرفته شد وآشکار ببد گفتن آغاز کرد . سعید بازگشت و خوراك آوردند و آنکسان که نوبت ایشان بود اندر آمدند چه مردان طاهررا عادت چنان بودی که هرروز یك تن ازایشان بنوبت با امیرهم‌خوان میشد وهرکرا نوبت بود میآمد ودیگران میرفتند مگر آنکه کسی را بیرون از نوبت خویش بطعام بخواند . چون دست بخوان بردیم دید چهرهٔ من گرفته است ومانند همیشه سخن نمیگویم . گفت پندارم که ترا از پاسخی که بسعید دادم خوش نیامد . گفتم زندگانی امیردرازباد چنین است که میگوئی ومن آرزو داشتم که درین هنگام اینجا نباشم . طاهر گفت من بکاری بزرگ برخوردم و خویشتن را در میان دو راه دشوار دیدم چون هنگامیکه از خراسان بیرون میشدم مردی خراسانی بشمار میرفتم و اگر ازپایگاه نخستین نبودم از پایگاه سوم هم نبودم و در خراسان‌هیچ خاندانی نبود مگر آنکه میان من و ایشان پیوستگی بود یابرفت و آمد و یا بخویشاوندی و نزدیکی و همسایگی و زندگانی در میان مردم خراسان چنین بود و کسیکه چنین باشد دوستان و دشمنان دارد و هواخواهان و بدخواهان و چون بحکمرانی‌خراسان رسیدم دوستانم هراسان شدند که مبادا نتوانم این کار را بگزارم پس ایشان اندیشه ناك شدند و چون سابقهٔ مرا دانستند و ببزرگی نام من

پی بردند اکنون میدانند که من کفایت کار ایشان میکنم ولیکن دشمنانم شادند بامید اینکه ازین پایگاه بیفتم و شایستهٔ این کار نباشم و چون از دار الخلافه بیرون آمدم و بدین‌کار گماشته شدم خدای بیش از آنچه آرزو داشتم بمن داد و همه امید من آن بود که با نعمت و عزت و جاه بدیار خویش باز گردم و دوستان و برادران و بستگان و همنشینان و همسایگان خویش را عزیز و آبرومند گردانم تا در بلندی جایگاه من انباز شوند همچنانکه پیش ازین چشم بمن همی داشتند و دشمن هرچه خواهد در کین و غم بیفتد من باك ندارم و چون بدین کار نامزد شدم با دوستان و همنشینان خود گفتم و اندیشه مند بودم که چه بایدم کرد در میان این دو : اداء حق سلطان وحقوق برادران . پس دیدم‌که اگر حق سلطان‌را بتمامی‌گزارم ازحقوق برادرانم چشم باید پوشید و چون ببرادران ننگرم و خاطر ایشانرا اندازه نگیرم خواهند گفت آنروزیکه آرزوی آن میکردیم امروز نیست و طمع برو بستیم و آن بیهوده بود و اگر باآرزوها و چشم داشتهای دوستان و برادران بپردازم روا نیست چه خیانت بسلطنت و اخلال درکار های کشورست . پس مرا گفت ای اباالهذیل کسیکه در میان این دو کار بزرگ افتد حالش چگونه خواهد بود و از دشواری و رنج چگونه خواهد جست ؟ این عباس بن عبدالله بن حمیدبن رزین از آن کسانیست که‌کار ویرا نیکو نساختم چون رزین و زریق با یکدیگر بخراسان آمدند و همواره بایکدیگردوست وهمنشین بودند وماهم‌آن دوستی‌را تابدین روزگار بایکدیگر پیوسته کردیم ومن حکمرانی سمرقند بعباس دادم ، ناپسندش آمد وبیشتر از آنچه نامزدش کردم خواست و آنچه خود را سزاوار آن میدانست در دوستی خواستارشد وحال آنکه درتدبیر کارهای مملکت روانبود مگر آنچه باو دادم ، پس محتاج شد بآنکه ناخشنودی آشکار کند و آنچه را که از آن بی نیازست بخواهد و اگر بعمل خویش رفته بود و آنگاه آنچه میخواست میطلبید آسان تر میشد

چه این پافشاری از سوی او تحکمی است که بمن میکند. خالد گفت زندگانی امیر درازباد من ازینکار دلتنگ شده بودم ولیکن اکنون بدانچه شنیدم خاطرم شاد شد اگر دستوری دهی حالت را بتو باز گویم. گفت تو و یارانت همواره در باز گوی آنچه دیدید و آنچه دانستید گشاده دستید و من همواره از تو خواهم که آنچه می‌بینی و میدانی باز گوئی. عبدالله بن احمد گفت مهزم بن فزر با طاهر بن حسین بخراسان آمد، چون زمستان رسید طاهر همهٔ یاران خویش‌را پوستین آماده کرد و هریك را پوستینی داد و مهزم را نداد. مهزم گفت ای امیر شعری گفتم، گفت برگوی. مهزم آن شعر بر خواند بدین مضمون که از غم و اندوه این مرا بس که همه پوستین دارند و من ندارم. طاهر بحاضران اشارت کرد که پاسخ دهند. مهزم گفت من خود سزاوار ترم که پاسخ خویش بگویم، گفت بگو، دوشعر دیگر درپاسخ خود گفت مضمون آنکه راست گفتی پوستین بسیارست ولیکن از بهر مردم کرام که جایگاه بزرگ و ارجمند داشته باشند، تو اگر در ردیف بندگانی ترا چه حد آنکه پوستین در زمستان پوشی و در آن عقوبت باشد. طاهر بخندید و گفت اینك که غفلت من‌سبب شد که تو خویشتن‌را هجا گوئی نیکوئی‌خویش‌را ازتو دریغ نکنم وفرمان‌داد که ده پوستین‌خز باودادند ووی یکی ازآنهارا نگاه داشت وآن دیگران‌را بنود هزاردرهم فروخت. احمدبن ابی‌طاهر گوید که طاهر بن حسین پیش ازآنکه بجایگاه بلند رسد و ببغداد رود در خراسان دلباختهٔ دختری بود نامش دیذا و در نیکوئی معروف، چون طاهر ببغداد رفت قضارا یك تن از همسایگان دیذا بسبب گناهی خرد ببند طاهر افتاد و کسی را نمیشناخت که از وی شفاعت کند چاره جزبن ندید که نامه‌ای بطاهر نویسد و گناه اندك خویش و حبس خود و بی‌کسی خویش‌را برگوید و در آن نامه خویشتن بهمسایگی دیذا بنماید. چنین کرد وچون طاهر آن نامه برخواند بر پشت آن دو بیت بنوشت مضمون آنکه ای همسایهٔ

دیذا از بند طاهر مترس که دل من بسوی تست و بپاس همسایگی دیذا بدان کـه آزادی و در پایان آن نوشت که چهار هزار درهم باو بدهید و رها کنید و نفرین خدای بر آن کس که مرا بکاری انگیخت که از آن میبایست گذشت . مهلبی گوید که دیذا در نواختن رود دستی گشاده داشت و در نیشابور درین کار کس بپای او نمیرسید و در محلت دروان کوش در نیشابور خانه داشت و طاهر بیتی چند بیاد آن محلت گفته و آرزو کرده که آنجارا لشکرگاه خویش کند و شبی در آنجا بماند و یادی از دیذا کند . چون در آغاز کار خویش همواره با خوارج در جنگ بود و ایشانرا از پوشنگ و شهرهای دیگر دور میکرد و در آن هنگامست که این آرزو میکرد . محمدبن علی‌بن طاهر گوید که دیذا درمیدان زیاد می‌نشست ومینواخت و طاهر در بیتی آرزوی آن کرده است که یکروز ویرا باز بیند . ثعلبی دبیر کـه پرده‌دار طاهر بود از زبان پدرش عباس گفته است که طاهر نزد کنیزکی فرستاد و میخواست کـه آنروزرا بخانهٔ او رود و اورا آگاه کرد که از هرجهة آمادهٔ آمدن طاهر باشد . چون طاهر از کوشك خود بیرون آمد بکنیزك دیگری بر خورد و دیدار وی چنان طاهر را فریفت که نتوانست ازو بگذرد و آن روزرا بااین کنیزك بشام رسانید . فردای آنروز آن کنیزك نخستین دو بیت بطاهر نوشت بدین مضمون که ای پادشاه بزرگ نیرومند کـه ماهمه فرمان گزار توایم اینقدر بدان که وعده خلاف کردی . ابوطالب جعفری گوید محمد پرسید که ذوالیمینین‌را دیدی ؟ گفتم آری دیدم سوار براسب خاکستری رنگ خوش رفتار دم کوتاه و شگفت آمدم که طاهر برچنین‌اسبی برنشسته‌است . گفت از آنست که طاهر آنگاه کـه بارافع جنگ میکرد روزی برمرکبی نشسته ودر میدان ایستاده بود که ناگاه اسب دم بجنبانید و در آن چشم طاهر که درست بود اندکی گل فرود آمد ، طاهر از میدان کنار رفت تا گل را از چشم خویش برآورد و بجایگاه خویش باز گشت و از آنروز عهد کرد که

بر اسب دم کوتاه بنشینند . محمدبن علی‌بن طاهر گفت اسدبن ابی‌اسد بانیایم طالب از بغداد بخراسان بیرون‌شد ، چون بمرو رسیدند کاری‌پیش‌آمد که میبایست طاهر گروهی بخوارزم و بخارا فرستد و او را با آن گروه نامزد کرد و وی خویشتن داری کرد ونامه‌ای نوشت که در آن درخواستن روزی فزونی جست و بیتی در آن نامه نوشت که ای اسد از فرستادن جاهل مباش ، پس یاران خویش‌را برانگیخت که برسرهنگ آن سپاه برخیزند و طاهر چون خبرشد از آن بدگمانی در خشم آمد و گفت تا پیش چشم وی گردنش بزنند . محمدبن سعید گفت ابو عیسی وطاهر بامأمون برسرخوان بودند ، ابوعیسی شاخهٔ کاسنی را در سرکه فرو برد وبچشم درست طاهر زد . طاهر بخشم آمد واین کار در چشمش بزرگ آمد گفت یا امیر المؤمنین یك چشم مرا از دست رفته است و اکنون بایك چشم میزیم آیا سزاوارست که در برابر تو مردی با من چنین کند ؟ مأمون گفت ای ابا الطیب بخدای سوگند که این مرد پیش ازآنچه باتو کرد بامن بازی میکند و ابو عیسی بازی بسیار کردی .

حکمرانی طاهربن حسین در خراسان در تاریخ آن دیار عنوانی خاص دارد چه طاهر ازداد گستری وزیردست پروری ودهش و نیکوئی فرو گذارنکرده است ، مخصوصاً در آبادانی آن دیار بسیار کوشیده وچیزیکه بیش ازهمه خاطر وی‌را بخود مشغول کرده توجه بحال برزگران وآسایش‌خاطرایشان بوده‌است وکاریزهای بسیار درآن دیار روان کرده و هنوز پس از هزار و چند سال یادگار آن روزگار در میان مردم خراسان‌هست چنانکه دربن‌ایام نیزبهترین کاریز هائیکه درخراسان هست بنام « قنات طاهری » میخوانند و داستانی دربن باب در میان مردم خراسان متداولست که در قرن نهم نیز معروف بوده چنانکه معین‌الدین زمجی اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینةالهرات که در سال ۸۹۷ نوشته‌است درباب بلوك زاول از ناحیهٔ اسفزار گوید : « گویند که طاهر آب شناس که درمعرفت آب زیرزمین

روی زمین نظیر نداشته چنانکه نقلست که در صحرائی که کسی را توقع آب نبوده ظرفی را که تنگ میگویند پر آب کرده و در آن صحرا پنهان کرده بودند و آنرا بدان صحرا آورده گفته اند که تفحص و تعمق فرمای که درین صحرا هیچ آب هست که چاهی فرو توان برد طاهر برسر پشته بالا رفته بود وبعد از تفحص کامل و تأمل بسزا گفته بود که در همهٔ این صحرا یك تنگ آبست این طاهر روزی بسرحد آن بلوك رسیده گفته قوایم اسب من تازانو درمیان آب میرود وچون نزدیك بوسط آن عرصه رسیده گفته اسب من درمیان دریا آشنا میکند ».

درزمانیکه طاهربن حسین درخراسان حکمرانی داشته این دیارهمواره درآسایش و نعمت و فراوانی بوده است واین همه نیست مگرازپرتو دادگستریهای وی . طاهربن حسین خود در شهر پوشنگ یا پوشنج ویا فوشنج و یا بوشنج در ده فرسنگی هرات بدین جهان آمده بود . این شهر از آبادانیهای باستانی خراسانست که بخطا بنای آنرا بپشنگ پدر افراسیاب نسبت داده اند و برخی آنرا از بناهای شاپور اول ساسانی میدانند . این شهر در قرن اول هجرت بدست تازیان افتاد و تقریباً آبادانی آن یك نیمه ازآبادانی هرات بود و سه دروازه بسوی هرات ونیشابور وقهستان داشت ، زمینهای بیرون شهر بسیار حاصلخیز بود و شهر خود مرکز سوداگری چوب بود . هنگامیکه طاهر بحکمرانی خراسان رسید میخواست این شهر را که زادنگاه وی بود پایتخت خراسان کند ولی گنجایش این کار نداشت وناچار در شهر مرونشست و پس از وی پسرش طلحه نیز در مرو بود وعبدالله بن طاهر نیشابوررا پایتخت قلمرو خویش قرار داد و اگر حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (۱) گفته است : « دار - الامارهٔ خراسان در عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت بینی لیث رسید عمروبن لیث در نیشابور دارالاماره ساخت ونیشابور دارالملك

۱ - چاپ بمبئی ج ۲ ص ۱۸۵

خراسان شد » اندك لغزشي اورا روی داده‌است .

هنگامیکه طاهربن حسین درخراسان بود سمرقند ومرو همچنانکه ازسال ۱۹۲ بدست خاندان سامانیان بود بربشان ماند و نوح بن اسد در سمرقند و احمد بن اسد در مرو بودند و نرشخی (۱) چنین گوید که طاهربن حسین امیر خراسان شد واین ولایتها بریشان مقرر داشت و نوح بن اسد را که بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می‌بود تااز دنیابرفت برادرخویش احمدبن اسدرا خلیفه کرد واین احمدبن اسد مردی بود عالم و پارسا وبسمرقند می بود تا از دنیا برفت پسر خویش را خلیفه کرد نصربن احمد بن اسد را ، چون بجای پدر بنشست از خلیفه واثق بالله منشور اعمال ماوراءالنهر برسید بنام‌وی بتاریخ روز شنبهٔ غرهٔ ماه مبارك رمضان سال بر ۲۵۱ .

درین باب مؤلف مجمل التواریخ والقصص (۲) چنین گوید اندر آن روزگار که مأمون ازخراسان بعراق آمد نوح‌بن اسد باوی بود بعدازآن ویرا ماوراء النهر داد از قبل طاهریان و بعد از آن معتضد جمله ماوراءالنهر و آن حدود خراسان بیشتری اسمعیل بن احمد را داد اندر سال ۲۸۷ و حمزهٔ اصفهانی در تاریخ خود گوید پیش از اسمعیل برادرش نصربن احمد ماوراءالنهر از قبل طاهریان داشت .

هم درین باب درتاریخ الفی درمرگ نصربن احمدبن اسدبن سامان چنین آمده‌است که اول سلاطین سامانیه بودودرنسب اوگفته اندکه ازاولادبهرام چوبینست وابتدای دولت این جماعت درزمان خلافت مأمون الرشید واقع شد چنانکه قبل ازین اشاره بآن کرده‌شد و تفصیل احوال سامانیه چنانکه درکتب معتبرتواریخ مسطورست آنست که چون مأمون وقتیکه درمروبود حکومت خراسان وماوراءالنهر بغسان‌بن عباد که عمزادهٔ فضل بن سهل ذوالریاستین بود داد و فرزندان اسدبن سامان را که در آن حین در ملازمت مأمون میبودند بغسان سفارش نموده وگفت ای‌غسان این جماعت خداوندان نسب‌اند باید

---

۱ - تاریخ بخارا ص ۷۵ ۲ - ص ۳۵۱ از نسخهٔ عکسی

که کارهای بزرک بفرمائی و غسان بنابر سفارش مأمون نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمدبن اسدرا بحکومت فرغانه فرستاد وشاش واسروشنه را بیحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق مهمات هرات را در کف کفایت الیاس بن اسد نهاد و بعد از مدتیکه مأمون غسان را از ایالات خراسان عزل نمود حکومت آن دیاررا بطاهر ذوالیمینین داد طاهر آل سامان را بحال خود گذاشت بلکه بیشتر در صدد تربیت ایشان کوشید و در تقویت آنها سعی مینمود و چون طاهر وفات یافت و منصب او بپسرش طلحه منتقل شد مأمون احمدبن ابی خالد را بخراسان وماوراءالنهر فرستاد تا بضبط ونسق امارت وزراعت ولایت کوشیده از کیفیت حکومت طلحةبن طاهر نیز تحقیق نموده بعرض رساند و چون احمدبن ابی خالد بخراسان آمد جمیع بنی اسد بخدمت اوشتافته منظور نظر عاطفت گشتند و چون ترکان فرغانه را از احمد بن اسد گرفته بودند احمدبن ابی خالد در امداد ایشان سعی وکوشش بسیار نمود باز فرغانه را ازمخالفان گرفته احمدبن اسدرا بدستور سابق بر آن دیار والی گردانیده مراجعت نمود وبعداز وفات نوح بن طلحه سمرقندرا ببرادران او که یحیی و احمد بودند داد واحمد مردی پرهیزگار وبغایت مهربان وعادل و نیکو کاربود وهفت پسر داشت: نصر ویعقوب و یحیی واسد واسمعیل واسحق وحمید وبعدازچندگاه حکومت سمرقند را بصواب دید طلحة بن طاهر بپسر خود نصربن احمد ارزانی داشت وتا زمان طاهریه ایشان نیابت حکومت ماوراءالنهر میداشتند وچون یعقوب بن لیث برخراسان مستولی شد وطاهریه را برانداخت معتمد منشور ایالات ماوراء النهر بنزد نصربن احمد سامانی فرستاد.

اما شهر بلخ در زمان طاهریان نیز در منتهای آبادانی و بزرگی خود بوده و درکتاب فضایل بلخ (١) چنین آمده است که درذیقعدهٔ سال ٢٣٣ داود عباس والی ولایت بلخ شد و مدت بیست سال ببنای نوشاد مشغول بود چون وفات یافت

---

١ - صفحهٔ ٧٢ - ٧٣

بسپس کوی عبدالله علی دفن کردند و امروز تربت وی ظاهرست اجابت دعا و دفع ظلمه را نشانه و در سنهٔ ٢٤٥ در مسجد آدینه افزود و در وقتیکه ببنای نوشاد مشغول بود بجای او درشهر خاتون داود را بگذاشت تابرشهر و رعایا تحصیص کند، جامه‌ای ازخزانه بیرون آورد مرصع بجواهر نفیسه وبخدمت خلیفه فرستاد چون صورت برخلیفه رفع کردند خلیفه گفت این خاتون مارا جوانمردی تعلیم کرده‌است، آن پیراهن را در عمارت مسجد آدینه وجوی شهر صرف کرد و هردو عمارت تمام شد و تیریز و آستین زیاده ماند.

شیخ الاسلام صفی الدین رحمه‌الله ذکر کرده‌است که درآنوقت آبادانی شهر بمقامی رسیده بود که مقدار یك گز زمین‌را بهزاردرم میخربدند و ابوهارون کاتب میگوید که عدد تمام مساجد در آنوقت ١٨٤٨ بوده است و مدارس آبادان ٤٠٠ بوده است و ١٢٠٠ مفتی مصیب بوده اند و ٩٠٠ دبیرستان معتبر و ٥٢٠ ادیب‌ماهر و ٥٠٠ حمام آبادان و ٤٠٠ گنبد یخ دان و ٣٠٠ حوض بیلي و ١٢٠٠ سردابه در نفس شهر.

سپس در جای دیگر گوید (١) خزاعی در وقت خلافت عباسیان از آن سه دروازهٔ آهنین که بردروازهٔ نو بهار بود یکی بر کندند بردر سرای خود نهاد ویکی دروازهٔ دیگر بشهر خلم فرستاد، شیخ الاسلام رحمه‌الله میگوید که در وقت خردی دروازهٔ سیم را بردروازهٔ نوبهار میدیدم و من درآنزمان ده‌ساله بودم.

و نیز جای دیگر گفته است (٢) داود بن عباس متولی شد در ذی قعدهٔ سنهٔ ٢٣٣ و داود قریب بیست سال ببنای نوشاد مشغول بود و بعد از آن وفات یافت وبسپس کوی عبدالعلی دفن‌کردند وامروز تربت وی‌ظاهرست ووی اجابت دعاء ودفع ظلمه را نشانه است و چنین گویند که در سنهٔ ٢٤٥ در مسجد آدینه افزود بعضی

---

١ - ص ٨٦ ٢ - ص ٨٩ - ٩٠

از اصحاب تواریخ نقل کرده اند که از دارالخلافه بیش از وجوب خراج طلب کردند خاتون داود رحمة الله علیها پیرایه های خود بدست عامل بدار الخلافه فرستاد و چنین گویند که آن پیرایه پیراهن او بود مرصع بدر و لالی و گفت این پیراهن بجهة آن فرستاده شد که تا از رعایا بیش از ادرار غلهٔ خراج نطلبند وچون عامل با آن پیراهن بدار الخلافه رسید و قصهٔ حال بخلیفه رفع کرد خلیفه خراج آن سال را بخشید و آن پیراهن را باز فرستاد و گفت این خاتون مارا جوانمردی و صفت تعلیم کرده است و مارا شرم میآید که پیراهن او بستانیم چون آن پیرایه را باز آوردند خاتون داود گفت من این پیرایه را بذل مسلمانان و ساکنان بلخ کرده‌ام نستانم و درراه عمارت مسجد جامع و جوی شهر صرف کرده اند و تیریز و آستین زیادت ماند .

اما سیستان که همواره در تاریخ خراسان میدان فتنه و آشوب بوده است در زمان طاهر و تا چندی پس ازو درامن و امان بود و این نیز از کار دانی طاهر بوده‌است . درتاریخ سیستان حوادث آنزمان چنین آمده : « مأمون ولایت خراسان طاهربن حسین را داد و طاهر پسر خویش‌را بجزیره فرستاد اندر سنهٔ ۲۰۶ بحرب نصربن شیث و هم اندرین سال محمدبن الحصین القوسی را بسیستان فرستاد و اندرآمد بسیستان ده روز گذشته ازجمادی الاولی سنهٔ ۲۰۶ وبا مردمان نیکوئی کرد (۱) و ضیاع بسیار خرید و دل مردمان بخویشتن کشید از نیکوئی کردن و باز طاهر بن حسین سیستان پسر خویش طلحة بن طاهر را داد و طلحه الیاس بن اسد را آنجا فرستاد و اندر آمد بسیستان روز پنج شنبهٔ ده روز مانده از ماه صفر سنهٔ ۲۰۸ ،

---

۱ - پیش از آن حکمران سیستان از جنب غسان بن عباد حاکم خراسان عبدالحمید بن شبیب بود که درروز پنج شنبهٔ ده روز مانده از رمضان بسیستان اندر آمد

اندك روزگار بود تاباز معدل‌بن الحصین القوسی برادر محمدبن الحصین آنجا آمدازجهة طلحه بخلافت برادرخویش روز پنج شنبه اندرماه جمادی‌الاخری‌سنهٔ ۲۰۸ الیاس‌بن اسد عمل بدو تسلیم کرد و از دارالاماره بیرون و بسرای الحرث بن المثنی آمد و همیشه مردمانرا بر معدل‌بن الحصین شوریده گونه همیداشت و مردمان با الیاس ساخته تر بودند ، باز محمدبن الحصین بر خارج روی گرفت و بدیشان تقویت جست و بیرون شد و بفراه شد و از حمزه سپاه خواست و بیامد و مردمان او را اندر قصبه بگذاشتند ، برفت بدیه خویش ، بمیان دو رود فرود آمدو خوارج بااو یکجا و او باایشان همی بود و همه صدر سیستان اوداشت همه با خوارج ساخته بود و اورا هیچ نیازردندی ، باز طلحة‌بن طاهر سیستان محمدبن‌الاحوص‌را داد واندر آمد بسیستان روز پنج شنبهٔ ده روز باقیمانده از شوال سنهٔ ۲۰۸ و با مردمان نیکوئی کرد و عدل و داد ، باز طلحة‌بن طاهرسیستان محمدبن شبیب‌را داد ، روز سه شنبهٔ چهارده روز گذشته از جمادی الاخری سنهٔ ۲۰۹ اندر آمد ، دیر برنیامد تاباز سیستان طلحة‌بن طاهر محمدبن اسحق‌بن سمره را داد و محمد بن اسحق محمدبن یزیدرا خلیفت کرد و بفرستاد بسیستان واو اندر آمد روز آدینه اندر ماه رجب سنهٔ ۲۱۵ و شهر فرو گرفت و برعقب محمد بن اسحق اندر آمد ، باز ببست مردی بیرون آمد از جملهٔ عیاران سیستان و غوغا برو جمع شد و محمد بن اسحق بیرون شد بحرب این عیار ، چون بخواستی برسید حسن بن علی السیاری بعمل سیستان از جهة طلحة‌بن طاهر آمد ، اندر آمد و عهد خویش‌نهان کرد ، چند روزبارپیدا کرد و سپاه بمحمدبن اسحق فرستاد ، اندر رسیدند ومحمدبن اسحق‌را بند کرده بیاوردند واین همه اندرسنهٔ ۲۱۱ بود ، باز عیسی بن احمد را بحرب آن عیار فرستاد ببست ، آنجا شد و ایشانرا پراکنده نمود و بسیستان باز آمد ، باز طلحة‌بن طاهر سیستان احمد بن خالد را داد و او محمد بن اسمعیل دهلی را آنجا فرستاد و روز چهارشنبهٔ هفت روز مانده

از ربیع الاخر سنهٔ ۲۱۳ اندر آمد و برانر وی احمد بن خالد اندر آمد ، اندر ماه جمادی الاولی این سال ، چون خواست که بشهر اندر آید فوجی ازیاران حمزهٔ خارجی بتاختن او آمدند و اورا اندر شهر بگذاشتند وحربی سخت کردند و احمدبن خالد بهزیمت باز بخراسان شد وحمزة الخارجی روز آدینه ، دوازده روزگذشته از جمادی الاخری سنهٔ ۲۱۳ بهیش فرمان یافت و خوارج بیعت هم درین روز ابواسحق ابراهیم بن عمیرالجاشنی را و ابواسحق مردی نیکو دل و مسلمان و نیکو سیرت و عالم بود ، برخوارج انکار کرد و بعضی غارت کردن اهل تهلیل را ، چون فرمان او نکردند ازمیان ایشان بگریخت و بزره اندر شد ، بیکی کویل پنهان شد و اکنون آنرا کویل پیر گویند معروفست باز خوارج اباعوف بن عبدالرحمن بن تربع را بیعت کردند اندر جمادی الاخری سنهٔ ۲۱۵ وطلحةبن طاهر روز یکشنبهٔ چهار روز باقیمانده از ربیع الاول سنهٔ ۲۱۳ فرمان یافت .

اما هرات در زمان طاهریان نیز از همان آسایش و فراوانی برخوردار بود و حکمرانانیکه از جانب طاهر و فرزندان وی بهرات میرفتند درین کار کوشش داشتند . حکمرانان هرات‌را درآن زمان مؤلف روضات‌الجنات‌بدین‌گونه می‌شمارد : « درسنهٔ ۱۹۱ کار رافع‌بن‌اللیث قوی شد وهارون‌الرشید بجهة اصلاح آن بخراسان آمد و در طوس وفات یافت در سنهٔ ۱۹۳ و همان جایش دفن کردند پس محمد بن سداد در سنهٔ ۲۰۰ شش‌ماه عمل راند ، بعد از آن هارون‌بن حسین ازفوشنج ۳۷ ماه عامل بود و در عهد آن واقعهٔ گازرگاه که ذکر در محل بیان حوادث خواهد آمد واقع شد پس ابراهیم بن محمدرا خلیفه کرد پس‌ازو یعقوب‌بن عبدالله حاجب الحافظ عامل شد بعد ازو الیاس بن اسد السامانی ، پس عزیزبن نوح ، پس عبدالله‌بن محمد - المیعدی و در زمان ایالت او قحطی عظیم پیدا شد ، پس ابراهیم‌بن الحصین درسنهٔ ۲۲۲ برآسمان از جانب مشرق ستارهٔ بزرگ بادم دراز که او را ذوذنب خوانند

پیدا شد که هرگز چندان ندیده بودند و در سنهٔ ۲۳۰ عبدالله طاهر فوت شد و درین وقت والی هرات جبرئیل بن عبدالله بود بعد از آن عباس بن عبدالله الشیبانی بهرات آمد ، پس ازآن حسین‌علی وکیل عباسی ، پس از آن عزیزبن سری‌بن معاذ الشیبانی ، پس محمدبن نوح ، پس حسین‌بن عبدالله ، پس از آن یعقوب‌بن لیث درسنهٔ ۲۵۰ از سیستان بیرون آمد وداودبن منصورالعادل را بایالت هرات و توابع فرستاد و او هم درین سال وفات یافت .

طاهربن حسین درخراسان آبادانیهای چند گذاشته است که بنام وی خوانده میشده از آنجمله طاهر آباد درپوشنگ که پیش ازین گفته شد ودیگر شهرطاهریه که یاقوت درمعجم‌البلدان (۱) گوید ظاهراً منسوب بطاهربن حسین‌است وناحیتی‌است برجیحون و در بالای آن پس‌ازآمل و اول عمل خوارزمست .

بیرون آمدن طاهر برمامون و درگذشتن وی

طاهر در پایان زندگی خویش برمأمون بیرون آمد واین واقعه درتاریخ ایران آغاز دورهٔ نوینی است زیرا که همهٔ امیران وپادشاهان دیگر که ازین پس برخلیفهٔ بغداد بیرون آمدند و گردن فرازی کردند و دیار خویش‌را استقلال بخشیدند وبنیاد تمدن ایرانرا نهادند همه ازطاهر پیروی کردند وجای‌آن دارد که طاهررا پیشوای آن دیگران بدانیم . سبب بیرون‌آمدن طاهر برمأمون پوشیده‌است وشاید همچنانکه دربرخی ازداستانها دیده میشود ازآن باشد که همواره نسبت بمأمون دودل بوده‌وبیم داشته‌است که مأمون وی راآزار رساند یاشاید بتوان گفت که سببی بزرگتر ازین در میان بود که تاریخ نویسان چون بکنه حقیقت فرونرفته اند این سبب از ایشان پنهان مانده و آن ایسنت که طاهر خراسانی بود و بدیار پدران خوش دلبستگی داشت وچون بخراسان رسید و همچنانکه آشکارست کار فرمایان خویش را از

---

۱ - ج ۶ ص ۱۰

ایرانیان گزین کرد و آن احساسات دیرین در نهاد وی بیدار شد و مردم خراسان اورا بدین کار دل دادند و نیرو گرفت خواست دیار پدران خویش را از زیر بار بیگانگان رهائی بخشد . در باب بیرون آمدن طاهر برمأمون و مردن وی در ترجمهٔ طبری چنین آمده‌است که طاهر بن حسین بخراسان بود بسال ۲۰۶ ، یکروز برروز آدینه بسال ۲۰۷ بماه جمادی‌الاخر طاهر مأمون‌را خلع کرد ونام مأمون ازخطبه بیفگند وچون بدانجای رسید که گویند خدایا بندهٔ خویش وخلیفت خویش عبدالله مأمون را نیکو دار طاهر گفت خدایا نیکودار تمام پیروان محمدرا بدانچه نیکو داشته‌ای بدان برگزیدگان خودرا و نگاهدار ایشان را از بدخواهی بیدادگران و حسدبرندگان برایشان و کارهای پرا کندهٔ ایشان را سامان ده و خون ایشانرا پاس دار و میانهٔ ایشان را نیکوگردان وخطبه سپری کرد و برخاست وبخانه آمد بی دردی و بیماری ، بمفاجا بمرد و صاحب برید نامه بروز کرده بود بمأمون که طاهر نماز آدینه بکرد وعاصی شد و آن شب بمرگ کس گمانی نبرد از بهر آنکه سخت درست بود همه روز ، چون نماز خفتن بکرد جامه بر کند و بخفت بامدادکه روز بلند برآمد طاهر برنمیخاست و اورا خادمی بود و هرشب بردر آن خانه خفتی که او بود ، چون سپیده دم بودی طاهر بیدار شدی و خادم را آواز دادی و وضوء کردی و بتسبیح و تهلیل مشغول شدی و حرس بردرخانهٔ او بایستادی و سپاه او گردا گرد سرای او اندر خفته بودی وآن شب هم برسم خویش بخفت وصبح بدمید وبیدارنشد و کسی آوازنیارست‌دادن وچون وقت نماز بیگاه شد وآفتاب بر آمد وسپاه بحاجتگاه آمدند و طاهررا بدان روزگار فرزندی آمده بود بس با خرد ، نامش طلحه و سخت با عقل و خرد بود و طاهر را دوعم بود یکی احمدبن مصعب ودیگری علی‌بن مصعب و هردو باوی بودند و هرروزی اول پسرش درشدی ، پس عمانش ، پس دیگران ، این روز چون طلحه بیامد خادم بردر او ایستاده بود و گفت هنوز بیدار نشده است و من

اورا بیدار نیارم کردن و خاموش بودند تا آنگاه که عمانش نیز بیامدند و در رفتند و در خانهٔ اورا بجنبانیدند و هیچ پاسخ نداد، پس در رفتند و دواج ازو باز گرفتند، مرده بود و کس ندانست که وی بچه مرده است و چه علت اورا بگرفت و کی مرده است وهم اندر زمان سپاه بشوریدند و از پسرش شش ماهه درم خواستند وخزانه بدست خادمی بود نامش سلام، اورا بیاوردند و شش ماه سپاه را روزی بداد وچشم داشتند تا مأمون چه فرماید و خراسان بکه دهد وهم این در ساعت که طاهر را مرده یافتند صاحب برید نامه کرد بمرگ طاهر و پیش از آن بعصیانش نامه نوشته بودند و مأمون آن نامه باحمد انداخته که بخوان وبرگ رفتن بساز تابروی. احمد گفت فرمان بردارم. پس مأمون گفت امشب خواهم که بلشکرگاه خسبی. احمد گفت یك امشب دستوری ده تا تدبیر این سیم که بلشکر می باید داد بکنم و بامداد با لشکر بیرون شوم. مأمون اورا دستوری داد واحمد بخانه شد، هم درشب نامه آمد بخبر مرگ طاهر بن حسین و شوریدن لشکر وسیم خواستن وهم اندرشب مأمون احمد را بخواند و نامهٔ دیگر برو عرضه کرد و از وی شکر بسیار کرد و دیگر روز مأمون خراسان بپسرش داد و عهد نامه نوشت وبدست یحیی اکثم بدو فرستاد برقه و نامه نبشت بتعزیت پدرش وتهنیت ولایتش واورا گفت کسی بگزین ازین کسان که بخراسان اندر اورا خلیفت کنی و توهم آنجای که باشی همانجای همی باش تا ازنصر بن شبث خارجی بپردازی. عبدالله بن طاهر برادر خویش را طلحة بن طاهر از دست خویش بخراسان خلیفه کرد، مأمون عبدالله بن طاهر را عهد نبشت بخراسان بخلیفتی برادرش طلحه و آن عهد بدست احمد بن ابی خالد بخراسان فرستاد و احمد را گفت سپاه خراسان بشوریده اند و تو این عهد طلحه را ده و سپاه را بیارامان و روزیشان بده و خود بازآی. احمد برفت و همچنان کرد و طلحه احمد را سه بار هزار هزار درم صلت داد و دو بار هزار هزار درم دیگر هدیه داد و کسانیکه با وی بودند و احمد

بازگشت بنزدیك مأمون وسال ۲۰۸ بگذشت وعبدالله بن طاهر بانصربن شبث جنگ کرد و خوارج را بحصار اندر همی داشت. پس از آن چون سال ۲۰۹ اندر آمد نصر زینهار خواست و شرطها کرد و مأمون اجابت کرد بهمه چیزها مگر بیك چیز و گفت چاره نیست تا آنجانیائی ونصر ببغداد اندر آمد باسپاه روز شنبهٔ هفتم ماه صفر بسال ۲۱۰ و مأمون او را بشارستان اندر آورد و اسحق بن ابراهیم بروی متوکل کرد.

طبری گوید که مطهربن طاهر گفته است که مرگ طاهربن حسین از تب و حرارتی بود که برو چیره شد و اورا دربستر خویش مرده یافتند و نیز گفته اند که دو عم وی علی بن مصعب و احمد بن مصعب نزد او رفتند و از گماشتهٔ وی خبر او پرسیدند و این نزدیك نماز بامداد بود خادم گفت در خوابست و برنمی خیزد ساعتی چشم برو همیداشتند و چون سپیده گسترده شد و برخاستن وی در آن گاه که نماز میگزارد بگذشت گماشته را گفتند که بیدارش کن، گفت نمی یارم، گفتند مارا راه ده که اندر شویم، پس در آمدند و ویرا در دواج پیچیده یافتند و او را جنبانیدند، وی نجنبید و چهره اش را برگشادند و دیدند که مرده است و مرگش را ندانستند که چه هنگام بود وکسی از مردان او ازمرگ وی خبر نیافت. پس گماشته را ازباز پسین چیزیکه بروی رفته بود پرسیدند گفت نماز چاشت ونماز خفتن بگزارد و در بستر خویش رفت و آن گماشته گفت شنیدم که بفارسی سخنی میگفت و آن این بود: «درمرگ نیز مردی بایذ». سپس طبری گوید که درین هنگام کلثوم بن ثابت صاحب برید خراسان بود و وی گفت که چون طاهر نماز چاشت بگزارد مراخواست و رنجی در مژگان وی چیره شد و بیافتاد و بمرد، طلحة بن طاهر بیرون آمد و گفت کلثوم را بمن باز گذارید واورا بازگذارید، مرا باز گذاشتند، طلحه گفت آنچه را که رفته بود نبشتی؟ گفتم آری. گفت پس مرگش را نیزبنویس و مرا پنجهزار

دینار و دویست تای جامه داد .

ابن اثیر گوید در سال ۲۰۷ در جمادی الاولی طاهربن حسین ازتبی که برو چیره شده بود در گذشت و اورا در بسترش مرده یافتند و کلثوم بن ثابت بن ابی سعید گفت که من صاحب برید خراسان بودم و سال ۲۰۷ بود که در نماز آدینه حاضر شدم طاهر بر منبر فراز رفت و خطبه خواندن گرفت وچون بنام خلیفه رسید دعای وی برزبان نراند و گفت خداوندا نیکو دار امت محمد را بدانچه پیش روان بندگان خویش را نیکو داشتی و بردار از ما رنج آنکسی را که برما برخاست وبازگردان پراکندگی را از امت محمد و پاس دار خون ایشان را و فراهم آور میانهٔ ایشانرا . عمروبن کلثوم گفت که من باخویشتن گفتم که من نخستین کسی ام که کشته خواهم شد زیرا که این خبررا من نتوانم پوشیدن ، پس بازگشتم و غسل مردگان کردم و کفن خواستم و آنگاه آن خبر بمأمون نبشتم وچون چاشتگاه رسید مرا بخود خواند و آن رنج درمژگان او پدید آمد وبمرد . پس پسرش طلحه نزد من آمد و گفت آنچه رفت نامه کردی ؟ گفتم آری . گفت پس مرگ اورا نیزنامه کن ، من نیز خبرمرگ وی و برخاستن طلحه را برسپاه وی نبشتم . چون نامهٔ خلع بمامون رسید احمد بن ابی خالد را خواست و گفت همچنانکه گروگان شدی بسوی طاهررو . احمد ابی خالد درخواست که یك شب بماند و پس ازآن راهی شود ومأمون تن در نمیداد واحمد انقدر کرد که سرانجام دستوری یافت . پس آن نامهٔ دوم همان شب برسید . پس از آن گوید که طلحه در روزگار مامون هفت سال برخراسان امیر بود و چون خبر مرگ طاهر بمأمون رسید گفت سپاس خدایرا که اورا در مرگ از ما پیش و مارا ازو پس انداخت و گوید طاهر یك چشم بود و کنیه‌اش ابوالطیب بود و گویند که چون طاهر بمرد سپاهیان وی بعضی از خزاین او را بتاراج بردند و سلام الابرش روزی ششماهه بدیشان داد ونیزگویند که مأمون همهٔ قلمرو طاهررا بعبدالله پسرش

بخشید و او برادرش طلحه را بخراسان فرستاد و چون طلحه بسوی خراسان آهنگ کرد مأمون احمدبن ابی خالد را با او فرستاد تا کارهای وی را آراسته کند و احمد بماوراءالنهر شد و اسروشنه را گرفت و کاوس بن صار خره (افشین سردار معروف ایرانی که پس ازین بجایگاه بلند رسید) و پسرش فضل را اسیر گرفت و ایشانرا بسوی مأمون فرستاد و طلحه احمدبن ابی خالد را سه هزار هزار درهم و عروفی را دو هزار هزار درهم و ابراهیم بن عباس دبیر احمدرا پانصد هزار درهم بخشید.

مؤلف تجارب‌السلف (۱) گوید پس از مدتی از طاهر حرکات نامرضی صادر شد، مأمون نامه‌ای باتهدید تمام باو نوشت واورا از بی راهی منع کرد، طاهر آن نامه را جوابی نوشت و در عقب آن عاصی شد و نام مأمون را از خطبه بینداخت و سپس گوید که چون خبرعصیان او بمأمون رسید ومأمون با احمد بن ابی خالد عتاب کرد و احمد گفت یا امیرالمؤمنین هم درین نزدیکی خبر هلاك او بشنوی، بعداز آن احمد جهة طاهر هدایا ترتیب کرد و طاهر کامخ دوست داشتی قدری کامخ مسموم ازجملهٔ هدایا بطاهر فرستاد. طاهربخورد ودرحال هلاك شد و بعضی گویند که چون احمد درفرستادن طاهر بخراسان رضا داد و خوی طاهر میدانست و ضامن عثرات او شده بود با خود اندیشه کرد که اگر طاهر روزی سر از اطاعت امیرالمؤمنین بکشد چارهٔ من چه باشد پس خادمی عاقل را که برو اعتماد داشت بطاهر بخشید و قدری زهر بدو داد و گفت هرگاه طاهر خلاف اطاعت کند و نام مأمون از خطبه بیندازد ببین که از طعامها چه دوست دارد. این زهر قدری درآن طعام کن. خادم دید که طاهر مخالفت ظاهر کرد قدری زهر بدو داد و طاهر همان شب هلاك شد وبشارت هلاك او بمأمون آوردند احمد ابوخالدرا دردل مأمون منزلت زیاده گشت و کار او ترقی کرد.

---

۱ - ص ۱۶۹ - ۱۷۰

مؤلف حبیب السیرنام صاحب برید خراسان را کلثوم بن هدم آورده وسپس گوید
که چون طاهر عصیان کرد روز دیگر پیش ازطلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب
من آمد شهادت برزبان راندم وروان شدم چه گمان بردم که طاهر ازنامهٔ من وقوف
یافته و قصد قتل من نموده چون بدانجا رسیدم طلحةبن طاهر ازخانه بیرون آمد.

در روضة الصفا آمده است که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه برافگند
بخانهٔ خویش برگشت و همان لحظه اورا تب گرفت و پس از غروب آفتاب بمرد و
مدت حکمرانیش یکسال وشش ماه بود.

مؤلف تاریخ الفی گوید که شب شنبه ملازم احمدبن ابی خالد طاهررا زهر داد
و علی الصباح روز شنبه طاهررا در جامهٔ خواب مرده یافتند وپس از آن گوید که
چون مأمون احمد بن ابی خالد را گفت که برود هنوز نماز دیگر نشده بود که
مکتوب دیگر از کلثوم بن ثابت بمأمون رسید.

در مجمع الانساب آمده است که چون سه سال بخراسان بود عاصی شد و
پس ازوی پسرش عبدالله را مأمون نیکو داشت وهمه کار نیابت در بغداد باو میرفت
وامارت خراسان همچنان بعبدالله بود وعبدالله برادر خودرا بخراسان فرستاده بود.

حافظ ابرو نام صاحب برید خراسان را کلثوم بن بابربن ابی سعد نوشته و
گوید که طاهر روز آدینه در ماه جمادی الاولی سال ۲۰۷ بخود خطبه گفت.

در مجمل فصیحی آمده است که طاهر خطبه بنام قاسم بن علی کرده بود و
مأمون را خلع کرده کفران نعمت درو رسید و هم درین هفته نماند هفت سال بحکم
مأمون در خراسان حاکم بود و سپس نام صاحب برید خراسان را ابو سعید بن
کلثوم بن ثابت نوشته و گوید حکایت کرد که نماز دیگر مرا طاهر طلب داشت شدم
چیزی برچشم خانه و پلك او برآمده بود همان ساعت بمرد.

مؤلف منتظم ناصری (۱) گوید مأمون احمدبن ابی خالدرا بپیشکاری طلحه

---

۱ - ج ۱ ص ۱۶

بخراسان فرستاده بود .

داستان فرستادن احمدبن ابن خالد غلامی را با طاهر که ویرا زهر دهد در مرآت الجنان یافعی (۱) نیز آمده‌است .

ابوالفدا (۲) مرگ طاهر را از تب در جمادی الاولی سال ۲۰۶ آورده .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۳) چنین گوید که طاهر چون چندی در خراسان بماند نام مأمون روز آدینه از خطبه بیفگند ، عون بن مجاشع بن مسعده صاحب برید ویرا پرسید که چرا درین آدینه امیرالمؤمنین را دعا نکردی ؟ گفت مرا سهوی پیش آمد و این را بمأمون منویس و سپس همین کاررا آدینهٔ دیگر کرد و عون را گفت که بمأمون منویس و چون آدینهٔ سوم نیز همان کرد و بعون گفت که منویس عون گفت که نامه های بازارگانان از بغداد گسسته نگردد و اگر این خبر را جز من دیگری بردارد من از زوال نعمت خویش ایمن نیستم . طاهر گفت آنچه خواهی بنویس و او نیز خبررا بمأمون نوشت و چون این نامه بمأمون رسید احمدبن ابن خالد را بخواند و گفت همچنانکه طاهر را بحیله بخراسان فرستادی باید کار او بصلاح باز آوری و اورا بمن بازرسانی . احمدبن ابی خالداز بغداد بیرون رفت وتا ری رسید و آنجا فرستادگان طلحةبن طاهر رسیدند و خبر مرگ طاهر آوردند . احمد بسوی خراسان رهسپارشد وچون بدان دیار رسید طلحه ناگاه خودرا نزد او افگند . احمد ویرا گفت بامن سخن مگوی و روی خویش بمن منمای چه پدرت با آنهمه کوشش که درکار و بدوستی او کردم مرا در خطر کینه وزوال نعمت افگند . طلحه گفت که پدرمن بمردوآن هنگام که بیرون‌آمده‌بود من نزدوی نبودم ولی برای تو با آنچه تواند نفس ترا بیارامانَد سوگند میخورم و آنچه خواسته وبجز آن با خویشتن دارم ترا میدهم وتو نزد خلیفه در نیکوئی طاعت وضبط ناحیت وراست

---

۱ - ج ۲ ص ۳۶ ۲ - ج ۲ ص ۳۰ ۳ - ج ۱۴ ص ۳۷ - ۳۸ .

جوئی و راست کرداری مرا گروگان باش. پس احمد خبر خویشتن و خبر طاهر و آن طلحه را بمأمون نوشت و اورا بحکمرانی طلحه اشارت کرد پس مأمون لوا و خلعت و عهد طلحه را فرستاد واحمد ببغداد باز گشت.

ابن طیفور در کتاب بغداد (۱) مرگ طاهر را بدینگونه آورده‌است که ابومحمد مطهربن طاهر گفت که طاهرذوالیمینین بتب وچیره شدن ناگهانی حرارت برمزاجش ازین جهان برفت و در بستر خویش خفته بود و چون ببالینش رفتند او را مرده یافتند و گفته اند که دو عم طاهر علی‌بن مصعب و احمدبن مصعب بپرسش اورفتند واز گماشتهٔ وی جویای او شدند. گفت خفته است وطاهر را خوی چنان بودی که در تاریکی شب نماز بامداد را آماده میشد و آن‌دوعم وی ساعتی چشم برو میداشتند و چون روز بدمید ووي در گزاردن نماز درنگ میکرد درشگفت شدند و گماشته‌را گفتند امیررا بیدار کن. گفت من دل‌ندارم. گفتند پس‌راه را برما بگشا که برو درآئیم وچون اندر آمدند طاهررا نیافتند که خویشتن را دردواجی پیچیده و از دو سوی او پا وسر آنرا بسته و چون ویرا جنبانیدند ازجای نشد و چهره باز نکرد و دیدند که ازجهان رفته‌است و نه ایشان ونه خدمتگزارانش ندانستند که کی مرده‌است وچون از خادم باز پرسیدید گفت نماز چاشت‌گاه و نماز خفتن بگزارد و خود را در دواج بپیچید وشنیدم که این سخنان بفارسی همی گفت: «درمرگش نیز مردی واید».

ابومحمد گفت که خبر مرگ طاهر بسال ۲۰۷ رسید و یحیی‌بن حسن بن عبدالخالق از زبان ابی زید حمادبن حسن که کلثوم بن ثابت بن ابی سعد مرا گفت که از سوی مأمون بربرید خراسان گماشته بودم و درسال ۲۰۷ که دو سال از حکمرانی طاهر میگذشت روز آدینه پای منبر نشسته بودم که طاهر بادای مراسم آدینه اندر آمد و بمنبرشد ومردم را خطبه کرد و چون بنام خلیفه رسید دعای او برزبان نراند وگفت

---

۱ - ص ۱۲۹ - ۱۳۶

خدایا امت محمد را نیکو گردان بدانچه دوستانت را بدان نیکو گردانیدی و ایشانرا از زبان بیداد گران نگاهدار و دست بد خواهان کوتاه گردان وکار های پرا کندهٔ ایشان را سامان ده و خون ایشانرا نگهبان باش و درمیان ایشان آشتی فراهم آور. پس من خویشتن را گفتم که اول کسی که کشته خواهدشد من خواهم بود پس غسل مردگان کردم و ازار پوشیدم و پیراهن و ردائی در برکردم و جامهٔ سیاه که جامهٔ عمال بود ازخود دور افگندم و آمادهٔ مرگ شدم و آنچه رفته بود بمأمون از خطبهٔ طاهر و کارهای دیگر نامه کردم و چون نماز چاشت را بگزاردم طاهر مرا بخویشتن خواست. دیدم رنجی درپلك و در دوگوشهٔ چشمش نزدیك بینی چیره شد وناگهان بیفتاد و ازین جهان برفت . من بیرون آمدم ، طلحة بن طاهر درآمد و فرمود که مرا باز گردانند وپرسید که خبر امروزرا بمأمون نوشتی؟ گفتم آری . گفت خبر مرك او نیز بنویس وپانصد هزار دینار ودویست تای جامه مرا بخشید ومن خبر مرك طاهر و برخاستن طلحة بن طاهر را در کار های لشکر و کشور بمأمون نوشتم . آن نامهٔ نخستین بدار الخلافه صبح گاهی بمأمون رسید و چون خطبهٔ طاهر خلع وی و برخاستن طاهر را در برداشت مأمون برآشفت و در ساعت ابن ابی خالد را خواست واورا فرمود که آنچنانکه باید ازعهدهٔ ضمانت خویش ودوستی خود بخلیفه بر آید وبشتاب بخراسان رود وطاهربن حسین‌را ببغداد آورد . ابن‌ابی‌خالد دستوری خواست که شب بماند و بامداد از بغداد رهسپار شود . مأمون ویرا بجان خویش سوگند داد که شب را در بیرون شهر بخسبد و ابن ابی خالد چندان در درنگ خویش پای فشاری کرد که مأمون رضا داد که شب را بماند و چون شب فرا رسید آن نامهٔ دوم بدو دادند که خبر مرك طاهر در آن بود . مأمون ابن ابی خالد را بخود خواند واین خبر بدو گفت و ازوی پرسید که کدام کس‌را سزاوار حکمرانی خراسان دانی ؟ گفت پسرش طلحةبن طاهر را . مأمون گفت چنین است وپس منشور حکمرانی خراسان

بنام طلحه فرستاد . یحیی بن حسن گوید که طلحة بن طاهر پس از پدر هفت سال در زمان مأمون حکمران خراسان بود ونیز یحیی بن حسن گوید که چون طاهر بن حسین در خراسان نماند مأمون مرك ویرا ازعبدالله بن طاهر پوشیده میداشت . یکی ازدوستان ایشان که بدست طاهر اسلام آورده بود بعبدالله نوشت که پدرت ازین جهان رفت خویشتن را پاس دار . عبدالله ازمأمون ازمرك پدر پرسید . مأمون درپاسخ نوشت که پوشیده داشتن مرك طاهر از تو بدان بود که ترا درمیان آتش کارزار دل باید ، مبادا که از شنیدن این خبر در اندیشه و رای تو ناتوانی و بیم راه یابد وگرنه چنانست که شنیدی وخدایش بیامرزاد وامیران لشکر وپیشوایان کشور هریك بنوبت خویش عبدالله را تعزیت نوشتند و از میان ایشان فضل بن ربیع بود که بدو نامه نبشت و پس از دلداری گفت که امیرالمؤمنین مرك پدررا ازتو پوشیده داشت از ترس آنکه مبادا درتو سستی پدیدآید پس درکاریکه گرفتار آنی کوشش کن تاخاطر خلیفه ازخویشتن خشنود گردانی ودانش خویش رادرین کار که برگردن گرفته‌ای بنمای ودرپرتو نیروی دلیری آن سگ را که در برابری تو برخاسته است ضرب شستی بنمای و کار برو سخت گیر که دانم که بدین زودی برو چیره خواهی شد و از ناتوانی وسستی بپرهیز . ابوزکریا گفت که یزیدبن عقال چنین گفته‌است که عبدالله مکتوبی بوی نبشت ودرآن نامه خبر نصر را نوشت . یك تن از سرهنگان سپاه و خدمت گزاران خلیفه گفت که من بایکی از عباسیان همنشین بودم و او مرا گرامی میداشت وی گفت من در پیشگاه مأمون بودم که خبر مرك طاهر رسید مأمون هردودست بردهان نهاد و گفت شکر خدایرا که طاهر را پیش از ما بجهان دیگر خواند و مارا از پس او و از آن پس سخنان دیگر نیز بگفت . اما خداوندان خبروتاریخ چنین گویند که چون طاهر درخراسان درگذشت لشکرش برخاست و شالدهٔ تاراج ریخت و بعضی از خزائن و خواستیه و ساز وبرك اورا بغارت بردند ودر آن شورش سلام ابرش خصی ایشانرا بنشانید وروزی

ششماهه بداد تا فتنه فرونشست و ایشان آرامیدند و عبدالله در آن هنگام برقه بود و مأمون شام و رقه را بدو سپرده بود و خراسان را نیز بدو داد و قلمرو پدر را هم باو بخشید و وی برادرش طلحه را حکمران خراسان کرد و طلحه در بغداد اسحق‌بن ابراهیم را بجای خود گماشت و گفتند که درسال ۲۰۷ در بغداد و کوفه و بصره گرانی بود و یك قفیز گندم بقفیز هارونی بچهل درهم رسیده بود و بقفیز ملجم که دو صاع ونیم باشد پنجاه درهم بود. قاسم بن سعید کاتبی گوید که چون طاهربن‌حسین درخراسان درگذشت عبدالله‌بن‌طاهر بانصربن‌شبث درجنگ بود. مأمون عبدالله را در مرك پدر تعزیت نامه نبشت وفرستاد. احمدبن یوسف‌بن قاسم‌بن صبیح ازسوی خویش عبدالله‌بن طاهر را تعزیت نامه نبشت بدین مضمون: «اما بعد چون ماتمی بزرك بمرك ذوالیمینین آشکار گردید باید بپیشگاه خداوند گرامی پناه برد و در درگاهش بنالید و از وی در برابر این سوکیاری خواست که ما همه از دستگاه پرورش وی آمدیم وبپیشگاه بازگشت وی برگردیم وپیرو فرمان وبستهٔ بطاعت خدای و خشنود بقضای او و امیدوار بپاداش وی و در پایان صبر چشم براه مهربانی او و ماتم خویش را ازین مرك بپاداش نیکیش جبران کنیم و این خبر هول‌انگیز و این ماتم بزرك چنان در دلها کارگر افتاد که اگر پاداش صبر را اندیشه نمیکردیم بیم آن میرفت که اجر آن از یاد ببری پس ازخداوند خواستاریم که این ماتم و سوك بزرك را نخست در نهاد امیرالمؤمنین و پس ازآن در بقای چون تو فرزندی جبران کند وترا درین ماتم پاداش نیك دهد و سرانجام نیك بخشاید و امیدست که پس‌از پدر برای بکار بستن فرمان امیرالمؤمنین و گزاردن خدمت بمسلمانان تو بهترین فرزند باشی و آنچه درین گونه ماتمها لازم آید از دلداری وخویشتن داری بیابی. تو بفضل خداوند در پایگاه فضل ودانشی ودرجایگاه عزت واندیشهٔ بلندی ودر رهگذر حوادث جهان و پیش آمد سختی ها خویشتن‌داری توانی کرد از زاری و ناشکیبائی بخواست

خداوند و سزاوارترین چیز آن کسی را که خواست خدای جوید آنستکه پسند اورا هنگام فرود آمدن بلائی غنیمت شمارد و خداوند بینش و دانش را می سزد که چون داندکه چیزیرا که ناگزیر می بایست برسد وچاره نباشد پای فشاری کند وخودرا از راه راست تابدان پایه دور نکند که سختی وناشکیبی در وپدیدآید . میخواستم که درین دلداری بمراسلت و نامه بسنده نکنم و بلکه خویشتن را بتو نزدیک گردانم و بدیدار توروم و خویشتن را بدین ماتم نزدیک کنم چون همچنانکه تو میدانی مرا با ذوالیمینین دوستی بود بسبب نیکوئی رایش و بزرگی آثار خوبش که درزندگی ازو دیده بودم و پس از مرگ وی نیز بیاد دارم و ترا بهمهٔ آن پایه ها و جایگاهها جانشین او میدانم و صداقت در دوستی و پاکی در عقیدت که مرا با او بود با سپاس خداوند بهستی تو اکنون در توخواهد بود واگر پسندیده داری بفرمای که نامه‌ای از حالات خویشتن درصبر کردن درین گونه ماتم ها و دیگر چیزها بمن بنویسند » .

مؤلف شذرات الذهب دروقایع سال ۲۰۷ (۱) می‌نویسد درین سال طاهربن حسین بفجأه مرد وابن الاهدل گفته‌است که طاهر بخشنده و دلیربود و سپس داستان گماشتن مأمون غلام خویش را برو همچنانکه گذشت آورده‌است .

---

۱ - ج ۲ - ص ۱٦

بخش ششم

خصال و مزایای طاهر بن حسین

سخت آشکارست که طاهر بن حسین یکی از مردان بزرك تاریخ ایران بشمارست. بسیار صفات پسندیده در وی بوده است که در دیگران کمتر فراهم میشود: مردی بوده است در کمال دلیری و کوشندگی و در عقاید خویش استوار و پای برجای و در داد و دهش پیچیده عنان و کریم و بخشاینده و نیکو دل و جوانمرد و با گذشت. درپاکی درون وی سخنان بسیار هست ودر کرم و بخشندگی وی نیز بسیار توان گفت، آنچه از داد و دهش وی درحق زیردستان گفته‌اند پس ازین خواهد آمد و آنچه از دلیری و مردانگی او گفته شده‌است پیش ازین در شرح وقایع گذشت.

طاهر بن حسین چنانکه گفته آمد بسال ۱۵۹ در پوشنگ نزدیك هرات از پدر و مادر ایرانی بجهان آمد و درسال ۲۰۷ در مرو درگذشت. طبری رحلت او را در ماه جمادی‌الاولی وابن خلکان درماه جمادی‌الاخرهٔ آن سال نوشته و پنج روز مانده از جمادی‌الاخره تصریح کرده است و از ماه ربیع‌الاول یا ربیع‌الثانی سال ۲۰۵ یا ۲۰۶ بنا برگفتهٔ ابن خلکان در شهر مرو می نشسته است. حمزهٔ اصفهانی (۱) گوید درآغاز سال ۲۰۶ بمرو رسید ویك سال وچندماه آنجا بود و وی را مرك دررسید در روز شنبه سه‌روز مانده از جمادی‌الاخرهٔ سال ۲۰۷.

طاهر را یك چشم بیشتر نبوده‌است و درین باب درمیان نویسندگان اختلافست: برخی گویند در جنگ با علی بن عیسی بچشم وی آفتی رسید و نابینا شد و برخی دیگر برآنند که ازنخست یك چشم او نابینا بوده ولی این گفتار دوم درست‌تر می‌نماید چه پیداست که از روز نخست بزشتی نامبردار شده بود و درباب یك چشم داشتن وی

---

۱ - ص ۱۴۵

شاعران آن زمان بعضی اشعار سروده اند.

در دلیری و بی باکی وی محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) چنین آورده‌است که: در دولت عباسیان طاهربن حسین در شجاعت بکمال و نهایت فصاحت و کاردانی و خصم شکنی از مردان چنان مستثنی بود که روزی مأمون الرشید اورا گفت از اخلاق برادرم امین مرا صفتی بگوی. گفت امیر محمد در ظرافت گام فراخ نهادی و ودر ادب نفس تنگ گام بود و پیوسته برکارها که خداوندان خرد و ارباب قدر و منزلات از آن ننگ دارند قیام نمودی. فرمود که جنگهای اورا چگونه دیدی؟ گفت لشکر بسیار فراهم آوردی و مال بسیار بدادی، آنگاه تدبیر های خطا همه را بزبان آوردی. گفت شما درمقابلهٔ ایشان چگونه بودید؟ گفت چون شیران گرسنه بودیم که همه شب اندیشهٔ آن می کردیم که بامداد دلهای ایشان برمثال آهوان از آنجاچون بیرون آریم وطعمهٔ خودسازیم وهرزینت وسلاح که برشان می دیدیم می دانستیم که از آن ماست و ایشان ساعتی بعاریت دارند. مأمون از آن جرأت و پردلی او بتعجب بماند وگفت سپهدار لشکر چون توئی باید تافتح وظفر طلایه و ساقهٔ لشکر اوباشد و نصرت روی نماید.

طاهربن حسین درعالم ادبیات

گذشته از خصال باطنی که طاهربن حسین بدان آراسته بود درفضایل مکتسب نیز مردی‌بوده و از ناموران زمان خویش بشمار می‌رفته است. درزبان تازی شعررا نیکو می سروده و نمونهای چند از اشعار وی در برخی از کتابها دیده می شود از آن‌جمله در نهایة‌الارب (۲) ودراغانی (۳). ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست (٤) در باب عبدالله‌بن طاهر نوشته‌است که شاعر ومترسل وبلیغ بود و پدرش طاهر بن حسین نیز

۱ - باب دوازدهم از قسم دوم ۲ - ج ٤ - ص ۷۷ ۳ - ج ۱۸ - ص ۱۱۸ و ج ۳ - ص ٤۱ و ج ۱٤ - ص ۳٦ - ۳۸ ٤ - چاپ مصر ص ۱۷۰ و چاپ لایپزیك ص ۱۱۷

چنان بود . در کتاب بغداد ابن طیفور (۱) از توقیعات و اندرزهای ادیبانهٔ وی نمونهای چند هست بدین قرار که : یحیی بن اکثم گفت که مأمون در بارهٔ طاهر بن حسین چنین گوید که طاهر چنان کار آمد و کارگشای بود که در بکار بردن فرمانهائی که بدو می کردم و کار هائی که بدو می سپردم هرگز از کسی باك نداشت و جانب هیچ کس نمی گرفت و هواخواهی از کس نمی کرد و کسی را بواسطهٔ دوستی نمی بخشید و در کار خود درنگ و کوتاهی نمی کرد ، آنچه در حق وی گمان می رفت و از و چشم می داشتم بجا می آورد و توان گفت که در گذشته و آینده کسی چون وی نیامده و نخواهد آمد که نیك اندیش خلافت و کار گشای سلطنت باشد و یحیی می گفت که مأمون این گفته را در بارهٔ طاهر بکوشش تام مؤکد میکرد و سوگندها و پیمانهای بسیار بر آن می افزود . و وی گفت که منصور نمری از کلثوم بن عمر و عتابی بطاهر گله کرد و طاهر عتابی را بخواند و منصور را پنهان همی داشت و از عتابی خواست که از منصور در گذرد . عتابی گفت زندگانی امیر دراز باد منصور شایستهٔ گذشت و بخشایش نیست . طاهر منصور را از نهان گاه بخواند و چون در آمد عتابی را گفت چرا شایستهٔ گذشت و بخشایش نیستم ؟ عتابی در سه شعر احوال منصور باز گفت مضمون آنکه هنگامی تو خواستار آشتی نشده بودی دشمنی را یار تو گردانیدم و نشد و چون ترا فرزانگی و هوش و یارای آن نبود نتوانستی خویشتن را بدوستی و پیوستگی با من وادار کنی تا از من برهی و خوی و کرد تو مرترا از بدرفتاریت پناه نداد تو خود منکری ولیکن هرچه گفتار خوش از تو تراوش کند از کوشش منست . طاهر ایشان را با یکدیگر آشتی داد و فرمود که سی هزار درم بدوی دادند و نیز او گفته است که عتابی در علم کلام از استادان منصور بوده است .

از اندرزها و گفتار طاهرست که گفت : در کارهای خصوصی خویش جز

---

۱ - ص ۱۲۱ - ۱۲۹

از کسی یاری مخواه که چنان با تو یگانه باشد که اگر نعمت از تو روی بگرداند ازو نیز روی بگرداند و اگر برتو روی آرد برو نیز روی آورد سپس رو بابوزید یا دیگری کرد و گفت این روش جز آن کس را نباشد که خداوند وی‌را درفرزانگی کامل کرده باشد. محمدبن هانی دربارهٔ این سخنان طاهر بمحمدبن عیسی هروی گفت آیا دانی که چرا فرزانگی را مکمل ساخت؟ گفت آری اگر مردی را تمام آداب ورسوم وفضایل ودانشها باشد و نعمت عقل‌تهی ماند ناقص‌بود واگر ازادب وفضایل تهي بود و فرزانگی داشته باشد نخستین پایه از کمال را دارد که تواند در پرتو آن نعمت کار های این‌جهان و آن جهان را چاره جوئی کند، محمد تصدیق کرد.

توقیع طاهربن حسین بیحیی بن حماد کاتب نیشابوری: اگر نفس خویش را نیکو ننگری و در آن ژرف نبینی ترا باز دارد از رسیدن بپایگاه بلند و ترا بفریبد از دریافتن شادیها و سرور ها و ترا در جای پست فروافگند و در نادانی اندازد و نعمت ترا بتیرگی دگرگونه کند وازدیدن راه زندگاني نابینا گرداند و ترا براه رنج نهد تاآنکه نیرو های آمال و آرزویت بناتوانی بدل شود و ضعف نفس و ترس و امید فردایت بسته گردد بنومیدی جاودانی تابربارهٔ ترس برنشینی و پس ازآنکه درجایگاه بلند نشسته بودی چنان کارت واژگون و بختت تیره گردد که هربیننده برتو رحم آورد و هر شنونده را دل بر تو بسوزد و این همه پس از آنکه بجایگاهی بودی که مردم برتو رشك می‌بردند، من ترا ازدوکار آنکه مکروه ترست مناسب بینم و از دو حال آنکه سخت ترست سودمند بینم و در یك انتخاب بگفتار شاعر بسنده کنم که گفت چون یکی نادان را بنیکی نواختنی که نتواند آن نیکی‌را با خویشتن ببرد و بدارد و از بسیاری نادانی گفتار خوش ازو نشنوند و عزت را از خواری نشناسد اورا بپستی رساند و پستی داروی نادانان و شایستهٔ ایشانست. نامهٔ درازت را خواندم و دریافتم که ترا در برابر بسیاری امید بسیاری نومیدی باشد وآنچه در تو بیشتر سزاوار دلسوزیست و بیشتر دل مرا برتو سخت کرد آنست که

چون کسی آنچه تو راندی فرا گیرد و آنچه تو گفتی بهوش بسپارد از گفتن آن گناهها و دروغها گنگ شود وبجان خویشم سوگندست که اگر دلبسته نبودم باینکه چشم تو در چشم من نگریسته و تو با من پیوسته بوده‌ای و با یك دیگر سخن گفته‌ایم واگر دلبسته بدین نبودم که کسی که این پایگاه یافته است سود وی را فراخ‌تر گردانم و رنج و دشواری ازو باز دارم و اگر خوی من نبود که هر گناهکاری را بخشایش آورم وهرخواستاری را بیش از آنچه خواهد دهم و از هر خداوند لغزشی در گذرم و پوزش هرپوزشگری را در پذیرم هرآینه ترا کیفری می‌دادم که ترا درتیمار افگند و از خشم خویش آن چنان ترا می نمودم که بر رنجت افزاید و ترا از کیفر بسنده است آنچه از ناتوانی و خواري و نادانی برسر خویش آوردی و آن پستی جایگاه که خویشتن را جاویدان ساختی و خویشتن را از تفضل واحترام بی‌بهره کردی وخداوند مارا بسنده است در بي نیازی از تو واز خوبهای نیك اوست که کارهای ترا کیفر دهد و خداوند مارا بسنده است و بهترین یارست و نیکو ترین یاور و راهنمای. نامهٔ یحیی بن حماد که توقیع طاهر درپاسخ آنست اینست واین نامه‌را هنگامی نوشته بود که طاهر وی را ببند افگنده زیرا که طاهر فرموده بود که برسر دیوان انشاء باشد و وی نپذیرفته بود و این نامه نوشته بود:

بنام خدای بخشایندهٔ بخشایشگر، همه تن درستي و پایداری کرامت از سوی خداوند یگانه و رسیدن نعمت وی ببسیاری و افزونی نیکوئی های او بنیك بختی امیررا باد، امیرا خدایت گرامی داراد. گردنی زنجیر زندان که بپاداش گناهم سزاوار آمد شکیبم بربود و تاب وتوان مرا بفرسود رنج غم و اندوه را تاب نیارم وهم نشینی باتنهائی وبیکسی و دوری ازکسان و خاندان را نتوانم ودرکارخویشتن درمانده‌ام و بجاي امید استوار بلای پایدار پیش آمد و بیاد آرم آنچه دست قضا از من بربود و از رأی امیر در بارهٔ من و خشم وی برمن نزدیکست که بی‌خود شوم و بیم آنست

که پایداری این داستان مرا بدیوانگی رساند ، اگر نه آن بودی که شکیب در برابر خشم امیر و تاب در برابر کین وی نتوانستمی از گفتن حالت خویش و گله کردن از آن خویشتن داری کردمی تا روزگاری بجز این مرا پیش آمدی و تلخی این گزارش بسرور آنکه با کرام وی آراسته گردم و بجایگاه مهربانی امیر که خدایش یاری کناد نزدیك شوم برگذارشدی. بجان خویشم سوگند که بزرگترین پاداش و بخشش اگرچه جاودان باشد در مدتی از روزگار من خردتر بود در برابر یك دم از دمهاي رحمت آمیز و یك نگه از دیدگان مهر انگیز امیر چه رسد بدان که رائی در بارهٔ من فرماید که پایگاه مرا از جایگاه بزرگی رأیش بیرون برد و زبان سپاس گزاری از تاب آوردن پاس وی کوتاه گردد. اکنون حالت من و آشکار کردن کار من در پیشگاه امیر نیازمند بگفتار نیست. اگر سیاهی روزگار من از لغزشیست که از من سر زده است و از کفرانیست که من از نادانی و کودکی و نافرزانگی کرده‌ام خدای بر کودکان خرده نگرفته‌است چه از ناتوانی ایشان آگاهست و حالت من نیز در نادانی و کودکی چون حالت نوباوگان ناتوانست و امیر که خداوند وی را گرامی داراد سزاوارترست از گذشت از گمراهی و لغزش من پاس خدای را و گذشت خویش را پاداشی درشمار آورد و اگر امیر که خدایش زندگانی دراز کناد بپسندد بفرماید و مرا بخواهد و بسخنان من گوش فرا دهد که فرمان وی نیکوئی بسیار و گفتهٔ وی مهربانی بی شمارست بخواست خدای.

احمد گوید که مردی بطاهر از اصحاب نصر بن شبث بنالید و وی بر آن قصه نوشت : از خانه ای حق می جوئی که بنیادش باطلست. در پاسخ پیشکار خود که از بدی سوزیان وی گله کرده بود چنین نوشت : بخشندگی و چشم پوشی کن تا دیگران بر تو بخشند و از تو چشم پوشند. در پاسخ سندی بن شاهك که از طاهر زنهار خواسته بود چنین نوشت : بزي و در زنهار باش تا بدان هنگام که از دیدهٔ

من نهانی . درنامه‌ای که بپاسخ خزیمة بن خازم نوشت این سخن نبشت : هررفتاری بپایان آن باز بسته و هر کرداری بپیوسته گردانیدن آن بسته‌است و اسب رونده تا پایان راهی که‌رود اگر برسد پسندیده است و اگر نرسد نکوهیده‌است . بعباس بن موسی هنگامی که وی را بدیوان خراج کوفه می فرستاد بنظم نوشت بدین مضمون: آنکه شب بیدارست نیازمند نیست بل آن که ترسناك است نیازمند ست . مردی بوی از یك تن از سرهنگان او نالید که در حریم سرایش اندر شده است وطاهردرپاسخ او نوشت : چون وی را در سرایت دیدی ترا رواست که وی را بکشی . در پاسخ یك تن از کارگشایان خویش نوشت هنگامی‌که از وی خرسندی نامه می‌خواست در کارهای خود : خرسندی نامه نشانهٔ فسادست و اگر نشانهٔ آشتی باشد روا نیست چه اساسا برای از میان بردن دشمنی است . در مجلس طاهر گفتگو شد از مردی که بوی قصدکرده‌بود وبرادروی درطاعت‌مأمون کشته شده بود ، گفت : کسی‌که رونده در راه طاعت خداوندگارست عهده دار پاداش اوست . مردی‌را که گفته بود دریك روز ده تن ازیاران محمد مخلوع را کشته است چنین‌نوشت : اگر چنین باشی که‌گفته‌ای از ما در بیم باش که آنچه بما گفتی و یاد آوری کردی نباشد . مردی وی‌را گفته بود که سرای وی بآتش سوخته است و طاهر در پاسخ نامهٔ او نوشت : آنکه کین تو برمیان بست خطا کرد . مردی که دبیر عباس بن‌موسی‌بود نزد طاهر رفت و این عباس از کارگشایان طاهر بود و این دبیر مردی دریده و بی‌شرم و یاوه سرای بود ، طاهررا گفت برادر کهترت عباس بن موسی ترا درود فرستد . طاهر وی را پرسید تو در دستگاه عباس چه می کنی ؟ آن دبیر بیهوده سرای گفت من دبیر عباسم که وی را نان بخورانم . طاهر چون دریدگی را بد می داشت این سخن بنوشت: عباس از پایگاه خویش بازداشته‌می‌شود بدین گناه‌که کارگران خویش را نیکو نمی‌آزماید . دوتن در زندان طاهر بن حسین بودند و طاهر از پی رهائی ایشان یك تن را نوشت :

بیرون‌شود و از اندازهٔ خویش درنگذرد و دیگری‌را نوشت : رهاشود و آزاد باشد . بکسی که بدو نیاز برده و از وی بخشندگی خواسته بود چنین نوشت : از دلگیری رهانده شود . دربارهٔ کسی‌که طلب مواصلت کرده بود چنین‌نوشت : دوستانش برخیزند . کسی را که پناه خواسته بود نوشت : من خود پناه اویم . کسی را که زینهار خواسته بود نوشت : خاندان وی در زنهار باشد . در بارهٔ کسی که مردی را کشته بود نوشت : درنك کرده نشود در کشتن و کیفر دادن بدو دربارهٔ کسی‌که وی را شعری گفته بود نوشت : شتاب کرده‌آید در پاداشش . در بارهٔ کسی‌که دزدی کرده بود نوشت : فرمان خدای در باره‌اش روان گردد . در بارهٔ کسی که سخن‌چینی کرده بود نوشت : بگفتار او نباید نگریست . در بارهٔ کسی که بر حکمرانی برخاسته بود نوشت : شورش سبب جدائی است پس نامهای شورشیان سترده گردد وایشان را کیفر نیکو دهند وشورش نابود گردانیده آید .

گذشته از آنکه طاهربن حسین خود در نظم و نثر تازی دست داشته و از دبیران و شاعران گرانمایهٔ زمان خویش بشمار می‌رفته با ادیبان روزگار نیز نیکوئی بسیار می کرده و ایشان را بسیار می‌نواخته وبعضی از ایشان را بر کشیده و در سلك کارفرمایان خویش جاداده‌است وازآن‌جمله بوده‌اند دبیروی‌ابوزید (۱) واحمدبن‌ابی‌طاهر که وی‌را طاهر بر کشیده بود (۲) وعبدالرحمن بن اسحق که قاضی سپاه وی بود (۳) ومحمد بن عباس ثعلب دبیر که پرده دار وی بود (٤) ویحیی بن بوشنجی صغیر که پرده‌دار دیگروی‌بود (٥) وعیسی‌بن‌عبدالرحمن که دبیر دیگر وی بود (٦) و احمد بن سعیدبن قادم معروف بمالکی که یك تن از سرهنگان او بود (۷) . بجزاین

۱- ابن طیفور ص۱۹۲ ۲- ابن طیفور ص۲۳۴ ۳- ابن‌طیفور ص۲۵۹-۲٦۰
٤- ابن طیفور ص ۱۱۹-۲۰۰ ٥- ابن طیفور ص۲۴ ٦- معجم الادباء ج۱ص۲٤
۷ - اغانی - ج ۱٦ ص ۷۷ - ۷۸

گروه از بزرگان ادب که از بر کشیدگان وکار گشایان طاهر بودند گروهی دیگر نیز از سخن سرایان آن زمان ازوی نعمت برده اند و ازو صلت های گران گرفته اند چنانکه عتابی هنگامی اورا ستوده و سی هزار درم ازوی صلت یافته است (۱) و معدس الخلوقی که ازشاعران وی بوده زمانی سه بیت درستایش او سروده و سیصد دینار از وی صلت یافته است بهربیتي صد دینار و وی باطاهر در رقه بوده است (۲) و احمدبن یزید سلمی که یك تن از سرهنگان او بود چنان با وی نزدیك بود که برراست او می نشست و وی گفته است که طاهر مرا بسه بیت هزار هزار و هفتصد هزار دینارصلت داد (۳) ونیز بار دیگری سرایندهٔ دیگری‌را براي دو بیت ده هزار درهم بخشیده است (٤) . ابن خلکان آورده‌است(٥) زمانی که طاهر بشهربندبغداد سرگرم بود مقدس بن صیفی خلوقی شاعر سندی حراقهٔ وی را بروی رود بدید ودر وصف آن سه‌بیت بگفت و طاهر اورا سه هزار درهم بخشید وسپس گویدکه طاهر در همان زمان بخواسته نیازمند بود و بمأمون نوشت و مأمون اورا بخالد بن جیلویهٔ دبیر حوالت کرد که آنچه طاهرخواهد بوی وام دهد و خالد ازین کار سرپیچید و چون طاهر بغداد را فروگرفت خالدرا بخواند و گفت ترا بزار ترین حالت می کشم ، خالد خواستهٔ بسیار بگردن گرفت و طاهر نپذیرفت ولیکن چون خالد چهار بیت بگفت و طاهر را پسندیده آمد اورا بخشایش‌آورد (٦) . دیگر ازسخنورانی که طاهر را مدح گفته‌اند اسمعیل بن جریر بجلی بوده است (۷) و دیگر از ستایشگران وی

---

۱ - اغانی ج ۱۲ - ص۷ ۲ - تاریخ بغداد خطیب ج ۹ -ص ۳۵۳

۳ - تاریخ بغداد خطیب ج ۹ - ص۳۵٤ ٤- تاریخ بغداد خطیب ج ۹- ص۳۵٤

٥ - چاپ طهران ج۱ - ص ۲۵٦ - ۲۵۷ ٦ - ابن مطالب را یافعی نیز در مرآت‌الجنان (ج۲ - ص۳٤) آورده است . ۷ - مرآت‌الجنان - ج۲ص۳۵ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۵۷

کلثوم بن عمر و عتابی بوده است (۱) و نیز ابوالمنهال عوف بن محلم خزاعی حرانی شاعر را طاهر بهم نشینی خود بر گزیده و درهر سفری اورا با خویشتن می برده است و سبب پیوستن وی بطاهر آن بود که درشهر بندان بغداد سه بیت درباب حراقهٔ طاهر گفته بود و در پل بغداد می خواند (۲) و سی سال با طاهر بود و ازو جدا نشد و هرچه خواست بدیار خویش باز رود طاهر دستوری نداد و چون طاهر بمرد بزادگاه خویش بازگشت ولیکن عبدالله بن طاهر از پی او فرستاد و همان پایگاه را که در زمان پدرش داشت بوی داد و اورا با خویش بخراسان برد (۳). دیگر از آن کسان که طاهر را ستایش کرده‌اند ابوالولید اشجع بن عمر و سلمی است که قصیده ای دراز و شیوا و بلند در ستایش وی سروده (٤) . دعبل خزاعی سرایندهٔ نامی تازی نیز از کسانیست که نخست طاهر و سپس خاندان وی‌را ستایش بسیار کرده ، هرچند که زمانی طاهر را هجا گفته است (٥) ونیز عمروبن بانه اورا هجا گفته (٦) وهم عبدالله‌بن محمدبن ابی‌عینیه اورا هجوگفته (۷) .

چنانکه پیش ازین در مرگ طاهر گفته آمد سخت آشکارست که وی زبان پارسي را که زبان پدران وی بوده است می دانسته چنانکه بنا برگفتهٔ طبری و ابن طیفور در دم مرگ این سخن برزبان رانده است : « مرگ را نیز مردی باید » .

---

۱ - معجم‌الادباء ج ٦ - ص ۲۱۲-۲۱٥ ۲- این همان اشعاریست که پیش ازین گفته شد دیگران آنهارا بمعدس خلوقی یا مقدس‌بن صیفی خلوقی نسبت داده‌اند .
۳ - معجم الادبا ج ٦ ص ٩٥ - ٩٩ ٤ - کتاب الاوراق صولی ص ٩٢-٩٨
٥ - کتاب اغانی - ج ۱۸ ص ۱۸ و ٤٦ ٦ - ابن خلکان - ج ۱ ص ۲٥۷
۷- تهذیب‌الکامل ص ۲۸۸و۲۸۹و۲۹۲

پایگاه طاهر

گذشته از دستی که طاهر درسخندانی داشته هم چنانکه پیش ازین‌هم اشارت رفت در همه رشته ها و فن های سپاهی گری زبر دست بوده است, و درسواری و چوگان بازی نیز ورزیده و آزموده بود و در زمانی که در مرو بحکمرانی خراسان می زیسته بچوگان بازی بیرون می شده است (۱).

در زمانی که در بغداد بوده مأمون وی را بسیار گرامی می شمرده و همواره نزد مأمون رفت وآمد داشته است چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی(۲) گوید : که ابوعیسي بن‌رشید وطاهر بن حسین بامامون ناهارمی‌خوردند ابوعیسی کاسنی را در سرکه فروبرد و بچشم درست طاهر زد، طاهر در خشم شد و وی را گران آمد و با مأمون‌گفت : ای امیرالمؤمنین یك‌چشم من که از دست رفته است وچشم دیگرم نیزدر پیشگاه دادگستری تست و بینی‌که در برابر تو بامن چنین روامی‌دارند. مأمون گفت : ای ابوطیب بخدا سوگند که بیشتر ازین‌بامن روا می‌دارند.

ابن‌القفطی (۳) گوید که میخائیل بن ماسویه گفت که چون مأمون ببغداد آمد طاهربن‌حسین‌را هم‌نشین خویش‌کرد وروزی با یك دگر می‌قطر بل می‌خوردند، مامون او را گفت ای ابوطیب مانند این می دیده‌ای ؟ گفت آری . گفت کجاست ؟ گفت در پوشنگ . گفت مارا از آن بخواه . طاهر بپیشکار خویش نوشت و وی از آن می فرستاد وصاحب خبر در نهروان مامون‌را خبر کرد که آن می‌از پوشنگ بطاهر رسید و طاهر نزد وی نفرستاده، مأمون پس از چندی گفت ای ابو طیب می‌نرسید و از وی خواستارشد وطاهر از آن می نزد مأمون فرستاد.

طاهربن حسین نزد مأمون چنان مقرب ودلیر بود که شفاعت فضل بن ربیع پس از آن همه بدها که با مأمون‌کرده بود وی کرد و وی بسبب طاهر از فضل‌بن ربیع در گذشت و اورا دوباره بخود راه داد (٤).

۱- تاریخ بغداد خطیب - ج۹ص۳۵٤ ۲- ج ۹ - ص۹۷ ۳- تاریخ الحکماء چاپ لایپزیك ص ۳۲۹-۳۳۰ ٤- ابن طیفور ص ۱۱

وفاداری طاهر نسبت بمأمون تا بدان جای رسیده بود که هرگز بد خواهان وی را پوزش نکردی و اگر مأمون هم از کسی که با وی بد کرده بود می گذشت طاهر وی را نمی بخشید چنانکه ابوالفرج اصفهاني در کتاب الاغانی (۱) آورده‌است که ابو محمد تیمی گفته است که نزد حسن بن سهل در آمدم وقصیده‌ای که در ستایش مأمون سروده بودم خواندم، طاهر بن حسین آنجا بود، گفت بخدای این همان کسی‌است که محمد امین را نیز ستوده است. حسن گفت بخدا که این بد زبان با امیرالمؤمنین گستاخی کرده و وي را از آن آگاه خواهم کردن. پس برخاست و نزد مأمون شد و با مأمون بگفت، مأمون گفت با کی‌نیست مردی ازمردی دیگر آرزوئی داشته و اورا ستایش همی کرده و بجز می‌گساری را با وی نزدیك نشده، سپس مرا نزد خویش‌خواند وخلعتی‌بسزا داد و پنج هزار درهم برآن‌خلعت بیافزود.

بهمین جهة واز پرتو همین خصال نیکو از وفاداری و بخشندگی و نوازش دوستان و خوار گردانیدن دشمنان‌وگزاردن سپاس نیکی‌های‌مردم وپرورش‌دانشمندان و هنر ورزان بوده است که طاهربن حسین دردل آشنایان خویش‌جای بلند داشته. فزونی استرابادی در بحیره(۲) آورده است که طاهر بن حسین درجود و کرم ثاني نداشت روزی مأمون برو غضب کرد و خواست تا اورا بکشد طاهر یاری داشت خواست که طاهر را ازین معنی خبر کند رقعه‌ای بدو نوشت بعد از سلام نوشت که یاموسی، طاهرهرچند تأمل کرد نفهمید که قصد چیست. طاهر را کنیزکی بود بغایت صاحب فراست ازو سؤال کرد، کنیزك گفت گویا اشاره باینست که یاموسی ان‌الملأ یأتمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من‌الناصحین(۳). ای موسی این‌قوم می‌خواهند ترا بکشند پس زودتر ازایشان بگریز.

در آبادانی طاهر بن حسین نیز رغبت بسیار داشته و گذشته از آنچه در

---

۱ - ج ۱۸ - ص ۱۱۸ - ۱۱۹   ۲ - ص ۲۷۶   ۳ - سورة القصص آية ۱۹

خراسان ساخته است و پیش ازین گذشت در بغداد که مدتی پیش از امیری خراسان در آنجا بوده آبادانی بسیار کرده از آن جمله در شهر بغداد محلی بوده است باسم « خندق طاهر » که وی ساخته وبنام وی خوانده می‌شده (۱) و نیز حریم طاهری در بالای شهر بغداد در جانب غربی شهر منسوب بوی بوده و خاندان وی در آنجا خانه داشته‌اند وهر کس بدانجا میرفت در زنهار بود و بهمین جهت آنرا حریم طاهری می‌خواندند (۲) وآن در کنار دجله بوده و سور و بازارها داشته و سپس ویران شده (۳) و نیز سوق یحیی در بغداد متعلق بطاهر بوده و آن درجانب شرقی بغداد بود در میان رصافه و دارالمملکتی که نزدیك جامع سلطان بود در میان باغهای با صفا وبر کنار دجله و منسوب بیحیی بن خالد برمکی بود و رشید آنرا بوی باقطاع داده بود و پس از برمکیان بام جعفر تعلق گرفت و سپس آنرا مأمون بطاهر بن حسین باقطاع داد پس ازفتنهٔ بغداد ودر زمان ورود سلجوقیان ببغداد ویران شد (٤) و نیز درموضع میان در نیشابور کوشکهائی بوده‌که بخاندان طاهر تعلق داشته (٥).

در نتیجهٔ این خصال وبزرگواریها که طاهر بن حسین رابوده است وفرزندان وی نیز ازو پیروی کرده اند همواره این خاندان ببزرگی و نیکو خصالی در میان نویسندگان و مورخان معروف بوده اند تا بدان جا که کتابهای جدا گانه در بارهٔ ایشان نوشته‌اند و از آن جمله کتابی بوده است باسم « محاسن آل طاهر » تألیف ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی متوفی در ۳۱۹ که ظاهراً از میان رفته است (٦).

✿✿✿

نکتهٔ دیگرکه در زبر دستی طاهربن حسین در صناعت انشاء وکتابت بدستست

۱ـ نشوارالمحاضره ص ۴۸و۲۲۳ ـ ۲۲۴ ۲ ـ معجم البلدان ـ ج ۳ ص ۲۶۵

۳ ـ معجم البلدان ـ ج ٦ ـ ص ۱۰ ٤ـ معجم البلدان ـ ج ٥ ص ۱۷۷ـ۱۷۸

٥ ـ معجم البلدان ـ ج ۸ ـ ص ۲۱۹ـ۲۲۰ ٦ ـ کشف الظنون ـ ج ۲ ـ ص ۳۸۹

اینست که ابراهیم بن محمد بیهقی در کتاب المحاسن و المساوی (۱) آورده است که احمد بن یوسف گوید که چون طاهر بن حسین سر محمد امین را فرستاد مأمون را نامه ای نوشت بدین مضمون که : « خدای امیرالمومنین‌را سپاس گزار گرداناد تا بدان سبب نعمتهای خود را افزون کند که بتوانائی خویش امیرالمؤمنین را یاری کرد تا ظفر یافت بحق او وسلامت هوا خواهانش بدرگذشتن محمد بن رشید که دافع قضایش را نشاید ، خلق واستبداد کارش و نفوذ مشیتش را خللی راه نیابد و آنرا که دوست دارد اجلال وعزت بخشد و آنرا که خواهد زندگی و مرگ دهد پس امیر المؤمنین را این بهره مندیها گوارا باد که خدای برو پیوسته کرد و اورا ببرادرش تعزیت دهد و اورا از انقراض و نیستی که مردم زمین و آسمان را دست می‌دهد خشنود دارد » مأمون می‌گفت : « بخدا که از دلداری وی دل من شاد تر شد تا از تهنیت او » .

---

۱ - چاپ مصر ۱۳۲۵ - ج ۲ - ص ۱۱۰

تکمله

هنگامی که چاپ کتاب باینجا رسیده بود پس از مراجعه بچند کتاب دیگر و مخصوصاً کتابهایی که پس از تألیف این سطور چاپ شده‌است چند نکتهٔ دیگر بدست آمده‌است که بعنوان تکملهٔ صحایف پیشین درین مورد ثبت می کنم :

در بارهٔ جنگ های علی بن عیسی و دیگران باطاهر بن حسین مورخ معروف عمادالدین ابوالفدا اسمعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی معروف بابن کثیر در کتاب «البدایة والنهایه» درحوادث سال ۱۹۵ (۱) گوید : در ربیع الاول این سال امین امارت جبل وهمدان و اصفهان وقم و شهرهای دیگررا بعلی‌بن عیسی بن‌ماهان داد واورا بجنك مأمون‌فرمان داد وسپاهیان بسیار بااوفرستاد و مال بسیار بایشان داد و باو دویست هزار دیناروبپسرش پنجاه هزاردینار ودوهزارشمشیر وشش‌هزارجامه برای خلعت داد وعلی‌بن‌عیسی(۲)بن‌ماهان باچهل‌هزار سوار از بغدادبیرون‌آمد وبا او بندی ازسیم بودکه مأمون‌را باآن بیاورد و امین بمشایعت با او بیرون آمد وچون بری رسید امیرطاهر با چهارهزار مردبا اوروبروشد وجنك درگرفت وعلی‌بن عیسی کشته شد وکسانش‌شکست خوردند وسروپیکر اورا نزدامیرطاهر بردند واین خبررا بوزیرمأمون ذوالریاستین نوشت وکسی که علی‌بن‌عیسی را کشت مردی بود که اورا «طاهرالصغیر» می گفتند واورا «ذوالیمینین» نامیدند زیرا که شمشیر را بدو دست گرفت وسر علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان را بریدومأمون ازین شادی کرد وچون‌خبر بامین رسید در دجله ماهی می گرفت ، گفت : وای‌برتو، مرا ازین رها کن که کوثر دو ماهی گرفت و من چیزی نگرفتم ومردم‌بغداد شوریدندوازین غائله هراسان‌شدند ومحمد امین از عهدشکنی و خلع برادرش مأمون پشیمان شد و این خبر در شوال آن سال‌باو رسید»

---

(۱)چاپ مصر ج ۱۰ ص ۲۲۶ (۲) درین موردبخطا «موسی»ضبط شده

پس عبدالرحمن بن جبله انباری را با بیست هزار تن بهمدان فرستاد که با طاهر ابن حسین بن مصعب و خراسانیان که با او بودند جنك کند وچون بیك دیگر رسیدند جنك سخت کردند و کسان عبدالرحمن بن جبله شکست خوردند و بهمدان گریختند وطاهر ایشان را درآنجا شهربند کرد تا اینکه ناچار صلح کردند ووی صلح را پذیرفت وایشان را زنهار داد و عبدالرحمن بن جبله براه افتاد که ببغداد رود اما بکسان طاهر غدر کردند و بی خبر آنها را کشتند و کسان طاهر برایشان تاختند و امیرشان عبدالرحمن بن جبله کشته شد و کسانش گریختند وچون ببغداد رسیدند کار پریشان شد واین واقعه در ذی حجهٔ آن سال بود و طاهر کارگزاران امین را ازقزوین و نواحی آن بازداشت وکار مأمون درین نواحی سخت بالا گرفت.

سپس درحوادث سال ۲۰۷ درمرك طاهر بن حسین(۱) چنین آورده:

درین سال طاهر بن حسین بن مصعب نایب همهٔ عراق وخراسان درگذشت. پس از آنکه آخرین نماز شب را خواند وبرخت خواب رفت اورا مرده یافتند. هنگامی که کسانش رفتند برای نماز بامداد بیدارش کنند وبرادرش وعمش نزد او رفتند دیدند مرده است.

چون این خبر بمأمون رسید گفت: برای دو دست وزبان سپاس خدای را که اورا ازپیش وما را ازپس قرار داد وبدین جهة بود که باو گفته بودند طاهر روزی برروی منبر خطبه خواند ونام ازمأمون نبرد وباوجود این جای او را بپسرش عبدالله داد وبیش ازآن هم بروی افزود وجزیره وشام را هم باو داد و وی برادرش طلحة بن طاهر را هفت سال درخراسان جانشین خود کرد. پس طلحه مرد وعبدالله در همهٔ این شهرها استقلال یافت ونایبش دربغداد اسحق بن ابراهیم بود.

طاهر بن حسین همان کسی بود که بغداد وعراق را از دست امین بیرون آورد واورا کشت. روزی طاهر برمأمون وارد شد وازو حاجتی خواست وی حاجتش را برآورد پس مأمون برو نگریست و چشمش پر اشك شد. طاهر باو گفت: ای امیر

---

(۱) ج ۱۰ ص ۲۶۰-۲۶۱

المؤمنین چرا می گریی ؟ چیزی نگفت• پس طاهر دویست هزار درهم بحسین خادم داد که او بگوید چرا امیرالمؤمنین گریسته است •مأمون باو خبر داد و گفت بهیچ کس مگو و الا ترا می کشم و من بیاد کشته شدن برادرم افتادم و اهانتی که بدست طاهر برو رفت وخدا ازو نگذرد.

چون این برطاهر هویدا شد کوشید که از پیش مأمون برود وچندی نگذشت که ولایت خراسان را باو داد و یکی از خادمان خود را با او فرستاد و خادم با مأمون عهد کرد که اگر چیزی ازو ببیند او رازهر دهد• چون طاهر خطبه کرد و نام مأمون را نبرد خادم در کامه زهر ریخت وهمان شب بمرد•

این طاهر را ذوالیمینین می گفتند ویك چشمش کور بود وعمرو بن نباته در بارهٔ او گفته است :

یا ذالیمینین و عین واحده نقصان عین و یمین زائده

در بارهٔ اینکه چرا باو ذوالیمینین می گفتند اختلاف کرده اند ، برخی گفته‌اند از آن جهة که بدست چپ برمردی زخمی زد واورا دوپاره کرد و برخی گفته‌اند زیرا که والی عراق وخراسان بود•

وی بخشنده وستودهٔ شاعران بود وایشان‌را مال بسیار می داد روزی بر کشتی آتش افگن نشست وشاعر دربارهٔ او گفت :

عجبت لحراقة ابن الحسین لا غرقت کیف لا تغرق
و بحر ان من فوقها واحد و آخر من تحتها مطبق
واعجب من ذلك اعواد ها وقد مسها کیف لا تورق

وی سه هزار دینارش جایزه داد وگفت : اگر بیفزایی میفزایم ••••

این طاهر بن حسین درروز شنبه پنج روز مانده از جمادی الاخرهٔ سال ۲۰۷ درگذشت وولادتش درسال [صدو] پنجاه وهفت بود و کسی که نزد پسرش برقه رفت که بمرك پدرش سوکواری دهد وبولایت این‌شهرها تهنیت گویدش قاضی یحیی بن اکثم بفرمان مأمون بود

☆☆☆

درباره عقیده طاهر بن حسین درحق محمدامین، ابوبکر محمد بن ولیدبن محمد فهری مالکی معروف بابن ابی رندقه طرطوشی (۴۵۰-۵۲۰) در کتاب سراج الملوك(۱) چنین آورده است:

«مأمون بطاهر بن حسین گفت: اخلاق مخلوع (یعنی برادرش امین) را برای من وصف کن. گفت: سینه‌اش گشاده و دستش در ادب تنك بود، چیزی که همت آزادگان از آن بیزار بود از وی سر میزد، باندرز نمی گرایید و مشورت را نمی‌پذیرفت، دررأی خود مستبد بود و نافرجامی آنرا دید واین اورامانع نبود که بدان همت گمارد. گفت: جنگهای اوچگونه بود؟ گفت: دستهٔ سوارانش را پراکنده می کرد و در گماشتن آنها تدبیر نیك نداشت. مأمون گفت: اینك جایگاه او هویدا شد. اما بخدای اگر ازپند بهره‌ور می‌شد وبامردان رای می‌زد وهنگام شهوت برخود چیره می‌بود کس برو پیروزنمی شد».

☆☆☆

جلال الدین سیوطی در «تاریخ الخلفاء امراء المؤمنین القائمین بامرالامة» (۲) گوید که علی بن عیسی برای جنك باطاهر بن حسین درنیمهٔ جمادی الاخره ازبغداد بیرون رفت... چون سرعلی را نزد مأمون بردند درخراسان گرداندند.

☆☆☆

ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر بن محمد بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم» در بارهٔ حمزهٔ پسر آذرك معروف بحمزهٔ خارجی شاری (۳) می نویسد:

«چون خلافت بمأمون رسید نامه‌ای بحمزه نوشت وازو خواست که فرمان وی را بپذیرد ووی نپذیرفت. پس مأمون طاهر بن حسین را بجنك حمزه فرستادو

---

(۱) چاپ قاهره ۱۳۵٤ ص۲٤٦ (۲) چاپ قاهره ۱۳۵۲ ص۱۹۸ (۳) چاپ قاهره ص۷۹-۸۰

درمیان وی وحمزه جنگهایی در گرفت و از دو سوی نزدیك سی‌هزار تن کشته شد که بیشترشان از پیروان حمزه بودند وحمزه شکست خورد و بکرمان رفت وطاهر جز سیصد تن ازسپاهیان حمزه دست یافت و فرمان داد که هرپای هر یك ازیشان را بریسمانی درمیان دو درخت ببندند وسر دیگری‌را بردرخت دیگر ببندندوچون قطع درختان‌را ازهم‌جدا کردند هر نیمه ازیشان بیك درخت پیوسته شده بود . سپس مأمون طاهربن‌حسین‌را از خراسان خواست و اورا بکار دیگر گماشت و حمزه باز بخراسان طمع کرد وباسپاه‌خود ازکرمان باز گشت و عبدالرحمن نیشابوری باییست هزار مرد از جنك جویان نیشابور و نواحی‌آن بجنك او رفت و حمزه‌را شکست دادند و هزاران مرد از پیروان اورا کشتند وحمزه زخم برداشت وگریخت و درین حال‌در گذشت وخدای عزوجل مردم‌را ازوو پیروان اوپس‌ازین آسوده کرد ووواقعه‌ای که پس از آن حمزهٔ خارجی قدری هلاك شد از مفاخر مردم نیشابوربود... »

گردیزی در زین‌الاخبار(۱) در « باب یازدهم اندر اخبار امرای خراسان » دربارهٔ حکمرانی علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان می‌نویسد :

« پس هارون خراسان مرعلی‌بن‌عیسی‌بن ماهان را داد واوپسر خویش یحیی را برمقدمه بفرستاد ویحیی‌بن‌علی‌اندر خراسان‌آمد، باول سنهٔ ثمانین ومائه وده سال اندر ولایت خراسان بماند و دبیر اوحفص بن منصور مروزی بود وحفص بمرد واز وی شست‌کودك بماند : بیست‌بزرك وچهل خرد (۲) و کتاب خراج خراسان حفص تألیف کرده‌است و اندر ولایت علی‌بن عیسی حمزهٔ خارجی بیرون آمد ، تا پوشنك ولایت هراة مرعمروبن یزیدالازدی‌را بودوعمرو باشش‌هزار مرد پیش حمزه‌رفت‌و حمزه اورا هزیمت‌کرد ومردم‌بسیار ازلشکر اوبکشت وازگرمای سخت که‌بود جمله نیز بمردند وعمرو نیز ازآن گرمابمرد وبازآوردندو بگور کردندوحمزه ستراباد(۳) شد وعلی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان پسرخویش‌حسین‌را بفرستاد ، باده‌هزار مرد وبباد‌غیس آمد

---

(۱) ورق ۷۹ آ - ۸۰ ب‌ازنسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی (۲) دراصل :خود (۳) در اصل چنینست و ظاهراً نام جایی بوده که بدین گونه تحریف کرده اند

وبحمزه نامه نوشت وزکوة بدو داد و باوی جنك نکرد، تا پدرش بدین سبب او را معزول کرد پس دیگر پسررا ، عیسی ، بفرستاد و با حمزه حرب کرد وحمزه اشکر عیسی‌را بکشت وببلخ بازآمد وپدرش لشکر دیگر داد وبحرب حمزه رفت وبسیار مردم از لشکر حمزه بکشت و حمزه با چهل مرد سوی قهستان هزیمت رفت و علی بن عیسی چندین ازسر هنگان خویش را باوق فرستاد و بگوین ، تا هرچه خارجی تعدی (۱) یافتندهمه رابکشتندودیههایی(۲) که حمزه‌را نصرة کرده بودند(۳) مردمان آن دیهها(٤) را بکشتند و دیههارا بسوختند ، تا بزرنج(٥) رسیدند وچنین گویند که : سی هزار مرد را برین گونه بکشتند و عبدالله بن عباس را بزرنج (٥) بگذاشتند، باچهارهزار مرد(٦) وعبدالله سه‌باره هزارهزار درم خیانت کرد وحمزه تا سبزه‌وار پیش آمد، آنجا حرب کردند وسغدیان ونخشبیان صبر(۷) کردند تا حمزه ستوه شد، پس حمله‌آوردند ویارانش رابکشتند وبرروی‌حمزه جراحت کردند وعبدالله بن العباس آن‌خواستها برداشت وبرفت‌وحمزه اندر دیهها همی افتاد و هرکرا یافت همی کشت ، تا بدبیرستان برسید وسی کودك را باستاد بکشتند و چون طاهر بشتید اندر دهی قعدیان(۸) بودند که حرب نکردندی وبخانها نشسته بودند،چون سیصد ومرد وزن بکشتند(۹)وخواستهای ایشان برداشت وایشان‌را بیاورد و دو شاخ قوی ازدرخت برسنهای قوی فراز یکدیگر کشیدندی ودو پای قعدی را برآن دو شاخ ببستندی وپس رسن بگشادندی تاآن دوشاخ‌بقوت‌خویش مردرادوپار کردندی ومیان مردمان عیسی و مردمان حمزه حربها بسیار افتاد وکار عیسی راست ستاده و ده‌اس‌ببلخ عیسی بناکرد -**هرثمة بن اعین**: ورشید خراسان مرهرثمة‌بن‌اعین را داد و او بخراسان آمد ، اندرسنهٔ احدی وتسعین ومائه ورافع بن اللیث بن (۱۰) نصر بن

---

(۱) دراصل : فعدی (۲) در اصل : دیهای (۳) دراصل : شده بودند
(٤) دراصل : دیها (٥) دراصل : بررنج (٦) در اصل : تاجهارازمرد (۷) دراصل: صر (۸) قعدی بفتح یاکسراول وسکون دوم و سوم : ناتوان و زمین گیر(۹) پیداست که کاتب اینجا چیزی از قلم انداخته است (۱۰) دراصل : ابن

سیار بسمرقند عاصی شده بودوهرثمه بدو مشغول شد، چندگاه . پس هرثمه اوراامان امان نوشت وبنزدیك رافع فرستاد، رافع بدان التفات نکرد وچون رشید این خبر بشنید گفت : هر که زینهاز نامه‌رد کند خوار گرددوهرثمة بن [اعین] ، طاهر بن الحسین را بنزدیك خویش خواند وخراسان ازحشم خالی شد وحمزه بیرون آمد وکشتن و غارت کردن گرفت وکارداران از(١) هرات وسیستان سوی وی همی آمدند عبدالرحمن نشابوری بتبرع بیرون [رفت] وبیست هزار مرد غازی نوشته (٢) باعبدالرحمن گرد آمدند ، اندرسنهٔ اربع وتسعین ومائه قصد حمزه کردند . باحمزه شش هزار مرد بود وبیشتر ازمردمان حمزه کشته شدند وحمزه را بکشتند وبهرات بشد وغازیان بر اثر اوبشدند ، آخر اورا بکشتند ، اندر (٣) شهور سنهٔ ثلث عشر ومائتین و ابواسحاق قاضی بجای اوبیستاد وهرثمه سمرقندرا حصار کرد ، بررافع بن اللیث و بسیارحرب کرد ، تاسمرقندرابگشاد ورافع را بکشت وماوراءالنهر بیحیی بن معاذداد(٤)اندرسنهٔ خمس وتسعین ومائه وازپس ازآن معزول کردش و باینجور (٥) راداد ، اندرشعبان سنهٔ تسع وتسعین ومائه وهارون چون خبر رافع و هرثمه بشنید تنگدل گشت و از بغداد برفت و قصد سمرقند کرد ، چون بطوس رسید بمرد ، اندرسنهٔ ثلث و تسعین و مائه » .

باهمهٔ بریدگیها وافتادگیهایی که پیداست درعبارت زین‌الاخبار راه یافته است مسلمست مطلبی که گردیزی بیان کرده همانست که درفرق بین‌الفرق هم آمده است. دربارهٔ جنگ طاهر باحمزهٔ پسر آذرك یاپسر عبدالله در کتابهای دیگرهم ذکری هست. ابن‌الاثیر درتاریخ الکامل(٦) درحوادث سال ١٧٩ گوید: « درآن حمزة بن اترك(٧) سیستانی درخراسان خروج کرد » .

---

(١) دراصل: را (٢) دراصل چنینست ومعلوم نشدچه بوده که کاتب تحریف کرده‌است (٣) دراصل : واندر (٤) دراصل: دادند (٥) دراصل نقطه ندارد (٦)چاپ قاهره ١٢٩٠ ج ٦ ص ٥٣ (٧) در اصل چنینست و پیداست که « آترك» بوده که ضبط کهنه ای از «آذرك» باشد

سپس درحوادث سال ۱۸۰ (۱) گوید : « درین سال رشید از خراسان منصوربن یزید را عزل کرد وعلی بن عیسی بن ماهان را بکار گماشت و وی ده سال حکمرانی کرد و در حکمرانی او حمزة بن اترك خارجی باردیگر خروج کرد و ببوشنج رفت . پس عمرویه ابن یزید ازدی بجنك او بیرون شد و وی باشش هزار تن درهرات بود وحمزه اوراشکست داد وجماعتی ازپیروانش راکشت ودر آن میان عمرویه درگذشت و علی بن عیسی پسرش حسین را باده هزارتن بجنگ اوفرستاد واو باحمزه جنگ نکرد و وی اورا عزل کرد و بجایش پسرش عیسی بن علی را فرستاد واو باحمزه جنك کرد و حمزه شکستش داد و دو باره پدرش او را فرستاد وبا او در باخرز جنگ کرد وحمزه درنیشابور بود وحمزه شکست خورد وکسانش کشته شدند وچهل تن ازمردان او بازماندند واو آهنگ قهستان کرد و عیسی کسان خودرا باوق وجوین فرستاد و با خارجیانی که درآنجا بودند جنك کردند وآهنك روستاهایی کردند که مردمشان حمزه را یاری کرده بودند وآنها را سوختند وهرکرا درآن بود کشتند تااینکه وی بزرنج رسید وسی هزار تن راکشت وبازگشت وعبدالله بن عباس نسفی را دربزرنج بجای خود گذاشت واموال گرفت ودراسفزار بحمزه برخورد وبا اوجنك کرد وازسغد بعبدالله وسپاهیانش یاری رسید وحمزه شکست خورد وبسیاری ازپیروانش کشته شدند وخود درچهر زخم برداشت و وی باکسانی ازپیروانش که جان دربرده بودند درموستانها پنهان شدند سپس بیرون آمدند وبروستاها رفت ومردم را می کشت وکسی را زنده نمی گذاشت وعلی بن عیسی طاهر بن حسین را ببوشنج فرستاد وحمزه بدانجا رفت و بدبستانی رسید که درآن سی پسر بچه بودند وایشان وآموزگارشان راکشت .

چون خبر بطاهر رسید بدان روستا شد که خارجیان درآن خانه نشین بودند وایشان جنك نمی کردند ودیوانی هم نداشتند . طاهر ایشان راکشت ومالشان را گرفت وپایشان را بدو درخت که بهم نزدیك کرده بود می بست وآنها را رها می کرد وهر درختی نیمی را باخود می برد ومردم خانه نشین بحمزه نوشتند که ازجنك خود داری کند و

(۱) ص ٥٤

وی خویشتن‌داری کرد وبا ایشان‌وعده گذاشت ومدتی مردم درزینهار بودندودرمیان وی وپیروان علی‌بن عیسی جنگهای فراوان روی داد ».

سپس درحوادث سال ۱۸۵(۱)گوید : « درین سال‌حمزهٔ خارجی در بادغیس تاراج کرد وعلی‌بن عیسی ده‌هزارتن ازپیروانش راکشت وعیسی بکابل و زابلستان رسید ». آقای‌احمدبهمنیاراستاددانشگاه درحواشی تاریخ بیهق (۲) کلمهٔ «عاث» را که بمعنی «تاراج کرد» است «مات» بمعنی «مرد» خوانده‌وگوید : «ابن‌اثیر درتاریخ کامل خود وی را حمزةبن اترك نوشته . . . ووفاتش را درسال ۱۸۵ ضبط کرده لیکن درحوادث سال ۱۹۲ مجدداً از قتل وغارت اودرهرات وسجستان‌سخن رانده است».

پس از آن ابن‌اثیر درحوادث سال ۱۹۲ (۳) گوید : « هرثمه رافع بن‌الليث را درسمرقند محاصره کرد وکارراً برو تنك گرفت وطاهربن حسین را بخود خواندو او نزدش رفت وخراسان برای حمزهٔ خارجی تهی ماند ووی بآنجا رفت ومردم را می‌کشت ومالشان‌را می برد وکارگزاران هرات و سیستان مال باو می‌فرستادند و عبدالرحمن نیشابوری بجنك اوبیرون‌آمد ونزدیك بیست هزار تن برو گرد آمدند وبجنك حمزه رفت وبا اوجنك سخت‌کرد وگروهی ازکسان حمزه راکشت واورا دنبال‌کرد تااینکه بهرات رسید واین درسال [صدو] نودوچهار بود . . . ».

گذشته‌اززین‌الاخبار که‌مرك طاهررا در۲۱۳ضبط کرده‌است‌درتاریخ‌سیستان(٤) هم بدین‌گونه تصریح شده‌است: « حمزةالخارجی روز آدینهٔ دوازده روز گذشته از جمادی‌الاخر سنهٔ‌ثلث‌عشره ومائتی‌ببهیش فرمان یافت ». ازین‌قراروی در روزآدینهٔ ۱۲ جمادی‌الاخره۲۱۳در گذشته یاچنانکه‌گردیزی درزین‌الاخبار تصریح کرده‌کشته شده است .

دربارهٔ همین وقایع ابوالفضل بیهقی در تاریخ‌مسعودی (٥) شرحی دارد که

---

(۱) ص۶۰ (۲) چاپ طهران ۱۳۱۷ ص ۲۹۸ (۳) ص ۷۵ (٤)چاپ‌طهران ۱۳۱٤ ص ۱۸۰ (٥)چاپ‌مسوداین اوراق ج ۱ ۱۳۱۹ ص ۲۸- ۳۵

بعضی ازجزئیات آن باآنچه درین کتاب آمده است اختلاف دارد بدین گونه : «چنین خواندم دراخبار خلفاکه : چون هارون الروشید امیرالمؤمنین ازبغداد قصد خراسان کرد و آن قصه درازست ودر کتب ثبت که قصد بچه سبب کرد، چون بطوس رسید وسخت نالان شد و برشرف هلاك گشت فضل ربیع را بخواند ، که وزارت اوراداشت، ازپس آل برمك . چون بیامد بروخالی کرد و گفت : « یافضل ، کارمن بپایان آمدو مرك نزدیکست ، چنان باید که چون سپری شوم مرا اینجا دفن کنند و چون از دفن وماتم فارغ شوند هرچه بامنست ، ازخزاین وزرادخانه ودیگر چیزها وغلامان وستوران ، بجمله بمرو فرستی ، نزدیك پسر مامون ،که محمد را بدان حاجت نیست وولیعهدی بغداد وتخت خلافت ولشکروانواع خزاین اوداردو مردم را که اینجااند،لشکریان وخدمتگاران ، مخیر کن تاهر کسی که خواهد که نزدیك مامون رود اورا باز نداری وچون ازین فارغ شدی ببغداد شوی ، نزدیك محمد ووزیروناصح وی باشی وآنچه نهاده‌ام ، میان هرسه فرزند ، نگاه داری وبدان که : تو وهمهٔ خدمتگاران من اگر غدر کنید وراه بغی گیرید شوم باشد وخدای عزوجل نپسندد وپس دریك دیگر در شوید » . فضل ربیع گفت : « ازخدای عزوجل وامیرالمؤمنین پذیرفتم که این وصیت را نگاهدارم وتمام کنم » وهم درآن شب گذشته شد ، رحمة‌الله علیه و دیگر روز دفن کردند وماتم بسزا داشتند وفضل هم چنان جملهٔ لشکر وحاشیت را گفت: سوی بغداد باید رفت وبرفتند ، مگر کسانی که میل مأمون داشتند ، یا دزدیده ، یا بی-حشمت آشکارابرفتند، سوی مامون ، بمرو وفضل درکشید وببغداد رفت وبفرمان وی بود کار خلافت ومحمد زبیده بنشاط و لهو مشغول شد وپس ازآن فضل در ایستاد، تانام ولایت‌عهدازمامون بیفگنندوخطیبان راگفت تااورا زشت گفتندبرمنبرهاوشعرارا فرمود تااورا هجا کردند وآن قصه درازست وغرض من چیزی دیگرست و هر چه فضل را ممکن گشت ، ازقصد وجفا، بجای مامون بکردو با قضای ایزد ، عزذکره ، نتوانست بر آمد ، که طاهر ذوالیمینین برفت وعلی عیسی ماهان بری بود و سرش بریدند وبمرو آوردند واز آنجا قصد بغداد کردند ، ازدو جانب ، طاهر ازیك روی

وهرثمهٔ‌اعین ازیك روی. دوسال ونیم جنك بود، تامحمد زبیده بدست طاهر افتاد وبکشتندش وسرش بمرو فرستادند، نزدیك مامون وخلافت بروی‌قرار گرفت ودو سال بمرو مقام‌کرد وحوادث افتاد، درین‌مدت، تاآنگاه‌که مأمون ببغداد رسید و کارخلافت بروی‌قرار گرفت وهمه‌اسباب خلل‌وخلاف‌ومنازعت برخاست‌چنانکه هیچ شغل دردل نماند. فضل ربیع روی پنهان‌کرد وسه‌سال‌وچیزی‌متواری بود. پس‌بدست مأمون افتاد وآن قصه درازست ودر اخبار خلفا پیدا. مأمون درحلم وعقل وفضل ومروت وهرچه بزرگان را بباید، از هنرها، یگانهٔ روزگار بود. با چندان جفا و قصدزشت که فضل کرده‌بود، گناهش ببخشید واورا عفوکرد و بخانه بازفرستاد، چنانکه بخدمت باز نیاید و چون مدتی سخت درازدرعطلت بماند پایمردان خاستند، که مردبزرك بود وایادی داشت، نزدیك هرکس وفرصت می‌جستند، تادل مأمون را نرم‌کردند وبروی خوش گردانیدند، تامثال دادکه: بخدمت بایدآمد. چون این بیرون آمد فضل‌کس فرستاد، نزدیك عبدالله طاهر، که حاجب بزرك مأمون اوبود وبافضل دوستی تمام داشت. پیغام‌دادکه: گناه مرا امیرالمؤمنین ببخشید وفرمودکه بخدمت درگاه بایدآمد ومن این همه، بعدازفضل ایزد، عزذکره، از تو می‌دانم، که‌بمن رسیده است که تودرین باب چندتلطف کرده‌ای وکار برچه جمله‌گرفته‌ای، تااین مراد حاصل‌گشت. چون فرمود امیرالمؤمنین‌تابخدمت آیم ودانی که مراجایی ونامی بس بزرك بوده است وهمچنان پدرم را، که این نام وجاییست بمدتی سخت دراز بجای آورده است، تلطفی‌دیگر بایدکرد، تاپرسیده آیدکه: مرا درکدام پایه ودرجت بدارد واین بتو راست آید وتو توانی پرسید، که شغل تست، که‌حاجب بزرگی وامیرالمؤمنین را تهمت نبودکه این من خواسته ام واستطلاع رأی‌منست که کرده می‌آید. عبدالله‌گفت: سپاس دارم وهرچه ممکن گردد درین باب بجای‌آرم. نماز دیگر چون عبدالله بدرگاه رفت وبار نبود رقعتی‌نبشت، بمجلس خلافت، که: خداوند امیرالمؤمنین چنانکه ازبزرگی و حلم اوسزید فرمان دادتاآن‌بندهٔ‌گناه‌گار، که عفو خداوند اورا زنده‌گردانید، یعنی فضل ربیع، بخدمت درگاه آید و همه

بندگان بدین نظر بزرك ، که ارزانی داشت ، امیدهای بزرك گرفتند. اکنون فرمان عالی چه باشد ، که بنده اورا درکدام درجه بدارد ، بردرگاه؟ تا آنگاه که بخدمت تخت خلافت رسد. چون رقعت را خادم خاص بمأمون رسانید ، که چنین رقعتهادر مهمات ملك عبدالله بسیار نبشتی و بوقتها ، که بارنبودی وجوابهارسیدی بخطمأمون. جواب این رقعه بدین جمله رسید که : یا عبدالله بن طاهر ! امیرالمؤمنین بدانچه نبشته بودی وجوابها پرسیده ودی ، بباب فضل بن ربیع بی حرمت باغی غادر واقف گشت و چون جان بدو مانده است طمع زیادت جاه می کند. وی را درخسیس تر درجه بباید داشت ، چنانکه یکه سوارگان خامل ذکر را دارند والسلام. عبدالله طاهر ، چون جواب برین جمله دید ، سخت غمناك شد. رقعه را باجواب بر پشت آن ، بدست معتمدی ازآن خویش سخت پوشیده ، نزدیك فضل فرستاد وپیغام داد که : اینك جواب برین جمله رسیده است وصواب آنست که شبگیر بیاید و آنجا که من فرموده باشم ، تاساخته باشد بنشیند ، که البته روی ندارد درین باب دیگر سخن گفتن واستطلاع رأی کردن ، چه‌نتوان دانست که مبادا که بلایی تولد کند و این خداوندکریمست وشرمگین ، شایدکه نپسندد ، چون بیند که تو در آن درجهٔ خمول باشی وبروزگار این کار راست شود وچون این معتمد نزدیك فضل رسید و پیغام بداد وبررقعه‌وجواب او واقف گشت ، گفت : فرمان بردارم ، بهرچه فرمانست وآنچه صلاح من درآنست وتو بینی ومثال دهی ، که عبداللهی ، ازآن‌زاستر نشوم و وعبدالله بفرمود تا درنخست سرای خلافت ، درصفه ، شادروانی نصب کنند و چند تا محفوری بیفگنند ومقرر کرد که فضل ربیع‌را درآن‌صفه بنشانند ، پیش‌ازبارو ازین صفه برسه‌سرای دیگر ببایست گذشت وسرایها بود ، از آن هرکس را که مراتب بودی ، ازنوبتیان و لشکریان ، تاآنگاه که بجایگاه وزیر و حاجب بزرك رسیدندی وبسبب فرمان امیرالمؤمنین جای فضل درین سرای بیرونی ساخته کرد واو را اعلام داد تاپگاه تر در غلس بیاید ودر آن صفهٔ زیر شادروان بنشست. چون روز شد و مردمان آمدن گرفتند ، هرکه بیامدی درسرای نخستین ، چون فضل ربیع را دیدی ،

بضرورت پیش او رفتی وخدمت کردی ، باحرمتی‌تمام، که اورا دربزرگی وحشمت وهیبت دیده بودند وچشمهای ایشان‌پر بوداز‌احترام واحتشام او ووی هریکی راگرم پرسیدی ومعذرت کردی، تا از وی بر گذشتندی . چون اعیان وارکان ومحتشمان‌و حجاب آمدن گرفتند ، هم بر‌آن جمله ، هرکس باندازهٔ‌خویش ، اورا گرم پرسیدی وتوقیر واحترام واجب می‌داشتند وحاجب بزرك عبدالله طاهر بیش ازهمه‌اورا‌تبجیل کرد ومراعات ومعذرت پیوست ، از‌آنچه اورا در سرای بیرونی نشانده بود، که بر حکم فرمان بوده است وامیدوار کرد که درباب وی هرچه میسر گردد ، ازعنایت و نیکوگفت ، هیچ باقی نکند و درگذشت و بجایگاه خویش رفت ، تاوقت باز آمد . چون امیرالمؤمنین بار داد هرکس ازاعیان ، چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت وحجاب وسپاه‌سالاران ووضیع وشریف ، بمحل و مرتبهٔ خویش پیش رفتند و بایستادند وبنشستند وبیارامیدند . عبدالله طاهر ، که حاجب بزرك بود ، پیش امیر-المؤمنین مأمون رفت وعرضه داشت که : بنده فضل ربیع بحکم فرمان آمده است و بر‌آن جمله‌که فرمان بود اورا درسرای بیرونی‌جای کرده‌ام و بپایگاه نازل بداشته ، درپیش آوردن فرمان چیست؟ امیرالمؤمنین‌لحظه‌ای اندیشید وحلم و کرم‌وسیرت‌حمیدهٔ او وی‌را برآن داشت تامثال‌داد که : اوراپیش آرند . عبدالله طاهر حاجبی‌رافرمود تافضل ربیع را پیش آورد. چون اوبحضرت خلافت رسید شرایط خدمت و تواضع وبندگی بتمامی بجای آورد وعذرجنایات خود بی‌اندازه بخواست وبگریست‌وزاری وتضرع کرد و عفو درخواست‌کرد . حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سر گناهانی که‌او کرده بود برخاست‌و عفو فرمودو‌تبت دستبوس ارزانی‌داشت. چون باربگسست وهرکس بجای‌خویش بازگشتند عبدالله طاهر ، حاجب بزرك،وزیر را باخود یارگرفت ، درباب‌فضل‌ربیع عنایت کردن ، تاحضرت خلافت بروی بسررضا آمد وفرمود تااورا هم‌درسرایی که اعیان نشستندی جای معین کردند وامیدوار‌تربیت و اصطناع . درحال عبدالله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد واین تشریف ، که‌خلیفه فرموده‌بود ، بدو رسانید واورا اندازه پیداکرد وامیدوار بردیگر ترتیب‌ها گردانید.

او بدان زنده گشت و بدون موضع که عبدالله طاهر معین کرد بیار امید، تا عبدالله طاهر از خدمت حضرت خلافت بپرداخت ووقت باز گشتن شد، از دار خلافت . برنشست تا بسرای خویش رود . فضل ربیع بدار خلافت می بود . چون عبدالله طاهر باز گشت بمشایعت وی رفتن گرفت . عبدالله عنان باز کشید و بایستاد وفضل را معذرت کردن گرفت ، تا بازگردد واو بهیچ نوع بازنگشت وعنان باعنان او تادرسرای او برفت . چون عبدالله بدرسرای خود رسید ازفضل ربیع عظیم شرمنده شد وخجالت آوردو معذرت کردن گرفت ، تا باز گردد . فضل ربیع اورا گفت که : درحق من تواز تربیت وعنایت وبزرگی آن کردی که از اصل وفضل ومروت تو سزید ومرا دردنیا چیزی نیست که روا دارم که آن چیز درمقابلهٔ کردار تو کردمی بزرگتر ازین که عنان با عنان تو باز نهادم ، ازدرگاه خلافت تادرگاه تو، که بخدای ، عزوجل، سوگندخورم که تامرا زندگانیست عنان من باعنان خلفا ننهاده ام ، اینك باعنان تو نهادم ، مکافات این مکرمت راکه بر استای من کردی . عبدالله گفت : همچنانست که میگویید ومن این صلت بزرك را ، که ارزانی داشتید ، بدل ودیده پذیرفتم ومنتی سخت بزرك داشتم وخاندان خودرا این فخر ذخیره نهادم وفضل ربیع اسب بگردانید وبازشد ومحلت وسرای خویش را مشحون ببزرگان و افاضل حضرت یافت و بجای خویش بنشست و مردمان را معذرت می کرد وباز می گردانید وتا شب بداشت وعبدالله طاهر نمازدیگر بیامد ورسم تهنیت بجای آورد وباز گشت » .

ابن خلکان دروفیات الاعیان در ترجمهٔ فضل بن ربیع (۱) درین زمینه گوید : « . . . مأمون سپاهی ازخراسان فرستاد که فرمانده آن طاهر بن حسین بود وذکرش گذشت باشارهٔ وزیرش فضل بن سهل وامین از بغداد سپاهی بیرون فرستاد باشارهٔ وزیرش فضل بن ربیع مذکور و فرمانده آن علی بن عیسی بن ماهان بود وآن دو سپاه بهم رسیدند وعلی بن عیسی کشته شدواین درسال ۱۹۴ بود . پس روزگار امین پریشان شد وشوکت مأمون نیروگرفت وچون فضل بن ربیع کارها را پریشان دید دررجب

(۱) چاپ طهران ج ۱ ص ٤٤٩ – ٤٥٠

۱۹۶ پنهان شد سپس چون ابراهیم بن مهدی در بغداد دعوی خلافت کرد آشکار شد چنانکه در ترجمهٔ او آورده‌ام و پسر ربیع باو پیوست و چون کار ابراهیم پریشان شد پسر ربیع دومین بار پنهان شد و شرح این درازست وخلاصه آنست که طاهر بن حسین ازمأمون خواست از وی بگذرد و اورا باخود نزد وی برد و گفته‌اند جزین بوده است زیرا درنهانگاه بود تا درگذشت . . ومرگ فضل بن ربیع در ذی القعدهٔ سال ۲۰۸ بود وگویند درماه ربیع الاخر . . . » .

اینکه ابن‌خلکان گوید آشکار شدن فضل بن ربیع را در زمان خروج ابراهیم ابن‌مهدی درترجمهٔ حال ابراهیم آورده است نه درچاپ طهران ونه درچاپ پاریس ۱۸۳۸ و نه درچاپ قاهره ۱۳۱۰ در ترجمهٔ ابراهیم بن مهدی ذکری از فضل بن ربیع نیست .

پس‌از شرحی که گذشت ابوالفضل بیهقی (۱) چنین آورده است : « در آن وقت که مأمون بمرو بود وطاهر وهرثمه ببغداد برادرش محمد زبیده را درپیچیدند وآن جنگهای صعب می‌رفت‌وروزگاری میکشید ، ازبغداد مقدمان وبزرگان‌واصناف مردم بمأمون تقرب می کردند وملطفها می‌نوشتند وازمرو نیز گروهی ازمردم مأمون بمحمد تقرب‌می کردند وملطفات می‌نوشتند ومأمون فرموده بود تاآن ملطفهارا در چند سفط نهاده بودند ونگاه میداشتند وهم‌چنان محمد و چون محمد را بکشتند ومأمون ببغداد رسید خازنان آن ملطفها را که محمد نگاه داشتن فرموده بود پیش مأمون آوردند وحال آن ملطفها که از مرو نوشته بودند باز نمودند . مأمون خالی کرد باوزیرش حسن بن سهل وحال سفطهای خویش واز آن‌برادر بازراندوگفت: درین باب چه‌باید کرد ؟ حسن گفت : خائنان هردو جانب را دور باید کرد. مامون بخندید وگفت : یاحسن ، آنگاه ازدو دولت کس نماند وبروند و بدشمن پیوندند و مارا درسپارند وما دوبرادر بودیم ، هردو مستحق تخت ملك واین مردمان‌نتوانستند دانست که حال میان مادو چون خواهد شد ، بهتر آمد خویش را می‌نگریستند.هر

---

(۱) چاپ سابق‌الذکر ص ۳۵ - ۳۶

چند آنچه کردند خطا بود، که‌چاکران را امانت نگاه می باید داشت و کسی بر راستی زیان نکرده است وچون خدای عزوجل خلافت بماداد ما این‌فروگذاریم و دردی بدل کس نرسانیم. حسن گفت: خداوند بر حقست، درین رأی بزرگ که دید ومن برباطلم. چشم‌بد دورباد! پس مأمون فرمود تا آن سفطها را با ملطفها بیاوردندوبرآتش نهادند، تاآن ملطفها بسوخت».

گذشته ازین مطالبی که ابوالفضل بیهقی‌درباره طاهربن حسین آورده پیداست که درنظر وی طاهر ازپهلوانان بزرك تاریخ ایران بوده واورا از سه تن مردان نامی تاریخ ایران میدانسته چنانکه پادشاهان را پیروی ازین سه تن توصیه می - کند (۱) وگوید: «...اخبار بومسلم، صاحب دعوت عباسیان و طاهر ذوالیمینین‌و ونصر احمد، از سامانیان، بسیار خوانند...».

مسعودی‌درمروج الذهب (۲) درآغاز خلافت‌امین گوید: «با محمدبن‌هارون روزی بیعت کردند که درآن هارون الرشید درطوس مرد وآن روز شنبه‌چهارشب گذشته ازجمادی‌الاولی سال صد ونود وسه بود. رجا خادم دربیعت اوپیشی گرفت وسرپرستی آن بیعت بافضل‌بن ربیع بود ومحمدکنیهٔ ابوموسی داشت ومادرش‌زبیده دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بود و در رصافه بجهان آمد و چون کشته شد سی‌وسه‌سال وشش‌ماه وسیزده روز زیسته بود وپیکر اورا در بغدادبخاك سپردند وسرش را بخراسان بردند وخلافت او چهار سال وشش‌ماه وگویند هشت ماه وشش‌روزکشید بنابر اختلاف وتباینی که درتواریخ یافتیم وگویند که محمد چون بخلافت‌رسید بیست ودوسال وهفت‌ماه و بیست ویك روز زیسته بود ووی شش ماه کهتر ازمأمون بود ومدتی که اززمان خلع تاکشته شدنش در حصار بود یك سال و نیم وسیزده روز بود ودوروز در آن مدت درزندان بود».

سپس گوید: «چون رشید جان سپرد و مأمون در مرو بود صالح بن رشید رجای خادم را نزدمحمد امین‌فرستاد و رجا از زر خریدان محمد بود و او دوازده

---

(۱) چاپ سابق‌الذکر ص ۴۶۰ (۲) چاپ باریس ج ۶ ص ۴۱۵ - ۴۱۶

روزه ، در روز پنجشنبه نیمهٔ جمادی الاخره بمدینة السلام رسید . چندتن از تاریخ نویسان و کسانیکه ازاخبار عباسیان خبر دارند مانندمداینی وعتبی ودیگران آورده اندکه زبیده پنهان شبی که محمد امین‌را آبستن‌شده بود درخواب دید که وی در مجلسی بوده وسه زن برو وارد شده اند ودوتن آنهادر راست وی ویکتن درچپ اونشسته است . یکی از آنها نزدیك شده ودست برشکم ام‌جعفر(کنیت زبیده) گذاشته وگفته است : وی شاه خود پرست وبسیاربخش‌وگران‌بار وفرمانرواخواهد شد . سپس دومی مانند اولی رفتار کرده وگفته‌است : شاهی سست اراده وبی‌شکوه وناپایدار در دوستی خواهد بود وخود سرانه پادشاهی خواهدکرد وروز گار بااو نخواهد ساخت . سپس سومی هم مانند دومی رفتار کرده‌وگفته‌است : شاهی‌شهوت پرست وخونخوار خواهدبود وبرو بسیار برخواهند خاست ووی کمترداد خواهدداد. ام جعفر گفته است من هراسان از خواب برجستم وشبی که محمد را زادم آن سه زن در خواب برمن وارد شدند هم چنانکه نخست ایشان رادیده بودم وبربالین‌من نشستند وخیره‌برروی من نگریستند ویکی از آنهاگفت : وی درختی سبز خواهد بود وگیاهی شاداب وباغی پراز گل. دومی گفت : سر چشمه ای سرشار و اندك زندگانی وزودگذر. سومی گفت : دشمن جان خویش، ناتوان دررای ،زودخشم واز تخت بزیرش افکنند . من‌هراسان از خواب برجستم و یکی از خدمت‌گاران خود را ازین خبر کردم . وی گفت ازپیشامدهای خوابست وفریب اهریمنان .چون اورا از شیر گرفتم‌شبی برختخواب رفتم ومحمد درگهوارهٔ خود روبروی‌من‌بود.آن سه زن باز در برمن پدیدار شدند وبربالین من‌نشستند ونزدیك محمد فرزند من رفتند . یکی از آنهاگفت : شاهی بیدادگر ، مال تلف‌کن ، زبان دراز ، گمراه و دشمن‌جان‌خویش. دومیگفت : نقیض‌گوی،شکست خوردهٔ درجنك ، برنیاورده‌آرزو وبدبخت اندوهگین . سومی گفت : گورش رابکنید، گورگاهش‌رابشکافید ،کفنش را باز کنید ، جنازه اش را آماده‌کنید زیرا که مرگش به از زندگیست . گوید هراسان بیدار شدم و دربارهٔ وی پریشان بودم . بیهوده از خواب‌گزاران واختر شناسان‌گزارش خواستم وهمه از نیکبختی وزندگی ودرازی عمرش بمن گفتند .اما

دلم باین گواهی نمیداد . سپس خود را سرزنش کردم وبخود گفتم : مهرو دلسوزی ودوراندیشی مادری تواند قضا را از میان بردارد یا کسی میتواند مرگ را از کسانیکه دوست می‌دارد دور کند ؟ »

اندکی بعد از آن (۱) می گوید : «چون محمد در اندیشهٔ خلع مامون شد باعبدالله بن حازم رای زد . وی گفت : ای امیرالمؤمنین برای تو سوگندمی خورم که تو نخستین خلیفه نیستی که عهدی راشکسته وپیمانی راپایمال کرده وسوگندبدروغ خورده باشد . گفت : خدای زبانت رالال کند عبدالملك بن صالح از توسنجیده‌تر بود که میگفت دوشتر گشن نمی توانند در یك رمه باشند . سپس سرکردگان راگرد آورد وباایشان رای زد وهمه ازگفتهٔ وی پیروی کردند و چون بخزیمة بن خازم رسید گفت: ای امیرالمؤمنین کسی که بتودروغ میگوید نیك خواه تو نیست وآنکس که راست میگوید بدخواه تونیست. سرکردگان خود را برخلع مینگیز که ترا نیز خلع کنند وروامدار پیمان شکنی کنند که بیعت وپیمان تراهم میشکنند . زیرا که فریبنده فریب میخورد وپیمان شکن سرکوبی می بیند . علی بن عیسی بن ماهان وارد شد. محمدلب خندی زدو گفت : توپیشوای این دعوت باش ودروازهٔ این دولت ، ای کسی که باپیشوای خود خلاف نمی‌ورزی وازفرمان اوسر نمی پیچی. سپس اورا بجایگاه بلندتر رساند زیرا که علی بن عیسی اولین سرکرده‌ای بود که اورا بخلع مامون اجابت کرد و او را باشکریان بسیار بخراسان فرستاد وچون نزدیك ری رسید باو گفتند که طاهر بن حسین آنجاست ومی پنداشت که طاهر بااو برابری نخواهد کرد. گفت : بخدا طاهر جز خاری که از شاخهٔ من برآمده وشراره‌ای که ازآتش من جسته باشد نیست ، کسی چون طاهر برای فرماندهی لشکری ساخته نیست ودر میان او ومرگ جزین نمانده است که چشمش برسیاهی لشکرشما بیفتد . بره می تواند دربرابر شاخهای غوچ پایداری کند ؟ رو باهان یاری دیدار شیر رادارند ؟ پسرش باو گفت : پیشروانی بفرست و جایگاهی برای لشکر خود برگزین . گفت : برای جنگ باطاهر نیاز بکید ودور اندیشی وخودداری نیست . زیرا که طاهر از ین دوگونه بیرون نیست یااینکه در

(۱) ص ۴۱۹ - ۴۲۵

ری میماند ومردم بروبرمی خیزند وکار او را برای ماهیسازند یااینکه بیرون‌می آید وچون لشکریان ما باو برسد میگریزد . پسرش گفت : ممکنست هرشراره‌ای آتشی افروزد. گفت : خاموش باش که طاهردر اینجا همدوش من نیست ومردان جز از همانندان خود باك ندارند . علی‌بن عیسی رهسپار شد ولشکریانش بری نزدیك شدند وچون دیدند طاهر باچه شکوه وکوششی آمادهٔ جنك شده وگرداگرد خود را آماده کرده است براست برگشت وبیکی از روستاهای ری رفت و در آنجافرود آمد ولشکریانش پراکنده شدند . طاهر با چهار هزار سوار پیش آمدو نزدیك لشکریان علی‌بن عیسی شد وفراوانی و شمارهٔ آنها را آشکارکرد . چون دید که بااین لشکر یارای برابری ندارد باخاصانی که بااو بودند گفت ما باید جنك خارجیان‌را بکنیم ولشکریان را دسته دسته کرد وخود با هفتصد هزار سوار از خوارزمیان و دیگران از سواران خراسان برقلب دشمنان تاخت. از قلب عباس‌بن‌لیث که از آزاد کردگان مهدی بود در برابر وی بیرون آمد و سوار بود . طاهر آهنك او کرد وبادودست شمشیری بروزدواو رابینداخت . درهمان زمان کسیکه داود سیاه‌نام داشت برعلی‌بن عیسی تاخت ولشکریان بهم افتادند.وی زخمی بدوزد و آن زخم باو رسید ودرین‌زمان‌علی براسبی‌بود که‌پاهای آن‌حنایش پررنك بود . مردم بر سراو ریختند وبرسرانگشتریش و پسرش کشمکش در گرفت و مردی که طاهربن راجی نامش بود سرش را برید . دیگری مشتی‌از پشم ریشش‌را کندودیگری انگشتریش‌را برداشت . زخمی که طاهر بدو دست خود برعباس‌بن لیث‌زده بود سبب هزیمت و شکست آن لشکر شد. از آن روزطاهر را ذوالیمینین‌خواندندزیرا شمشیر را چنانکه آوردیم گرفته بود . احمدبن هشام که از سرکردگان نامی بود گفته است که من بچادرطاهررفتم واومی‌پنداشت که‌درگیرودار کشته‌شده‌ام‌وبامن سرعلی‌بود که‌غلام‌من در توبره گذاشته بودوآنرادر پیش طاهرانداخت . سپس پیکر اورا آوردندکه دست وپایش را بهم بسته بودند ، آن چنان که باچهارپان کنندکه مرده‌باشند .طاهر فرمان دادآنها را در چاهی بریزند و بذوالر یاستین‌فضل‌بن سهل‌این‌خبر را نوشت ودر نامه چنین بود : «خدا زندگی ترا درازکناد ودشمنانت‌را سرنگون کناد نامهٔ

من بسوی تست وسر علی‌بن عیسی رو بروی من وانگشتریش در انگشتم و سپاس خدای‌راکه پروردگار جهانهاست». پس مامون بدین شادی کرد و درین زمان بخلافت بوی سلام کردند».

اندکی پس از آن (۱) گوید: «یوسف‌بن ابراهیم کاتب روایت کرد وگفت ابو اسحق ابراهیم‌بن مهدی آورده است وگفته که امین‌محمد نزدمن فرستاد ووی در محاصره بود ومن نزدش رفتم واورا یافتم که در طارم خویش نشسته است که چوب آن از عود وصندل ده در دهست وسلیمان‌بن‌منصور بااودر اندرون طارمست واین‌طارمی که امین برگزیده بود چادری گرد بود پوشیده‌ازانواع حریر ودیبای‌سبز وزربفت بزر سرخ وجز آن از انواع ابریشم. روبروی او قدحی‌بلور گوهرنشان بود و در آن باده بود ومقدارش بیش از پنج رطل بود. من سلام کردم‌وروبروی سلیمان نشستم وبرای من‌قدحی‌آوردند مانند اولی ودرآن پنج رطل بود و مانند آنرا روبروی سلیمان گذاشتند. پس گفت: «اینکه درپی شما فرستادم برای این‌بود که شنیدم طاهربن‌حسین بنهروان آمده‌است ودرکارما آنچه ناپسند بوده کرده است وهرچه بدی‌بوده پیش آورده است وشمارا خواندم که‌بشما وسخنتان دلخوش کنم». ماپذیرفتیم وباوی سخن گفتیم‌وهمنشینی کردیم ووی بوجدوفرح آمدویکی‌از کنیزان خاص خود را خواست که نامش «ضعف» بود گفت‌من این نام را بفال بدگرفتم وما در همان حال‌بودیم که باوگفت برای مابخوان ووی عودرا بزانوگذاشت وخواند:

کلیب لعمری اکثر ناصرا   وایسر جزماً منك ضرج بالدم(۲)

آواز او را بفال بدگرفت وسپس باوگفت «خاموش باش کیفر خدای برتو» وپس از آن بهمان غم‌واندیشه فرورفت. پس روبماکردوماباوی‌سخن گفتیم ومنبسط کردیم تاآنکه خوش شد وخندید سپس روبدان کنیزك کردو باوگفت: «آنچه‌داری بیار» ووی خواند:

هم قتلوه کی یکونوامکانه   کماغدرت یوما بکسری مرازبه (۳)

(۱) ص ۴۲۶-۴۳۰ (۲) بجان خودم که کلیب یاوران بیشتر داشت‌وحزم آن‌بیش ازتو بودو بااین همه پیکر او خون‌آلودست. (۳) ایشان کشتندش که بجایش باشندهم‌چنانکه روزی مرزبانان باخسروغدر کردند.

پس اورا خاموش کرد وزشت گفت و بحالت نخست بازگشت. ما دلداریش دادیم تاآنکه باز خندان شد. سپس بار سوم روباو کرد و گفت بخوان ووی خواند:

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا — انیس ولم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فابادنا — صروف اللیالی والجدود العواثر (۱)

وگفته‌شده است که‌چنین خواند:

اماورب السکون والحرك — ان‌المنایا کثیرة الشرك (۲)

باو گفت: «از پیش برخیز وخدای چنین‌وچنانت کناد». پس برخاست وپایش بقدحی که‌رو بروی‌او بود گرفت وآنرا شکست وباده‌پراکنده گشت‌وآن شب‌ماهتاب بود وما‌برلب دجله‌در کاخ‌او بودیم که معروف بخلد بودو گوینده‌ای‌راشنیدیم که‌میگفت: «قضی الامر الذی فیه تستفتیان (۳)» ابن‌المهدی گفت‌من بر خاستم و وی میلرزید و خواننده‌ای را شنیدم که در آن سوی کاخ این دو بیت رامی خواند:

لاتعجبن من العجب — قدجاء مایغنی العجب
قد جاء امر فادح — فیه‌لذی عجب‌عجب (٤)

گفت از آن پس دیگر باو ننشستیم تا اینکه کشته شد وخدای بیامرزیدش».

پس‌ازآن(٥)نکتهٔ دیگری دراحوال‌امین‌وسستی‌او در کارخلافت آورده‌است‌بدینگونه: «ابراهیم‌بن مهدی‌آورده است‌وگفته‌که روزی اذن‌گرفتم برامین واردشوم و محاصره هر سو برو سخت شده بود. نخست نخواستند مرا اذن‌دهندبرووارد شوم تا اینکه تندی‌کردم ووارد شدم ودیدم که وی‌از شبکه‌هابدجله مینگرد ودرمیان کاخ‌آ بدان بسیار بزرگی بود واز راهی که پنجرهٔ آهن داشت آب دجله بدان میرفت. من بدو

(۱) گویی در میان حجون وصفادیگرچهرهٔ آشنایی نیست‌وداستان سرایی در مکه داستان نمی‌سراید. آری مامردم آنجابودیم‌و گذشت روزگارو سختیهای‌سرنوشت‌ماراازآنجا برافگند(۲) بخداوندآرامش وجنبش سوگند که‌درراههای‌سرنوشت‌دام بسیارست (۳)سورهٔ یوسف آیهٔ ٤۱ - کاری که در آن بامن رای می‌زدید گذشت(٤) دیگرچیزی ترا بشگفت نیاورد ،چیزی پیش آید که افزون از شگفتیست. کاری بسیار دشوار پیش آمدکه درانِ مردانِ گردن‌فراز راهراس خواهدبود. (٥) ص ٤۳۱-٤۳۲

سلام کردم واو روی بسوی آب داشت وخدمتگزاران وغلامانش پراکنده بودند ودر آب آبدان میگشتند ووی چون پریشانی بود چون دوباره بروسلام کردم بمن گفت: «ای عم، تونمی‌دانی، ماهی طوق دارمن اینك ازآبدان بدجله رفته است وطوق دار (مقرطه) ماهیی بود که برای او گرفته بودند وبسیار خرد بود ودوحلقهٔ زرکه در آنها نگینی ازمروارید درشت یابگفتهٔ دیگر از یاقوت بود طوق گردنش کرده بود. گفت پس من بیرون رفتم وازرهاییش نومید بود و گفتم: «اگرمیبایست هرگز دست ازسستی خویش بکشد وقت آن رسیده است.»

اندکی پس ازآن (١) مسعودی چنین آورده است: «گویند که محمد درچشمان طاهر ناتوان می‌نمود ودرین میان طاهر دربستان خود بود که نامه‌ای ازمحمد بخط اورسید وآن چنین بود: «بسم‌الله الرحمن الرحیم، ای طاهر بدان که ازروزی که ما برخاسته‌ایم آن کس که بر حق ما برخاسته است جزایش از ماجز شمشیر نبوده است. پس برجان خویش بنگر ویااز اندیشهٔ خود بگذر». گفت: خدای چنان پیش آورد که چون طاهر بخراسان بازگشت این نکته را باخاصان خوددر میان نهادو گفت: «بخدای که این نامهٔ مردزبونی نبود بلکه نامهٔ مرد برگشته بختی بود».

پس از آن (٢) گوید در سال ١٩٤ بود که امین بنای ناسازگاری را با مامون گذاشت وسپس (٣) گوید که چون امین مامون را از خلافت خلع کردوپسرش موسی‌را ناطق بالحق لقب داد وعهد برای او گرفت علی بن عیسی بن ماهان‌را بپرورش او گماشت.

پس از آن (٤) گوید: «چون طاهر علی بن عیسی بن ماهان را کشت رهسپارشد و بحلوان فرود آمد واز آنجا تامدینة‌السلام پنج روز راه بود ومردم از پیشرفت کار او وبرگشت کار یاران امین وشکستشان درهرجنك درشگفت بودندوهمهٔ دلها بپیشرفت طاهر وفیروزی مامون بر امین محمد یقین کردند».

پس از آن در جای دیگر (٥) گوید: «چون پیشرفت کار طاهر بمحمد رسید فرماندهان لشکر ونزدیکانش راخواست وباایشان رای زد وگفت: مرایاری

(١) ص ٤٣٥ - ٤٣٦ (٢) ص ٤٣٦ (٣) ص ٤٣٨ (٤) ص ٤٣٩ (٥) ص ٤٤١

کنید همچنانکه خراسان عبدالله را یاری کرد وچنان بود که اعشی ربیعه گفته است:

کبش غارات اذالاقی نطح (۱) ثم ماهابوا و الکن قدموا

خدا میداند اگر باحادیث مردم گذشته پی برده و کتابهای جنگهاشان و داستانهای کسانی که درین دولتها پایداری کرده‌اند خوانده باشم وبخاك پدرم درهمهٔ اینها حدیثی مانند حدیث این مرد در استواری وسیاست ندیده‌ام و وی آهنك من کرده است وبرمن تاخته است واین سپاه فراوان واین گروه فرماندهان ورزم آرایان را برای جنك بامن فراهم آورده است. امروز آنچه دارید بیاورید. گفتند: خدای امیرالمؤمنین را نگاه دارد و اورابسنده است آنچه خلفای پیش ازورا بسنده بوده وهرکس بروبیرون آید ناکسست.

چون لشکریان محمداز طاهرشکست خوردندوکسی از آنها برپای نماند سلیمان‌بن منصور گفت: خدا این غدار را نفرین کند چه دردسرهایی که حیلها وراههای بداو برسر مردم نیاورد. خدا اورا از میان مردم نیکوکار دور دارد و زودتر مامون را بدست «کبش‌المشرق» (۲) یعنی طاهر فیروزی دهد وشاعر درین باب گفته است:

تبا لــذی الاثــام و المتزنــدق ماذا دعاه‌الی العظیم الموبق (۳)

والغـدر بـالبر الزکـی اخی‌التقی والسائس‌المامون‌غیر الاخرق(٤)

زیـن‌الخـلافةو الامـامة و النهی اهل‌السماحةوالندی المتدفق(٥)

ان تغـدروا جهـلا بـوارث‌احمد ووصی کل مسدد و موفق (٦)

فـالله للمـامـون خیـر مـوازر والماجد القمقام کبش‌المشرق(۷)

---

(۱) وآنگاه ایشان هراسان نشدندامابز پیشاهنك غارات را راندند وشاخهای اوبرموانع چیره شد (۲) یعنی غوچ خاور(۳) بدابروز گناهکار و بی‌دین، که اورا ببالاترین گناهان برانگیخته است؟ (٤) وبر خیانت‌درباره‌مامون مهربان وپارسا وپرهیزگار واین پیشوای که هرگز بیراهه نمی‌رود؟ (٥) زیورخلافت وامامت وخرد و پیشوای بخشندگی ونیکی بی‌کران. (٦) اگر از سرنادانی با جانشین احمد ووصی آنهمه مردم استوار و کامیاب حیله کنید (۷) مامون بهترین دستیاران را خواهد داشت که خدا ودلاور فیروزمند همان غوچ خاور باشند

چون از سوی شرقی و غربی گرد امین را گرفتند و هرثمة بن اعین بر سر راه نهروان نزدیك دروازهٔ خراسان وسه دروازه لشکرگاه ساخته بودوطاهر در سوی مغرب درمیان یاسریه ودروازهٔ محول و کناسه‌لشکرگاه داشت محمد سر کردکانش راگرد آورد وگفت : سپاس خدایراکه توانایی وی هرچه را بخواهد بالا وپایین میبرد وسپاس خدایرا که توانایی وی هرچه بخواهد میدهد و نمیدهد وسپاس خدای‌راکه می‌بندد ومیگشایدو بازگشت همه باوست . او را بر بد خواهی زمان و خیانت همدستان و پریشانی کار و شکستگی بال هم سپاس میگزارم و درود خدای بر محمد پیامبرش و خاندانش . سپس سخن بسیار گفت وسپس گفت من بادل پردرد وروان‌کوفته وشك بسیار از شما جدا میشوم و درپی حیله‌ای هستم که بگریزم واز خدامی‌خواهم که بامن یاری کند . سپس بطاهر نوشت : «اما بعد، توبندهٔ ماموری امیدوار بتو بودند وتو امید را برآوردی وجنك کردی وفیروز شدی . آنکه غالب بودمغلوب شد و آنکه سرفراز بود سرشکسته شد . صلاح را درین دیدم که بابرادرم یاوری کنم وبرای او از ین پادشاهی بگذرم زیراکه وی‌اولی واحق‌از منست . پس‌مرا وفرزندانم‌ومادرم‌وجده‌ام وخدمتگزارانم وپیروان ویاران و دستیارانم‌را زنهار بده تااینکه نزد توبرویم وازین کاربسود برادرم دست بردارم واگر وی خواهد زنهار ترا بپذیرد وگرنه اولی واحق خواهد بود» . چون طاهر این نامه‌را خواند گفت : «اینك که گلویش‌رافشرده‌اندو بالش را شکسته وهمدستانش راشکست داده‌اند زینهارمی‌خواهد . نه، بدانکسی که جان من بدست اوست ، تا اینکه دست بردست من بگذارد وبفرمان من‌فرودآید» . بهمین جهةوی بهرثمه نوشت وازو خواست بشرایطی که باو می کنند سر فرود آورد . پیش از آن مخلوع گروهی‌ازمردان خود راآماده کردکه از ایرانی‌زادگان ودیگران بودند که باو گرویده بودندکه مامون را دفع کنند .این گروه‌بسوی هرثمه رفتندوطاهربن حسین مردانی را بیاری هرثمه فرستاده بود و بااین همه‌هرثمه چندان آمادهٔ‌جنك نبود وچون خبر آنچه ما یاد کردیم وخبر این لشکریان ببشر وبشیر که دو تن از ازدیان بودند رسید طاهر کس‌نزدشان فرستاد وآنهارا بیم داد و ایشان ازینکه

وی بزودی پیش خواهد برد وازو در زنهار نخواهند بود در هراس شدند جایگاه خود را رها کردند و لشکریان را باخود بردند. ظاهراً در آن زمان در بستانی فرود آمده بود که معروف به «باب الکناس الطاهری» است. یك تن از عیاران زندانی بغداد درین زمینه سروده است:

لنا من الطاهر یوم عظیم الشأن والخطب (۱)
علینا فیه بالانجا د عن هرثمة الکلب (۲)
و منا لابی الطیب یوم صادق الکرب (۳)
اتاه کل طرار ولص کان ذا نقب (٤)
و عریان کل جنبیه آثار من الضرب (٥)
اذا ما حل من شرق اتیناه من الغرب (٦)

و به محمد مال فراوان رسید و در میان فرماندهان تازه لشکرش بی آنکه بدیگران بدهد پانصدهزار درهم پراکنده کرد و بهریك شیشه ای ازغالیه داد و بپیروان قدیم خود چیزی نداد. دیدبانان وجاسوسان طاهر این خبررا باورساندند ووی بنزد ایشان فرستاد و بدیشان نامه نوشت ووعده نیکو داد وتهدید کرد و زیردستان را بر فرماندهان برانگیخت تااینکه ازین کار درخشم شدند و برامین برخاستند واین در روزچهارشنبه بودشش شب گذشته ازذی الحجهٔ سال ۱۹٦ مردی از برخاستگان در بارهٔ امین گفت:

قل لامین الله فی نفسه ماشتت الجند سوی الغالیه (۷)

---

(۱) از طاهر برای ما روزیست که شان وخطر بسیار دارد
(۲) در آن روز بیاری این هرثمه سك برما چیره شد
(۳) وابی طیب را ازما روزیست که راستی پر ازکارست
(٤) همهٔ طراران وهمهٔ دزدان گرزده برسراوریختند
(٥) وبرهنگانی که برپهلوهاشان آثاری ازضربت بود
(٦) وهنگامی که وی ازشرق می آمد مااز غرب باورسیدیم
(۷) بدان که خود را امین خدای می گوید بگو که لشکر تو از شیشه های غالیه پراکنده شد.

و طاهـر نفسی فـدا طاهر — برسله و العدة الکافیه (۱)
اضحی زمام الملك فی کفه — مقابـلا للفئة الباغیه (۲)
یـا نـاکثا اسلمه نکثه — عیوبه من حینه فاشیه (۳)
قد جاءك اللیث بشداته — مستکلباً فی اسد ضاریه (٤)
فاهرب ولا مهرب من مثله — الا الی النار او الهاویه (٥)

طاهر ازیاسریه جابجا شد و بباب الانبار فرود آمد و مردم بغداد را شهربند کرد وجنك سخت شد وشب وروزدوام داشت تااینکه‌ازهردوسوی‌همه‌در ماندهشدند وسرایها ویران شد و آثار فروریخت وغلا روی داد و این درسال ۱۹٦ بود و برادر برادر را وپسر پدر راکشت وبرخی درراه محمد وبرخی‌در راه مامون جنك کردند وکاخها ویران شد وخانها سوخت ومالها‌بتاراج رفت وشاعری نابینا معروف بعلی‌بن ابی‌طالب درین زمینه می گوید :

تقطعت الارحام بین العشائر — واسلمهم اهل التقی والبصائر (٦)
و حل انتقام‌الله من خلقه بهم — لمااجترموه‌من رکوب‌الکبائر (۷)
فلا نحن اظهرنا من الذنب توبة — ولانحن اصلحنا فسادالسرائر (۸)
ولم نستمع من واعظ و مذکر — فینجع فینا وعظ ناه وآمر (۹)
فنبك علی الاسلام لما تقطعت — رحاه‌وارحی‌حربها‌کل‌کافر (۱۰)

( ) وطاهر که جان من برخی‌طاهر باد بپیام وکاربینی‌های‌بلند
(۲) زمام‌کشور را بدست دارد دربرابر دسته‌ای‌ازسرکشان
(۳) وای امیرخاینی که‌فدای‌خیانت خود شدی، عیبهای‌تو زود آشکارشد
(٤) شیری پراز‌تهدید‌بسوی تو پیش‌می‌آید ودرمیان بچه شیران گرسنه می غرد
(٥) بگریز وگریزگاه مانند او نیست مگر‌بسوی‌آتش یاپرتگاه دوزخ
(٦) پیوندهای ارحام درمیان خاندانها گسیخته شد وحتی پارسایان وفرزانگان گمنام ماندند.
(۷) انتقام خدای در حق آفریدگانش برایشان نمایان شد تاایشان را ازگناهانی که‌کرده‌اند گوشمال دهد
(۸) ما توبه‌ای دربرابر‌گناه‌آشکار‌نکردیم وتباهی درون خوددراچاره‌نکردیم
(۹) ازواعظ ومذکر چیزی نشنیدیم‌ووعظ‌آمر وناهی درما کارگرنشد
(۱۰) براسلام‌بگرییم که سنگهای‌آسیابش درهم شکست وهرکافری بجنك باآن برخاسته است.

فاصبح بعض الناس يقتل بعضهم — فمن بين مقهور ذليل وقاهر (١)
وصار رئيس القوم يحمل نفسه — وصار رئيسا فيهم كل شاطر (٢)
فلا فاجر للبر يحفظ حرمة — ولا يستطيع البر دفعا لفاجر (٣)
فمن قائم يدعوالى الجهل عامدا — ومن اول قدسن عنا لآخر (٤)
تراهم كامثال الذئاب رأت دما — فامته لاتاوى على زجرزاجر (٥)
اذا هدم الاعداء اول منزل — بسعيهم قاموا بهدم الا واخر (٦)
فاصبحت الاغنام بين بيوتهم — تحثهم بالمرهفات البواتر (٧)
و اصبح فساق القبائل بينهم — تشد على اقرانها بالخناجر (٨)
فنبك لقتلى من صديق ومن اخ — كريم ومن جار شفيق مجاور (٩)
ووالدة تبكى بحزن على ابنها — فيبكى لها من رحمة كل طائر (١٠)
و كفت بحسن البصر بعدانتحابها — عليه والكن دمعها غيرصابر (١١)
وذات حليل اصبحت و هى ايم — وتبكى عليه بالدموع البوادر (١٢)

---

(١) چنين شده است كه مردم يك ديگر را مى كشند ودرميانشان جز مقهور ذليل وقاهر نيست

(٢) رييس مردم خود را بدان جايگاه مى رساند، و هر نابكارى از ايشان برياست مى رسد

(٣) هيچ فاجرى حرمت نيكى را ندارد ونيكى توانايى دفع فاجر راندارد

(٤) آن كس كه پيشواست عمدا نبادانى دعوت مى كند و هرتازه رسيده‌اى روش ديگرى بما ياد مى‌دهد

(٥) چون دسته اى از گرگان بنظر مى آيند كه خون ديده باشند و هيچ بانگى آنهارا دور نكند

(٦) چون دشمنان نخستين‌سراى‌راويران كنند در ويرانى خانه‌هاى ديگرمى كوشند

(٧) گلها در ميان خانها سر گردانند و از شمشيرهاى تند كه در پى آنها هستند مى گريزند

(٨) چنان شده كه نابكاران قبايل بجان يكديگر افتاده اند و خنجر بروى رقيب خود مى كشند .

(٩) ما برمرك دوستى و برادرى مهربان و همسايه اى مهر پرور و نزديك مى گرييم

(١٠) مادرى باندوه برپسرش مى گريد ومرغى از دلسوزى بروى مى گريد

(١١) بيهوده پس ازين مرك بصبرمى كوشد واشك اوصبرندارد

(١٢) همسرى كه بيوه شده است گريانست واشكهاى فراوان ميريزد

تقول له : قدكنت عزا و ناصرا — فغيب عنى اليوم عزى و ناصرى (۱)

و ابك لاحراق و هدم منازل — وقتل وانهاب الملهى والذخائر (۲)

و ابراز ربات الخدور حواسرا — خرجن بلا خمر و لا بما ارر (۳)

تراها حيارى ليس تعرفن مذهبا — توا قوا كامثال الظباء النوافر (٤)

كان لم يكن دين و لم تك غيرة — فيخرجهم عن هتك ستر الحرائر (٥)

كان لم تكن بغداد احسن منظرا — وملهى راه ته عين لاه وناظر (٦)

بلى هكذا كانت فاذهب حسنها — وبدد منها الشمل حكم المقادر (۷)

و حل بهم ماحل بالناس قبلهم — فاضحوا احاديثا لباد و حاضر (۸)

ابغداد يا دار الملوك و مجتنى — صنوف المنى يامستقر المنابر (۹)

ويا جنة الدنيا و يا مطلب الغنى — ومستنبط الاموال عند المتاجر (۱۰)

ابينى لنا اين الذين عهدتهم — يحنون فى روض من العيش ناضر (۱۱)

واين الملوك فى المواكب تغتدى — تشبه حسنا بالنجوم الزواهر (۱۲)

---

(۱) باو میگوید : تو یار و یاور من بودی وامروز بی یار و یاور مانده‌ام

(۲) بر آتش سوزی و ویرانی سرایها و کشتارها و تاراج مالها و ذخایر بگرییم

(۳) زنان حرم سرای رو باز و بی پرده و روپوش بیرون میروند

(٤) آنها را می بینند که سرگردانند راه را نمی شناسند و مانند آهوان گریزنده لرزانند .

(٥) گویی دیگر دین نیست و غیرت نیست تا آنها را از بی احترامی بر پردگیان آزادان بازدارد

(٦) گویی بغداد دیگر زیباترین منظر نیست وشیواترین چیزی که چشم بینندگان می‌دید نیست

(۷) آری چنین بود اما زیبایش رفت وسرنوشت آنرا مانند بیابانی کرد

(۸) مردم آن گرفتار آن چیزی شدند که مردم دیگر پیش از آن شده بودند و مورد دلسوزی رفتگان وحاضران شدند

(۹) ای بغداد ای سرای پادشاهان و آرزوگاه همه مردم وجایگاه منبرها

(۱۰) ای بهشت روی‌زمین ، ای آنکه غنا ترا می‌جست و آرزوهارا دردل بازرگانان می پروردی

(۱۱) بما خبرده کجایند کسانی که ما بدیدارشان خو گرفته بودیم در باغهای شکفتهٔ شادمانی

(۱۲) کجایند آن پادشاهان که درمیان موکب های‌خود درزیبایی مانند ستارگان فروزان بودند

واين القضاة الحاكمون برأيهم
لورد امور مشكلات المصادر (۱)

او القائلون الناطقون بحكمة
ورصف كلام من خطيب وشاعر (۲)

واين الجنان المؤنقات بحسنها
واين قصور الشط بين العوامر (۳)

واين مراح للملوك عهدتها
مزخرفة فيها صنوف الجواهر (٤)

ترش بماء المسك و الورد ارضها
تفوح بها من بعد ريح المجامر (٥)

وراح الندامى فيه كل عشية
الى كل فياض كريم العناصر (٦)

ولهو قيان تستجيب لنغمها
اذا هو لباها حنين المزامر (۷)

فما للملوك الغر من آل هاشم
واشياعهم فيها اكتفوا بالمفاخر؟ (۸)

يروحون من سلطانهم وكانما
يروحون في سلطان بعض المعاشر (۹)

تخاذل عما نابهم كبراؤهم
فنالتهم بالظلم ايدى الاصاغر (۱۰)

فاقسم لو ان الملوك تناصروا
لذلت لها خوفا رقاب الجبابر (۱۱)

---

(۱) و كجايند آن داوران كه براى خود در بارهٔ كار هايى كه بيرون آمدن از آنها دشوار بود حكم مى كردند

(۲) يا آن گويندگان و آن سخن گويان بحكمت و آن خطيبان و شاعران خوش گوى

(۳) و كجايند باغهايى كه بزيبايى زبانزد بودند و كجايند آن كاخهاى شط در ميان آبادانيها

(٤) و كجايند آن آسايشگاههاى پادشاهان آراسته بگوناگون گوهرها

(٥) زمين را ازمشك و گلاب آب داده بودند و بوى خوش مجمرها دور ميرفت

(٦) هر شامگاه ميهمانان شاد كام در آنجا نزد ميزبان بخشنده و دهنده اى گرد مى آمدند

(۷) بدستور وى زنان خنياگر جوان آوازهاى خوش آهنك را توأم بانالهاى نى سرمى دادند

(۸) شاهان ارجمند از خاندان هاشم و هوا خواهانشان كه سرا پا افتخار بودند چه شدند؟

(۹) درسايهٔ توانايى ايشان مى رفتند هم چنان كه درسايهٔ توانايى يك خاندان بروند

(۱۰) اما بزرگان از پاسبانى شاهانشان سرباز زدند و خردان دست بدست سرنگونشان كردند

(۱۱) سوگند كه اگر شاهان توانسته بودند براى پاسبانى خود يار شوند دل بيدادگران از ترس لرزان ميشد

هرثمة بن اعین مرزهیر بن المسیب الضبی را از لشکرگاه شرقی فرستاد و وی بماطر نزدیك کلواذا فرود آمد و از کشتیهایی که بارشان کالاهایی بود که از بصره و واسط می آمد ده یك گرفت و منجنیقها را بر بغداد افراشت و در کرانهٔ کلواذا و جزیره فرود آمد و مردم ازو بتنك آمدند و گروهی از عیاران وزندانیان بروتاختند و برهنه می جنگیدند و تنها تنبان و کمربند برمیان داشتند و چیزی از برك نارگیل برسر گذاشته بودند که آنرا «خود» میگفتند ، سپرشان از برك نارگیل و بوریاهای قیراندود بود و ازشن وماسه پرکرده بودند وفرمانده هرده تن از ایشان یك عریف بود و هرده تن عریف یك نقیب وهرده تن نقیب یك قائد وهرده تن قائد یك امیر وهریك از فرماندهان مرکوبهایی داشت باندازهٔ مردانی که زیر دستش بودند، چنانکه هرعریف بجز مردان جنگی کسان دیگر داشت که اسبان را پرستاری می کردند ، همچنان نقیب وقائد و امیر مردانی همراه داشت که برهنه بودند بگردنشان زنگله ها و پشینه های سرخ وزرد آویخته بودند ودهانه ها و لگامها داشتند ودم اسبی با جاروب و مگس پران برای خود درست کرده بودند . عریف بردوش ستوری باده تن ازمردان جنگی که پیشاپیش او بودند بجنك میرفت وخودهای برك نارگیل برسر داشتند و سپرهای بوریا باخود می بردند و نقیب وقائد و امیر نیزبدین گونه می آمدند . بینندگان برای دیدن جنگشان باسواران دشمن می ایستادند که براسبان بسیار خوب برنشسته وزره وجوشن و برگستوان کامل و بازوبند ونیزه وسپر تبتی داشتند . جنك در میان این جنگجویان برهنه و سپاهیانی که گفتیم درگرفت . نخست بزیان زهیر بود ، اما ازسوی هرثمه باو یاری رسید و دشمنان را شکست داد . مردانی که پرستار اسبان بودند سواران را راندند وگردشان راگرفتند وشمشیر ازیشان بستدند و گروهی ازیشان کشته شدند وازبینندگان نیز گروهی کشته شدند ودرین باره آن نا بینا درتیراندازی زهیر بامنجنیق و آنچه ما دربارهٔ کشته شدن بینندگان و برهنگان گفته ایم چنین می گوید:

لا تقرب المنجنیق و الحجرا   فقد رایت القتیل اذ قبرا (۱)

باکر کی لایفوته خبر   راح قتیلا وخلف الخبرا (۲)

---

(۱) بمنجنیق وسنك نزدیك مشو واین کشته را که بگور می نهند ببین .

(۲) این از آن کسیست که از بامداد آمده بود بی خبر نماند اما کشته شد و ازو خبر ماند .

اراد الا یقال کان لهم — امر فلم یدر مابه امرا (۱)

یا صاحب المنجنیق ما فعلت — کفاك لم تبقیا ولم تذرا (۲)

کان هواه سوی الذی امرا — هیهات ان یقلب الهوی القدرا (۳)

چون توشهٔ لشکریان برامین تنك شد پنهانی آوندهای زرو سیم را گداخت و بمردان خود داد وطاهر حربیه و کویهای دیگر بیرون شهررا بردروازهٔ ابنار و باب الحرب ودروازهٔ قطربل گرفته بود وجنك درمیان جانب غربی درگرفت ومنجنیقها درمیان دولشکر کار می کردند وعلی نابینا درابیاتی که‌ازوست دربن باره می گوید:

یارماة المنجنیق — کلکم غیر شفیق (٤)

ما تبالون صدیقا — لاولا غیر صدیق (٥)

ویلکم تدرون من تر — مون مرار الطریق (٦)

رب خود ذات دل — هی کالغصن الوریق (۷)

لم تکن تعرف جوف الـ — دار من جوف العنیق (۸)

اخرجت من ظل دنیا — هاومن عیش عنیق (۹)

لم تجد من ذاك بدا — ابرزت یوم الحریق (۱۰)

آتش سوزی وویرانی دربغداد ودر کرخ ودرقسمت غربی فراوان شد تاآنکه زیبایی های بغداد از میان رفت وکارسخت شد ومردم برزنها و کویهاازین جاباآنجا رفتند وترس همه راگرفت وبسیار شد وسراینده‌ای درین زمینه گفته‌است:

---

(۱) میخواست دیگری کاررا باو نگوید وخود نمی‌دانست چه کاراورا پیش‌می آید.

(۲) ای خداوند منجنیق چه کردی ؟ دستهایت جانش را گرفت و نمی توانی باز دهی .

(۳) آرزویش جز آن بود که پیش آمد ، دریغا که سرنوشت بر آرزو ها چیره است .

(٤) ای منجنیق اندازان شما همه بیدادگرید.

(٥) شما دوست را ازغیردوست نمی‌شناسید.

(٦) وای برشما، میدانید بر که‌میندازید؟ برمردم راهگذر .

(۷) چه بسادختران زیباخرامان مانندشاخ سبز.

(۸) که می پنداشتند بخانه بازمی گردند ودرشکم زاغان شدند

(۹) آنهاازسایهٔ این جهان واززندگی دلپذیر بیرون رفتند.

(۱۰) چون ازین چاره نداشتند درروز آتش سوزی رویشان نمایان شد

من ذا اصابك يا بغداد بالعين الم تكونی زمانا قرة العين (١)
الم يكن فيك قوم كان قربهم وكان مسكنهم زينا من الزين (٢)
صاح الزمان بهم بالبين فانقرضوا ماذا لقيت بهم من لوعة البين (٣)
استودع الله قوما ما ذكرتهم الا تحدر ماء الدمع من عينی (٤)
كانوا ففرقهم دهر و صدعهم والدهر يصدع مابين الفريقين (٥)

جنك هم چنان درميان دولشكر مامونی ومحمدی چهارده ماه كشيد و بغداد برمردم تنك شد ومسجدها تهی ماند ونماز ناگزارده ماند و پيشامدی كرد كه هرگز ازروزی كه ابوجعفر المنصور آن شهررا ساخته بود نكرده بود برای مردم بغداد در روزهای جنك ميان مستعين ومعتز ازبرون آمدن عياران بازچنان روزی پيش آمد... درميان مامونيان و برهنگان وديگران ازپيروان مخلوع كارسخت شد ومحمد در كاخ خود معروف بصالح درقسمت غربی شهر بندشد وبرخی روزها زدو خورد درميانشان درمی گرفت كه در آن گروه بسيار ازدوسوی نابودمی شدند ودرين زمينه حسين معروف بخليع كه يكی ازتبه كاران اين روزگار بود سروده است :

امين الله ثق بالله تعط الصبر والنصره (٦)
كل الامر الی الله كلاءك الله ذو القدره (٧)
لنا النصر بعون الله والكرة لا الغره (٨)
و للمراق اعداءك يوم السوء والدبره (٩)
وكاس يلفظ الموت كريه طعمها مره (١٠)

---

(١) ای بغداد ، ترا كه چشم زد، پس از آنكه تو مردمك چشم بودی
(٢) مگر در تو جايگاه مردمی نبود كه بودن آنها در تو زيوری بود؟
(٣) اما سرنوشت ايشانرا جدا كرد، رفتند وچه نگاههايی در پی دوری ايشانست
(٤) رفتگانيرا كه يادشان اشك ازچشمم می گشايد بخدا سپردم
(٥) بودند وروزگار پراكنده شان كرد وروزگار يارانرا ازهم می پراكند
(٦) ای امين خدای بخدا اميدوار باش كه شكيبايی وپيروزی دهدت
(٧) كارترا بخدا بسپار تاخدای توانا ترا پشتيبانی كند
(٨) پيروزی ما بياری خداست وما پيروز شريم ونميگريزيم
(٩) دشمنان بدين ترا روز بد وتيرگی پيش خواهند آورد
(١٠) پيالهٔ مرك ناگوار وتلخ مزه است

سقونا و سقیناهم ولکن لهم اخره (۱)
کذاك الحرب احیانا علینا و لنا مره (۲)

کار بر این و کسانی که بااو بودند سخت شد و مردم بغداد دو گروه شدند، زد و خورد سختی در قسمت غربی در جایگاه معروف بدار الرقیق در گرفت و گروهی بسیار در آن نابود شدند و کشتار در راهها و شاه راه ها و کویها و کوچها بسیار شد و فریاد زنده باد مأمون وزنده باد مخلوع میراندند ویکدیگر را می کشتند و خانهارا تاراج می کردند و می سوختند و کار بالا گرفت و هر کس از مرد وزن و پیر و برنا که جان خود را بدر می برد شادی بسیار و آسایش فراوان داشت و با هرچه داشت بلشکر طاهر پناه می برد و جان و مالش در زنهار می ماند و درین زمینه کسی که در آن روز گواه بوده سروده است:

بکت عینی علی بغداد لما فقدت غضارة العیش الانیق (۳)
تبدلنا هموما من سرور ومن سعة تبدلنا بضیق (٤)
اصابتنا من الحساد عین فافنت اهلها بالمنجنیق (۵)
فقوم احرقوا بالنار قسرا و نائحة تنوح علی غریق (٦)
و صائحة تنادی و اصحابی و قائلة تقول ایا شفیقی (۷)
و حوراء المدامع ذات دل مضمخة المجاسد بالخلوق (۸)
تنادی بالشقیق ولا شقیق وقد فقد الشقیق مع الرفیق (۹)
و قوم اخرجوا من ظل دنیا متاعهم یباع بکل سوق (۱۰)

---

(۱) مارا چشانند و ما هم چشاندیم اما پیاله واپسین ایشان راست
(۲) جنگ همینست روزی برماست و روزی با ما
(۳) بر بغداد می گریم که خرمیهای زندگی گوارا را از دست داده است
(٤) شادی ما بغم بدل شد و گشادگی ما بتنگی بدل یافت
(۵) از بد خواهان مارا چشم رسید و مردم آن بمنجنیق نابود شدند
(٦) گروهی بدرشتی در آتش افتادند و زنی میگرید برانکه غرق شده است
(۷) زنی بفریاد یاران خود را می جوید و دیگری میگوید یارمن کجاست
(۸) دختری سیاه چشم که بزیبایی آراسته از تن پوش غالیه اندوده است
(۹) برادرش را می خواند و برادری نیست، با یارش باهم نابود شده اند
(۱۰) گروهی ازین جهان بدر رفته اند و کالایشان در هر بازار فروخته می شود

ومغترب بعيد الدار ملقى — بلا رأس بقارعة الطريق (۱)
توسط من قتالهم جميعا — فما يدرون من اى الفريق (۲)
فلا ولد يقيم على ابيه — وقدهرب الصديق عن الصديق (۳)
و مهما انس من شیء تولی — فانی ذاکر دار الرقيق (٤)

مردی ازسرکردگان خراسان نزد طاهر آمد و برجنك برهنگان بی سلاح نگریست و آن سرکرده التفات کرد وایشانرا خردشمردو گفت: «ازنیرنك این مردمی که سلاح ندارند در برابر لشکریان زورمند ودلیر وجامه پوشیده وسلاح دار ماچه ساخته است؟».

چون دید که یك تن از برهنگان برو می‌نگرد آن‌سرکرده کمانش را پرکرد، تیرش را نشانه رفت واز رسته بیرون رفت. آن برهنه را سپری ازبوریابود و درزیر بغل کیسه‌ای‌پراز خرده سنك وپاره آجر داشت‌وهرچه وی تیرمینداخت بسپرمیخورد یا درکنار آن میفتاد و آن برهنه آنرا برمی‌داشت ودرگوشه‌ای ازسپر خودکه برای این کار داشت، ومانند ترکشی بود جامیداد، همچنان می کرد تاآینکه آن سرکرده هرچه تیر داشت انداخت وچون این‌رادید‌بر آن برهنه تاخت‌که اورا بشمشیربزند. برهنه تیری ازترکش خود برگرفت وانداخت وبچشم اوزد وسپس سنگی بدوزدکه چیزی نمانده بود ازاسب فروانداز‌دش وچون از دستش رهایی یافت خود از سرش افتاد وچون باز می گشت گفت: اینها آدمیزاده نیستند، اهریمنانند. درآنچه گفتیم یکی‌ازکسانی‌که گواه‌بوده واوابویعقوب خزیمیست و وی هواخواه محمد وبرمامون متعصب بود در قصیدهٔ درازی که در آن ازین فتنه و جنگهای بغداد سخن رانده گفته است:

الکرخ اسواقه معطلة — یستن عیارها وعابرها (۵)

---

(۱) بیگانه ای دور ازخانمانش بی‌سردرمیان راه افتاده‌است
(۲) کشتار درهمه جا هست و نمیدانند کشته از کدام گروهست
(۳) پسر دیگر پدررا یاری نمی کند ودوست ازدوست گریزانست
(٤) هرچه بدان خو گرفته ایم ازمیان رفته ومن بیاد دارالرقیق می گریم
(۵) در بازار های کرخ کس نیست و عیاران و رهگذران ازین سو بدان سو می دوند

خرجت الحرب من اراذلهم اسود غیل علت قساورها (۱)

بهمین مصداقی که آوردیم علی نابینا نیز می گوید:

خرجت هذه الحروب رجالا لا لقحطان لا ولا لنزار (۲)

معشر فی جواشن الصوف یغدو ن الی الحرب کالاسود الضواری (۳)

و علیهم مغافر الخوص تجزء هم عن البیض والتراس البواری (٤)

لیس یدرون ماالفرار اذا الا بطال عاذوامن القنا بالفرار (٥)

واحد منهم یشد علی الـ فین عریان ماله من ازار (٦)

و یقول الفتی اذا طعن الطع نة خذها من الفتی العیار (۷)

کشتار هرروز سخت ترشد وهردو گروه پایداری کردند وپشتیبانان مخلوع و لشکریانش جز آن برهنگان نبودند که خود ازبرك نارگیل وسپر ازبوریا داشتند و طاهر کار را برآن گروه سخت می گرفت وپیش می‌رفت ودربغداد هرکوی را پس ازکوی دیگرمی گرفت ومردم آنجاکه بدومی پیوستند بااو درجنك یاری می کردند وآنجاکه بدستش نیفتاده بود ویران می‌شد. سپس فرمان داد درمیان وی و پیروان مخلوع درمیان سرایها وخانها وکاخها خندق بکنند ویاران طاهردرنیرو ونیك بختی ویاران مخلوع درکاهش وتیره بختی بودند ویاران طاهرویران می کردند ویاران مخلوع جایگاه ازچوب وپارچه وچیزهای دیگر مانندآن برپا می کردند ودرین زمینه مردی ازمحمدیان که متعصب برمامون بوده گفته است:

لنا کل یوم ثلمة لانسدها یزیدون فیمایطلبون وننقص (۸)

---

(۱) جنك درمیان مردم فرومایه شیران شرزه را بادندانهای درنده برانگیخته است

(۲) این جنگها مردانی را برون آورد که ازمردم قحطان ونزارهم نیستند

(۳) گروهی جوشن پوش ازپشمینه که مانندشیران درنده بجنك می شتابند

(٤) سرپوشی ازبرك نارگیل خودشانست وبوریاهایی سپرشان

(٥) نمی دانند گریز چیست، هنگامی که دلاوران می گریزند و جان بدر می برند

(٦) یك تن ازیشان برهنه چنانکه شلوار هم ندارد بردوهزار مردمی تازد

(۷) واین جوانمردمی زند وفریادمیکند که این را ازجوانمردعیار بستان

(۸) مارا هرروز شکافیست که نمیتوانیم ببندیم، برهرچه آنها می جویند میفزاید وازمامی کاهد.

اذا هدموا دارا اخذنا سقوفها — ونحن لاخری مثلها نتربص (۱)

یثیرون بالطبل القنیص وان بدا — لهم وجه صید من قریب تقنصوا (۲)

وقد افسدوا اشرق البلاد وغربها — علینا فماندری الی این نشخص (۳)

اذا حضروا قالوا بما یبصرونه — وان لم یروا شیئاً قبیحاً تخرصوا (٤)

نری البطل المشهور فی کل وقعة — اذا مارأی العریان یوماً یبصبص (٥)

وقد رخصت قرآؤنا فی قتالهم — وماقتل المقتول الاالمرخص (٦)

طاهر چون پیروان مخلوع را دید که در کشتار باوجود ویرانی و آتش سوزی و منجنیقها وکشش بسیار پایداری میکنند خوراك را از بصره و واسط وجاهای دیگر برویشان بست وراه هارا گرفت ونان در بغداد در کویهای ماءمونیان هر بیست رطل بیك درهم رسید ودر برزن دیگر که از آن محمدیان بود هر یك رطل نان یك درهم بود و کار برمردم تنك شد واز فرج نومید شدند و گرسنگی سخت ترشد و بر کسانی که درلشکرگاه طاهر بودند رشك می بردند و کسانی که در لشکرگاه محمد مخلوع بودند دریغ داشتند ودر آنچه آوردیم علی نابینامی گوید :

الناس فی الهدم وفی الانتقال — قد عرض الناس بقیل وقال (۷)

یا ایها السائل عن حالهم — عینك تکفیك مکان السؤال (۸)

قدكان للرحمن تکبیرهم — فالیوم تکبیرهم للقتال (۹)

---

(۱) چون سرایی را ویران کنند بامهای آنرا برمی داریم ودر آرزوی مانند آنیم

(۲) نخجیر را از بانك طبل رم می دهند و چون شکاری بر ایشان بگذرد می زنندش

(۳) خاور و باختر سرزمینرا تباه کردند وما نمیدانیم بکجا روی آوریم

(٤) چون حاضر باشند آنچه را دیده‌اند می گویند واگر چیزی زشت نبینند از خود در می آورند

(٥) درهرزدو خورد دلاور ناماوری را می بینند که در برابر برهنگان روزچون سگی خفته است

(٦) قراء مانیز رخصت دارند باایشان بجنگند و کسی کشته نشد مگر اینکه رخصت یافته باشد

(۷) مردم گرفتار ویرانی وبی‌جوبی اند ومردم بگفتگو افتادند

(۸) ای که ازحالشان می‌پرسی آنچه می بینی پرسش ترا بسنده است

(۹) تکبیرشان برای خدا بود وامروز تکبیرشان برای جنگست

وارم بعينيك الى جمعهم — وانتظر الروح وعد الليال (۱)
لم يبق فى بغداد الا امرؤ — حالفه الفقر كثير العيال (۲)
او رجل افلت من سجنه — لاعربى لا ولا فى الموال (۳)
لاام تحمى عن حماها ولا — خال له يحمى ولا غير خال (٤)
ما بالنا نقتل فى ديننا — سبحانك اللهم ياذاالجلال (٥)

روزی طاهر بایارانش ازچندجا بیرون رفت وبسوی باب الکناس شد وخونریزی بسیار شد ، سرکردگان بهمه سو می‌رفتند و شمشیر و آتش رابکار می‌بردند ، هردو لشکر پایداری کردند ویاران طاهر بیشتر غرق شدند ودرآتش افتادند وگروهی از برهنگان که کیسهای پراز سنك وآجروخودهای برك نارگیل وسپرهای بوریا وگون وتیرهای چوبین ودرفشهایی ازپارچه و بوغهایی از شاخ گاو داشتند نابود شدند وآن روز یکشنبه بود وآن نابینا درین باره می گوید :

وقعة يوم الاحد — كانت حديث الابد (٦)
كم جسد ابصرته — ملقى وكم من جسد (۷)
و ناظر كانت له — منية بالرصد (۸)
اتاه سهم عائر — فشق جوف الكبد (۹)
و صائح يا والدى — و ثاكل ياولدى (۱۰)
وكم غريق سابح — كان متين الجلد (۱۱)

---

(۱) برگروهشان دوچشم برگمار ودرانتظار رفتن باش وشبهارابشمار
(۲) دربغداد بجزمردمی نمانده است که گرفتارتنگدستی وعیال بسیارند
(۳) یامردی که از زندان رهاشده که نه تازیست ونه از موالی
(٤) نه مادری که پشتیبانی داشته باشدونه خالی باپشتیبان ونه غیرخال
(٥) ما دیگر درپی آن نیستیم که درراه دین کشته شویم ، خداوندا که شکوهمندی درود برتو
(٦) جنك روز یکشنبه سخنی جاودانیست
(۷) چه پیکرها دیدی که بروی‌هم افتاده‌اند
(۸) واین بیننده‌ای که کنج کاویش ویرابکمین نشانده بود
(۹) تیری گم گشته بدورسید وپهلوگاه وی‌رادرید
(۱۰) اینیك برپدرمی گریست ودیگری برپسرمینالید
(۱۱) چه بسا غریق تنومندی که شناوربود

لم يفتقده احد غير بنات البلد (١)
و آخر ملتهب مثل التهاب الاسد (٢)
خيم فى العرصة لا يبرح مثل الوتد (٣)
فقائل قد قتلوا الفا ولما يزد (٤)
و قائل اكثر بل ما لهم من عدد (٥)
قلت لمطعون و فيه طعنة لم تئد (٦)
من انت يا ويلك يا مسكين من محمد (٧)
فقال لامن نسب دان ولا من بلد (٨)
ولا انا للغى ما قاتلت او للرشد (٩)
ولا لشيء عاجل يصير منه فى يدى (١٠)

چون کار بر محمد تنك شد و شهر بند بیش از پیش دشوار گشت یك تن از سر کردگان خود راکه زریح نام داشت گفت خانه همه کسانی راکه مال واندوخته وچیزهای گران بها داشتند یامی پنداشتند داشته باشند چه از مردم شهر وچه دیگران بگردد. دیگری را که هرش نام داشت درین کار با اویار کرد و این دوتن بجان مردم افتادند و تنها بگمان خود از مردم چیز می گرفتند و مال بسیار بدست آوردند. مردم ببهانهٔ حج گریختند وتوانگران اززریح وحرش گریزان شدند وآن سرایندهٔ نابینا درین زمینه سروده است:

اظهروا الحج و ما يبغونه بل من الهرش يريدون الهرب (١١)

(١) بجز دختران شهر کسی در پی او بر نخاست
(٢) و دیگری گداز نده در آتش مانند گدازندگی شیر آسمان
(٣) در نبردگاه ماند افراشته مانند میخ چادر
(٤) کسی گفت: هزار تن را کشتند و نه بیشتر
(٥) دیگری گفت: بلکه بیشتر وایشانرا شماره نبود
(٦) بزخمیی که نیزه‌ای زخم کاری باو زده بود گفتم:
(٧) از کجایی؟ وای بر تو، ای بدبخت هواخواه محمدی؟
(٨) گفت: نسبت من از اینجانیست واز ین شهر نیستم
(٩) من در گمراهی ونه در راه راست جنگیده‌ام
(١٠) نه برای آنکه مال ناپایداری بدستم افتد
(١١) حج رابهانه میکنند وقصد شان آن نیست بلکه می خواهند ازهرش بگریزند

کم اناس اصبحوا فی غبطة — رکد اللیل علیهم بالعطب (۱)

کل من زار زریح بیته — لقی الذل و وافاه الحرب (۲)

شعر او درین زمینه بسیارست و چون بلا برسر زنانهم فرود آمد سوداگران درکرخ گرد آمدند تا بطاهر بنویسند که نمیتوانند از بغداد بسوی او بیرون شوند وخود ومالشان درخطرست و برهنگان ودکانداران و بازاریان بلای شهر شده‌اند . اما یك تن از ایشان گفت اگر بطاهر بنویسید ازخشم محمد درزنهار نباشید وازیشان خواست که کار را بخدا باز گذارند و شاعر ایشان درین زمینه گفته است:

دعوا اهل الطریق فعن قریب — تنالهم مخالیب الهصور (۳)

فتهتك حجب اکباد شداد — وشیکا ماتصیر الی القبور (٤)

فان الله مهلکهم جمیعا — لاسباب التمرد و الفجور (٥)

دریکی ازهمان روزها برهنگان که نزدیك صد هزارتن بودند بانیزه وچوب کلاه کاغذی برسر گذاشته بودند ودر بوقهای نی وشاخ گاو می دمیدند باهواداران دیگر محمد یار شدند و از چند جای بر مامونیان تاختند . طاهر از چند جای چند تن از سرکردگان وفرماندهان را در برابر ایشان فرستاد و جنگ وخونریزی بسیار شد و برهنگان برمامونیان تانیمروز چیره بودند و آن روز دوشنبه بود سپس مامونیان بر برهنگان و محمدیان دیگر چیره شدند و ایشان شکست خوردند و نزدیك ده هزارتن غرق شدند و کشته شدند وسوختند و شاعر نابینا درین زمینه می گوید:

یالامیر طاهر ابن الحسین — صبحونا صبیحة الاثنین (٦)

ضربوا طبلهم فثاب الیهم — کل صلب القناة والساعدین (۷)

---

(۱) چه بسا مردان که نیك بخت برخاسته بودند. و شب ایشان را در تیره بختی در یافت

(۲) هر کس که زریح بخانه اش رفت باسرشکستگی وویرانی روبروشد

(۳) راهزنان را بگذارید که بزودی بچنگال شیران میفتند

(٤) دل این مردان درشت دریده خواهد شد و گور در انتظارشانست

(٥) خدا همه را ازین نافرمانی وتبه کاری نابود خواهد کرد

(٦) ای امیر طاهر پسر حسین، از بامداد دوشنبه برما تاختند

(۷) طبلشان را زدند و همه جنگ جویانی که بازوهای توانایشان نیزه برمی دارد آمدند

یاقتیل العراة ملقی علی الشط تطاه الخیول فی الجانبین (۱)

ا وزیر ام قائد بل بعید انت من ذین موضع الفرقدین (۲)

کم بصیر غدا بعینین کی یبصر ما حالهم فراح بعین (۳)

لیس یخطون مایریدون مان یقصدوا منهم سوی الناظرین (٤)

کار برمحمدمخلوع سخت شد دستور داد نهانی هرچه درخزاین وی بود بفروشند و روزی کسانی راکه باو بود بدهند و دیگر چیزی برایش نماند که بایشان بدهد و برطلب کاری ایشان افزود. طاهر برو سخت می گرفت ودر دروازهٔ انبار دربستانی که در آنجا بود فرود آمده بود. محمد گفت: دوست می دارم که خدا هردو گروه را نابود کندزیراکه من جزدشمن کسی ندارم چه آنهاکه بامنندوچه آنهاکه بامن می جنگند، برخی مال مرا می خواهند وبرخی جانم راو گفت:

تفرقوا و دعونی یا معشر الاعوان (٥)

فکلکم ذو وجوه کثیرة الالوان (٦)

و ما اری غیر افك و ترهات الامانی (۷)

و لست املك شیئا فسائلوا اخوانی (۸)

فالویل فیما دهانی من نازل البستان (۹)

یعنی طاهر وچون کاربرمخلوع سخت شد و بجای نازك کشید هرثمة بن اعین قسمت شرقی را دردست داشت وبیشتر قسمت غربی را طاهر گرفته بود ومحمد در شهر ابی جعفرماند وبانزدیکان خود دربارهٔ رهایی خویشتن شور میکرد. هرکسی

---

(۱) ی که برهنگان ترا کشته اند ودر کرانهٔ رودبی جان افتاده ای وازدوسوی سواران پامالت می کنند

(۲) اگر وزیری یا سرکرده ای بهمان اندازه که از فرقدین دوری ازین مقام هم دوری

(۳) چه بسا بینندگان که بادوچشم آمدند بنگرند و بایك چشم باز گشتند

(٤) در تیراندازی خطا نکردند وچشمها نشانه کرده بودند

(٥) پراکنده شوید ومرا رها کنیدای کسانی که یاورمنید

(٦) شما همه مردم دو روی چندرنگید

(۷) همه جاجز دروغ و امیدهای بیهوده نمی بینم

(۸) دیگرچیزی ندارم ، از برادرانم بخواهید

(۹) من درآرزوی مرگم ازآن که دربستان فرود آمده است

دلیلی آوردو رایی زد ، یکی ازیشان گفت :

بطاهر بنویس و سوگندی بخور که اورا مطمئن کند و باو وعده کن که کشور خود و کارخودرا باو بازگذاری . شاید بپذیرد .

محمد باو گفت : مادرت برتو بگرید ، من خطاکردم باتو رأی زدم . نمیدانی که این مرد بهیچ خیانتی حاضر نیست ؟ واگر مأمون برای خود میرفت و برای خود کار میکرد آیا دهیك آنچه ازهمکاری طاهر باو رسیده است بوی میرسید ؟ من مراقب او بوده‌ام و اندیشهایش را در یافته‌ام و میدانم که جز کارهای برجسته و آوازهٔ بلند و وفاداری اندیشهٔ دیگرندارد .

چگونه امیدداشته باشم که بمال وخیانت وی را بفریبم؟ چه میشد اگربفرمان من میرفت و بمن می گرایید ، دیگر هرچه ترکان و دیلمان بدشمنی من همدست میشدند بیهوده بود زیراکه می‌توانستم همانرا بگویم که ابوالاسود الدؤلی دربارهٔ ازد گفت هنگامی که زیادبن ابیه ازایشان پشتیبانی خواست :

فلما راه‌م یطلبون وزیره وساروا الیه بعد طول تمادی (۱)

اتی الازد اذخاف التی لاسوی لها علیه وکان الرای رای زیاد (۲)

فقالوا له : اهلا وسهلا و مرحبا اصبت فکاشف من اردت وعاد (۳)

فاصبح لایخشی من الناس کلهم عدو ولو مالوا بقوة عاد (٤)

بخداکه دلم میخواست مرابدین اجابت کند و من خزاین خودرا باو واگذار می کردم و کارهای خودرا باومی‌سپردم وبزندگی باو خرسند می‌شدم اما میدانم که اگرهزارجانهم داشته باشم‌ازوی‌نمیتوانم گریخت .

سندی گفت: ای امیرالمومنین، بخدااست گفتی واگرحسین بن مصعب پدراوهم‌میبودی ازتو چشم نمی پوشید .

محمد گفت : چگونه می‌توانم نزد هرثمه بگریزم زیراکه زمان رهایی گذشته

---

(۱) چون دید که وزیرش رامی‌جویند وبس‌ازانتظار دراز بسوی او می‌روند

(۲) نزد ازد رفت وازآنچه عوض نداشت دربیم بود ورای رای زیاد بود

(۳) باو گفتند : خوش آمدی و کامیابی ، بگو که باید باتو بجنگیم

(٤) از آن پس دیگر از دشمنی باك نداشت ، اگرهم با نیروی قوم عاد برو می تاختند

است (۱) . بااین همه بهرثمه نامه نوشت وباو تمایلی نشان داد . هرثمه نیز باسخ همه‌رامساعد داد ووعده‌کرد دربرابر کسانی که مرگش‌راخواستارند ازو پشتیبانی کند. این خبر بطاهر رسید ودلگران شد ودرخشم شد.

هرثمه باو وعده‌کرد که وی‌راو کسانیرا که دوستدار او هستند باکشتی تاکرانه دروازهٔ خراسان ببرد وبلشکرگاه برساند.

چون محمد خودرا آمادهٔ بیرون رفتن کرد واین‌درشب‌پنجشنبهٔ پنج شب‌مانده ازمحرم سال صدونودوهشت بودکسانی از همراهانش که بآنها « صعالیك » میگفتند وجوانانی از « ابناء » ولشکریان بودند نزد اورفتند وگفتند :ای امیرالمومنین،دیگر کسی که ترا پند دهد نماند وماهفتهزار مردجنگی هستیم ودراسطبلهای تو هفتهزار اسب مانده‌است وهراسب‌یك‌تن‌ازمارا میبرد ومایکی از دروازهای شهررا میگشاییم وهمینشب بیرون می‌رویم . درشب رهسپار میشویم وکسی برماپیشی‌نمیگیرد تااینکه بسرزمین جزیره ودیار ربیعه میرسیم ، آنجا مال گرد می آوریم و مردم را یاور خود میکنیم وازشام می گذریم و بمصر میرویم و در آنجا برلشکریان و اموال تو افزوده میشود ودولت دوباره روی بتو می‌آورد . وی گفت بخدا که این رای درستست و آهنگ‌این کارراکردو بدان آماده شد.

طاهر را دراندرون سرای محلوع غلامان وخدمت گزارانی بودکه از خواص محمدبودند وهرساعت بساعت برای‌او آگاهی می‌فرستادندواین آگاهی در همان‌هنگام بطاهر رسید وهراسان شد ودانست که این کاررا خواهدکرد . بسلیمان بن منصور و وابن‌نهیك وسندی‌بن شاهك که همه هواخواهان محمدبودند کس فرستاد و گفت اگر اینکار راپیش‌ببرید سوگند میخورم که سرایها وزمینهای شمارا ویران کنم ومال‌شمارا می‌برم‌وجانتان رامی گیرم.

سپس‌ایشان نزدامین‌رفتند درهمانشب ورای اورا برگرداندند. هرثمه باکشتی بدروازهٔ‌خراسان رسید.

محمد اسبی را خواست که بآن « زهیری » میگفتند واسب ادهمی بود دستو با و پیشانی‌سفید ودوپسر خود موسی‌وعبدالله راخواند وایشانرا دربغل گرفت و بویید

(۱) دراصل « ولات حین مناص » آیه دوم ازسورهٔ ص

وگریست و گفت : خدای شمارا جانشین من کند ، نمیدانم هرگز شمارا خواهم دید یانه . جامهٔ سفید برتن وطلیسان سیاه برسرداشت وشمعی درپیشاپیش او بود ، تا اینکه بکرانهٔ دروازهٔ خراسان رسید وکشتی آنجا ایستاده بود . اسبش زانو زد ووی فرود آمد . هرثمه پیش بازاورفت وپیشانیش رابوسید . طاهر را ازبیرون رفتن وی آگاه کرده بودند ومردانی را ازمردم هرات ودیگران باملاحان وزورق ازراه رودفرستاده بود وآنها بکشتی رسیدند وباهرثمه چندان کسی نبود .

همراهان طاهر برهنه باو رسیدند ودرزیر کشتی بآب فرورفتند وآنرا باکسانی که درآن بودند سرنگون کردند .

هرثمه چاره دیگر جز آن نداشت که جان خودرا برهاند وخودرا بزورقی آویخت وازآن بالارفت وبالشکرگاه خود بقسمت شرقی رسید .

محمد جامه‌های خودرا پاره کرد وشناکرد وبنهر « صردة » نزدیك لشکرگاه قرین ایرانی ازغلامان طاهر رسید .

یك تن ازپاسبانان که بوی مشك وعطر ازوشنید اورا گرفت ونزد قرین برد . وی ازطاهر دستورخواست وچون دستور رسید روانه‌اش کرد ودرراه که نزد طاهر میبردند کشتندش ووی فریاد کرد : « انا لله و انا الیه راجعون ، من پسرعم پیامبر و برادر مامونم » . اورا بشمشیرزدند تاجان دادوسرش راجدا کردند و گویند این درشب یکشنبه بود پنج شب مانده ازمحرم این سال که سال صدو نودوهشت باشد .

احمدبن سلام که درواژگون شدن کشتی باامین بوده آورده است که وی شنا کرد ویکتن ازپیروان طاهر اوراگرفت ومیخواست بکشدش ، وی ده هزار درهم برای فردای آن روز باو وعده کرد که اورا نکشد ونزد وی ببرد و گوید من وارد سرای تاریکی شدم وچون وارد شدم مردی را دیدم که نزدمن آمد وبرهنه بود وشلوار ودستاری داشت که رویش رامیپوشاند وبردوشش یك تکه پارچه بود اورا بامن زندانی کردند واورا بکسانی که درسرای بودسپردند .

چون درسرای جای گرفت دستار را ازروی برداشت ووی محمد بود ومن عبرت گرفتم ودردل خود دریغ داشتم ووی برمن نگریست سپس گفت : توهم ازیشانی ؟

گفتم : خداوندگارا ، من بندهٔ توام .

گفت: کدام بنده‌ای ؟

گفتم : احمدبن سلام .

گفت : جای‌دیگر تراشناخته ام ، آیا در کشتی نبودی ؟

گفتم : آری .

سپس گفت : ای احمد .

گفتم : آری خداوندگار .

گفت : بیااینجا ومراپناه ده که من سخت هراسانم .

گفت : اورا پناه دادم ودلش سخت می‌تپید .

سپس گفت : مرا ازبرادرم مأمون آگاه کن، آیا زنده است ؟

باو گفتم : اگرنبود این جنك ازکجابود ؟

گفت : خدا رسوایشان کناد ، میگفتند مرده است .

گفتم : ملکه خدای وزیران ترارسوا کند ، آنها اینکاررا برای‌تو پیش آوردند .

مرا گفت : ای‌احمد ، اینجاجای درشتی نیست ودر بارهٔ وزیران من جز بنیکی یاد مکن ، ایشان گناه ندارند ومن نخستین کس نیستم که چیزی خواست و بر آن توانایی نداشت .

گفتم : این کلیجهٔ مرابپوش واین‌خرقه‌ای راکه پوشیده‌ای بیفکن .

مرا گفت : ای احمد ، کسی که درحال‌من باشد اینهم برایش بسیارست .

سپس‌بامن گفت : شك ندارم که مرا نزد برادرم میبرند ، گمان می کنی که برادرم مرابکشد ؟

گفتم ، البته نه ، خویشاوندی اورا برتو مهربان خواهد کرد .

گفت :دریغا که‌پادشاهی خویشی برنمی‌دارد(۱)

گفتم : زنهار هرثمه زنهار برادرتست سپس ذکر خدای واستغفار را برو تلقین کردم . درین میان درسرای بازشد ومردی وارد شدکه سلاح داشت وبرروی محمد نگریست وبرو خیره شد چون دانست که میشناسدش بیرون رفت ودر رابست و وی

(۱) دراصل : « ان‌الملك عقیم » مثل تازی : خداوندی سترونست

محمد طاهری بود ودانستم که این مرد کشته خواهدشد و برای من کاری جزین نمانده بود که نماز وتر را بگزارم و میترسیدم که پیش از نماز با او کشته شوم. چون بر نماز وتر ایستادم مرا گفت :

ای احمد، از من دور مشو و نزدیك من نماز بگزار که من سخت هراسانم.

من بوی نزدیك شدم وچندی نگذشت که بانك جنبش لشکریان را شنیدم و در را زدند و باز کردند و گروهی از ایرانیان آمدند که شمشیر بدست داشتند. محمد چون نزدیك شدنشان را حس کرد برخاست و گفت : انالله وانا الیه راجعون، جان من در راه خدا رفت، چه چاره کنم و بکه پناه ببرم ؟

ایشان آمدند و بر در سرایی که ما در آن بودیم ایستادند، یکی بدیگری میگفت پیش رو و یکی دیگری را می‌راند.

محمد بالشی بردست گرفت و گفت : من پسر عم رسول خدایم، من پسر هارونم، برادر مامونم، خدای، خدای خون مرا ازشما می گیرد.

پس مردی ازیشان داخل شد که از بندگان طاهر بود و زخم شمشیری برو زد که بر بالای سرش خورد و محمد بابالشی که در دست داشت برروی او زد و بر آن تکیه کرد که شمشیر را از دستش بگیرد. وی بفارسی فریاد کرد : مرا کشت، مرا کشت.

سپس گروهی از یشان داخل شدند، یکی از یشان شمشیر را در پهلویش فرو برد واو را بزیر افکندند و سرش را از پشت بریدند و سرش را برداشتند و نزد طاهر بردند.

در بارۀ کشته‌شدن وی نیز بجز آنچه آورده‌ایم چیزدیگر گفته‌اند واختلاف درین زمینه را در کتاب الاوسط آورده‌ایم.

خدمت گزار وی را که معروف بکوثر بود گرفتند واو غلام بچه‌ای بود وانگشتری وروپوش وشمشیر وچوبدستی وی با او بود. بامداد آنروز طاهر سرش را خواست و آنرا بردروازه‌ای از دروازهای بغداد معروف بباب الحدید نزدیك قطربل درقسمت غربی تانیمروز گذاشتند وپیکرش را دریکی ازین بستانها بخاك سپردند. وچون سر محمد را درپیش طاهر گذاشتند گفت :

« خدای خداوند ملکست و ملک را بهر که خواهد دهد و ملك را از هر که خواهد گیرد و هر کرا خواهد گرامی کند و هر کرا خواهد خوار کند ، نیکی بدست تست زیرا که تو بهر چیز توانایی » (۱)

و سر را در دستاری در پنبه پوشیدند و رو کشی گذاشتند و بخراسان نزد مأمون بردند .

مامون برخود از زید و گریست و بر و دریغ بسیار خورد و فضل بن سهل باو گفت : ای امیرالمومنین ، خدای را برین نیکویی فراوان سپاس ، محمد آرزو داشت ترا آن چنان که خدای می نمایاندت ببیند .

مامون فرمان داد سررا بر چوبی در صحن کاخ افراشتند سپس بلشکریان خود روزی داد تا اورا نفرین کنند و هر مردی که روزی خود را می گرفت آن سررا نفرین می کرد .

یکی از ایرانیان روزی خودرا گرفت ، باو گفتند : این سررا نفرین کن . گفت : برین نفرین خدای و نفرین بر پدر و مادرش و باز ماندگانشان و در فلان و فلان مادرانشان . باو گفتند : تو امیرالمؤمنین را نفرین کردی و چون مامون این را شنید لبخند زد و خودرا بنادانی زد و فرمان داد سررا بردارند و از نام بردن از مخلوع خود داری کنند و سر را بوی خوش زدند و در سبدی گذاشتند و بعراق باز فرستادند و با پیکرش بخاك سپردند .

خدای بر مردم بغداد رحم آورد و ایشانرا از شهر بند و گرسنگی و کشتارها رها کرد و اورا گروهی از سرایندگان مرثیه گفتند و از کسانی که رثا گفت زبیده ام جعفر مادرش بود از گفتار اوست :

اودی بألفك من لم يترك الناسا — فامنح فؤادك من مقتولك الناسا (۲)

لما رايت المنايا قد قصدن له — اصبن منه سواد القلب والرأسا (۳)

(۱) اللهم مالك الملك ، تؤتي الملك من تشاء ، وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير — سوره آل عمران آية ۲۵

(۲) آنکه از کسی نمی گذرد آنرا که بر من گرامی بود برد واز کشته شدن او دل من نومید شد

(۳) چون مرك را دیدم که بر وفرود آمد واز ته دل تا سرش را فرا گرفت

فبت مکتئبا ارعی النجوم له — اخال سنته با للیل قرطاسا (۱)
و الموت دان لـه والهم قارنه — حتی سقاه الذی اودی به الکاسا (۲)
فلیس من مات مردودا لنا ابداً — حتی یرد له من قبلنا ناسا (۳)
رزئته حین باهیت الرجال بـه — وقد بنیت به للدهر اساسا (٤)

زنش لبابه دختر علی بن المهدی که باأو نخفته بود رثای وی را بدین گونه گفته است :

ابکیك لا للنعیم والانس — بل للمعالی والسیف والترس (۵)
ابکی علی فارس فجعت به — ارملنی قبل لیلة العرس (٦)
یا مالکاً بالعرا مطرحاً — خانته اشراطه مع الحرس (۷)

سرایندگـان دیگـر نیز بسیار وی را رثا گفته‌انـد . چون محمد کشته شد یکی از خدمت گزاران زبیده نزد وی رفت و گفت : چرا آرام نشسته‌ای که امیر المؤمنین کشته شد ؟

گفت : وای بر تو ، چه میتوانم بکنم ؟

گفت : بیرون روید و خون او بخواهید ، هم چنانکه عایشه بیرون رفت و خون عثمان را خواست .

گفت بیرون رو، ای بی‌مادر ، آیا زنان باید بخونخواهی بروند وجای دلیران را بگیرند ؟

سپس جامه خواست وسیاه پوشید و پستکی ازموینیه برتن کرد دوات و کاغذ

(۱) شب را در درد وستاره شمردن بیاد وی گذراندم در اندیشهٔ آن که یاد وی را در دفتر شب بخوانم

(۲) مرك برفراز سرش بود و اندوه باوی بـود تا آنگاه کـه شربت مرك را باو چشانندند

(۳) آن کس که مرد هرگز اورا سرزنش نمی کنم ، چرا ازسوی من مردم اورا نکوهش کنند ؟

(٤) بر و می گریم واورا بادیگران می‌سنجم زیرا که بنیاد کار این جهان را برو گذاشته بودم

(۵) بر تو می گریم نه برای خوشبختی و یگانگی بلکه برای بلندنامی وشمشیروسپر

(٦) برسواری می گریم که خبرمرگش رسید ومرا پیش از شب کابین بیوه گذاشت

(۷) ای شاهی که بر زمین برهنه ات افکندند و مردم فـرومایه با پاسبانانت بتو خیانت کردند .

خواست و بمأمون نوشت :

اخير امام قام من خير عنصر — وافضل راق فوق اعواد منبر (۱)
ووارث علم الاولين و فخرهم — وللملك المأمون من ام جعفر (۲)
كتبت و عيني تستهل دموعها — اليك ابن عمي من جفوني ومحجري (۳)
اصبت بادني الناس منك قرابة — ومن زال عن كبدي فقل تصبري (٤)
اتى طاهر لا قدس الله طاهراً — فما طاهر في فعله بمطهر (٥)
فابرزني مكشوفة الوجه حاسراً — وانهب اموالي واحرق ادؤري (٦)
يعز على هارون ما لقيته — وما نالني من ناقص الخلق اعور (۷)
فان كان ما اسدى لامر امرته — صبرت لامر من قدير مقدر (۸)

چون مأمون شعرش را خواند گریست ، سپس گفت : خدایا ، آن می گویم که امیرالمومنین علی گفت چون خبر کشته شدن عثمان باو رسید : خداداند که من اورا نکشتم وفرمان ندادم وبدان خشنود نبودم . خدایا دل طاهر را پراز غم کن . مسعودی گوید : مخلوع را اخبار وسیر تنهای دیگر هست بجز آنچه ما آوردیم وما مبسوط آنرا در دو کتاب خود اخبار الزمان والاوسط یاد کرده ایم و بهمین در اعادهٔ آنها درین کتاب بسنده کردیم وهمه کامیابیها از خداست ».

☆ ☆
☆

---

(۱) بهترین پیشوا که از بهترین نژاد برخاسته است و بهترین کسی که از پلهٔ منبر بالا رفته است

(۲) بوارث دانش باستانیان وفخر ایشان، بپادشاه مأمون از سوی ام جعفر

(۳) بتو می نویسم ای پسرعم وچشم من پلکها و گونهای مرا از اشك پر کرده است

(٤) من درسوك کسی هستم که نزدیك ترین پیوند را باتو داشت وجگرم را فرو ریخت واز صبرم کاست

(٥) طاهر کارش راساخت ، خدا نیامرزدش ، طاهر درین کار مطهر نبود

(٦) روی برهنه مرا بیرون کشید و دارایی مرا تاراج کرد واملاك مرا سوخت

(۷) آیا هارون تاب می آورد در برابر این سختی ها که این مرد ناقص الخلقه ویك چشم روا داشته است ؟

(۸) اما اگر بدبختی من بدستور تست در برابر فرمان مرد بسیار توانایی تاب می آورم .

ابن واضح یعقوبی در تاریخ خود (۱) شرحی در باره اختلاف امین و مأمون وجنگهای طاهر دارد بدینگونه :

رشید هرثمة بن اعین را بالشکری بجنك رافع بن اللیث بسمرقند فرستاده بود وسپاهیان رافع بسیار شده بودند ودل مردم شاش وفرغانه ومردم خجنده واسروشنه وچغانیان وبخارا وخوارزم وختل وجاهای دیگر را ازسرزمین بلخ وتخارستان وسغد وماوراء النهر وترك وخرلخی وتغزغز واشکریان تبت ودیگران را بدست آورده بود ودرجنك بالشکریان خلیفه وکشتار مسلمانان باایشان پیروز شده بود و بشهر سمرقند رفت ودرآنجا استوار شد وهمچنان هرثمه می جنگید تا اینکه گروهی از یاران وی کشته شدند سپس رافع ازجبغویه خرلخی یاری خواست وابن جبغویه بدست مهدی اسلام آورده بود وباهرثمه خدعه میکرد واو میپنداشت که بااوست ویاری وی میکند ودلش بارافع بود ، اما نافرمانی وسستی او آشکار شد وکار رافع بدست وی بالا گرفت وآبادانیها را سوخت ومردم راآزار داد ومردم را بغیر از بنی هاشم دعوت میکرد و هرثمه گرد وی راگرفت تااینکه رافع ازو زنهار خواست واوزنهار داد و وی پسر و وخانواده ومالش را نزداو فرستاد واین درمحرم سال ۱۹٤ بود ومامون بمحمد فتح نامه نوشت وآنچه ازتدبیر وکوششهای خود کرده و خدا وی را پیروز کرده بود باو خبر داد .

سپس گروهی دل محمدرا برمأمون تباه کردند ودرمیانشان شرافکندند. کسانی که اورا برمی انگیختند علی بن عیسی بن ماهان وفضل بن ربیع بودند ومیخواستند که برای پسرش پس ازخود بولیعهدی بیعت بگیرد ومأمون را خلع کند ووی این کار را کرد و برای پسرش موسی بیعت گرفت و این سه روز مانده از ماه ربیع الاخر سال ۱۹٤ بود .

پیمانهایی راکه رشید درمیان ایشان بسته بود گرد آورد وسوخت ودرمیانشان فتنه افتاد .

محمد بمامون نوشت و دستور داد که باهمه سرکردگان خود بنزدوی برود واو بوی نوشت وخبرداد که درین کار بسخن او نخواهد رفت وپیروی ازو نخواهد کرد.

---

(۱) چاپ نجف - ج۳- ۱۳۵۸ -ص۱٦٥-۱۷۱

سپس بخراسان بهمهٔ سر کردگان همین رانوشت وایشان گفتند که ما نسبت بتو وفادار بودیم تاهنگامی که بابرادرت وفادار بودی وچون پیمان اوراشکستی واین پیش آمدها روی داد پیمان وسوگند ماهم ازمیان رفت.

محمد نزد ام عیسی دختر موسی الهادی زن مأمون فرستاد وگوهری راکداز مامون نزد وی بود خواستار شد ووی گفت چیزی نزد من نیست که از آن من باشد. و وی فرستاد وسرایش راگردگرفتند وهرچه در آن بود تاراج کردند وآن گوهر را گرفتند وچون این خبر بمامون رسید سر کردگانی راکه بااو بودند گرد آورد وبایشان گفت: شمامی دانید که پدرم بامن وبرادرم محمد چه شرط کرد ووی باز گشت وپیمان راشکست وراهی پیداشد که اورا خلع کنم بواسطه عهد شکنی ودست درازی باموال واسباب واعمال من وزدن زیر پیمان وسوگندی که بروی بود وجانب خدای رانخرد گرفت واز آن باز گشت وبانامردان یارشد.

ایشان درین رای همداستان شدند که باو بنویسد وبازگشتش را بخواهد وگرنه خلعش کند.

این خبر بمحمد رسید وسر کردگان خودراگرد آورد وخلع مامون را باایشان گفت وایشانرابرانگیخت که برو بیرون آیند وعصمة بن ابی عصمة سبیعی را برگزیدند وبااولشکریان بسیار فرستادند ورفتند تابمرز خراسان رسیدند ووی در آنجا درنگ کرد وچون باو نوشتند که پیشتررود سر باززد وگفت ازما بیعت گرفتید که بخراسان داخل نشویم و ازتو پیمان گرفتم که بدانجا نروم وکسی را بآنجا نفرستی و اگر کسی از پیش مامون بجنگ من باینجا آید با اوجنگ می کنم وگرنه از مرز نمی گذرم.

پس محمد مرعلی بن عیسی بن ماهان را بحکمرانی خراسان گماشت و فرمان داد که مامون را باهر کس که بااوهست بفرستد وچهل هزار مزدور از سر کردگان ولشکریان باوپیوست ومال برای او فرستاد وبندی ازسیم داد وگفت چون بخراسان رسیدی بااین بند مامون راببند واورانزدمن بفرست.

چون خبر بمامون رسید طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی را فرستاد وپیش از

آن حکمران سرزمین بوشنج بود و اورا ستور واموال بسیار داد وروانه کرد واو باعلی بن عیسی درری درسال ۱۹۵ روبروشد وعلی بن عیسی بامردم بسیار وطاهر بن حسین باپنج هزارتن بود. علی بن عیسی بایك تن بیرون آمدو گرداشکرگاه میگشت و طاهر بن حسین اورا دید وباگروهی ازیاران خود شتابان رفت وبعلی بن عیسی رسید ووی بریابوی زرد نشسته وطلیسان سرمه‌ای بلندپوشیده بود وجماعتی که بااو بودند دفاع کردند تاآنکه گروهی کشته شدندو گریختند وطاهر تنها دنبالش کرد وشمشیری بروزدتااینکه اورا ازپا درآورد وبزمین افکند وپیاده شدوسرش رابرداشت وبلشکرگاه خود باز گشت وسررا برنیزه کرد ودرلشکرگاه علی بن عیسی بانك برخاست که امیر کشته شد.

این خبر بیارانش رسید وشکست خوردند وخزاین وستوران را تسلیم کردند وطاهر همانشب گردلشکریان را گرفت و بسیاری از یارانش ازو زنهار خواستند و طاهر فتح‌نامه بمامون که درمرو بودنوشت وسررابایك تن ازهمراهان خود فرستاد وچون وی نزد ذوالریاستین رسید وخبر ازو پرسید فراموش کرده بود وسخنش بریده شده بودونتوانست چیزی بگوید، فضل این رادریافت وخریطه راگشادونامه راخواند.

سپس گفت سر کجاست؟ وآنرا ازوخواست وآنرا نیافت وازو پرسید و وی چیزی نگفت ودرپی آن فرستاد وآنرا یافتند که درنزدیکی دومیل راه افتاده بود وآنرا آوردند ووارد مرو کردند وفتح نامه را برمردم خواندند و بخلافت برمأمون بیعت کردند ومحمد راخلع کردند وهمه مردم خراسان بطاعت مأمون درآمدند.

احمدبن عبدالرحمن الکلبی مرا گفته است که مردم برمامون بخلافت درود گفتند ووی برمنبرشدوسپاس وستایش خدای کردو برمحمددرودفرستادوسپس گفت: «ای مردم، من خدای را برخویش گواه گرفته ام که بکارهای شما برسم وفرمان وی‌را دربارهٔ شما ببرم وخون کسی‌را بعمد نریزم وازحدودی که وی گذاشته فراتر نروم وفرایض وی‌را ترك نکنم وازکسی مالی واثاثی وهرچه برمن روانیست نگیرم ودرخشم بهوای خویشتن فرمان ندهم وخشنود نشوم مگر بدانچه خشنودی خدای درآنست، همه اینهارا با خدای پیمان ناگسستنی ومیثاق استوار بستم، ازومی‌خواهم که برنعمت خویش بیفزاید

وازهرچه‌اونه‌خواستار آنست گریزانم واگردگرگون کند و وارون کند مرا یارای برخاش نخواهدبود وازخشم خدای بدوپناه میبرم وازویاری میخواهم که‌فرمان وی‌را بگزارم ومرا ازگناه دور دارد ».

چون‌خبر کشته شدن علی‌بن عیسی‌بن ماهان‌وشکست‌خوردن‌لشکروی ورفتن لشکریان بحلوان وتاراج مردم خراسان وهمداستان شدنشان‌باماءون‌و آنکه طاهر ازگرفتن اموال وسلاحها وچارپایان نیرومند ترشده بود بمحمد رسید دانست که ماءون باو نوشته است که بجزدربغداد درجای‌دیگر نماند و آهنك بغداد کند.

عبدالرحمن‌بن‌جبله‌را بجنك‌وی‌فرستاد و باوفرمان داد که درحلوان‌سرکردگان ولشکریانی راکه باعلی‌بن عیسی بودند باخود یارکند و طاهر در همدان باورسید درذی‌القعدهٔ ١٩٥ وطاهر اوراکشت وهرچه درلشکرگاه وی‌بود تاراج کرد.

سپس محمد مر عبدالله بن حمیدبن قحطبه طایی را فرستاد واو از حلوان بازگشت ...

طاهر ازسرزمین جبل تااهوازراگرفت و محمدبن یزیدبن حاتم عامل محمد وجیلویه‌کردی راکشت وزهیربن المسیب‌ضبی‌را بفارس‌فرستاد واو آنجارا گرفت و ازمردم بیعت بستد وطاهر سه روز مانده از رجب (سال ١٩٦) پس ازآنکه بدست منصوربن مهدی مردم بصره بماءون بیعت‌کردند بواسط رفت و نیز درکوفه بدست فضل‌بن موسی‌بن عیسی و درموصل بدست مطلب‌بن عبدالله ودرمصربدست عباد‌بن محمد ودررقه بدست حسین‌بن علی‌بن ماهان بیعت‌کردند وهرچه از دزدان و جز ایشان درآنجا بودند بیرون‌کرد.

سپس هشت روز مانده ازرجب ١٩٦ ببغداد آمد ومنکر پیروی از محمد شد وکارهای نکوهیده ای‌راکه‌کرده بودباو گفتند ووی‌لشکریان بغداد را ببیعت ماءون خواند وایشان اجابت‌کردند وبرسر محمد ریختند ووی رابامادر وفرزندش‌زندانی کردند وچون ایشانرازندانی کردند لشکریان روزی‌خودرا خواستند وچون کوتاهی کردند وی‌راگرفتند ومحمد ومادر وفرزندش را اززندان بیرون آوردند و بایشان بیعت‌کردند وگردن حسین‌بن علی را زدند وازمحمدروزی خودرا خواستند و وی

پانصدتن پانصدتن راشیشه‌ای از غالیه دادوچهارصدرایت برای فرماندهان دستهای پراکنده بست وعلی بن محمدبن عیسی بن نهیك را بفرماندهی ایشان گماشت وایشانرا دستور داد باهرثمه روبرو شوند وهرثمه در آن زمان لشکرگاه درنهروان کرده بود ودرماه رمضان بیك دیگر رسیدند ووی ایشانرا شکست داد وعلی بن محمدبن عیسی بن نهیك را اسیرکرد ونزد مأمون فرستاد و باشکریان خود پیش رفت تاآنکه بجایی رسید که آنرا «نهربین» می گویند ویك یادو فرسنك فاصله دارد وطاهر بنهر «صرصر» رسید که درچهار فرسنگی بغدادست وطاهر درسوی غرب وهرثمه درسوی شرق بود ومردم بغداد همه ازدوسوی بجنك برخاستند وبازاریان نیز برخاسته بودند اما بازرگانان درهمان حال ماند. بودندو برهر بازرگانی گروهی ازپیروان مامون وگروهی ازپیروان محمد گردآمده بودند ودرمیانشان زدوخوردی نبود .

ابناء وجنگجویان برسرمحمد ریختندو بمامون دعوت کردند و بطاهر نامه نوشتند و او راگروگان دادند و وارد بغداد شد و نیمهٔ جانب غربی را تادر وازهٔ انبار گرفت ومحمد مرسلیمان بن ابی جعفر وابراهیم بن المهدی را برای پیشامدی زندانی کرده بود .

چون هرثمه بدروازهٔ بغدادرسیدایشان را اززندان رهاکرد وایشان‌راباگروهی ازبنی‌هاشم نزد هرثمه فرستادکه اورا بطاعت بخوانند وهرچه مال واقطاع میخواهد برایش قرار بگذارند .

هرثمه گفت اگر رسولان را می کشتند منهم گردن شمارا میزدم ، ایشان نزد محمد رفتند وراه برایشان بسته‌شد .

مردم مشرق بغداد برمحمد برخاستند ودعوت بمامون کردند وخزیمة بن خازم تمیمی راازرفتن بازداشتند.

پیل رفت وآنرا برید و زهیر بن مسیب ازکلواذی باکشتی آمد ودرآن کشتی منجنیق‌هاو اراده‌ها بودومحمد بکاخ خود که به «الخلد» معروفست ودرمغرب بغدادست رفت ودرآنجا متحصن شد وزهیرمنجنیق رابرآنجا بست وهرثمه ازدروازهٔ خراسان ازلشکرگاه مهدی درجانب شرقی بغداد وطاهر ازلشکرگاه خود بشهرابی جعفر وارد

شدند و گرد خلد راگرفتند .

پس محمد از دروازهٔ خراسان بیرون رفت تا بدجله رسید و آهنك هرثمه داشت .

این خبر بپیروان طاهر رسید وایشان بسرهرثمه رسیدند و وی در کشتی بود تاآنکه اورا غرق کردند و پس ازساعتی بیرون آوردند ومحمد بابالاپوش وشلوار بیرون آمده بود ، تاآنکه بر کناررود نشست ولشکریان ازپیشش میگذشتند و نمیشناختندش، تااینکه غلامی گذشت وازشباهت اورا شناخت و بخانهٔخودش برد.

این خبر بطاهر بن حسین رسید ودر میان طاهر وهرثمه و زهیر کشمکش بود وطاهر دندانی قریش راکه غلام وی بود دستور داد گردنش را زد و سرش رابنیزه کرد وبلشکرگاه خود در بستان برد و سپس آنرا نزد مامون فرستاد و کشته شدن او روز یکشنبه از ماه محرم سال ۱۹۸ بود و شنیده‌ام گفته اند که پنج روز مانده ازصفر بود .

طاهر بمأمون نامه ای بخط خود نوشت : « امابعد ، مخلوع اگر در نسب و آفرینش انباز امیرالمومنین بود ، حکم کتاب درمیان‌وی واودرولایت وحرمت‌جدایی انداخت بواسطهٔ جدا شدگی او از عصمت دین و بیرون شدنش از فرمان جامع مسلمانان وخدای عز وجل درداستان خبرنوح که برماهی کند میگوید « ای نوح او ازخاندان تونیست زیراکه کارناشایسته کرده است » (۱) وکسی را درنافرمانی‌خدای طاعت نیست وازوگسستگی نیست آنگاه‌که از ذات خدای‌گسسته باشد واین نامهٔ من بامیرالمومنینست وخدای مخلوع راکشت واورا بغدر ومکر وی رساند وکار بر-امیرالمومنین راست شدوآنچه‌در آرزوی آن‌بود وازپیش وعده شده بود باورسید و شکرخدایی راکه‌آنچه حق‌امیرالمومنین‌بود باوداد وکسی راکه درپیمان اوخیانت کرد وعهد اورا شکست سزاداد وپس ازدوگانگی یگانگی را وپس از پراکندگی گردآمدگی را فراهم کرد وپس ازآنکه رازهای دین کهن شده بود اعلام آن را برافراشت » .

سپس فتح نامه ای نوشت وکار خودرا شرح داد از روزی که از خراسان

---

(۱) قال یانوح انه‌لیس من اهلك انه عمل خیر صالح - سورة هودآیهٔ ٤٨

او را فرستاده بودند و هرکاری که در هر شهر و در هر روز کرده بود درنامهٔ دیگری نوشت.

خلافت اوازروزی که رشید مرد تاکشته شدنش چهارسال و هفت ماه و بیست و یك روز وازروزی که هارون‌مردتاخلع شدنش سه سال بود وسن او در روز کشته شدن بیست و هفت سال وسه ماه‌بود و نیز گفته اند بیست وهشت سال وپسرانی که ازوماندند دوتن‌بودند موسی وعبدالله.

پیشکاران وی اسمعیل‌بن صبیح حرانی وفضل‌بن ربیع بودند و صاحب شرطهٔ او محمدبن المسیب سپس اورا عزل‌کرد وحکمرانی ارمنستان را باو داد و جایش را بمحمدبن حمزة‌بن مالك سپرد واوراهم عزل کرد وجایش را بعبدالله‌بن خازم‌تمیمی داد وصاحب حرس او عصمة‌بن ابی‌عصمة وحاجب او فضل‌بن ربیع بود و پسر فضل برسر آن کار ایستاده‌بود».

☆ ☆
☆

جای دیگرابن واضح یعقوبی می‌نویسد: «صاحب خبر ازخراسان نوشت و گفت که طاهربن‌حسین روز آدینه بمنبررفت وبرمردم خطبه خواند وازامیرالمومنین یاد نکرد.

شب مأمون احمدبن ابی خالد را خواست وگفت سه هزارهزار درهمی‌راکه ازطاهر گرفته ای بیاور، گفت من آنرا باوپس داده‌ام اماکار اورا می سازم. وی را فرمان داد تهیه ببیند.

سپس نامهٔ طاهر باحمدبن‌ابی‌خالد رسید وازو خواسته بود که محمدبن فرخ عمرکی را نزد او بفرستد زیراکه طاهر اورا بیش ازهمه دوست می‌داشت وبیش از همه باومطمئن بود.

احمدبن ابی خالد بمامون گفت. محمدبن فرخ هرچه توبگویی می کند. چند اقطاع ومال بسیار فراوان باو دادند واورا بخراسان فرستادند و یکماه بیشترنزداونماندکه درگذشت ومیگویندکه برادرزادهٔ عمرکی اورا زهرداد وکشت وطاهربن حسین درسال ۲۰۷ مرد و وی ۴۸ ساله‌بود ومامون پسرش طلحة‌بن طاهر

را حکمرانی خراسان داد واحمدبن ابی خالد را بالشکری که بااو فرستاد بخراسان روانه کرد وباوی افشین خیدربن کاوس اسروشنی وعده ای از شاهزادگان خراسان همراه بودند.

☆ ☆
☆

ابن عبدربه درعقدالفرید (۱) می گوید : ابوجعفر بغدادی گفته است که چون طاهربن حسین در خراسان بر مامون برخاست و ازو پرهیز میکرد مامون خدمت گزاری را بهترین آداب برای‌او پرورد ورشتهای دانش را باو آموخت سپس اورا بازیبائیهای بسیار ازطرایف عراق باو بخشید وبااوقرار گذاشت که وی را زهردهد و زهری کاری باوداد وبدین کار اورا مالهای بسیار وعده کرد.

چون بخراسان رسید وره‌آوردهارا بطاهر رساند، ره‌آورد هارا پذیرفت و فرمان داد خدمت گزار را در سرای فرود آوردند وهرچه بدان نیازمند بود برای گشایش زندگی باوداد وچند ماه اورابخود گذاشت.

چون آن خدمت گزار از آن جای دلتنك شد باو نوشت : « ای خداوند ، اگر مرا می‌پذیری بپذیر وگرنه مرا نزد امیرالمومنین بازگردان » . وی فرستاد واورا بخود خواند.

چون بدرجایگاهی رسید که وی درآن بود فرمان داد اورا نزدیك درآن جایگاه بایستانند وبرنمد سفیدی نشست وبرسرش زدورو برویش کتاب گشاده‌ای بود و شمشیری برهنه.

گفت : آنچه راکه امیرالمومنین فرستاده‌بود پذیرفتیم و ترا نمیپذیریم وترا نزد امیرالمومنین باز می گردانیم و مرا پاسخی نیست که بنویسم مگر آنچه از حال من می‌بینی . سلام بامیرالمومنین برسان وحالی را که دیدی باو بگوی.

چون آن خدمت گزارنزدمامون رسیدو آنچه درکاراو دیده بود گفت وحالی راکه دیده بود وصف کرد وی‌باوزیران خود دربن کار رای زد وایشانرا از معنی آن پرسید و یك تن ازیشان نمیدانست.

(۱) چاپ ۱۳۵۹ = ۱۹۴۰ ج ۲ ص ۶۸ - ۶۹

پس مامون گفت : اما من معنی آنرا دریافتم : اما برسر خود زدن وروی نهد سفید نشستن آگاهی از آنست که بندهٔ فرمان بردار یست، اما کتاب گشاده پیمانهایی راکه باما داشته است بیادما می آورد واماشمشیر کشیده می گوید : اگر ازین پیمانها بگردی این درمیان من وتوداوری خواهد کرد . دریادکر ازورا برما ببندید ودرهیچ کاری باو بهانه مدهید .

مامون بهانه باو نداد تااینکه طاهر بن حسین در گذشت وعبدالله بن طاهر بجای اونشست واو ازهمه مردم برمامون دلیرتر بود .

☆ ☆
☆

مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب البدء والتاریخ (۱) پس از ذکر مقدمه ای در اینکه امین نام مامون را ازخطبه بینداخت می گوید : چون اینخبر بمامون رسید عنوان امیرالمومنین بخود داد وخراج را از امین برید و نامش را از تراز و درهم ودینار بینداخت وطاهر بن حسین وهرثمة بن اعین را بجنك علی بن عیسی فرستاد و در ری بهم رسیدند وبالشکریانش جنك کردند وبردارایی اودست یافتند و طاهر بن حسین بفضل بن سهل وزیر مامون نوشت : « این نامه را بتو می نویسم وسرعلی پسر عیسی رو بروی من و انگشتریش در دست منست و سپاس خدایرا که آفرید گار جهانیانست » وفضل بن سهل برخاست ونزد مامون رفت و برخلافت باو درود گفت ومامون ارمغانها واموال برای طاهر فرستاد ومردان وفرماندهان بیاریش روانه کرد واورا « ذوالیمینین وصاحب خیل الدین » نامید و فرمان داد بسوی عراق رود و طاهر راه اهواز وهرثمه راه حلوان پیش گرفت ومامون جایگاه فضل بن سهل را بالا برد ومشرق را از کوه همدان تاکوه سقین وتبت از درازا وازدریای فارس وهند تادریای گرگان ودیلم از پهنا باوداد و برایش لوایی بست دارای سنان دو شاخ واورا « ذوالریاستین ریاست الحرب وریاست التدبیر » نامید وچون طاهر باهواز رسید وبر آن دست یافت از آنجا بواسط رفت وهرثمه حلوانرا گرفت ولشکریان برمحمد امین شوریدند وایشانرا روزی بیست وچهار ماهه داد وایشان گردش را فراگرفتند

---

(۱) چاپ پاریس - ج ٦ - چاپ ۱۹۱۹ ص ۱۰۸- ۱۱۰

هنگامی که درقصر خلد بود واورا بیرون آوردندو خلع کردند وبند کردند بامادرش و پسرش درمدینهٔ ابی جعفرواو گفت : «جاء الخبر من العجب لاحد عشر من رجب (۱)».

پس بیرونش آوردند وباوا بیعت کردند ومدت زندانی بودن اودو روز بود ... وطاهر وهرثمه محمد امین راگرد گرفتند ویکسال باپیروانش در بغداد جنك کردند وکسانش کشته شدند ودستشان ازمال کوتاه شد وکارش بناتوانی کشید وطاهر بمامون نوشت وازو فرمان خواست که محمد را بکشد واوپیراهنی گریبان باز نکرده برایش فرستاداو دانست که بکشتن وی فرمان می‌دهد وسپاهیان گرد کاخ محمد رافرا گرفتند ووی بهرثمه کس فرستاد و ازو زنهار خواست و وی زنهارش داد وباوا پیمان کرد که مسلمانان باوی و فاکنند و طاهر شتابان آمد و برکشتی نفت و سنك بار کرد وآن باآنچه در آنبود در آب فرورفت.

اما هرثمه برزورقی که نزدیك آنجا بود نشست ومحمد شناکرد تاآنکه بشط بصره رسید وکسان طاهر اورا گرفتند ونزد وی بردند واو همانشب کشتش و سرشرا بخراسان فرستاد وکارمامون بسامان رسید.

☆ ☆
☆

ابن واضح یعقوبی در کتاب البلدان(۲) پس ازذکرفوت هارون الرشید می گوید:

«مامون درمرو درحکمرانی خراسان وکورهای آن وسرزمینهای دیگر ماند وهرثمة بن اعین را بسمرقند بجنك رافع بن اللیث بن نصر بن سیار اللیثی فرستاد و او هم چنان باوی جنگید تاآنکه سمرقند راگرفت ورافع بزنهار بیرون آمد وهرثمه اورا نزد مامون برد ومامون نزد محمد فرستاد وفتح نامه باو نوشت ومامون بازماندهٔ سال ۱۹۳ و۱۹۴ را درمرو ماند.

سپس محمد باو نوشت وازو خواست ببغداد برود وعباس بن موسی بن عیسی بن نهیك وصالح صاحب مصلی رانزد اوفرستاد ومامون ازرفتن خود داری کرد وگفت این شکستن پیمانست وعصمة بن ابی عصمة سلبیمی را باالشکری بجنگك اوفرستاد وعصمت در ری ماند و پیش ترنرفت و علی بن عیسی بن ماهان را فرستاد و خراسانرا باو

(۱) آگاهی شگفت رسید در یازدهم رجب
(۲) چاپ لیدن ص ۳۰۵-۳۰۶

واگذار کرده بود .

چون این خبر بمامون رسید طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی را از مرو با چهار هزار مرد فرستاد و وی با علی بن عیسی در ری روبرو شد و اورا کشت .

سپس مامون هرثمة بن اعین را نیز بعراق فرستاد و همچنان مامون در مرو می بود تا اینکه محمد در پایان سال صد و نود و هشت کشته شد و بخلافت باو بیعت کردند ...

طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی حیله کرد تا آنکه مامون حکمرانی خراسانرا باو داد و بااو عهد کرد و وی در سال ۲۰۵ بآنجا رفت و از مامون بدگمان شد و برو خلاف کرد واینرا باکسی درمیان نگذاشته بود واین آگاهی بمامون رسید و گویند اورا چیزی خورانید وزهرداد وطاهر در سال ۲۰۷ درگذشت و مامون جای اورا بپسرش طلحة بن طاهر بن حسین داد و او هفت سال در حکمرانی خراسان مستقیم ماند .... »

☆ ☆ ☆

مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف (۱) می گوید : « بامین محمد بن هارون الرشید بیعت کردند واو کنیه اش ابوموسی ومادرش زبیده ام جعفر دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بود وبیعت روز شنبه نیمهٔ جمادی الاخره سال ۱۹۳ بود و مامون درخراسان باو بیعت کرد ونامه باو نوشت واظهار فرمانبرداری وفروتنی وپذیرفتن امر ونهی او و پیروی از آنچه درپیمان پیشین بود کرد وامین درخلع او می کوشید وحیله می کردو باو نوشت وخواست که برخی ازاعمال خودرا باو باز گذارد تا اینکه پاداشی برای او برقرار کند ووی ازین کار خودداری کردو بوی نوشت ودستور داد نزداو برود تااینکه درکارهای کشور یاری کند ووی کارهایی را بهانه آورد .

پس نزد وی فرستاد وخواست پسرش را روانه کند تاولیعهدباشد وچون ازین کارهم خودداری کرد عزم فضل بن سهل ذوالریاستین نیرو گرفت که بااوجنگ کند و چون رسولان نزد امین بازگشتند برای پسرش موسی بیعت گرفت و اورا « الناطق

(۱) چاپ لیدن ص ۳۴۶-۳۴۹ وچاپ قاهره ص ۳۰۰ - ۳۰۲

بالحق » لقب داد ووی در آن زمان کودك خرد بود و علی بن عیسی بن ماهان را باپنجاه هزار سپاهی و بالا ترین چیزی که درنیروی او بود برگزید که بجنك مامون بفرستد .

مامون برای برابری باوطاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن حمزه(۱) رستمی را برگزید که از بازماندگان رستم بن دستان پهلوان بود و ایشان در اسلام موالی خزاعه بودند وخودرا بدیشان می پیوستند ووی بری فرود آمد وعلی بن عیسی رهسپار شد تا آنکه نزدیك او رسید و باهم رو برو شدند وجنك سخت کردند وعلی بن عیسی کشته شد و لشکریانش پراکنده شدند و سپاهیان وی را گرد فراگرفتند و این ده روز مانده ازشعبان ۱۹۵ بود و درین هنگام مامون را بعنوان امیرالمومنین درود گفتند وطاهر را ذوالیمینین نام دادند وهمچنان طاهر شهرهارا میگرفت وهرسپاهی که باوروبرومی شدشکست میداد تااینکه بحلوان فرود آمد وهرثمة بن اعین بالشکریان فراوان باوپیوست ومامون باونوشت که میان هرثمه وراه بمدینة السلام راتهی بگذارد ووی ازراه اهواز بدان سوبرود .

هرثمه رفت تااینکه بظاهر جانب شرقی مدینةالسلام فرود آمد وطاهر رفت واهوازوواسطومداین راگشود وگرد کوفه وبصره راگرفت وبظاهرجانب غربی مدینة السلامفرود آمدواین درسال۹۶ ، بودو گردشهررافراگرفتند وجنك سخت شدوحسین بن علی بن عیسی بن ماهان پیش از رسیدن طاهر و هرثمه بمدینة السلام بالشکریان فراوان ازرقه آمده بود وعبدالملك بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس باوبود وچون عبدالملك مرد سه شب مانده از رجب اینسال بمدینة السلام رفت ومحمد را خلع کرد ومردم را بمامون دعوت کرد ومردم اورابدین کار اجابت کردند ومحمد ومادر وپسرش را درشهر ابی جعفر زندانی کرد ولشکریان روزی خودرا ازومی خواستند و وی چیزی نداشت که بایشان بدهد وازفرارسیدن هرثمه بستوه آمده بودند و پس ازدوروززندانی بودن محمد رابیرون آوردندو بجایگاه خود باز گرداندند ودوباره با او بیعت کردند درروز آدینه شانزده شب مانده ازرجب اینسال وحسین بن علی راآوردند و

(۱) نسخه بدل : رزین بن خره (دراصل : حزه)

وی اورا بخشید و کار را بدست وی سپرد وانگشتری خودرا باوداد .

سپس غدر کرد و ترسیدو آهنك هرثمه راداشت اما باورسیدندودریك ترسنگی بغداد برسر راه نهروان کشتنش وسرش را برای محمد آوردند وهرثمه از جانب شرقی وطاهر ازجانب غربی درمحرم سال ۱۹۸ وارد شدند وطاهر در جنك کوشید تاآنکه بربیشتر جانب غربی دست یافت وگردمحمد را درشهرابی‌جعفر منصور فرا گرفتند وامین پنهانی نزد هرثمه فرستادکه پیش‌او برود ودر نزد اوکسان طاهر بودند وهرثمه خودرا برای اینکار آماده‌کرد وباکشتی بریکی ازکرانها نزد او رفت وامین باوی سوار شد وطاهر از آن آگاهی‌یافت وخاصان خود را درپی او فرستاد وکشتی را سنك باران کردند و محمد امین جان بدربرد ودر رود شناکرد وبدست یکی ازپیروان طاهر افتاد واوراگرفتند واین خبربطاهر رسید وفرستادکشتندش و سرش راآوردند وآنرا نزد مامون بخراسان فرستاد وکشته شدن او درشب یکشنبه بود پنج شب مانده‌ازمحرم این سال‌که سال ۱۹۸ باشدووی ۳۳ ساله‌بود وخلافت‌وی ٤ سال و ۷ ماه و۱۰وروز بود ...

وزیر او فضل‌بن ربیع بود تاوقتی‌که فضل پریشانی کار های محمد را وتباهی روزگارش را ازوپوشیده می‌داشت وسپس هریك ازدبیرانش که حاضربودند مانند اسمعیل‌بن صبیح وزیر او بودند و برخی از زیر دستانش بروچیره بودند مانند محمدبن عیسی‌بن نهیك و سندی‌بن شاهك و سلیمان‌بن ابی جعفر المنصور . . . و قضاة وی محمدبن سماعه ومحمدبن‌حبیب واسمعیل‌بن حمادبن‌ابی‌حنیفه وا.والبختری وهب‌بن وهب القرشی وحاجب اوعباس‌بن فضل‌بن ربیع بود ».

☆ ☆

☆

ابن‌قتیبه درکتاب المعارف (۱) می گوید: «بامین محمدبن‌هارون درطوس‌بیعت کردند ومتولی کاربیعت صالح‌بن هارون‌بود ورجاء خادم درنیمهٔ جمادی‌الاخره‌برای اینکار نزد او رفت وبرای مردم خطبه خواند ودربغداد بیعت کردند واورا اززندان بیرون آوردند وپدرش اورا زندانی کرده‌بود وعبدالملك‌بن صالح وحسن‌بن علی‌بن

---

(۱) چاپ قاهره ۱۳۵۳=۱۹٤۳ ص ۱٦۷-۱٦۸

عاصم وسلم بن سالم بجلی وهیثم بن عدی را از بند رها کرد واسمعیل بن علیه درگذشت وبرسر کار مظالم محمد بود و در ذی القعدهٔ سال ۱۹۳ درگذشت و مظالم خود را بمحمد بن عبدالله انصاری ازفرزندان انس بن مالك سپرد وقضای بغداد را هم باو داد وکس نزد وکیع بن جراح فرستاد که ببغداد آید وکارهای اورا بردست گیرد و وکیع از اینکه بکاری دست بزند خود داری کرد و وکیع در ذی القعدهٔ سال ۱۹۳ آهنك مکه کرد ودرراه مرد وفضل بن ربیع را بوزیری واسمعیل بن صبیح را بکاتبی و عباس بن فضل بن ربیع را بحاجبی برگزید و فضل میانه وی را با مامون بهم زدو محمد پسرخود موسی را بولیعهدی نشاند وباو پیمان بست وبرای او بیعت گرفت واورا « الناطق بالحق » لقب داد درسال ۱۹٤ واورا بعلی بن عیسی سپرد که تربیت کند وبعلی فرمان داد آهنك خراسان کند و بامامون بجنگد در سال ۱۹۵ و مامون هرثمه را ازمرو فرستاد وپیشرو ولشکر طاهر بن حسین بود و علی بن عیسی و طاهر درری باهم روبرو شدند وجنك کردند وعلی بن عیسی باگروهی از فرزندانش کشته شدند درماه رمضان سال ۱۹۵ وطاهر برهرچه بااو بود از اموال وعده واسبان دست یافت و محمد (امین) عبد الرحمن بن جبله انباری را فرستاد و وی باطاهر در همدان روبرو شد وطاهر اورا کشت و وارد همدان شد و وی و هرثمه بایکدیگر گرد آمدند و طاهرراه اهواز را پیش گرفت وهرثمه راه حلوان را و فضل بن سهل مرزهیر بن مسیب را ازراه کرمان فرستاد و وی کرمان راگرفت وسپس وارد بصره شد وچون طاهر باهواز رسید یك تن از مهلبیان را یافت که محمد اورا بحکمرانی فرستاده بود واورا کشت وبراهوازدست یافت وازآنجا بواسط رفت و هرثمه بسوی حلوان رفت وحسین بن علی بن عیسی باگروهی ببغداد تاخت وبرمحمد که درخلد بود فرود آمدواورادریکی ازبرجهای شهرابی جعفرزندانی کردولشکریان محمدازهرسوی برو چیره شدندو درآن روزفضل بن ربیع ناپیدا شد ودیگراثری ازودیده نشد تااینکه مامون وارد بغداد شد وحسین بن علی نزد هرثمه وطاهر فرستاد وایشانرا دلیر کرد

که وارد بغداد شوندواسدالحربی وگروهی تاختند ومحمد وپسرش رابیرون آوردند وپوزش خواستند وحسین بن علی راگرفتند ونزد او بردند و وی چون بگناه خود اعتراف کرد وتوبه کرد واقرار کرد که خدعه کرده ومغرور شده بود اورا بخشید و رهاکرد وچون ازپیش او بیرون رفت واز پل گذشت بانك برداشت که « یامون ، یا منصور » و بنزد هرثمه رهسپار شد ، درپی اورفتند و در نزدیکی نهر بین یافتندش و کشتندش وسرش را برای محمد بردند و هرثمه بنهروان رفت وسپس در نهربین فرود آمد وطاهر بدروازهٔانبار فرود آمد و زهیربن المسیب بکلوذارفت وهم چنان درجنك بودند وطاهر بقاسم المؤتمن بن هارون که در کاخ جعفر بن یحیی در دور فرود آمده بود نوشت وازو خواست نزد وی رود و اواین کارراکرد وآن کاخ را بدو باز گذاشت وکار برمحمد چنین می گذشت تا اینکه بشهرابی جعفر پناه برد ونزدهرثمه فرستاد که امشب نزدتومیروم وچون بیرون آمد بدست پیروان طاهر افتاد واورانزد طاهر بردند وشبانه اوراکشتند وچون بامداد شد سرش را برباب الحدید افراشتند و سپس پایین آوردند وباپسر عم خود محمدبن حسن بن مصعب بخراسان فرستاد و پیکرش را دربستان مونسه در ۱۹۸ بخاك سپردند ».

☆ ☆
☆

قاضی ابوعمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد گوزگانی در کتاب طبقات ناصری (۱) دربارهٔ امین مینویسد :

« ... امین علی بن عیسی بن ماهان را بحرب مامون فرستاد ومامون طاهر بن الحسین وهرثمه را بالشکری گران ببغداد فرستاد وامین را محصر کردند ، مدت یك سال ودرین وقت علویان بهرطرف خروج کردند و کارامین درهم شد و بعاقبتش شهید کردند ، در ماه محرم من ثمان و تسعین ومائه (۱۹۸) ومدت عمراو بیست وهفت سال وخلافت چهار سال بود ».

اندکی بعد (۲) در بارهٔ مامون می گوید : « طاهر را سپاه سالاری داد ،

(۱) چاپ کوئته و کابل ۱۳۲۸ - ص ۱۳۹
(۲) ص ۱۴۰

ذوالیمینین لقب فرمود ، بدان چه علی عیسی ماهان را بـدو دست شمشیر زد وبکشت » .

جای دیگر در آغاز فصل مخصوصی که در بارهٔ طاهریان دارد (۱) می گوید :

« کمترین بندگان سبحانی ، منهاج سراج الجوزجانی، عصمه‌الله عن المیل الی الفانی، چنین میگوید که : این اوراق نموداریست از ملوك طاهریون، که نسبت ایشان در بعضی روایات با منوچهر الملك میشود ، چنانکه درقلم آمد، تااین نسخه ازذکر ایشان خالی نباشد ، والله المستعان .

و هوالحسن بن الطاهر بن المصعب بن زریق بن اسعد بن اسد بن رشد بن بلد بن باذان بن مای بن خسرو بن بهرام و مای بن خسرو اول من اسلم علی ید علی رضی‌الله عنه و سماه اسعد وهوابن بهرام ریز بن موت بن رستم بن السدید بن روسان بن برسان بن جورك بن گرشاسب بن اشراط بن اسهم بن تـورك بن انشب بن شیدسپ بن ادرشب بن طوح بن روشید بن منوچهر الملك ، رحمه‌الله المسلمین منهم .

وملوك طاهریان باهنروعدل بودند و ابتدای دولت ایشان ازعهد امیرالمومنین مامون بود ، بخراسان مخالفت ظاهر شد.

امین علی عیسی ماهان را برای رفع مامون بخراسان فرستاد و در شهورسنه خمس وتسعین و مائه (۱۹۵) او بهمدان آمد بالشکر جرار و مامون هرثمة بن اعین را پیش علی عیسی باز فرستاد و طاهربن الحسین را مقدمهٔ او کرد بحکم مصلحت دید .

فضل بن سهل که وزیراو بود طاهر را لوا داد، گفت : «قدعقدنا لك لواء لایحل ثلثین سنة (۲)»

وهمچنین بود پادشاهی طاهریان سی واند سال بود ودر دوفرسنگی ری باچهارده هزار وقیل پانزده هزار بزد ، علی ماهان را که پنجاه هـزار سوار آورده بـود بکشت و سر او نزدیك مامون فرستاد و جمله جبال عراق فتح کرد و واسط و اهواز بگرفت و بدر بغداد آمد و مدت یکسال جنك کرد و امین را بگرفت

---

(۱) ص ۲۲۸-۲۳۰

(۲) برای تو لوایی بستیم که تاسی سال بتاه نمیشود

و بکشت و سر او بنزدیك مامون فرستاد ، رحم‌الله ، بابرده و قضیب و خاتم ، بردست پسرعم خود محمدبن الحسین بن مصعب و آن حادثه و فتح بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مائه (۱۹۸) بود و رحم‌الله الجمیع و الکاتب و الناظر والداعی ، ادام دولة السلطانیه الناصر المحمودیه .

الاول طاهر ذوالیمینین : صاحب تالیف قصص نابی هیضم ، کنیت او ابوالحسن و نام الهیضم بن محمد النابی چنین می آورد که : چون امیرالمومنین مامون ، غسان بن عبادرا ازامارت خراسان معزول کرد ولایت خراسان وعجم بامیر طاهرداد ، جدایشان اسعد را درجاهلیت فرخ نام بود ، بردست طلحه رضی‌الله عنه ، اسلام آورد و اورا اسعد نام نهاد . اورا پسری آمد ، مصعب نام نهاد .

این مصعب ساکن فوشنج شد، چون دعوت آل عباس ظاهرشد مصعب یکی از نقباء و داعیان آن دولت گشت و پسری آمد اورا حسین نام کرد.

این حسین مدتی عمل فوشنج داشت و والی بود وطاهر پسراو بود و آن فتوح که گفته شد بردست او میسرشد .

چون مامون ببغداد آمد اورا برقه فرستاد ، بمحاربت نصر شیث و بعد از آن بخراسان آمد ، در شهور سنهٔ سبع وماتین (۲۰۷) برحمت پیوست .

بجای خود طلحة بن طاهررا خلیفه کرد وراوی چنین می گوید که :که درروز جمعه خطبه کرد ، نام مامون از خطبه فراموش کرد ، یابعمداً گذاشت . چون شب بخانه باز آمد ، بامداد شنبه اورا درمرقد اویافتند ، فوت شده بود ، معلوم نشد که چگونه بود ، والله علی کل شیء قدیر » .

پیداست که این نسب نامهٔ طاهریان چنانکه درطبقات ناصری آمده گذشته از آنکه ساختگی و مجعولست درنسخهٔ چاپی وشاید دراصل در آن بسیار تحریف رفته است . پیداست که نخست باید « طاهربن حسین بن مصعب » باشد و نه « الحسن بن الطاهربن المصعب » .

دیگر آنکه درجاهای دیگر چنانکه در صحیفهٔ ۲۴ آمده است نسب را چنین ضبط کرده‌اند:

منوچهر - روشد - توح - اذرسب - شیداسپ - طورك - اسهم - اشرط - گشتاسپ - جورك - برسان - دستان - السدید - رستم - رزان مورت - بهرام - مای خسرو (که بدست علی بن ابیطالب اسلام آورد واسعدنام گرفت) - باذان (یاماهان ویاراذان ویارادویه) - اسعد . برخی ازین نامهارا می‌توان بقراین اصلاح کرد : توح چنان می‌نماید دراصل ایرج بوده باشد زیراکه در داستانها منوچهر را از فرزندان ایرج شمرده اند وتوح گویا محرف ایرج باشد واما برسان ودستان والسدید ورستم گویا تحریفی ازنام پدران و نیاکان داستانی رستم باشد که وی پسر زال زر یادستان زند واو پسر سام واوپسر نیرم یانریمان بوده است.

رستم را ایرانیان رستم پهلوان گفته‌اند وکلمه پهلوان راتازیان « شدید »ترجمه کرده اند که بمعنی دلیر ودلاور وتناورست و « رستم الشدید » گفته‌اند درین نسب نامه بجای آنکه رستم الشدید بنویسند رستم بن سدید ضبط کرده اند و نریمان را « برسان » نوشته‌اند وبدین گونه می‌بایست چنین تصحیح کرد : « رستم الشدید بن دستان بن نریمان » .

درباره باذان یاماهان ویاراذان ویارادیویه نام نیای پنجم طاهرهم چنانکه پیش ازین درصحایف ۳۸-۳۹ گذشت زاذان برتری دارد .

☆ ☆
☆

گردیزی درزین‌الاخبار (۱) درباره وقایع زمان مامون وطاهر بن حسین چنین می نویسد :

« فضل بن الربیع دل محمد امین را برمامون تباه کرد واورا از عهد بگردانید وامین قصد آن کرد که ولیعهد مرپسر خویش راکند ومامون را خلع کند و فضل بن الربیع مرعلی بن عیسی بن ماهان را باخویشتن یارکرد وهردو تن همی گفتند تادل امین بگشت.

سپس رسولان فرستاد ، سوی او نامه نوشت که : خویشتن‌را خلع کن ، که من پسرخویش را بیعت کردم.مامون اجابت نکرد .

---

(۱) چاپ مسود این اوراق که بزودی انتشارخواهدیافت ص ۴۵-۴۷

چون خبر بامین رسید علی بن عیسی را باپنجاه هزار سوار بحرب او فرستاد دو کس بمکه فرستاد، تا آن محضر که رشید نوشته بود بیاوردند و پاره کرد و چون مامون خبر آمدن علی بن عیسی بشنید بافضل بن سهل تدبیر کرد که بحرب او کرا فرستد و دوبان منجم عجمی گفته که: کسی را باید فرستاد که یك چشم باشد و نام او چهار حرف بود و برین گونه طاهر بن الحسین بود.

اورا بخواند و گفت: هرچه بخواهی سپاه ببر، طاهر گفت: چهار هزار مرد خواهم وزیادت ازین نخواهم.

پس مردان بگزید وازمرو بیرون آمد وچون بری برسید علی بن عیسی فراز رسید و میان قسطاطنیه ومشکوی حرب کرد و آن حرب دیر تر بداشت که علی بن عیسی را بکشتند وسر او برداشتند وسوی مامون فرستاد.

پس امین مرعبدالرحمن بن جبله را بابیست هزار مرد بفرستاد وچون بحلوان رسید طاهر آنجا رسیده بود، بر آویختند، عبد الرحمن هزیمت شد و اندر حصار همدان شد ودوماه حصار داشت، آخر زینهار خواست وبیرون آمد.

پس عبدالرحمن بن محمدالجرشی بمدد عبدالرحمن آمد، بادوهزار سوار و عبدالرحمن باطاهر حیلتی ساخت ونامه بروعرض کرد و گفت: ایشانرابلشکرخویش بیار، تاسپاه یار تو باشند.

چون بیامدند شبیخون کردند وبرلشکر طاهر کوفتند وازلشکر بسیار بکشتند وچون طاهرواقف شد لشکررابر نشاند وحربی عظیم کرد. آخرعبدالرحمن کشته شد وسراو بمأمون فرستاد.

پس محمدبن یزید وعبدالله بن حمید بن قحطبه را بفرستاد، باچهل هزارمرد وبخانقین فرود آمدند، بریك منزلی حلوان وطاهر حیلت کرد وخلاف اندر ایشان افکند که: امین همی ببغداد حشم را مال بخشید وشمارا بجان بیرون فرستاد.

هم بازگشتند وطاهر حلوان بگرفت وخبر بمامون فرستاد وحشم وشهر بغداد بشوریدند وحسین بن علی بن عیسی لشکررا برانگیخت و گفت: ازامین کار نیاید، که بطرب ونابکاری مشغولست و خویشتن را اندر سرای محمد امین افکند و اورا

بیرون آوردند وبسرای زبیده بنشاندند وبند برپای او نهادندو بیعت مامون بستدند وچون سپاه درم بیعتی خواستند حسین گفت: تا از خلیفه مامون مسئله کنم. گفتند: نخواهند وشغب کردند ومحمد رابیرون آوردند وباز بخلافت بنشاندند وبند ازپای او برداشتند وبرپای حسین نهادند.

پس یك چندی برآمد، طاهر بدر بغداد آمد وهرثمه نیز برابر طاهر بیامد و بغداد را برامین حصار کردند و هرروز حرب همی کردند وکشتن بسیار همی بود، تاشهر برمردمان تنك شد ومنجنیقها بنهادند وبتدریج بیشتری همی آمدند، تابسرای امین رسیدند وکاربدانجا رسید که اندر سرای امین طعام نماند واو بماند باتنی چند ازخاصگان خویش ومتحیرشد ونیزشهریان یاری ندادند ونه مولایان. پس رقعه نوشت سوی او که بنزدیك آی.

هرثمه اورا اجابت کرد وامین اندر شب بیرون آمد، برجانب دجله و اندر زورق نشست و طاهر خبر یافت، همه ساحل دجله بگرفت و بفرمود تاسنك برآن زورقها همی زدند وهمی شکستند، تاآن زورق امین وهرثمه شکسته شدو کشتیبان هرثمه را بگرفت و امین بآب فرو شد و امین آشنا نیکو دانست، بآشنا برکرانه آمد.

غلامی از آن طاهر اورابگرفت ومرطاهر را خبرداد. طاهرمرآن غلام رافرمود تا اورا بخرپشتهٔ خویش برد وکس فرستاد، تاسراو بگرفتند وپیش طاهر آوردند و طاهرسوی مامون فرستاد.

دیگر روز آن خبراندر همه لشکروشهر بغداد شایع گشت. طاهر فرمود تاندا کردند، اندربغداد، که: ایمن باشید ودل قوی دارید.

همه ایمن گشتند و بیرون آمدند ودرها بگشادند و خلق بیارامید و نیز از لشکریان رنجی نبود.

مامون ابوالعباس عبدالله بن هارون الرشید ـ وچون سرمخلوع محمد امین بدو رسید بگریست برمرك برادر وهمانجا بمرو قرار کرد وبغداد بطاهر بن الحسین بگذاشت وخود بمرو مستقر یافت وطاهر بیعت اهل عراق ویمن وحجاز وشام بستد، از بهرمامون

وفضل بن سهل مر مامون را گفت : ما را ببغداد باید رفت وپادشاهی را بواجبی باید ضبط کرد ، که این مشرقست و کار مغرب باخلل باشد ، اگر اینجا باشیم و اگر ببغداد باشیم بغداد برمیانه است ، ازهردو جانب تیمار توانیم داشت .

مامون فرمان نکرد ، خراسان اورا خوش آمده بود و شغل عراق بطاهر بگذاشت .

پس خارجیی بیرون آمد ، بزمین اهواز ، نام او نصربن شبیب بن ربعی ، از مهتران خوارج ورقه ، از ولایت جزیره ، بگرفت وطاهر بمامون نوشت . چون مامون با فضل بن سهل تدبیر کرد گفت : پیش ازین ببایست رفت و اگرنی اکنون برو . مامون گفت : طاهر کفایت کند . فضل گفت : عراق ضایع ماند . مامون او را گفت : کسی فرست تاتیمار عراق بدارد .

فضل گفت : یکراه (۱) که چنینست حسن بن سهل ، برادر مرا بفرست .

حسن مردی دبیر بود ، اورا بعراق فرستاد وفرمود تاطاهر برقه رود وبانصربن شبیب حرب کند وطاهر برفت ورقه برنصر حصار کرد وحرب بکرد ...»

پس از آن در «باب یازدهم - اندراخبار امرای خراسان» (۲) درباره خلافت هارون الرشید می نویسد : «هرثمة بن اعین - و رشید خراسان مرهرثمة بن اعین را دادواو بخراسان آمد ، اندرسنهٔ احدی وتسعین ومائه (۱۹۱) ورافع بن الليث بن نصربن سیار بسمرقند عاصی شده بود وهرثمه بدو مشغول شد ، چند گاه .

پس هرثمه اورا امان نوشت وبنزدیك رافع فرستاد . رافع بدان التفات نکرد و چون رشید این خبر بشنید گفت : «هر که زینهار نامه رد کند خوار گردد» و هرثمة بن اعین ، طاهربن الحسين رابنزدیك خویش خواند وخراسان ازحشم خالی شد و حمزه بیرون آمد و کشتن وغارت کردن گرفت و کار داران هرات وسیستان سوی وی آمدند .

---

(۱) ظاهرا : اکنون

(۲) ص ۱۰۵-۱۰۸

عبدالرحمن نشابوری بزرنج بیرون آمد و بیست هزار مردغازی باو پیوستند، باعبدالرحمن گرد آمدند، اندرسنهٔ اربع وتسعین ومائه (١٩٤) قصد حمزه کردند. باحمزه شش‌هزار مرد بود و بیشتراز مردمان حمزه کشته شدند وحمزه را بکشتند، بهرات بشد وغازیان براثراو بشدند.

آخراورابکشتند اندر شهور سنه ثلث عشر وماتین (٢١٣) وابواسحق قاضی بجای او بیستاد وهرثمه سمرقند را حصار کرد، بررافع بن اللیث و بسیار حرب کرد تاسمرقند را بگشاد ورافع رابکشت وماوراء النهر بیحیی بن معاذ دادند، اندر سنهٔ خمس وتسعین ومائه (١٩٥) و ازپس‌ان معزول کردش وباینجور را داد، اندرشعبان سنهٔ تسع وتسعین ومائه (١٩٩) رهارون چون خبر رافع وهرثمه بشنید تنگدل گشت وازبغداد برفت وقصد سمرقند کرد، چون بطوس رسید بمرد، اندرسنهٔ ثلث وتسعین ومائه (١٩٣).

المامون عبدالله بن رشید – وچون رشید فرمان یافت مامون بمرو بود ورشید وصیت کرده بود که: «مالی که بامنست همه بمامون رسانند» وفضل بن الربیع خیانت کرد و همه مال سوی بغداد بردند، بنزدیك محمد بن زبیده، برخلاف آنچه رشید وصیت کرده بود ومامون ازپس امین ولیعهد بود وچون مامون بخراسان بود، بوقت وفات پدر، هم آنجا قرار کرد وولایت خراسان را ضبط کرد و امین، مؤتمن را، از زمین مغرب بازخواند واورا بفرمود تاخویشتن را خلع کرد وامین مرپسر خویش‌را بیعت ستدواو را الناطق بالحق لقب نهاد ونامه‌نوشت بمامون و اورا باز خواند، از خراسان ومامون بس زیرك وهوشیار بود وغرض محمدالامین همی دانست، عذری آورد وببغدادنشد.

پس محمدالامین مرعلی بن عیسی را بحرب مامون فرستاد وچون مامون خبر یافت بافضل بن سهل مشورت کردو باتفاق و باشارت‌او وذوبان منجم، طاهر بن الحسین بن مصعب را پیش علی بن عیسی بفرستاد وبریك منزلی ری بملاقات یکدیگر رسیدندو برآویختند وحرب کردند، بس روزگاری نشد که طاهرظفریافت وعلی بن عیسی کشته شد وطاهر سراو ببریدو سوی مامون فرستادواز آنجاروی سوی عراق نهاد وعبدالرحمن بن

جبله را محمد امین باسی هزار کس بحرب طاهر فرستاد و در نزدیك همدان میان ایشان محاربهٔعظیم دست داد وعبدالرحمن منهزم گشت و بهمدان در آمدوطاهر شهررامحاصره کرد .

پس عبدالرحمن بزینهار آمد ویك چندی بود ، آنگاه حیلتی ساخت و باقوتی که از بغداد بمدد عبدالرحمن آمده بودند ، نیم روزی اندرلشکر طاهر اوفتادند و طاهر بیرون آمده بود و بحرب پیوستند و آنهمه قوم را بکشتند وعبد الرحمن را بگرفتند وسر او ببریدند وسوی مامون فرستاد وپس قصد بغداد کرد وهرثمة بن اعین بمدد طاهر از خراسان اندر رسید و ببغداد شدند و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند و حرب بپیوستند و بغداد را حصار کردند وکار برمحمد بن زبیده تنك شد .

چون ازحد بشد ودرخزینه مال نماند وهمه حشم وسپاهیان ورعیت ومولایان از محمدالامین اعراض کردند واو تنها بماند و هیچ حیله نماند و رقعه نوشت سوی هرثمه که : « من امشب بنزدیك تو آیم » وهرثمه اندرزورق نشست وبراه دجله ببغداد آمد ومحمد بنزدیك اوشد وهردو اندر زورق بودند وطاهر ازین حال خبریافت ، راه برمحمد بگرفت ، بفرمود تا سنك همی انداختند ، تا زورق محمد بشکست و کشتیبان هرثمه را بگرفت و بیرون برد و محمد شنا دانست ، از دجله بیرون خواست شد .

غلامی ازآن طاهر اورابگرفت وبخرپشتهٔ خویش برد وطاهرراخبرداد وطاهر همان غلام‌رابفرمود تاسراورا ببرید .

پس سر آن محمد زبیده ورداوقصب ومصلی پیغمبر ، صلی‌الله علیه‌وآله وسلم، بدست محمدبن الحسین‌بن مصعب ، پسرعم طاهر ، بنزدیك مامون فرستاد و مامون محمدبن الحسین را هزار هزاد درم صله داد و چون مامون بخراساد بنشست همه داد وعدل کرد وهرروز اندر مسجد جامع مرو آمدی و آنجا مظالم کردی و سخن مردمان بشنیدی وانصافهای ایشان بدادی ...

طاهربن الحسین - پس خراسان مرطاهربن الحسین بن مصعب را داد ، اندر

شوال سنهٔ خمس ومائتین (٢٠٥) وطاهر خلیفت خویش بفرستاد وخود بحرب نصر بن شبث رفت و برقه باوحرب کرد.

پس عبدالله بن طاهر را مامون بدل پدرش برقه فرستاد وطاهر بخراسان آمد، اندرماه ربیع الاخر سنه ست ومائتین (٢٠٦) ویك ونیم سال حکومت کرد بعد از آن در یکی از جمعها نام مامون را در خطبه ذکر نکرد و درشب همان روز بمرد. بمود اندر جمادی الاخره سنهٔ سبع ومائتی (٢٠٧) وپسر خویش طلحة بن طاهر را ولیعهد کرد».

☆ ☆
☆

جمال الدین ابوالقاسم عبدالله کاشانی نیز درز بدة التواریخ مطالبی در بارهٔ طاهریان دارد بدین گونه :

« ذکر حوادث سنه اثنتین وتسعین ومائه (١٩٢) - درین سال ... هرثمه ازروم باز گشت . رشید اورا برپی رافع بن لیث بسمرقند فرستاد وفرمان نافذ شد تاطاهر بن الحسین را بیاوردند و اورا نیز در عقب رافع بن لیث بفرستاد ، تا باتفاق بحصار سمرقند بنشستند ویحیی بن معاذ را فرمود تابماوراءالنهر مقیم وساکن باشد .

ذکر حوادث سنه خمس وتسعین ومائه (١٩٥) - درین سال محمد نام مامون ازسکه نیز بینداخت وموسی پسررا خطبه خواند ولقب اوالناطق بالحق نهاد وپسری دیگرکهین داشت نام اورا خطبه القائم بالحق نهاد و محمد امین ، علی بن عیسی بن ماهان را امیرلشکر کرد وازجانب مامون طاهر بن الحسین ، هردو بالشکری گران روی بیکدیگر نهادند . محمدامین تولیت شهرهای عراق ونهاوند وهمدان وقم و کاشان وآبه وساوه واصفهان وابهر وزنجان بعلی بن عیسی داد. علی بوقت رکوب پیش زبیده بوداع مبادرت نمود . زبیده او را وصایای خوب و موعظت محبوب کرد که : اگر برمأمون ظفریابی اورا معزز ومکرم دار وبندی ازنقره بوی داد ، تادرپای وی کنند ، که اونیز فرزند و قرة عین منست .

علی چون بعراق عرب بحدودری رسید ، طاهر آنجا بااو دوچار خورد . علی عیسی خصم را قدر و وزنی تمام ننهاد .

طاهر بااصحاب خود مشورت کرد . گفت : باستصواب ما درری مقام باید کرد . او اجابت ننمود ، گفت : مقام نمی کنم ، هر آینه بحرب خصم اقدام نمایم . او باهفت هزار کس متوجه خصمان شد ، که پنجاه هزار بودند وزیادت . چون برابرهم رسیدند طاهر صفوف معرکه تسویه داد .

مردان محمد ، چون تعبیهٔ او مشاهده کردند بترسیدند و بنصرة طاهر میلان نمودند وبجانب او آمدند . علی بن عیسی نیز صفوف خود تسویه داد .

طاهر مکاثرة بالشکر اندك برسپاه بسیار علی بن عیسی زد ودرحال انهزام داد. ناگاه از کمان چرخ تیری برعلی بن عیسی آمد ، درحال جان بحق تسلیم کرد . لشکر او روی بگریز نهادند .

طاهر بانك برمنهزمان زدکه : کجا می روید ؟ مامون برادر امینست ، سلاح و سلب میندازید وهر کجا خواهید می روید وطاهر درری مقام کرد واین دو حرف پیش مامون وذوالریاستین می نویسد :

« بسم الله الرحمن الرحیم ، کتابی الی الامیرالمومنین و راس علی بن عیسی بین یدی وخاتمه فی اصبعی وجنده متفرقون تحت امری والسلم . »

میان ری ومروالرود قریب دویست وپنجاه فرسنك باشد، بسه روز این نامه بمامون رسید . شادی وفرح کردند واهالی مرو تهنیت ومتعاقب آن سرعلی بن عیسی برسید، بجمله بلاد خراسان بگردانیدند وخرمی کردند .

چون خبر واقعهٔ علی بن عیسی بامین رسید گفت : غم نیست ، خادم من امروز دوماهی گرفت ومن هیچ نگرفتم . وضیع وشریف دانستند که ازوی کاری نخواهد آمد و طاهر برجملهٔ ولایات واعمال عراق مستولی شد وامین ، عبدالرحمن بن جبله رابسروری منهزمان نصب کرد واو نیز درجنك کشته شدووهنی وخوفی برلشکریان امین افتاد ..

ذکر حوادث سنه ست وتسعین ومائه (۱۹۶) ـ درین سال لشکر متکاثر امین بجنك طاهر فرستاد واو همه را کشت و هزیمت می کرد و در همه شهرها

خطبه وسکه بنام مامون کرد ودرین سال رفع منزلت فضل بن سهل ذوالریاستین نمود واورا برهمه جوانب مشرق حاکم کرد و برای معیشت اوسه هزار دینار سرخ تعیین فرمود و لقبش ذو الریاستین نهاد ، یعنی ریاست تیغ وقلم و طاهر چون باهواز رسید بعسکر مکرم فرود آمد وفرمودتاخطبه بانام مامون کردند واز آنجا بواسط آمد. در آن مرحله لشکری انبوه وطایفه ای بشکوه دید ، برایشان تاخت وهمه رابجوانب و جهات متفرق و پرا کنده گردانید و آنجا نیز خطبه هم با نام مامون کرد و تامداین وصرصر بیامد ومعتمدان وامینان رابرمکه فرستاد، تابیعت مامون بستند .

ذکر حوادث سنه سبع وتسعین ومائه (۱۹۷) ـ درین سال دار السلام بغداد را حصار کردند . طاهر بالشکرخودپیرامون بغداد در آمد. طاهردانست که از بغدادیان جزشعر و مسخرگی وافسوس وبازی کاری نخواهدآمد ، بفرمود تا لشکر خراسان بیك بار مکاثرة بر بغدادحمله کردندوشهر بگرفتند . بعدالتتیاوالتی محمد امین را نیز درمیان شط درکشتی که می گریخت بگرفتند وپیش طاهر آوردند . بفرمود تامحمد را بقتل آوردند . مدت خلافت او چهار سال وهشت ماه بود وتمام عمرش بیست وهشت سال و در میان خلفا ازوکریم الطرفین ترکس نبود ومادر او زبیده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور بغایت ملیح و شیرین و بلند قامت و چست وچالاك و نیکو چهره و پاکیزه لقا بود .

ذکر حوادث سنه تسع و تسعین ومائه (۱۹۹) وجلوس مامون که خلیفه سابع بود وذکرظهورطباطبا ـ درین سال ظهور محمدبن ابراهیم بود ، معروف بطباطبا ابن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلم ، در جمادی الاخره وقایم ومجاهد او درحرب ابوالسرایا سری بن منصور بودوسبب خروج او آن بود که چون طاهر آن کفایت نمود ومامون ومظفر ومنصور آمد شرط کرد که هرشهری که طاهر بگیرد ،ازحد مرو تابغداد، بوی دهد. فضل بن سهل ببرادر خود حسن میگوید: کار کار تست ، هرچه میخواهی می کن . این طباطبا صورت این حال را مشاهده کرد ، گفت : کار فضل بن سهل دارد نه مامون ، چه درملك هرچه خواهد می کند. هاشمیان ازین سخن برنجیدند وطباطبا از آحادالناس کوفه بود . بابوالسرایا رسید ، که

مردی مکاری بود وخری چند بکرامی داد . ازحال یکدیگر پرسیدند . ابوالسرایا طباطبا را گفت : اگر تو بکار ملك قیام نمایی من هر آینه معاون و مساعد تو باشم ودیگران را موافق ومقارن تو گردانم . پس گروهی انبوه برو جمع شدند و باتفاق برقه وشام رفتند ومردم را ببیعت دعوی می کردند .

اهل کوفه بیك بار برو متفق و مجتمع شدند و بیعت کردند .... و درین سال حسین بن مصعب بن زریق خزاعی پدر طاهر بن الحسین بخراسان نماند و مامون بتعزیت وماتم او حاضر شد و فضل اورا در گور نهاد و تعزیه نامهٔ سوزناك بطاهر فرستاد ببغداد ...

ذکر حوادث سنهٔ خمس ومأتین (۲۰۵) - درین سال مامون طاهر را بامارت خراسان نامزد کرد و کار آن دیار بوی سپرد وازدر بغداد تاکنار جیحون بکف کفایت اومفوض کردواز آنگاه بازایران زمین روی بخرابی نهاد، هرروزبدست جماعتی بیگانه وچون طاهر بخراسان رسید مردم را استمالت واستعطاف نمود و برسیرت پسندیده با رعایا می رفت . مامون ، عبدالله بن طاهر را ملازم خود کرد و شرطگی بغداد بوی داد ...

ذکر حوادث سنهٔ سبع و ماتین (۲۰۷) - ... درین سال طاهر بن الحسین وفات یافت ....»

☆ ☆
☆

هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی کیرانی در تجارب السلف (۱) دربارهٔ طاهر بن حسین وشرکت او در جنگهای امین و مامون چنین می نویسد: «...چندانکه درمامون ضبط وحزم واحتیاط وتیقظ بود درامین اضداد این امور استقرار واستمرار داشت ، تاازغفلت وتفریط او حکایت کنند که علی بن عیسی بن ماهان را باپنجاه هزار سوار مقاتل ، که هرگز کس بدان آراسته ترلشکرندیده بود ، ازبغداد بخراسان روانه کرد وخویشتن باایشان قدری راه برفت وبعد از آن بازگشت وعلی ابن عیسی مردی عاقل مهیب بود . چون خبر رفتن او بمامون رسید مامون طاهر بن الحسین رابالشکری عظیم پیش فرستاد ودرری بهم رسیدند وجنگی عظیم کردند

(۱) چاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۱٥٤- ۱٥٥

ودر آخر کار علی بن عیسی کشته شد وسر او پیش طاهر آوردند واوهم درساعت بمامون نوشت که : «نبذه‌ای عرضه افتاد، وقتی که سرعلی بن عیسی پیش بنده نهاده وانگشتری او درانگشت بنده ولشکر او درحکم والسلام» ونامه بسه روز ازری بمرو بردند، که مسافت آن دویست وپنجاه فرسنك باشد وبعد از آن خبر کشته شدن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند، ببغداد واو درآن حالت ماهی می گرفت؛ آن کس راگفت: این سخن بگذار، که کوثر خادم من دو ماهی گرفته است ومن هیچ نگرفتم. اکنون حزم وتیقظ محمد امین وازین جا قیاس باید کرد. فی الجمله میان برادران عداوت قوت گرفت، تاآنگاه که کار بجایی رسید که مامون طاهر بن الحسین وهرثمة بن اعین را بالشکری عظیم ببغداد فرستاد وایشان بغداد را دوسال وچند ماه حصار دادند. امین بمدینة المنصور گریخت واز آنجا یکشنبهٔ بیست وپنجم محرم سنهٔ ثمان وتسعین ومائه (١٩٨) بیرون آمد، تابجای دیگر رود. در دست کسان طاهر افتاد و چون پیش طاهر آمد طاهر اورا بکشت وسر او بمامون فرستاد واهل بغداد را امان داد وفتنه تسکین یافت وامین درسنهٔ احدی وسبعین (١٧١) در وجود آمد و درسنهٔ ثلث وتسعین ومائه (١٩٣) با او بیعت کردند ودرسنهٔ ثمان وتسعین ومائه (١٩٨) کشته شد».

☆ ☆
☆

غیاث الدین بن همام الدین خوندمیر هروی در کتاب خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار در همین زمینه چنین میگوید: «امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت مامون مبادرت نموده، نامش را ازخطبه بیفکند وازمردم بغداد وعراق عرب بیعت بنام خود وپسرخود موسی بستاند ودرسنهٔ خمس وتسعین ومائه (١٩٥) شست هزارسوار بر گزیده، علی بن عیسی رابرایشان امیر گردانید و گفت: می باید که بخراسان رفته، سه روزمأمون را مهلت دهی تاساختگی سفر کند، آنگاه اورا بتعجیل بدین جانب فرستی وزبیده باعلی بن عیسی گفت که: عبدالله بمثابه فرزند حقیقیست، باید که مطلقامکروهی بوی نرسانی واگر ازفرمانبرداری سرکشی کند بندی نقره برپایش نهاده، اورا بدین طرف روان گردانی.

علی بن عیسی این سخنان را قبول نموده ، بغرور موفور درحرکت آمد وپیش از توجه اوطاهر بن حسین بن مصعب ، که بذوالیمینین اشتهارداشت ، باچند هزارسوار جرار بفرمان مامون دوری رحل اقامت انداخته بود و جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده ، ازکماهی حالات تفحص می‌نمود . القصه درپنج فرسخی ری تلاقی فریقین دست داده ، آتش قتال اشتعال پذیرفت و غبار معرکهٔ جنك و جدال بالا گرفت . آخرالامر نسیم ظفر بر پرچم رایت طاهر وزید ، علی بن عیسی بقتل رسید . گویند که در آن روز طاهر بهردو دست تیغ گرفته، حرب می کرد . بنابر آن بذو الیمینین ملقب شد .

در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که : در نماز دیگر آن روز ، که شکست بلشکر بغدادافتاد ، ذوالیمینین بر کاغذ پاره ای نوشت که نامه نوشتم ، درحالتی که سر علی بن عیسی پیش من بود وخاتم او در انگشت من والسلام و این مکتوب را برقاصدی داده ، اورا درزود رفتن مبالغه نمود ، بجانب ری وقاصدی درعرض ده روزبمرورفت ومامون ازاستماع این خبرمسرور ومتبهج گشته ، در آن روز کارارکان دولت بروی بخلافت سلام کردند .

آورده‌اندکه روزی که امین باکوثر خادم در کنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود ،که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی بدانجا رسیده ، حدیث جنك و کشته شدن علی عیسی راآغازکرد . امین گفت که : خاموش ، که کوثر دو ماهی گرفته ومن تاغایت هیچ نگرفته‌ام . بالجمله چون آن صاحب دولت صایب تدبیر از آن امر خطیر بازپرداخت وقتل علی بن عیسی بصحت پیوسته ،عبد الرحمن بن جبلهٔ انباری را بدفع طاهر فرستاد وعبدالرحمن در نواحی همدان بطاهر رسیده ، بعد از وقوع محاربه درقلعهٔ همدان متحصن شدوپس ازیك ماه ،که طاهر بمحاصره مشغولی کرد، عبدالرحمن باسان بیرون آمده ، بااتباع خویش دریك جانب عسکرذوالیمینین نزول کرد وبین الجانبین اختلاط وانبساط واقع شده ، بالاخره عبد الرحمن بطریق غدر برسرطاهر شبیخون آورد وجنك صعب دست داده ، باجمعی ازدلیران کشته شد.

آنکه امین لشکردیگر بدفع طاهر نامزد کرده، آن سپاه پردل ، قبل‌ازملاقات

بدشمن ، ببغداد مراجعت نمودند و درسنهٔ ست و تسعین و مائه (۱۹۶) حسین بن علی بن عیسی بن ماهان بهواداری مامون جمعی را باخودمتفق ساخته ، در روز یکشنبه یازدهم رجب امین را ازخلافت خلع کرده ، بیك ناگاه اورا گرفته ، محبوس ساخت وروزدیگراعیان لشکر حسین ارزاق طلبیده ، آن بوالفضول عاجز شده ، بسعی محمدبن خالد نوبت دیگرامین برمسند خلافت نشست و جریمهٔ حسین را درگذرانیده ، اورا خلعت داد . اما حسین ازغایت بی‌مروتی بطرف خراسان گریخته ، جمعی از عساکر بغداد از عقبش بشتافتند وسرش را از تن جداساخته ، نزد امین آوردند .

در خلال این احوال هرثمة بن اعین باسیهزار مرد شمشیرزن از مرو بمدد ذوالیمینین بطرف اهوازو بصره رفت وچندنوبت دیگرامین لشکر بحرب خراسان فرستاده ، درجمیع معرکها شکست بلشکر بغداد افتاد ودرسنهٔ سبع و تسعین ومائه (۱۹۷) طاهر ذوالیمینین وهرثمة بن اعین براطراف بغداد فرودآمده ، شهر را محاصره کردند وزمان دربندان امتداد یافت . اکثر امرا واعیان ازامین روی گردان شدند وفضل بن ربیع درگوشه‌ای پنهان گشت ومحمدالامین آلات وادوات سیمین وزرین رادرم ودینار زده وامتعه واقمشهٔ نفیسه فروخته ، بعیاران ولوندان میداد ، تابدفع سپاه طاهر قیام نمایند . لاجرم اهل شر وفساد سربغارت وتاراج برآورده ، بربغداد استیلا یافتند و آخر کاربجایی رسیدکه محمد امین رسولی نزد هرثمة بن اعین ، کـه برجانب او فی‌الجمله اعتمادی داشت ، فرستاده، پیغام دادکه : من ترك خـلافت گفته ، بامامون بیعت می کنم، امیدآنکه دراصلاح اینکار سعی نمایی. هرثمه گفت که : مناسب آنست که تو درشب پیش من‌آیی ، تاقاصدی بمرو فرستم و از امیرالمومنین برای تو امان بستانم وامین ، ازغایت عجز ، این‌معنی را قبول نموده ، نیم‌شبی بافوجی ازمخصوصان درزورق نشست ، تاازدجله عبور نموده ،بهرثمه‌پیوندد ،که‌ناگاه کشتی حیاتش درغرقاب ممات افتاد .

تبیین‌این مقال‌آنکه : طاهر ذوالیمینین از مواضعه امین وهرثمه خبریافته‌بود وباجمعی از بی باکان درکمین‌گاه غدر ومکر ایشان نشسته و چون امین بلب آب رسید ، ازاطراف وجوانب درآمده ، درروی آویختند وهمان شب یکی از غلامـان

طاهر، قریش دندانی نام، اوراکشته. ذوالیمینین روز دیگر سرمحمد امین را بمرو فرستاد و اینحادثه در اواخر محرم سنهٔ ثمان و تسعین و مائه (۱۹۸) دست داد.

مدت حیوة امین بیست و پنج سال بود و زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه واو بحسن خلق و سخاوت اتصاف داشت، اما از غایت حرص بلهو و لعب پرداخته، پروای ملك ومال نداشت. کنیتش ابو عبدالله بود وغیر ازو هیچ کس، از خلفای بني عباس را، مادر از بنی عباس نبود و از محمد امین دو پسر ماند موسی وعبدالله».

جای دیگر می گوید: «درسنهٔ خمس و مائتین (۲۰۵) مامون ذوالیمینین را بحکومت خراسان فرستادوسبب این صورت درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاءالله تعالی... و درسنهٔ سبع ومائتین (۲۰۷) ذوالیمینین وفات یافت، امارت خراسان بپسرش طلحه مقررشد».

جای دیگر در« مقالهٔ هشتم - درذکر طبقات سلاطین که بعضی معاصرعباسیان بودند وبرخی بعداز ایشان دراطراف جهان حکومت کرده اند - گفتار در سلطنت طاهریان درولایت خراسان» درباره طاهر چنین آورده است: «نقلهٔ اخبار وحملهٔ آثار آورده اندکه: چون مامون خلیفه از قتل محمد امین خبریافت بدار السلام بغداد شتافت. روزی طاهربن حسین بن مصعب خزاعی، که ذوالیمینین لقب داشت، درمحلی که مامون بشرب خمر مشغول بود بمجلس درآمد وحسین شرا بدار باشارت مامون کاسه ای چند بطاهرداده، درآن اثنا اشك از چشم مامون روان شد. طاهر گفت: یاخلیفه، ازشرق تاغرب جهاندرتحت تصرف تست ودردست ملازمان تو قرار گرفته، آیا سبب این گریه چیست؟ مامون سخن مناسب برزبان آورده، گریه چنان بروی غلبه کردکه ذوالیمینین را دیگر مجال سؤال نماند. لاجرم خایف و ترسان ازدارالخلافه بیرون رفته، یکی از مخصوصان حسین خادم بطابید و مبلغ دویست هزار دینار بوی داد، که نزد حسین برده، اورا برآن داردکه ازمامون سبب گریه را معلوم دارد وخادمآن وجه رابنزد حسین خادم برده، التماس ذوالیمینین راتقریر

کرده، روز دیگر که مامون از حسین شراب خواست گفت : والله شراب ندهم تاخلیفه سبب گریه‌ای، که دی واقع شد ، بمن نگوید . مامون گفت : ترا باین سؤال چه‌کار ؟ شرابدار برزبان آورد که : این گستاخی بواسطهٔ آنست که از آن گریه بغایت اندوهگین گشتم. مامون بعد از وصیت در کتمان آنسر فرمود که : هرگاه چشم من برطاهر میفتد قتل برادرم محمد امین بخاطر می رسد وخود را از گریه نگاه نمی‌توانم داشت وحسین کیفیت گفت‌وشنود رابذوالیمینین رسانیده ، طاهر باحمدبن ابی‌خالد وزیر ، که دوستش بود ، ملاقات‌نمودوصورت واقعه رابااودرمیان نهاده گفت : نوعی کن که حکومت خراسان را از برای من بستانی ، تا از اثر غضب وسخط خلیفه‌ایمن‌شوم . وزیر انگشت قبول بردیده‌نهاده ، چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که: احوال مملکت خراسان نامضبوطست وغسان، که والی آن‌ولایتست، ازعهده دارایی سپاهی ورعیت بیرون نمیتواند‌آمدن مامون گفت : مصلحت چیست وشایستهٔ این منصب کیست ؟ احمد جواب داد که : طاهر ذوالیمینین استحقاق این کار دارد . مامون فرمود که : از وی ایمن توان بود ؟ وزیر گفت : هرچه از طاهر صادر گرددمن بتدارك قیام نمایم . آنگاه مامون راضی شده ، ذوالیمینین درسنهٔ‌خمس ومائتین (۲۰۵) بخراسان آمد وباندك‌زمانی درحکومت استقلال یافت . کلثوم‌بن هدم گوید که : درایام خلافت مامون صاحب‌برید خراسان بودم ، درجمعه ای از جمعات طاهر نام خلیفه را ازخطبه انداخته ، بجای آن این دعا خواند که : « اللهم اصلح امت محمد بما اصلحت به اولیاؤك واکفها شر من‌بغی علیها وحشدفیها بلم الشعث و اصلاح ذات البین » ومن صورت واقعه را ، بی زیاده ونقصان ، درقلم آورده ، همان لحظه ببغداد فرستادم ووروز دیگر قبل‌از طلوع آفتاب از دار الاماره‌کس بطلب من آمد . کلمهٔ شهادت برزبان راندم ورفتم ، چه پنداشتم که طاهر ازنامه من خبردار شده وقصد قتل من دارد . چون بدانجا رسیدم طلحةبن طاهر از سرای بیرون آمده ، گفت : واقعهٔ دیروز را نوشتی ؟ گفتم : بلی . گفت: امروز خبر مرك پدرم بنویس . در حالت بموجب فرموده عمل فرمودم . گویند که چون خبر اول بمامون رسید بااحمد بن ابی‌خالد وزیر گفت : ترا بمقتضای ضمانت بجانب خراسان باید رفت

واحمد بکارسازی لشکر مشغول شده ، ناگاه خبر فوت طاهر رسید واحمد از آن تکلیف رهایی یافت .

نقلست که چون طاهر نام خلیفه را ازخطبه افکند ، چون بخانه رفت همان لحظه اورا تب گرفت ودرشب فوت گشت . مدت حکومتش یك سال وشش ماه بود و او ابوالطیب کنیت داشت ویك چشمش ازنور باصره بهره نداشت » .

☆☆
☆

ابن خلدون درتاریخ خود بنام کتاب العبر ودیوان المبتد اوالخبرفی ایام العرب والعجم والبربر ومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر (۱) نخست درشرح فتنه حمزه پسر آذرك خارجی درضمن وقایع سال ۱۸۱ میگوید حکمرانی فوشنج رابطاهر بن الحسین دادند ووی بجنك حمزه از آنجا بیرون رفت .

جای دیگر (۲) در باره علی بن عیسی بن ماهان می گوید روزی حسین بن مصعب پدر طاهر نزد وی رفت وی باا و بدگویی کرد وناسزا گفت ودشنام دادوتهدید کرد ... وحسین نزد رشید رفت وشکایت کرد وباوپناه برد .

جای دیگر (۳) درباره رافع بن اللیث وخلع او ازحکمرانی سمرقند وجنك هرثمه باوی می گوید طاهربن الحسین ازخراسان نزداورفت.

پس ازآن (٤) می گوید درسال ۱۹۳ هرثمة بن اعین وارد سمرقند شدو آنشهر و راگشاد در آنجا ماند و طاهربن الحسین با او بود .

سپس در شرح جنك طاهر بالشکریان امین (٥) شرحی دارد بدین گونه که چون اختلاف درمیان امین ومامون درگرفت فضل بن سهل علی بن عیسی رابالشکر وتوشه ودرم بری فرستاد وکسانی راکه در اطراف بودند در آنجاگرد آورد سپس طاهربن الحسین بن مصعب بن زریق اسعد خزاعی ابوالعباس رابامارت بدانجافرستادند

---

(۱) چاپ بولاق ۱۲۸٤ ج ۳ - ص ۲۲۱
(۲) ص ۲۲۲
(۳) ص ۲۲۹
(٤) ص ۲۳۱
(٥) ص ۲۳۲ - ۲۳۵

وسران ولشکریان را باو پیوستند و وی در آنجا فرود آمد و دیدبانان ولشکریان گماشت وامین هرعصمة بن حماد بن سالم را باهزار تن بهمدان فرستاد و باو فرمان داد درهمدان بماند و پیشاهنگان لشکرخودرا بساوه بفرستد.

بیرون آمدن ابن ماهان بجنك طاهر و کشته شدن او - سپس امین هرعلی بن عیسی بن ماهان را بخراسان بجنك ماهون فرستاد. می گویند فضل بن سهل اینکار را پنهان کرد زیراکه نزد فضل بن ربیع جاسوسانی بودند و بمردم خراسان که از ابن ماهان نفرت داشتند اشاره کرد وایشان درجنك بااو کوشیدند و گوینده مردم خراسان را بانامه برابن ماهان برانگیخت که اگر بیاید بااو خدعه کنند.

امین اورا فرمان داد رهسپار شود ونهاوند وهمدان وقم و اصفهان و کورهای دیگر جبل را باو اقطاع داد که لشکریان وخراج آنها بااو باشد وخزاین را باو باز گذاشت وخواسته داد وبااو پنجاه هزار سوار تجهیز کرد و بابودلف قاسم بن عیسی بن ادریس عجلی وهلال بن عبدالله خضرمی نوشت که باو بپیوندند و بدرخانهٔ زبیده رفت که بااو وداع کند. وی هرچه میتوانست سفارش کند سفارش ماهون راکرد که از دوستداری بجای پسراوست و بندی ازسیم باو داد و باو گفت چون باو رسیدی اورا باین بند ببند ومنتهای نیکویی وادب را بااو بکن.

سپس علی بن عیسی درشعبان ازبغداد رفت وامین سوارشد و باسران لشکرو لشکریان بدرقه‌اش کرد ولشکری مانند لشکراو دیده نشده بود و درراه بمسافرانی رسید که باو خبردادند طاهر درری هست ویاران خودرا عرض میدهد و آمادهٔ جنگست و بپادشاهان دیلم و طبرستان نوشت و بایشان وعده داد و دلجویی کرد و برایشان . . . . (۱) ودستبندهایی فرستاد که راه خراسان را ببندند و ایشان اورا اجابت کردند.

براول سرزمین فرود آمد ویارانش باو اشاره کردند که دیدبانان و پیشاهنگان بگمارد ودرخندق باشد. گفت کسی مانند طاهر سزاوار این نیست، اگر درری بماند مردم آنجا برو برمی‌خیزند واگر از آنجا بیرون آید باو می‌رسم. چون بده فرسنگی ری رسید طاهر بایاران خود رای زد وایشان مایل بودند که درری بماند. گفت میترسم

(۱) دراصل سفید مانده است.

مردم آنجا برما برخیزند ووی از آنجابیرون رفت ودر پنج فرسنگی آنجا لشکرگاه کرد و کمتر ازچهار هزار سوار بااوبود .

احمدبن هشام که سر کردهٔ لشکر خراسان بود باو گفت که مردم را بخلع امین وبیعت مامون ندا کنند زیرا که علی بن عیسی مردم را بطاعت امین می‌خواند و فرستادهٔ اوبود واواینکاررا کرد .

علی بایاران خود گفت که از آنها بهراسید که ایشان اندکند و یارای شمشیر و نیزه ندارند وفرمان داد لشکرش تعبیه کرد وده رایت پیش او آوردند که باهریك از آن رایتها ده‌هزارمرد بود ودرمیان هردو رایت یك تیررس بودتابدینگونه جنك کنند. طاهرلشکریان خود را دسته دسته کرد وایشانرا دل داد و سفارش کرد و گروهی از یاران طاهر گریختند و علی ایشانرا تازیانه زد و خرد شمرد و دیگران را دست کوتاه کرد . در جنك با او کوشیدند و احمدبن هشام بطاهر اشاره کرد که نامهٔ بیعت رابر نیزه‌ای برفرازد و پیمان‌شکنی علی بن‌عیسی رابیادش بیاورد.

سپس جنك سخت شد و میمنهٔ علی پیش آمد ومیسرهٔ طاهر شکست خورد و همین کار را میسرهٔ علی با میمنهٔ طاهر کرد وطاهر برقلب تاخت و آنهارا شکست داد و لشکریان دو پهلو بازگشتند و سرانجام علی شکست خورد و یاران خود را بانك می‌زد .

پس مردی ازیاران طاهر تیری برو انداخت وکشتش وسرش را برای طاهر آورد وپیکرش رابچوبی کشیدند وبفرمان طاهردرچاهی افکندند وطاهرهمهٔ غلامانش راگرفت وخدای راسپاس گزارد وشکست بانجام رسیدویاران طاهردوفرسنك دنبالشان کردند ودوازده باربا ایشان روبروشدند ودرهربارجنك کردند و برده گرفتندتااینکه شب درمیانشان فرارسید.

طاهر بری بازگشت وبفضل نوشت : نامه من بسوی امیر المومنین و سر علی روبروی من وانگشترینش درانگشتم و لشکرش پریشان وبفرمان من والسلام. این نامه بابرید سه روزه رسید وفضل نزد مامون رفت واورا بفتح خوشایند گفت و مردم

داخل شدند واورا بخلافت درود گفتند وسرعلی پس از آن تادو روز دیگر رسید و درخراسان گرداندند وخبر کشته‌شدن علی و شکست خوردن لشکر بامین رسید . فضل بن ربیع وکیل مامون را از بغداد خواست که نوفل‌خادم باشد وآنچه ازضیاع و غلات بدست اوبود وپنجاه هزار هزار درهمی راکه رشید برای او وصیت کرده بود ازوگرفت وامین ازکار خود پشیمان شد ولشکریان وسرکردگان برای توشهٔ خود برخاستند وعبدالله بن حاتم درجنگ باایشان کوشید وامین اورا بازداشت وبایشان روزی داد .

رفتن ابن جبله بجنگ طاهر وکشته شدنش ـ وچون علی‌بن عیسی کشته شد امین مرعبدالله‌بن الانباری را بابیست هزار سوار بهمدان فرستاد وحکمرانی آنجا وهرجایی راکه از سرزمین خراسان بگشاید باو داد و مال بـاو داد . پس وی بهمدان رفت ودر آنجا باروساخت. طاهر آهنگ اوکرد وبااو روبرو شدووی‌راطاهر شکست داد وبشهر بازگشت .

سپس عبدالرحمن باردوم بیرون آمد وبشهر بازگشت و طاهر وی را شهر بند کرد تاآنکه مردم شهر بتنگ آمدند وازطاهرزینهار خواستند وازهمدان‌بیرون‌رفت . طاهر هنگامی که درآنجا فرود می‌آمد ازصاحب قزوین می ترسیدکه از پشت برو بتازد و لشکرآراست و باهزار سوار بقزوین رفت وعامل آن شهر گریخت وشهر را گشاد ، سپس همدان را واعمال دیگر جبل راگرفت و عبد الرحمن بن جبله در زنهار اوماند .

پس روزی نادانی‌کرد وسوار شد و بالشکری برو تاخت . طاهر جنگ سختی بااوکرد تااینکه شکستش داد وعبدالله یکی از پسران حرشی بالشکری فراوان باو پیوست وامین آنهارا بیاری عبدالرحمن فرستاده‌بود وهمه ببغداد بازگشتند وطاهر درآن‌سرزمین پیش‌رفت ویک‌یک نواحی‌راگرفت‌تابحلوان رسید ودر آنجاخندق‌ساخت ویاران‌خودراگردآورد.

بیعت مامون ـ مامون باوفرمانداد که درمنبرها بنام او خطبه‌کنند و اورا امیرالمومنین بنامند وحکمرانی همه مشرق را ازکوهستان همدان تابیت از درازاو

از دریای فارس تا دریای دیلم و گرگان از پهنا بفضل بن سهل داد و کارگزاران این نواحی سه هزار درهم برایش فرستادند و برای او لوایی بست که دو پاره بود و ذوالریاستین لقب داد یعنی ریاست جنگ ودانش ولوارا علی بن هشام وعلم را نعیم بن حازم می برد و برادرش حسن بن سهل را متولی دیوان خراج کرد.

فرستادن لشکر بجنگ طاهر و باز گشتنشان بی زدوخورد ـ چون عبدالرحمن بن جبله کشته شد فضل بن ربیع در پی اسد بن یزید بن مزید فرستاد واورا برای جنگ با طاهر خواند پس از آنکه امین را خلافت داده بودند واز اسد بواسطه فرمانبرداری وهواخواهی و برتری ونیکوخواهی او سپاس گزارد ووی توشهٔ سپاه را در یک سال وهزار اسب خواست که آنچه مال باو میدهند با آنها ببرد واز هرجایی که می گشاید چیزی نستاند گفت بجای دور خواهد رفت وچاره جز گفتگو باامیرالمومنین ندارد سپس سوار شد ونزد امین رفت وفرمان داد زندانیش کردند. گویند که وی دو پسر مامون را که نزد مادرشان دختر هادی در بغداد بودند خواست که با خود ببرد که اگر مامون ازو پیروی نکند آنهارا بکشد، وامین بدین کار خشم گرفت وزندانیش کرد و عبدالله بن حمید بن قحطبه را خواند وفضل فرمان داد که برای او بیست هزار سوار بیارایند واز برادرزاده اش اسد شفاعت کرد واورا آزاد کردند. عبدالله بن حمید بن قحطبه با بیست هزار مرد دیگر باو رهسپار شد و بحلوان رسیدند ودر آنجا درنگ کردند.... (۱) وطاهر درجایگاه خود بود واین هردو گروه پنهانی قرار گذاشتند که روزی ایشان باید از بغداد برسد وسپاهیان باید روزی خودرا بگیرند ولشکریان بهم افتادند و باهم اختلاف کردند ویکدیگررا کشتند وجنگ ناکرده باز گشتند.

طاهر پیش رفت تا در حلوان فرود آمد و هرثمه با لشکری از سوی مامون آمد و باو نامه‌ای بود که هرشهری راگرفته است بهرثمه بسپارد وخود باهواز رود ووی اینکارراکرد.

خلع امین وباز گشت او ـ چون عبدالملک بن صالح مرد حسین بن علی در لشکرگاه بانگ برزد که ببغداد روند وآنجا رفت وسران و وجوه مردم اورا دیدار کردندو بسرای خود رفت وامین دردل شب اورا خواند و وی تن درنداد و بامداد

(۱) دراصل سفید مانده است

بدروازهٔ پل رفت و مردم را بخلع امین بر انگیخت و ایشانرا از پیمان شکنی او ترساند.

سپس فرمان داد که از پل بگذرند وایشان گذشتند ویاران امین باو برخوردند وشکست یافتند واین در نیمه رجب سال شش (۱۹۶) بودوفردای آنروز برای مامون بیعت گرفت وعباس بن عیسی بن موسی را نزد امین فرستاد واورا از کاخ خلد بیرون آوردند ودر کاخ منصور بند کردند ومادرش زبیده بااو بود وچون فردا رسید مردم روزی خود را ازحسین خواستند وبرخی بربرخی دیگر تاختند ومحمدبن ابی خالد برخاست و ومنکر پیشرفت حسین شد درخلع امین ووی‌را پایگاه وحسب ونسب ودارایی نبود واسد حربی گفت: ای گروه سپاهیان، مردم بخلع امین رفتند وشما بروید اورا بسر کار بیاورید ومردم پشیمان شدند ورفتند و گفتند: هیچ مردمی خلیفهٔ خودرا نکشتند مگر آنکه خدای شمشیر را برایشان چیره کرد.

سپس نزد حسین رفتند ومردم هم باایشان یار شدند وبااو جنگ سخت کردند و گرفتندش.

اسد حربی نزدامین رفت وبندهای اوراگسست وبر تختش نشاند وامین ایشان را فرمان داد سلاح بردارند ومردم کوچه گرد نزد حسین رفتند که گرفتار بود و ازو پوزش خواستند و وی را رها کردند ودستور دادند که سپاه گرد آورد وبجنگ طاهر رود و وی بکسانی که بردرسرای بودند پیوست ومردم بردروازهٔ پل اوراخوشامد میگفتند تاچون مردم کمتر شدند ازپل گذشت و گریخت. لشکریان درپی اوسوارشدند ودریک فرسنگی بغداد باو رسیدند و کشتندش وسرش رابرای امین بردند وفضل بن سهل درین میان ناپدید شد ودیگر خبری ازو نرسید.

دست یافتن طاهر برشهرها – چون نامهٔ مامون رسید که باهواز رودحسین بن عمر رستمی نزداورفت ودرپی اوروان شد ودیدبانانش باو آگهی دادند که محمدبن یزیدبن حاتم از سوی امین بالشکری آهنگ آن کرده است که اهواز را در برابر یاران طاهر پاسبانی کند.

پس از یاران خود محمدبن طالوت ومحمدبن العلاء و عباس بن بخارخداه را

بیاری رستمی فرستاد. سپس قریش بن شبل را هم بیاری روان کرد وسپس خود هم رفت تا آنکه نزدیکشان رسید و بر محمد بن یزید در عسکر مکرم مشرف شدند. یارانش باو اشاره کرده بودند که باهواز باز گردد ودر آنجا متحصن شود تا اینکه قوم او از مردم ازداز بصره برسد. وی باز گشت وطاهر مر قریش بن شبل را فرمان داد پیش از آنکه در اهواز متحصن شود درپی او برود و او برای اینکار بیرون رفت. محمد بن یزید پیش ازو باهواز رسیدووی درپی اورفت وجنك سختی کردند وپیروان محمد گریختند ووی وغلامانش پایداری کردند تاکشته شدند.

طاهر اهواز راگشاد وحکمران بیمامه وبحرین وعمان فرستاد. سپس بواسط رفت وسندی بن یحیی حریشی وهیثم بن شعبه در آنجا گماشتهٔ خزیمة بن خازم بودند واز آنجا گریختند وطاهر آنجارا گرفت ویکی ازسران خودرا بکوفه فرستادو عباس بن هادی در آنجا بودو امین را خلع کردندو بامامون بیعت کردندو این را بطاهر نوشتند. منصور بن مهدی در بصره و مطلب بن عبدالله بن مالك در موصل نیز همین کار را کردند وطاهر ایشانرا بکار شان گماشت وحرث بن هشام وداود بن موسی را بقصر ابن هبیره فرستادوخود درجرجایا ماندوچون اینخبر بامین رسید محمد بن سلیمان قائد و محمد بن حماد بربری را بقصر ابن هبیره فرستادو حرث وداود باایشان جنك سخت کردندو تابغداد شان پس نشاندند. امین نیز فضل بن موسی را بکوفه فرستادو طاهر بن العلاء را باسپاهی بجنك اوروانه کرد ودر راه بوی رسید و می خواست با او سازش کند که پیرو مامون شود. سپس بااو جنگیدو تابغداد اورا پس نشاند.

پس طاهر بمداین رفت وبرمکی در آنجا بود وهرروز باو یاری میرسید. قریش بن شبل پیش رفت وچون برایشان مشرف شد برمکی تعبیه کرد اماکارش بپایان نرسید وراه را برمردم گشاد ودسته دسته ببغداد رفتندوطاهر مداین و نواحی آنرا گرفت و بصرصر فرود آمدو در آنجاپلی ساخت.

بیعت مامون در حجاز - چون امین پیمان نامهارا از مکه برداشت داود بن عیسی راکه درمکه ومدینه بودفرمانداد مامون راخلع کند. وی درمیان مردم ایستاد وازپیمان شکنی انکار کرد وگفت رشید از ایشان درمسجدالحرام برای دوپسرش چه پیمان گرفته که بربیدادگر برخیزند ومحمد آغاز بیداد کرد وپیمان شکست وبرادرش

را خلع کرد و برای کودك خردشیر خوار بیعت گرفت ودوپیمان نامه را از کعبه بردو سوخت و بیداد کرد.

سپس مردم را بخلع وی و بیعت مامون خواند و مردم پذیرفتند و بدینکار در راههای مکه بانگ کردند وخطبه خواندند. بپسرش سلیمان که درمدینه بود نوشت وهمین سخنانرا گفت ووی نیز همانکار راکرد واین دررجب سال نود و شش (۱۹۶) بود وازمکه ببصره وفارس وکرمان فرستاد واینخبر بمامون رسید از آن شادی کرد وحکمرانی را همچنان باوداد وپانصد هزار درهم باو بخشیدو ببرادر زاده‌اش عباس بن موسی بن عیسی بن موسی برای او فرستاد ویزیدبن جریر بن مزیدبن خالد قسری را باسپاه فراوان بحکمرانی یمن فرستاد وایشان نزد طاهر رفتند که مشغول در بندان بغداد بود و وی ایشانرا نیکو داشت وایشان بیمن رفتند ودر آنجا بمامون بیعت کردندو ازو پیروی کردند.

دربندان بغداد ودست یافتن طاهر بر آن و کشته شدن امین-چون این آگهی از کارها وکشته شدن حسین بن علی بن عیسی بامین رسید خود را برای جنك باطاهر آماده کرد ودرشعبان سال چهارصدو نودوشش لوا بست (۱) ... وعلی بن محمدبن عیسی بن نهیك را برایشان گماشت وفرمان داد بجنك هرثمه بروند وایشان رفتند ودرنواحی نهروان در رمضان روبروشدند.

طاهر درصرصرماند ولشکریان پی درپی ازسوی امین می رسیدند و شکست میخوردند. سپس امین مال داد که لشکریان اورا تباه کنند وازسپاهیان طاهر نزدیك پنجهزار نزداورفتند واومال درمیانشان پراکنده کردو گروهی ازسپاهیان راسرکردگی داد وپنهانی نزد سران سپاه بلشکرگاه طاهر فرستاد و ایشان را ترغیب کرد. ایشان برطاهر برخاستند وبسیاری ازایشان نزد امین رفتند و ب‍ـران سپاه وسران بغـداد پیوستند و بصرصر رفتند. وی یاران خود را دسته دسته کرد وایشان را دل داد و نوید داد.

سپس پیش رفت وباآنها درروز جنگید ویاران امین شکست خوردند ویاران

---

(۱) در اصل چنینست و پیداست بایـد ۱۹۶ باشد وپس ازین در اصل سفید مانده است.

طاهر لشکرگاهشان را تاراج کردند وچون ایشان نزد امین باز گشتند درمیانشان مال پراکند و گروهی را سرکردگی داد وبشکست خوردگان چیزی نداد.

طاهر پنهانی نزدشان فرستاد وازایشان دلجویی کرد . برامین برخاستند ووی نوخاستگان را فرمان داد که باایشان بجنگند وطاهر همچنان نزدشان می‌فرستاد و از ایشان گروگان برای فرمان برداری می گرفت ومال می‌داد .

سپس رفت ودر دروازهٔ انبار باسران ویاران خود فرود آمدو بسیاری ازسپاهیان امین ازو زنهار خواستند ومردم گرد آمدند وزندانها را گشادند ومردم کوچه گرد بر نیکان دلیر شدند وزهیر بن مسیب ضبی بجایی فرود آمد ومنجنیقها وارادهارا راست کرد وخندق کند وهرثمه بجای دیگرفرود آمد وهمین کاررا کرد . عبیدالله بن الوضاح بشماسیه وطاهر بدروازهٔ انبارفرود آمدند وکار برامین تنگ شد وهرچه مال در دست امین بود پراکند وفرمان داد هرچه کالا در خزانها بود فروختند وآوندهای زروسیم را سکه زدند که درمیان لشکریان پراکنده کنند و آبادی حدیثه سوخت وگروهی درآنجا مردند ومعیدبن مالك بن قادم ازطاهر زنهار گرفت ووی حکمرانی بازارها وکرانهٔ رود بغداد را باوداد وباوفرمان داد خندق بکندودیوار بسازد و دروازها را بدست بگیرد واورابمرد ومال یاری داد .

امین برخی ازسران خودرا ازقصرصالح وقصرسلیمان بن المنصور بردجله گماشت واصرارکرد خانهارا بسوزند ومنجنیق بیندازند وطاهر نیزهمانکار راکرد و ویرانی دربغداد بسیار شد و طاهر هرجارا که می توانست خندق کند وکسی را که باو نمی گروید می کشت ودارایی هرکس را ازبنی هاشم وسران که نزدش نمی‌رفت می گرفت ولشکریان ازجنك ناتوان شدند ومردم کوچه گرد و عیاران باین کار دست زدند ومال مردم را تاراج می کردند وسرکرده‌ای که قصر صالح باوسپرده بود ازوی زنهار خواست ووی زنهار داد واوهرچه درین ناحیه دردستش بود درجمادی‌الاخره سال هفت (۱۹۷) باوتسلیم کرد ومحمدبن عیسی صاحب شرطه نیز ازو زنهار خواست وامین سرشکسته شدوعیاران وکوچه گردان ولشکریان گرد آمدند وبایاران طاهر در قصر صالح جنگیدند وگروهی ازایشانرا کشتند .

طاهر بسران نوشت و ایشان را زنهار داد و بیعت مامون را خواست و همهٔ بنی قحطبه ویحیی بن علی بن ماهان و محمدبن ابی العباس طایی و دیگران اجابت کردند. امین تن برورى می کردو کار رابدست محمد بن عیسی بن نهیك وحسن الهرش سپردو مردم کوچه گرد باایشان بودند و کاراین فتنه را راست می کردند ومردم از بغداد روی گردان شدند ودرشهرهای دیگر پراکندند وچون بطاهر آگهی رسید که درقصرصالح برسر یارانش چه آمده است آغاز کرد پی هارا ویران کند وخوراك را بررویشان بست و کشتی هایی راکه بار بفرات می بردند گرفت وروزی برمردم تنك شد ومحاصره سخت گشت وعیاران چیره ترشدندو باعبیدالله بن الوضاح درشماسیه جنك کردند وبرو فیروز شدندوهرثمه بیاری او آمد واوهم شکست خورد واسیرش کردند وسپس یارانش اورا رها کردند.

طاهر دربالای شماسیه پلی ساخت وازآن گذشت وبایشان جنك سخت کرد وآنهارا پس نشاند وبسیاری از ایشانرا کشت وابن الوضاح بجایگاه خود بازگشت و سرایهای امین را درخیزرانیه سوخت وبیست هزار درم هزینهٔ آنها شده بود. امین دست ازجان شست وعبدالله بن خازم بن خزیمه ازو گریخت وبمداین رفت زیراکه وی را متهم کرده بود ومردم پست و کوچه گرد را دربی او فرستاد. میگویند طاهر باو نوشته ودارایی وی راگرفته بود و وی ازامین روی درکشیدوهرش و کسانی که بااو بودند آهنك جریرةالعباس درنواحی بغداد راکردند.

برخی ازیاران طاهر باایشان جنگیدند وبسیاری ازایشان راغرق کردند وامین دلتنك شدو کارش سخت شد ومؤتمن بن الرشیدنزدمامون رفت ووی حکمرانی گرگان رابااو داد.

طاهر بخزیمة بن خازم ومحمدبن علی بن موسی بن ماهان نوشت و ایشانرا بخلع امین دعوت کرد وایشان پذیرفتندودرپایان محرم سال نودوهشت (۱۹۸) بسوی اوشتافتند واز پل دجله گذشتند وامین را خلع کردند ونزد هرثمه فرستادند و او روبرویشان بود و ازجایگاه خود نزد ایشان رفت و وارد عسکر مهدی شد و آنجارا گرفت.

طاهر فردای آنروز بشهر وبکرخ رفت وباایشان جنگید و شکستشان داد و بزور آنجارا گرفت ونداکرد که زنهار خواهد داد ولشکریان در بازارکرخ و قصر الوضاح گذاشت و گرد مدینة المنصور وقصرزبیده وقصرالخلد را ازباب الجسر تاباب البصره وشاطی الصراة تامصب آن دردجله گرفت وبر آنجا منجنیقها گماشت و امین با مادرش وفرزندش بمدینة المنصور پناه بردند ومحاصره بروسخت شد و تنها حاتم بن الصقروهریشی ودسته هایی ازلشکریان بااوماندند وعامهٔ سپاهیان وخصی‌ها وکنیزان درراه پراکنده شدند.

محمدبن حاتم بن الصقر ومحمدبن ابراهیم بن الاغلب افریقی نزد امین رفتند وباو گفتند ازستوران تو هفتهزار اسب مانده وماهفتهزار مرد برمی گزینیم وبرآنها سوار می کنیم وازیکی از درواز ها بیرون می‌رویم وکسی بدان پی نخواهد برد و سپس بجزیره وشام می‌رسیم و آنجا سرزمین تازه‌ایست وشاید مردم بتوبگروند و خداکاررا درست کند. وی‌بدین کار عزم کرد وچون آگاهی بطاهر رسید بسلیمان بن المنصور ومحمدبن عیسی بن نهیك وسندی‌بن شاهك نوشت وایشانرا تهدیدکرد که وی را ازین رای باز گردانند. ایشان نزدامین رفتندووی‌را ازابن الصقر وابن الاغلب ترساندندکه کارخودرا بدست ایشان نسپارد وبدین گونه بطاهرنزدیك شدند. سپس بدواشاره کردندکه ازهرثمة بن اعین زنهار بخواهد ونزد او برود.

ابن الصقر وابن الاغلب دربن کار باایشان مخالفت کردند و گفتندا گرمیل بخارجیان داری طاهر برای تو ازهرثمه بهترست. وی اباکرد وازطاهر نگران بود ونزد هرثمه فرستاد وازوزنهار خواست و وی پذیرفت زیراکه درجنك از سوی مامون زیردست بود. این آگهی بطاهر رسید و بیم داشت که هرثمه فیروز شود و وی باسران خود درسرای خزیمة بن خازم برهرثمه وسران وی گرد آمدند وسلیمان وسندی وابن نهیك حاضر شدند وبطاهرخبردادندکه هرگز نزدوی نخواهندرفت و وی نزدهرثمه خواهد رفت وانگشتری‌وقضیب وبرده راکه نشانه خلافتست باوخواهدداد. وی‌رضاداد، سپس هرش نزد او رفت وبدو گفت که‌ایشان بااو خدعه می کنند وآنهارا باامین نزد هرثمه خواهندبرد.

وی درخشم شد و مردانی را در گرداگرد کاخهای امین گماشت . هرثمه پنج روز مانده ازمحرم‌سال نودوهشت (۱۹۸) نزدوی‌فرستادکه شب بیرون آید زیرا این مردان‌را دررود دیده است . گفت : مردم ازمن پراکنده شدند و ماندن من ممکن نیست واگرنزدطاهربروم مرامی کشد. سپس‌دوپسرخودرابدرودکردوگریست وبکنار رود رفت وبرکشتی هرثمه نشست . هرثمه دست وپایش را بوسید وکشتی رافرمان دادکه برود .

یاران طاهر بازورقهایی رسیدند وکاررا سخت گرفتند و کشتی را سوراخ کردند وآجر وتیر برآن‌انداختند وآب واردکشتی شد وغرق شد . احمدبن سالم صاحب مظالم میگوید امین وهرثمه افتادند وماهم افتادیم وکشتیبان موی هرثمه‌را گرفت واورا بیرون کشید وامین جامهای‌خودرا درید .گوید از رود بیرون آمدم و مرا نزد طاهر بردند وازمن پرسید ومن نسب خودرا گفتم . از امین پرسید ،گفتم: غرق شد .

پس مرا بسرایی بردند ودرآنجا زندانی کردند تااینکه مالی دادم و جان خود را دربردم .

پس از ساعتی در شب در را بروی من بازکردند وامین را آوردندکه برهنه بود وشلواری‌ودستاری‌داشت وبردوشش خرقه ای‌بود .من نزدیك او شدم وگریستم. مراشناخت وگفت : مرا بخود پناه ده . من‌بسیار هراسان بودم واوراپناه دادم ودلش می‌تپید .گفت : ای احمد ، بابرادرم چه کردند ؟ گفتم : زنده‌است . گفت : خدای بریدشان‌را زشت کناد، می گفتند مرده‌است ومی‌خواستند درجنك‌کردن خودبهانه‌ای بیاورند .گفتم: خدای‌وزیران ترا زشت کناد .گفت : می‌پنداری مرازنهار بدهند؟گفتم: آری ، اگرخدابخواهد .

سپس محمدبن حمید طاهری‌وارد شد وبرمانگریست تا آنکه اورا شناخت و بیرون رفت .سپس درنیمهٔ شب‌گروهی از ایرانیان برما وارد شدند وشمشیر هاشان کشیده بود . وی اندکی از جان خود دفاع کرد ، سپس سرش را بریدند و نزد طاهر بردند .

پس از آن بامداد آمدند و پیکرش رابردند. طاهر سرشرا افراشت تامردم آنرا ببینند و سپس آنرا باپسر عمش محمدبن حسین بن مصعب نزد مامون فرستاد وانگشتری و برده وقضیب راباآن برد وباوی فتحنامه فرستاد وچون مامون آنرادید سجده کرد.

چون امین کشته شد طاهر فرمان ندای زنهار درداد وروز آدینه وارد شهرشد و بامردم نماز گزارد وخطبه بنام مامون کرد وامین را بدگفت و پاسبانانی برکاخهای خلافت گماشت وزبیده مادر امین ودوپسر وی موسی وعبدالله را بسرزمین زاب اعلی فرستاد. سپس فرمان داد دوپسررا نزد مامون بردند ولشکریان از کشتن او پشیمان شدند وازطاهر بیستگانی خواستند و بالشکریان خود و لشکریان بغداد سخت گرفت زیرا که ایشان برو توطئه می کردند و پنج روز پس از کشته شدن امین بروتاختند. وی بعقرقوبا رفت و گروهی ازسران بااو بودند.

سپس خودرا برای جنگ باآنها آماده می کرد که آمدند وپوزش خواستند و آنکار را بگردن ابلهان ونوخاستگان گذاشتند. وی از ایشان پذیرفت ووعده کرد بازگردد وچهار ماه روزی بایشان داد. ریش سفیدان بغداد ازوی پوزش خواستندو سوگند خوردندکه بالشکریان همدست نشوند. وی ازایشان پذیرفت.

لشکریان سلاح را فرو گذاشتند وکاردر جاها وکشورهای دیگر برمامون استوار شد

سپس حسن الهرش باگروهی ازمردم فرومایه بیرون آمد وبسیاری ازبیابان گردان تازی ازوپیروی گردندومردمرا برضا ازخاندان رسول دعوت می کردندوهرچه می خواستند کردند ومال مردم را بردند ودههارا تاراج کردند. مامون حکمرانی هرجاراکه طاهر ازسرزمین جبال وعراق و فارس و اهواز و حجاز ویمن گرفته بود بحسن بن سهل برادر فضل داد. وی در سال نودونه (۱۹۹) آمد و کارگزاران فرستادوطاهررا حکمرانی جزیره وموصل وشام ومغرب دادوفرمانداد بجنگ نصربن شبیب برود وهرثمه رافرمود بخراسان روانه شود. نصربن شبیب ازبنی عقیل بن کعب بن ربیعة بن عامردرکیسوم درشمال حلب بودوتمایلی باامین داشت. چون وی کشته شد وفاداری

خودرا ببیعتی که بااو کرده بود آشکار کرد و برشهرهای همسایهٔ خود دست یافت و سمیساطرا گرفت و گروهی بسیار ازتازیان برو گرد آمدند و بمشرق عراق آمد وحران را شهربند کرد . شیعهٔ طالبیین ازو خواستند بیك تن از آل علی بیعت کند زیرا که وی از بنی‌العباس ومردان و کارگزاران دولتشان بود . گفت : بخدا بفرزندان سیاه پوشان بیعت نمی‌کنم ، می گویند مراپرورده‌اند وخورانده‌اند .

گفتند : پس یك تن ازبنی‌امیه را . گفت :کارشان ببدبختی کشیده و بدبخت نیکو بخت نمی شود و اگر مردی بد بخت برمن برتری جوید بد بختیش مرا فرو میگیرد ومن هوادار بنی العباسم و اگر باایشان می‌جنگم برسر اینست که ایرانیانرا برتازیان برتر داشته‌اند.

چون طاهر آهنك وی کرد برقه فرودآمد ودر آنجا ماند وباو نوشت و اورا بفرمان برداری وترك خلاف خواند ووی پاسخ نداد . در رقه بطاهر آگهی رسید که پدرش حسین بن زریق بن مصعب درخراسان درگذشته و مامون در جنازهٔ وی حاضرشده و فضل او را بگور برده است ونامهٔ مأمون رسید که وی را تعزیت گفته بود .

پس ازین ابن‌خلدون درجای دیگر(۱)که سخن ازتباهی اوضاع بغداد درزمان استیلای حسن بن سهل می‌راند می گوید طاهربن‌حسین رابرقه فرستاده بودند که‌دور باشد ودر کارها دست نداشته باشد .

جای دیگر(۲) می گوید مأمون غسان بن عباد راکه خویش فضل بن سهل بود حکمرانی خراسان و گرگان وطبرستان وسگستان و کرمان وورویان وایغارین (۳) داد، سپس اوراعزل کرد و بطاهر داد چنانکه پس ازین خواهد آمد. سپس بنهروان رفت وخاندانش وپیروان وسرانش ووجوه مردم در آنجا بااو دیدار کردند و بطاهر نوشته بود که نزد او رود ووی ازرقه آمد وبااو در آنجا دیدار کرد و مامون رفت و وارد بغداد شد درنیمهٔ صفرسال چهار (۲۰۴) وبرصافه فرودآمد وسپس بکاخ‌خود درکنار دجله فرودآمد و سران لشکرباقی ماندند وفتنه فرونشست و پیروانش هم

(۱) ص ۲۴۹

(۲) ص ۲۵۰

(۳) دراصل : دهاریر که پیداست درست نیست ومعنی نمی دهد

چنان جامهٔ سبزمی پوشیدند و مامون از طاهربن حسین خواست که نیازمندی خود را بخواهد و نخستین چیزی که او خواست این بود که سیاه بپوشد و وی اجابت کرد .

جای دیگر (۱) میگوید : حکمرانی طاهر برخراسان ومرك او - مامون پس از رسیدن بعراق حکمرانی جزیره وشرطهٔ دوسوی بغداد وسواد را باو داد . روزی درخلوت نزداورفت واورا اذن داد بنشیند وگریست واوازوی سبب پرسید . مامون گفت: بچیزی می گریم که یاد آوری ازآن سرشکستگی وپنهان کردن آن غم می آورد وکسی ازین اندوه‌او خبر نداشت. طاهر ازین سخن در گذشت وازپیش‌اورفت وحسین خادم حاضربود .

پس بدست کاتب او محمدبن هارون سه‌هزار درهم فرستادکه وی از مامون بپرسد وکاتب آنرا باو رساند . حسین درخلوت ازمامون پرسید . وی سبب‌را دانست وباوگفت (۲) که من ازبزرگداشتی که نسبت بمن دارد دل‌نگرانم وازین کاربیم‌دارم وازدیگران بجزمامون هم باك دارم.

پس‌وی پذیرفت وسوارشد ونزد مامون رفت وباو درکارخراسان سخن گفت که درآنجا ازترکان بیم داشت وغسان‌بن عباد کارآمد نبود . گفت : اگر درین کار اندیشیده‌ای صلاح درچه می‌بینی ؟گفت: طاهربن‌حسین . گفت: وی پیمان شکنست. گفت: من پایندان اومی‌شوم .

سپس اوراخواست واز مدینة السلام تادورترین جاهای مشرق را ازحلوان تا خراسان برای اولوابست‌ووی درهمان روزدربیرون بغداد لشکرگاه ساخت ویك‌ماه ماند وهرروز ده هزار هزار درهم برای اومی بردندکه عادت بود بصاحب خراسان بدهندومامون جای‌اورا درجزیره بپسرش‌عبدالله داد ودرشرطه‌نیزنایب‌پدرشد وآنکار راپپسرعمش‌اسحق‌بن‌ابراهیم‌بن مصعب سپرد وبقلمروخویش رفت وبجنك نصربن شیث شتافت .

---

(۱) ص ۲۵۱ - ۲۵۲

(۲) اینجا عبارت کتاب ناقصست و باید چنین باشدکه طاهر نزد احمدبن ابی خالد رفت .

سپس طاهر در پایان ذی‌القعدهٔ سال دویست و پنج بخراسان رفت و گویند سبب حکمرانی طاهر برخراسان این بود که عبدالرحمن المطوع گروه بسیاری در نیشابور گرد آورد که باحروریه جنگ کند وازغسان بن عباد اذن نگرفته بود واو حکمران خراسان بود و وی ترسید که این کار از سوی مامون بوده باشد وحسن بن سهل برو تعصب کرد ومامون ازخراسان بیم داشت وطاهر را فرمانروایی داد. وی بخراسان رفت و در آنجا تاسال هفت (۲۰۷) ماند. سپس عزم کرد که خلاف کند وروزی خطبه خواند واز دعا کردن بر مامون خودداری کرد ودعایی کرد که صلاح مردم در آن بود. صاحب برید اینرا بمأمون نوشت که ویرا خلع کرده است، وی احمد بن ابی خالد را خواست و گفت: تو پایندان او شدی، بفرست اورا بیاورند.

سپس فردای آنروز خبر مرگش رسید. مامون بیرید گفت: آفرین، سپاس خدای را که اورا ازپیش برد ومارا از پس. طلحه را از سوی خود فرمانروایی داد ومامون احمد بن ابی خالد را فرستاد که کارش را راست کند واحمد ازرود گذشت و بماوراء النهر رفت واسروشنه راگرفت وکاوس بن خالد وخیدر وفضل پسرانش راگرفت وآنها را نزد مامون فرستاد. طلحه قرار گذاشت برای احمد بن ابی خالد سه هزار هزار درهم بفرستد وبرای خوراکش هزار هزار ونامه نویسی وی پانصد هزار درهم بدهد. سپس حسین بن حسین بن مصعب در کرمان خلاف کرد واحمد بن ابی خالد بجنگ اورفت و اورانزد مامون برد وازو درگذشت.

جای دیگر(۱) در بارهٔ فرمانروایی عبدالله بن طاهر دررقه میگوید: پدرش طاهر باو نامه‌ای درپند واندرز نوشت ودر آن نیکویی‌های آداب وسیاست ومکارم اخلاق راگرد آورد وما آنرا درمقدمهٔ کتاب خود آورده‌ایم.

جای دیگر(۲) می گوید: مامون شرطه بغداد ومعاون سواد رابطاهر بن حسین داد ووی ازرقه نزداو آمد وحسن بن سهل حکمرانی آنجارا باوداده بود وجانشین وی پسرش عبدالله شد سپس مامون درسال پنج (۲۰۵) فرمانروایی خراسان و همه سرزمین مشرق را باو داد و پسرش عبدالله را خواست و جای پدرش را در شرطه

(۱) ص ۲۵۲
(۲) ص ۲۵۳

بغداد باو واگذاشت .

جای دیگر (۱) می گوید: درسال چهارده (۲۱٤) مامون ابودلف را نزد خود خواند ووی در کرج (۲) درسرزمین همدان بود اززمانی که باعیسی بن ماهان بجنگ طاهر رفته بود وچون عیسی کشته شد بهمدان بازگشت وطاهر نزد وی فرستاد که بیعت کند واو تن درنداد وگفت : من باکسی نیستم ودر کرج (۲) ماند.

☆ ☆ ☆

سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی در کتاب آثار الوزراء در بارهٔ فضل بن سهل می گوید : « دروقتی که مامون طاهر بن حسین بن مصعب ذوالیمینین را بجنگ علی بن عیسی بن ماهان ، که محمد امین فرستاده بود ، فرستاد فضل بن سهل اورا بطالع خجسته روان کرد وگفت : لوای تو بطالعی بسته شدکه تاقریب شست سال آنراهیچ کس نتواند گشود ... »

پس از آن می گوید : « درجامع الحکایات آورده است که فضل بن سهل در کمال فضل وزهد وعلم وحیا بود ودرانواع علوم اورادستی بود ودراصناف فضایل اورا بصیرتی تمام وبااین همه بقربت حضرت خلافت مخصوص بود وآن مرتبت وحرمت، که درخدمت مامون داشت ، هرگز هیچ وزیر نداشت .

یحیی اکثم می گوید : روزی بخدمت مامون بودم ، برلفظ او می رفت که : فضل بن سهل عظیم نادان مردیست . اوراگفتم : یاامیرالمومنین ، قدرومنزلت فضل در خدمت توچنین نشناخته‌ام ویقینست که درین روزگار کسی ازوی بزرگتر وداناتر نیست .

مامون گفت : غلط کرده‌ای، احمق ونادانست ومن برهان‌دعوی باتوتقریر کنم : درآنوقت که طاهرذوالیمینین را بجنگ علی بن عیسی می فرستادم فضل سهل گفت : طاهر مردی بزرگست وقوت وشوکت تمام دارد، مصلحت آنست که اورابخوانی و درحضور خویش بلفظ مبارك او را بنوازی و بتربیت خویش مستظهر گردانی . طاهر راطلب کردم و گفتم: هرگاه ترا بمهمی نامزده کرد،نیکو رفته‌وآنچه‌امکان‌داشته در آن بجای آورده ، اکنون ترا بجنك علی بن عیسی می‌فرستم اورا بخواهی گرفت وبردست تو

(۱) ص ۲۵۵
(۲) دراصل : کرخ وپیداست که درست نیست

کشته خواهد گشت و هر آینه ترا این فتح برخواهد آمد. من خواستم که بنفس خود بحرب او روم ، اما تو قایم مقام منی ودست چپ تو دست چپ منست ودست راست تو دست راست منست و بدین سبب اورا ذوالیمینین خواندندی.

پس طاهر برفت و آن فتح بر آمد وعلی عیسی بردست او کشته شد و روزی درخلوت فضل بخدمت من آمد و گفت: امیدوارم بتربیت خلیفه والتماس وطمع آن که روا بشود . گفتم : باز باید نمود . گفت : آن روز بر لفظ امیر می رفت باطاهر که : تو بحرب می روی وعلی عیسی بردست تو کشته شود و ترا این فتح بر آید ، این نوع نتوان دانست مگر بسبب علمی از اسرار علوم ، شاید که امیرالمومنین در بن فصل کتابی دارد، اگر بنده را بدان تربیت مشرف گرداند و آن کتاب را ببنده نماید کمال بنده نوازی باشد . من اورا گفتم :در بن باب کتابی ندارم واین کلمه آن روز بجهت قوت دل واستظهار طاهر گفتم وفالی زدم، نه آنکه این لفظ ازسر اتفاقی وبصیرتی بود واودر پای من افتاد که : خلیفه مدافعت نفرماید و بدان کتاب بابندهٔ خودجست وجوی نماید و بخیلی نکند ومن هرچند عذر خواستم اوهمچنان الحاح می کرد ، مرامعلوم شد که درعالم نادان تر ازو کس نیست».

این مطالب را مؤلف آثارالوزراء تقریباً حرف بحرف از باب چهاردهم ازقسم اول کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات محمد عوفی گرفته است .

☆☆☆

درکتاب الفرج بعدالشده تالیف قاضی ابوعلی محسن تنوخی نیز پاره‌ای سخنان دربارهٔ طاهر بن حسین هست .

مطالب این کتاب را حسین بن اسعد دهستانی مؤیدی که از ادیبان نیمهٔ دوم قرن هفتم بوده برای خواجه عزالدین طاهر بن وجیه الدین زنگی فریومدی وزیر معروف ارغون خان بفارسی شیوا ترجمه کرده واشعار تازی آنرا نیز خود بشعر فارسی نقل کرده است و چنانکه خود می گوید نخست کتاب « الفرج بعدالشدة الضیقه » تالیف ابوالحسن علی بن محمد مداینی راکه کتاب کوچکی بوده است ترجمه کرده و سپس مطالب دیگری از کتابهای تاریخ بر آن افزوده است .

از جمله سخنانی که در باره طاهر هست اینحکایتست که اصل آن در کتاب

فرج بعد الشدة ابوعلی محسن تنـوخی (۱) نیـز هست و حسین بن اسعد چنین آورده است :

« طاهربن الحسین چون بمحاربهٔ علی بن عیسی بن ماهان بیرون رفت ، روزی آستین خود پر درهم کرد ، تا بردرویشان نفقه کند و پراکنده بایشان دهد . ناگاه آستین فرو گذاشت و آن درمها بریخت ، ریختن آن دراهم و پراکند شدن آنها بفال بد دانست ، حزین واندوهناك شد ، دربیان آنکه متغیربود شاعری این شعر برخواند ، عربیه :

هذا تفرق جمعهم لاغیره ... و ذهابه منه ذهـاب الهم

شیءٍیکون الهم نصف حروفه ... لاخیر فی امساکه فی کم

بیت:

چیزی که یکی نیمه ازوهم باشد ... آن به که در آستین تو کم باشد

گر ریخته شد خون حسودتوبود ... ور از بر تو برفت چه غم باشد »

درترجمهٔ حسین بن اسعد این داستان هم هست : « مامون خلیفه حکایت کرد که : درآنوقت که من درخراسان بودم وبرادرم محمد امین بخلافت دربغدادنشسته بود علی بن عیسی بن ماهان بالشکری قصد من داشت ومن طاهربن الحسینرا بحرب علی بن عیسی فرستادم، باآنکه علی عدت وآلت وشوکت وقوت بسیارداشت وطاهر باجمعی ضعیف بی استعداد بود وآنچه ازلشکرمن مانده بوداز متجنده ، همه راگمان آن بودکه طاهر وجمعی که بااورفیقند ازپیش علی بن عیسی بسلامت برنگردند ومرا درخزانه هیچ مال نمانده بود ولشکریان ، که بامن مانده بودند ، همه دست تنك شده بودند واختلال بحال ایشان راه یافته ولشکریان ارزاق ومواجب ومرسوم میطلبیدند وحال بجایی کشیده بود که بهتر آن بودکه ازمیان ایشان بگریزم و « الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین » برخوانم وخویشتن را از مضیق برهانم ونداستم کـه پناه بکه آرم وبکدام طرف بیرون روم ومن در کوشکی بودم، محکم ودرهـای آهنین برآن گذاشته ودرآن کوشك منظرها بود ورواقها، که وقت وقت برآن بنشستمی و لشکرگاه

(۱) چاپ قاهره ۱۳۵۷ = ۱۹۳۸ ج ۱ ص ۵۳

و صحرا در نظرم بودی و بامن از غلامان و خاصه و خواص شانزده تن بیش نبود.

ناگاه سپهسالاران ولشکریان غوغا بدر کوشك آوردند وفتنه وشغب برخاست وفضل بن سهل درپیش من بود. بفرمود تادرهای کوشك را دربستند واوباش ولشکر آواز برداشتند و مرا دشنام دادند وقصد کردند تادر کوشك بشکنند و دیوار خراب کنند.

فضل مرا گفت: برخیز تابالارویم وبرمنظری بنشینیم. گفتم: بربالارفتن چه فایده کند؟ که همین ساعت این قوم درآیند ومرا بگیرند، باری برجای خویش باشیم. فضل الحاح کرد تابربالارویم وبرمنظری بنشینیم وغرض او آن بود که دیرتر بمارسند و توقفی افتد ومن خواستم که ازدری از درهای کوشك بیرون روم و بگریزم، فرصت نیافتم، که اطراف وجوانب را فروگرفته بودند. بضرورت بربام رفتم وفضل سوگند می خورد که: فرونیایی، الاکه خلیفه باشی. تاآنکه که غوغاییان هیزم بسیار آوردند ودیوارها سوراخ کردند وعزم آن کردند که آتش برفروزند ومن برفضل وسخن وی افسوس می داشتم واورامی رنجانیدم وگمان می بردم که این حرفها برای آن می گوید که مرا دلیرسازد وآن جماعت، چون بدانستند که من بربام رفتم، درکارسخت تر شدند وبتهدید ووعید وستمهای صریح آواز برداشتند ومرا دشنام می دادند و من فضل بن سهل راسخنان درشت می گفتم که: مرا نگذاشتی که ازبرای خودکاری بسازم وآنچه صواب باشد بجای آورم وفضل هم چنان اسطرلاب دردست گرفته بود وایمان غلاظ وشداد برزبان می راند که: ازین بام فرونیایی الاکه خلیفه باشی. تاآنکه لشکری هجوم آوردند ودیگرباره عزم آن کردند که آتش برافروزند و کوشك رابامن بسوزانند وبیم آنبود که از خوف وجزع هلاك شوم وباخویشتن مقرر کردم که: احدالامرین لازمست، هرگاه این لشکری برمن دست یابند که مرابقتل آورند، یابآتش بسوزانند، خودرا ازبالای این قصربزیراندازم، باشد که ازمن حیاکنند وفضل درپای من افتاده بود وبوسه برپای من می داد وسوگندها می خورد ومرا نیزسوگند میداد که: حلم وصبررا کارفرمای و هرلحظه در اسطرلاب مینگریست و درین سخن مبالغه بیشتر

می‌نمود وچون کار برمن سخت گشت وامید ازخلاص منقطع شد فضل گفت : بخدا سوگند که اینك فرج روی‌نمود ودرصحرا سیاهی می‌بینم وهرلحظه نزدیك ترمیشود وآن سیاهی روشنایی وگشایش ما خواهد بود واز سخن اوخشم من زیادتر گشت . غلامان راگفتم : در صحرا سواری می‌بینید که هرلحظه نزدیك تر آید ؟ گفتند : هیچ نمی‌بینیم وآن غوغاییان درهدم‌وحرق مسارعت می‌نمودند ومن می‌خواستم که فضل را بآتش اندازم ، که یکی ازغلامان گفت که : درصحرا سیاهی می‌بینم ، که سواری روی بمادارد وچون یکلحظه برآمد گفتند : مردیست برشتری نشسته ، می‌آید و چون نزدیك آمد جامه‌ای برسرچوبی کرده ومی‌جنبانید ومی گفت : « البشری».

چون لشکری آن بدیدندمتفرق شدند ، چون ایشان و آنشخص بیکدیگررسیدند گفت: بشارت باد شمارا، که علی بن عیسی بن ماهان‌راکشتندولشکراومتفرق‌شدندوخدای تعالی‌خلیفه را نصرة داد وظفرارزانی‌داشت واینك سراورا درتوبره‌نهاده می آورند .

چون آن لشکریان این سخن بشنیدند دعاگفتن گرفتند و بدان ظفر شادی آغاز نهادند وآن محنت برمابدولت مبدل گشت وفضل چند کس را ، ازلشکرکشان درآورد ، تادستبوس نمودند و بخلافت برمن سلام کردند ونایرهٔ فتنه فرونشست و وکار ملك وخلافت استقامت گرفت»

☆ ☆ ☆

ابومحمد عبدالله بن اسعد یافعی در کتاب « مرآة الجنان وعبرة الیقظان » (۱) درحوادث سال ۱۹۵ درباره طاهربن حسین می‌نویسد : « مامون را چون یقین شد که امین خلعش کرده « امام‌المؤمنین» خواندند وامین علی‌بن‌عیسی‌بن ماهانرا مجهز کرد بالشکریان فراوان واموالی که شماره نداشت باوداد ووی بندی سیمین باخود برداشت که بگمان‌خود مامون رابا‌آن ببندد .

سپس بری رسید وطاهربن حسین خزاعی بانزدیك چهار هزارتن پیش اورفت وبرلشکرعلی‌بن عیسی‌بن ماهان مشرف شد وایشان سلاح پوشیدند وبیابان ازایشان پرشدواز زرینه‌زردشد.

طاهرگفت : این چیزیست که تاکنون بماروی نیاورده است اما آنرا از خود

(۱) چاپ حیدرآباددکن ۱۳۳۷ـ ج۱ ص۴۴۷

دور می کنیم.

آهنك قلب سپاه راکردند و گفت : این ابن ماهانرا از بیعتی که ازمامون بر گردن اوست یاد خواهدآورد وملتفت آن نیست . سواری ازلشکر ابن ماهان پیش آمد ،طاهربن حسین بروتاخت و کشتش وداود برعلی بن عیسی بن ماهان سخت گرفت وزخمی باوزدکه ازپای در آوردش واونمی دانست .

سپس بشمشیر گردنش رازد ولشکرش شکست خورد وسرش برسرنیزه بردند. من می گویم : دراصل چنین بود که داود سخت گرفت وپیش از آن ذکری ازونرفته است وپیدانیست اوکه بوده است وطاهر برسر زمینهای او دست یافت وخدای عزوجل را سپاس گزارد .

جای دیگر(۱) درحوادث سال ۱۹۷ می نویسد امینرا دربغداد شهر بند کردند وطاهربن حسین وهرثمة بن اعین وزهیر بن المسیب بالشکریان خود گردش راگرفتند ومردم زیردست باامین جنك کردند وجنبشی کردند که بالاتر از آن نمیشد وشهر بندان یکسال کشیدو بلا وتباهی بسیارشد .

جای دیگر(۲) درحوادث سال ۱۹۸ می گوید : طاهربن حسین پس ازکارهایی که آوردن آنها بدرازا می کشد برامین پیروز شد واوراکشت وسرش رابرنیزه کرد و وی مردی نمکین سفیدگونه زیباروی وبلندبالابود ، بیست و هفت سال زیست و سه سال وچندروز خلافت کرد ودررجب سال نودوشش (۱۹۶) خلع شد ویکسال ونیم جنگید ووی پسر زبیده دخترجعفربن المنصور بود .

جای دیگر (۳) درحوادث سال ۲۰۲ درباره مرك فضل بن سهل وزیر مامون می گوید : ابوالحسین سلامی در تاریخ ولاة خراسان آورده است که چون مامون بفرستادن طاهر بن حسین بجنك برادرش امین عزم کرد فضل بن سهل برزایچه نگریست ودلیل رادرمیان آسمان یافت ودوسمت راست داشت ومامونرا خبرداد که طاهر برامین پیروز خواهد شد واورا ذوالیمینین باید لقب داد و کارچنین خواهد رفت . مامون

---

(۱) ج۱ ص ۴۵۷

(۲) ج۱ ص ۴۵۸

(۳) ج۲ ص ۶

ازروشن بینی فضل درشگفت شد واین لقب را بطاهرداد ومامون بفراگرفتن دانش اخترشناسی آزمندشد.

سلامی می گوید چون فضل این حکم اخترشناسی راکرد و طاهر بن حسین را برگزید هنگامی که وقتی برای رفتن بجنك امین معلوم می کرد لوایی برو بست و اورا درود گفت وسپس باو گفت : برای تولوایی بستم که شصت و پنج سال می ماند و درمیان بیرون آمدن طاهر بن حسین بجنك علی بن عیسی بن ماهان سرکردهٔ لشکر امین وگرفتن یعقوب بن الليث نیشابور را شصت و پنج سال گذشت .

جای دیگر (۱) دروقایع سال ۲۰۷ می گوید: درین سال طاهر بن حسین خزاعی که هم میگویند مولای ایشان بود وذوالیمینین لقب داشت مرد. وی ازبزرگترین دستیاران مامون بود واورا ازخراسان بجنك برادرش امین فرستاد ، هنگامی که امین بیعت اورا گسست وذکر آن پیش ازین رفت ، با آنچه وی را پیش آمد در شکستن سپاهی که امین باعلی بن عیسی بن ماهان فرستاده بود و گشادن بغداد و کشته شدن امین .مامون خدمت ودلسوزی اورا پاس می داشت ووی ادیب ودلیر و بخشنده وستوده بود . روزی در بغداد بکشتی خود نشست و مقدس بن صیفی شاعر نزد او رفت و گفت : ای امیر ، می خواهی از من بیتی چند بشنوی ؟ گفت : بگو و او سرود و گفت : شعر :

عجبت لحراقة ابن الحسين لاغرقت كيف لا تغرق
وبحران من فوقها واحد وآخر من تحتها مطبق
واعجب من ذاك اعواد ها وقد مسها كيف لا يورق

طاهر گفت : اورا سه هزار درهم برای این سه بیت بدهید و گفت : باو بگویید درافزاید تاترا درافزایم .

گفت : مرا بسنده است . این طاهر قرار گذاشت که خالدبن جیلویه (بجیم وبای دونقطه درپایین ومکرر پس ازواو بوزن حمدویه) کاتب را بکشد . خالد مال بسیار باو بخشید ووی نپذیرفت . خالد گفت: چیزی گفته‌ام بشنو سپس هرچه خواهی بکن . طاهر ازشعر درشگفت می شد گفت: بگو واوسرود ، شعر :

(۱) ج۲ ص ۳۴- ۳٦

زعموا بان الصقر صادف مرة عصفور برساقه المقدور
فتکلم العصفور فوق جناحه و الصقر منقض علیه یطیر
ما کنت یا هذا لمثلك لقمة و لئن سویت فاننی لحقیر
فتهاون الصقر المذل بصیده کرما فافلت ذلك العصفور

طاهر گفت : آفرین برتو واورا بخشید .

من می گویم :این ابیات را برخی درپیشامدی که درمیان مردی با هشام بن عبدالملك روی داده است آورده‌اند واوبرای وی خواند هنگامی که اورا بکشتن بیم می‌داد وذکر آن پیش ازین در ترجمه هشام با اختلاف بسیاردرلفظ این ابیات آمده است .

آورده اند که اسمعیل بن جریر بجلی ستایشگر این طاهر بود ، او را گفتند وی شعرمی دزددو درستایش تومی گوید . خواست وی را درین کار بیازماید و طاهر یك چشم بودو اورا فرمودکه وی را نکوهش کند و وی تن درنداد و اورا باینکار واداشت ، پس باو نوشت ، شعر :

رایتك لاتری الا بعین وعینك لاتری الا قلیلا
فاما اذاصبت بفرد عین فخذمن عینك الاخری کفیلا
فقدایقنت انك عن قریب بظهرالکف تلتمس السبیلا

چون برین آگاهی یافت باو گفت : پرهیز کن که کسی اینرا نسراید وکاغذ را درید واخبار طاهرفراوانست ودرذکرپسرش عبدالله درسال سی (۲۳۰) وپسرپسرش درسال سیصد خواهدآمد .

آورده‌اندکه طاهر برای نیازمندی که داشت برمامون وارد شد . وی آنرا رواکرد و گریست .

طاهر باو گفت : ای امیرالمومنین ، چرا می گریی ؟ خدا چشم ترا نگریاناد ، جهان روی بتوکرد و آرزوهای تو برآورده شد . گفت : من از خواری واز غم نمی گریم اما دلم ازاندوه تهی نیست . طاهر بیمناك شد و بحسین خادم خدمت گزار مامون درخلوت گفت : می خواهم از امیرالمومنین انگیزه گریه اش را از دیدن من بپرسی .

سپس طاهر دو هزار درهم بآن خادم داد وچون مامون بازخلوت کرد از آن پرسید. گفت: ترا بدین چه کارست؟ وای برتو. گفت: گریه ات مرا غمگین کرد. گفت: این کاریست که اگرازسوت بیرون رود ترا بدان می گیرم. گفت: ای خداوند، کی دیده‌ای که راز ترا بگشایم؟ گفت من بیاد برادرم محمد افتادم و آن خواری که باو رسید وازآن عبرت گرفتم وهرگاه طاهر را می‌بینم ازو بیزارم. خادم اینرا بطاهر خبرداد. طاهر سوارشد ونزد احمدبن ابی‌خالد رفت وگفت: ستایشی که بمن میکنند دل مرا استوار نمی کند وازآنچه بامن می کنند بی‌خبر نیستم، مرا ازمامون دورکن. گفت: بزودی همین کاررا می کنم.

چون فردا رسید ابن ابی خالد سوار شد و نزد مامون رفت وگفت: دلـم آرام نیست.

گفت: چرا؟ گفت زیراکه تو فرمانروایی خراسان را بغسان داده ای واوسر مردم‌رامی‌خورد ومی‌ترسم کار برماسخت‌شود. گفت: توچه می‌بینی؟ گفت: طاهر را.

گفت: اوگرسنه است.

گفت: من پایندان اویم.

پس مامون اورا خواست ولوای خراسان رابرای اوبست وخادمی باو دادکه نگران اوباشد وفرمودکه اگر ازوروی برگرداند زهرش بدهد.

چون طاهر درفرمانروایی خراسان استوارشد روز آدینه خطبه را از مامون برید ورورشنبه بامداد مرده‌بود وگویندخادم در کامخ زهرریخته‌و باوداده بود. سپس مامون مرطلحه پسر طاهررا بجای‌اونشاند وگویند‌اورا نایب برادرش عبدالله بن طاهر کرد خدا داناترست.

☆ ☆ ☆

حمزهٔ اصفهانی درتاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء (۱) درفصل‌ولاة خراسان دربارهٔ طاهر می گوید:

طاهربن الحسین - چون مامون ببغداد رسید درسال ۲۰٤ کارهارا در آنجا راست کرد وچون سال ۲۰۵ رسید وبیشترآن سال گذشت مامون از کارخراسان

(۱) چاپ برلین ص ۱٤۵

فارغ شد و آنچه در میان بغداد تادورترین جاهای مشرق بود فرمانروایی همه را بطاهر داد که خراسان وسگستان و کرمان و کومش وطبرستان ورویان ودنباوند وری باشد باشرطهٔ بغداد که بدست او بود وبرای فرمانروایی همهٔ این جاها درماه رمضان المبارك سال ۲۰۵ لوایی بست و طلحة بن طاهر پیش از پدر بآنجا رفت سپس خود درذی الحجه پس ازیوم النحر آن سال روانه شد و بمرو رسید وسال ۲۰۶ فرارسید ویك سال و چند ماه درآنجا ماند سپس روز شنبه سه روز مانده ازجمادی الاخره سال ۲۰۷ مرد.

☆ ☆ ☆

زین الدین عمر بن الوردی در تاریخ خود بنام «تتمة المختصر فی اخبار البشر» (۱) اشارات مختصری در بارهٔ طاهریان دارد بدین گونه: سال ۱۹۵: درین سال امین نام مامون را از خطبه بینداخت وخطبه بنام موسی بن الامین کرد واورا الناطق بالحق لقب داد ووی کودك بود ولشکری ازپنجاه هزارتن بجنگ مامون بخراسان فرستاد و سرکردهٔ آن علی بن عیسی بن ماهان بود.

طاهر بن حسین از سوی مامون در ری بود با لشکریان اندکی. طاهر بیعت امین راگسست و بمامون بیعت کرد و باعلی بن عیسی جنگید وعلی بن عیسی کشته شد و لشکرش شکست خورد وسرش را بخراسان نزد مامون فرستادند.

سال ۱۹۶ (۲): درین سال مامون فرمان داد که بنام امیرالمومنین برو خطبه کنند زیرا که کشته شدن ابن ماهان محقق شده بود وبرای فضل بن سهل حکمرانی مشرق را ازکوهستان همدان تابیت از درازا واز دریای فارس تادریای دیلم از پهنا لوا بست واورا ذوالریاستین ریاست شمشیر وقلم لقب داد و دیوان خراج رابحسن بن سهل سپرد سپس فرمان روایی اهواز وسپس واسط وپس از آن مداین را بطاهر داد ووی درصرصر فرود آمد.

سپس سال صدو نودو هفت شد ودرآن سال طاهر وهرثمه بالشکریان مامون باهم بغداد را شهربند کردند وامین رادرحصار گرفتند ودرآن سال تاراج وآتش سوزی

(۱) چاپ قاهره ۱۲۸۵ ج۱ ص۲۱۰ ـ ۲۱۱
(۲) ص۲۱۰ـ۲۱۱

پیش آمد و آذوقه‌را برمردم بستندو کارسخت شد برای بیرون رفتن از آنجا ...

سپس سال صدونودوهشت رسید ودرین سال طاهر پس ازجنك ببغدادتاخت وامین مادرش وپسرانش‌را برداشت‌ودرمنصوره متحصن‌شدولشکرش ازوپراکنده‌شد و گردش را گرفتند.

سپس شبانه بیرون رفت وجامه سفید وطلیسان سیاه در برداشت و باهرثمه بکشتی نشست وهرثمه اورا دربغل گرفت ودست و پایش را بوسید، سپس کار را بروسخت گرفتند وغرقش کردند وامین جامه خودرادرید ومردی وی‌را از آب گرفت وتنها شلواری ودستاری بااو بود وطاهریکی‌ازایرانیان را فرستادکه بکشدش وسرش رابربرج بغداد برافراشتند.

سپس آنرا نزد مامون فرستاد وبرده وقضیب را هم فرستاد ومردم روز آدینه باطاهر نماز گزاردند وبرمامون خطبه خواندند وکشته شدن او درپایان محرم بود وخلافت‌اوچهارسال وهشت ماه وچندروز وزندگی او بیست‌وهشت سال. وی‌جوانی بودکه پیشانیش موی نداشت وچشمان کوچك داشت وبینی خمیده ونیکو روی‌وبلند بالا، درخوش گذرانی‌فرورفته‌بود وازبرادران وخاندانش دوربود ومالها و گوهرهارا درمیان خواص خود پراکند وپنج کشتی بشکل شیر وفیل وعقاب ومار واسب‌بهزینهٔ بسیارساخت وابونواس یادازآن‌کرده ومی گوید:

سخرالله للامین مطایا	لم تسخر لصاحب المحراب
فاذا ما رکابه سرن برا	سار فی الماء راکبا لیث غاب
عجب الناس اذا رأوك علیه	کیف لو ابصروك فوق العقاب
ذات ظفر ومنسرو جناحین	تشق العباب بعد العباب

وچون امین کشته شدمامون درشرق وغرب تمکین یافت ووی هفتمین خلیفه بود وحکمرانی جبال وعراق وفارس واهواز وحجاز و یمن را بحسن‌بن سهل برادر فضل داد.

سپس سال صدونودو نه دررسید ودرین سال حسین پدر طاهر در خراسان درگذشت.

پس ازآن (۱) می گوید : سپس سال دویست و پنج شد و درآن سال مامون حکمرانی مشرق را بطاهر بن حسین داد ...

سپس سال دویست وهفت رسید ودرین سال طاهر بن حسین درجمادی الاولی ازتب در گذشت وآهنك آن داشت که مامون راخلع کند و وی یك چشم بود وذوالیمینین لقب داشت ودر باره اش گفته اند:

یاذاالیمینین و عین واحده　　　نقصان عین و یمین زائده

☆ ☆ ☆

در بارهٔ اشعاری که اسمعیل بن جریر بجلی در حق طاهر سروده ویافعی درمرآة الجنان آورده وپیش ازین در صحیفه ۲۹٦ چاپ شده است قدیم ترین سندی که در دستست کتاب الورقه تالیف ابوعبدالله محمدبن داود جراح ادیب معروفست که در۲۹٦ درزندان مقتدر بالله کشته شده ونزدیك ترین کس بزمان طاهر ست ووی در ترجمهٔ اسمعیل بن جریر بن یزیدبن خالدبن عبدالله قسری بجلی (۲) می گوید :

ابوهفان گفته است : وی خطیب بلیغی بود وهمنشین ذوالیمینین بود ودرشام هنگامی که وی را بشکست دادن نصر بن شبیب ستوده گفته است :

شمتم و ما فیها الم نقیصة　　　علیه و للعاقلیـن شمـات
فهلاخطوتم خطوةیوم خیله　　　علی الناکث المخلوع تقتحمات

ابوبدر مرا روایت کرده و گفتـه است : سبب پیوستن اسمعیل قسری بطاهر این بود که در راهی باو برخورد و گفت من امیر المومنین راستوده ام ، آیاشنیده ای؟ گفت : نه . گفت تراستوده ام ، آیاشنیده ای ؟گفت ؟ نه. گفت خودرا نکوهش کرده ام ، آیاشنیده ای ؟گفت : بگو . برای او خواند :

لیس مـن بخلك انی　　　لم اجـد عنـدك رزقـا
انمـا ذاك لشـؤمـی　　　حیثمـا اذهـب اشقـی
فجـزانـی الله شـرا　　　ثم بعـداً لـی و سحقـا

(۱) ص ۲۱٦
(۲) کتاب الورقه چاپ قاهره ص ۷۹-۸۰

گفت . وای برتو ، بخداکه جزتو مراهم‌نشینی نمی‌زیبد . شاعران نزد وی رفتند وبروحسد بردند و گفتند : اشعار مردم را می‌رباید ودرستایش تو می‌کند . ای امیر اورا بیازمای. روزی باو گفت : مرانکوهش کن . گفت : ای‌امیر ، نعمت‌های تو ومهربانیهای تو مرا مانع می‌شود . گفت : چاره‌نیست . گفت :

رایتک لا تری الا بعین   و عینک لا تری الا قلیلا
فاذا اصبت بفرد عین   فخذ من عینك الاخری کفیلا
کانی قد رایتک بعد شهر   بظهر الکف تلتمس السبیلا

طاهر کاغذ رادرید و گفت : اگرازدهانت بیرون بیاید می کشمت گفت: بهمین بسنده می کنم ودیگر چیزی ازمن مخواه . سپس فرمود باوصله دادند . ذوالیمینین برادرش یزیدبن جریربن یزید را فرمانروایی یمن واعمال‌آن داد .

☆ ☆
☆

غیاث‌الدین‌بن‌همام‌الدین خوند میرهروی‌در کتاب مآثرالملوك دربارهٔ‌طاهریان می گوید : « اول این طبقه ونخستین‌پادشاهی که نام خلیفه را ازخطبه بیفکند طاهر ذوالیمینین بود وبیان‌این سخن آنست که‌مامون درایام دولت خود طاهررابحکومت خراسان فرستاد وطاهر باندك زمانی داعیهٔ‌استقلال پیداکرده ، درروز جمعه بربالای منبربجای دعای‌خلیفه برزبان راندکه : « اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت باولیائك واکفها شر من بغی علیها وحشد فیها بلم الشعث وقض الدماء و اصلاح ذات البین » وروز دیگرطاهر تخت سلطنت را وداع کرده، بعالم آخرت رفت وبعدازوی اولادش درخراسان بنوبت حکومت نمودند وخلاصهٔ آن دودمان عبدالله‌طاهر بود ، چنانکه کتب مبسوط بذکر مآثر او ناطقست و این دوبیت مشتملست بر اسامی ملوك طاهریه :

در خراسان زآل مصعب شاه   طاهر و طلحه بود و عبدالله
باز طاهر دگر محمد دان   کوبیعقوب داد تخت وتاج و کلاه

☆ ☆
☆

درتاریخ قم که حسن‌بن محمدبن حسن قمی در ۳۷۸ بزبان تازی نوشته و

حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی در ۸۰۵-۸۰۶ ترجمه کرده‌است نیز مطالبی در بارهٔ طاهر بن حسین وزمان او هست: یك جا (۱) چنین آمده‌است: «حمزهٔ اصفهانی در کتاب خود آورده است که چون قم را تکویر کردند تامدت شش سال دیگر بقم منبر نبود، چون سال خمس وتسعین ومائه (۱۹۵) درآمد وامین علی بن عیسی بن ماهانرا بالشکر بسیار بفرستاد، بجنك خیل مامون واورا بری‌وقم واصفهان ونهاوند وهمدان والی گردانید وعلی (۲) منبر در مسجد دزپل نهاد واین مسجد غیر جامع بود واین منبر در آن بماند».

جای دیگر (۳) در بارهٔ مساحت چنین آمده است: «هم چنین درین کتاب (٤) قصه‌ای مضحکه آورده است و آن اینست که: طاهر بن الحسین بنزدیك عبدالرحمن بن جبله انباری (٥) بشهر همدان حاضر شد، عبد الرحمن اصحاب خود را جمع کرد و امری وشغلی که اورا بود، باایشان در آن مشورت می کرد، پیری همدانی ازجملهٔ مساحان آنجا حاضر بود، چون بدید که آن جماعت بایکدیگر سخن می گفتند گمان برد که ایشان مگر بحث مساحت می کنند.

پیر برخاست وگفت: اصلحك الله یاامیر، این کار باتمام نرسد الا بمساحت. عبدالرحمن چون این سخن بشنید باقوم خود بخنده افتاد وبسیاری بخندیدند. عبدالرحمن گفت: بلی ای شیخ، مادرین فکریم. پیر بنشست و زمان بزمان انتظار می کشید که عبدالرحمن امر مساحت بدو تفویض کند...».

* * *

جمال‌الدین ابوالحسن علی بن یوسف قفطی در کتاب معروف «اخبار العلماء باخبار الحکماء» معروف بتاریخ الحکما نیز مطالبی در بارهٔ طاهر بن حسین وخاندان طاهری دارد.

---

(۱) چاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۳۷

(۲) در اصل: حمزه وپیداست که باید علی باشد و کاتب درست ننوشته است

(۳) ص ۱۱۱

(٤) کتابی تألیف فضل بن مروان

(٥) در اصل حبله انباوی وپیداست که درست نیست

از آن جمله در ترجمهٔ ماسرجویه طبیب بصری معروف(۱) نامی از ایوب بن حکم بصری حاجب محمد بن طاهر بن حسین برده است.

جای دیگر در ترجمهٔ میخائیل بن ماسویه پزشك معروف (۲) می گوید: میخائیل بن ماسویه آورده است که چون مامون ببغداد رسید طاهر بن حسین را ندیم خود کرد و روزی که در پیش او شراب قطربل بود گفت: ای ابوالطیب، مثل این شراب دیده ای؟ گفت: آری.

گفت: کجا؟ گفت: در پوشنك. گفت: از آن برای ما بیاور. طاهر بوکیل خود نوشت و او فرستاد. صاحب خبر در نهروان بمامون آگهی داد که اندکی از آن از پوشنك بطاهر رسیده است. وی این خبر را دانست و توقع داشت طاهر برایش بفرستد و او اینکار را نکرد. مامون پس از چند روزی باو گفت: ای ابوالطیب، شرابی که رسیده بود بما نرسید. گفت: پناه برخدا، ای امیرالمومنین، من میترسم ننك و رسوایی بار آورم.

گفت چرا؟ گفت: بامیرالمومنین از شرابی سخن راندم که چون راهزن بودم خوردم و در روستایی بودم که آرزو داشتم خداوند آن باشم، اما چون امیرالمومنین خداوندی بیشتر آنچه را آرزو داشتم بمن داد و این شراب را آوردند آنرا رسوایی دیدم. گفت: برای ما بفرست. وی فرستاد. او گفت در خزانه بگذارند و طاهری نوشت که از بسیاری بدی آنرا باشراب دیگر در آمیزند و دوسال ماند و مامون را نیازی پیش آمد که شراب بد بخورد.

کسی گفت: بعراق بدتر از طاهری چیزی نرسیده است. آنرا بیرون آوردند و دیدند که مانند قطربلی بلکه از آنهم بهتر است، هوای عراق آنرا درست کرده بود مانند آنچه در آنجا بروید و در آنجا شیره بکشند.

☆ ☆ ☆

ابراهیم بن محمد بیهقی که از ادبای قرن پنجم ایران بوده در کتاب المحاسن

---

(۱) چاپ قاهره ص ۲۱۳

(۲) ص ۲۱٦

والمساوی (١) نامه‌ای راکه طاهر باسر امین نزدمامون فرستاده‌چنین آورده است : « آتی الله امیر المومنین من شکره مایزید به فی نعمته علیه وایادیه لدیه ، فقد کان من قدر الله جل وعز فی اعانة امیر المومنین علی الظفر بحقه وسلامة الاولیاء و وفاة محمد بن الرشید مالا دافع له من القضاء فی الخلق والاستبداد بالامر لنفوذ مشیته ، فیما احب من اعزاز واجلال وموت وحیاة ، فلیهنیء امیر المومنین فوائد تطول الله علیه ولیعزه عن اخیه الرضی ، بما یؤول الیه اهل الارض والسماء من الانقراض والفناء» . مامون گفت : « بخدا که شادی ازسوکواری اودردل من بیشتر ازخوشامد گفتنش جای گرفت»

☆ ☆ ☆

میرزا محمد محسن بن میرزا محمد کریم درزبدة التواریخ درباره طاهر چنین نوشته است : « طاهر بن حسین پسر مصعب خزاعی واورا ذوالیمینین گویند ودرزمان هارون امیر الامراء بود وبعدازهارون برادر مامون راکشت ومامون را خلیفه کرد وچون بدست راست بامامون بیعت کرده و بدست چپ باحضرت علی بن موسی علیه السلم بآن جهت مامون اورا ذوالیمینین لقب داد ، مقرراً دولتش ده سال »

☆ ☆ ☆

درباره لقب طاهر گردیزی درزین الاخبار (٢) می گوید : « مرطاهر بن الحسین رامامون ذوالیمینین لقب کرده بود . اندرو سبب آن بود که چون طاهر را پیش علی بن عیسی می فرستاد فضل بن سهل آنساعت خروج اواختیار کرد وطالع بنهاد ودوستارهٔ یمانی : یکی سهیل ودیگرشعری یمانی اندروسط السما یافت ، بدینسبب اورا ذوالیمینین نام کرد ومامون ، بسبب آن اختیار موافق که افتاد ، علم نجوم را دوست گرفت واندر آن ساعت که مرطاهر بن الحسین را لوابست فضل گفت « ای طاهر ، ترا لوایی بستم که تاشست وپنج سال هیچ کس نگشاید » وازبیرون آمدن طاهر ازمرو، که پیش

---

(١) چاپ گیسن ١٩٠٢ = ١٣٢٠ ص ٤٦٧ - ٤٦٨ - وچاپ قاهره ١٣٢٠ = ١٩٠٦ ج٢ ص ١١٠

(٢) چاپ مسود این اوراق ص ١٠٨

علی بن عیسی برفت ، تاوقت شدن دولت طاهریان و گرفتن یعقوب بن اللیث محمد بن طاهررا شست و پنج سال بود... »

جای دیگر (۱) در بارهٔ سامانیان می گوید: «چون مامون ببغداد رفت و بخلافت بنشست خراسان مرغسان بن عبادرا داد و مامون اورا اندرمعنی ایشان وصیت کرد . پس غسان سمرقند مرنوح بن اسدرا داد و فرغانه احمد بن اسدرا و چاچ و اسروشنه یحیی بن اسدرا وهرا ةالیاس بن اسدرا. چون طاهر بن الحسین بصرف غسان بخراسان آمد ایشان را هم بر آن عملهانگاه داشت » .

☆ ☆ ☆

احمد بن حسن بن علی الحرعاملی مشغری که از پیشوایان معروف شیعه درقرن یازدهم بوده است در کتاب « در المسلوك فی احوال الانبیاء و الاوصیاء والخلفاء والملوك » که در ۱۰۹۰ تالیف کرده است نیز شرحی در باره این وقایع زمان مامون وطاهر بن حسین دارد که ترجمهٔ آن بدینگونه است :

« در سال ۱۹۴ آغاز فتنه در میان امین ومامون بود وچون سال ۱۹۵ شدامین نام مامون راازخطبه بینداخت وموسی پسرخودرا که ناطق بالحق خواند و کودك خردسال بود بجای وی بولیعهدی نشاند ولشکری برای جنك با مامون آراست . در سال ۱۹۵ حسن بن علی بن ماهان سر کشی کرد ودرماه رجب امینرا خلع کرد وزندانی کرد و مردم را دعوت کرد بمامون بیعت کنند . چیزی نگذشت که لشکریان برو شوریدند واوراکشتند وامینرا اززندان بر آوردند .

طاهر بن الحسین که ازسوی مامون درری بود بیعت امینرا گسست وبمامون بیعت کرد واین درسال ۱۹۶ بود .

آورده‌اند که چون امین میخواست برادر را ازولیعهدی بازدارد وبپسر خود بدهد دلایلی می‌تراشید وبمردم می گفت مامون در چیزهایی که شایسته خلاف نبود باوی مخالفت کرده است . فتنه درمیان امین و مامون در گرفت و امین با سرداران خود رای زد که بالشکریان بجنك برادرش روانه‌شوند واورا برده کنند . همه ازین

(۱) چاپ برلین ص ۲۰

کارش باززدند و گفتند بعداز تو ازمابرای او بیعت گرفته‌اند وچگونه آنرابگسلیم؟ علی‌بن عیسی‌بن ماهان ازخراسان آمد، امین درمجلس‌خود جایی برای‌او قرارداد و فرمود تابساطی برایش گستردند، بخوی پادشاهان درباره کسانی که می خواستند جایگاهشانرا بالاببرند وبنوازندشان تاازدیگران که بدان پایگاه نمی‌رسیدند ممتاز باشند. اورا گفت: توبزرگترین سرداران و دلیرتر از همه ایشانی، ترابرای کاری خواستم که جزتوکس‌نیست آنراانجام‌دهد.

گفت: امیرالمومنین گمان نیك برده است و من در خشنودی وی آنچه بتوانم می کنم.

گفت: برادرم بامن خلاف می‌ورزدو کارهایی می کندکه دلم رابتنك می آورد وسوگند یادکرده‌ام که اورابندکرده پیش من آورند. بندی از سیم ساخته ام که برپای او بنهم تا بسوگند خود وفا کرده باشم. باسپاهیان آهنك او کن و اورا بیاور.

علی‌بن عیسی گفت: آری. پس دویست هزار سوار بدانجا که برادرش بود روانه‌کرد و آن بند را باوفرستاد وگفت اورابندکن. مامون را پدرش بحکمرانی ری‌نشانده بود وبامین‌سپرده بودکه‌ترابربرادر راهی‌نیست‌وتاتوزنده‌ای او فرمانروای آنجاست وازینکار باز مدارش.

امین بمامون نوشت ازری برود تاآنجارا بهرکه خواهد بسپارد. مامون‌تن درنداد، بدین سبب وی علی‌بن عیسی را روانه‌کرد ونامه‌ای نوشت ودرآن‌گفت‌که: تونمی‌توانی لشکریان مرا شماره کنی مگرآنچه‌راکه درین انبانست‌بشماری وانبانی پراز دانهٔ‌کنجد فرستاد وگویند یك قفیز از دانهٔ ورس‌بود. مامون نامهٔ برادررا بر یاران خواند.

طاهربن الحسین‌که یکچشم بودگفت: بنویس که آنرانمی شمارم اماخروسی یك چشم دارم‌که آن دانهارا دریك روز برمی‌چیند. گویند روانه شدن طاهر بجنك علی‌بن عیسی‌پس ازرای زان بادوبان ازمردان‌پیر و آزمودهٔ کلمسات (؟) بودکداورا باره‌آوردی نزد مامون فرستاده ونوشته بود: هدیه‌ای‌نزدتو فرستادم‌که گرانبها ترو

ارجمندتر و بالاتر از آن در زمین نیست . مامون در شگفت شد و فضل بن سهل را گفت : ازین سالخورده بپرس و دوبان مردی کهنسال بود . ازو پرسید ، گفت : چیزی بزرک تر از دانش بامن نیست . گفت : چه می دانی ؟ گفت : رایی سودمند و چاره جویی برنده و راهنمایی جامع .

چون مامون عزم کرد که با علی بن عیسی بجنگد بدوبان گفت : درین چه میبینی که لشکر بجنك علی بن عیسی حکمران عراق بفرستم ؟ گفت : رایی استوار و کاری نیکو و حزمی درست و پادشاهی بتو نزدیکست و رفتن در بایسته است ، هرچه خواهی بکن . گفت : کرا بفرستم ؟ گفت : آن جوان یك چشم طاهری اطهر را ، بی لغزش میرود و نیرویش می ترساند و پیروز می شود و شکست نمی خورد . گفت : چقدر لشکریان با او بفرستم ؟ گفت : چهارهزار مرد شمشیرزن و نه کمتر از آن و بیاری نیاز نیست . گفت : کی بسوی او رود ؟

گفت : هنگام سپیده دم ، کار او راست می شود و پیروزی با اوست ، پیروزی سریع و کشتاری سخت ، پیروزی با اوست و نه برو و کار برتو و برو راست شود .

چون علی بن عیسی بالشکریان آهنك مامون کرد مامون طاهر بن الحسین و هرثمة بن اعین را با چهارهزار و گویند باسیزده هزار مرد بسوی او فرستاد و چون در همان زمین گرد آمدند طاهر با گروهی ازسواران پدیدار شد و بر بلندیی ایستاد که لشکرگاه علی بن عیسی را ببیند و دید که زمین را پر کرده اند و از بسیاری مردم در شگفت شد .

نزد هرثمه رفت و گفت : چه می بینی ؟ مارا توانایی این کار نیست . هرثمه گفت : همچنانست که تو دیده ای ، رأی توچیست ؟ گفت بخداسوگند بسوی خداوندخود گریزان بازنمی گردم ، بلکه باهر که بامن بیاید خودرا بلشکرگاه او می زنم تااینکه بمیریم یااینکه خدای مارا پیروز کند . هرثمه گفت : من نیز همانکاری راکه تو بکنی می کنم .

پس بلشکرگاه خود باز گشتند و نزدیك ششصد تن از لشکریان خودرا برگزیدند

که بیشترشان خوارزمیان بودند وسپس بلشکرگاه علی بن عیسی تاختند و مردم را پراکنده کردند تابخرگاه علی بن عیسی رسیدند. غلام سیاهی بیرون آمد که از آن علی بن عیسی وازمردان دلیر بود و آغاز کرد از خداوند خود دفاع کند. طاهر بردستش تاجایی که شمشیر را نگاه داشته بود زد و آن سیاه نیز زخمی زد و طاهر اورا دو نیمه کرد واورا ذوالیمینین نام دادند سپس وارد خرگاه علی بن عیسی شدو اوراکشت و لشکریانش پراکنده شدند و گریختند وطاهر ویارانش ایشانرا باندازهٔ شش روز راه دنبال کردند و درهرجای میکشتندشان.

طاهر وهرثمه رفتند تابرسر امین ببغداد فرود آمدند و اورا شهربند کردند. چون طاهر پیروزشد وعلی بن عیسی فرمانده لشکر امین و وزیر اورا کشت و برلشکرگاه واموالش دست یافت مامون فرمود بدوبان دههزار دینار بدهند، وی نپذیرفت و گفت: شاها، پادشاه من بامید مال تومرا نزد تو نفرستاد ودوستی مرا بنعمت خود تباه مکن، چیزی را می پذیرم که باینمال وفاکند واز آن فزون باشد.

گفت: چیست؟

گفت: کتابیست که درعراق یافت میشود ودر آن خویهای پسندیده ودانشهای آفاق هست واز کتابهای بزرك ایرانیانست و درآن درمان مردمست و در آن از گونهای ادب چیزی هست که در کتاب هیچ بخرد فرزانه و مرد هوشیار ادیب نیست وآن درخزاین زیرایوان درمداین هست وباندازهٔ یك گز در میان ایوان بی فزونی و کاست هست. زمین را بکاو وسنك را بردار وچون بجای تهی رسیدی آنجا را بشکاف و آنچه بایسته است در آن زیرست، با چیزهای دیگر کاری نداشته باش که سرانجام زیان آن بتو می رسد.

مامون کس بایوان کسری، فرستاد و میان آنرا کندند و در آن میان صندوقی یافتند خرد ازشیشهٔ سیاه که قفلی داشت ونزد مامون بردند. بدوبان گفت: اینست آنچه می خواستی؟ گفت: آری، ای شاه. گفت: آنرا بگیر. آنرا گرفت و بزبان خود سخن گفت و برقفل دمید وقفل گشاده شد. از آن پارچه‌ای ازدیبا بیرون آورد و آنرا گسترد،

از آن صدو یك ورق افتاد ودر آن صندوق جز آن چیزی نبود . آن برگهارا برداشت وبسرای خود رفت .

فضل بن سهل گفت : نزد وی رفتم وپرسیدم . گفت : این کتاب جاویدان خرد است وتالیف مهجور(؟)وزیر نوشین روانست، چیزی از آن خواستم، چند برك بمن داد و علی بن الحضرمی ترجمه کرد ونزد مامون بردم و آنرا خواند و گفت : بخدا ، این سخنیست که ما بآن نمیرسیم و در زبان ما و بزرگان ما نیست و اگر پیمان ریسمانی نبود که سر آن بدست ما و سر دیگرش بدست خدا بود پیمان از آن برمی گرفتم .

امین کم خرد بود وابراهیم بن المهدی گفت : از امین بارخواستم وشهر بند از هرسوی بروسخت شده بود واباکردند مرا اذن بدهند برووارد شوم ومن پافشاری کردم ووارد شدم واورا دیدم که پایش رابرپنجرهٔ آهنین گذاشته ودرمیان کاخ آبدانی بزرك بود که آب از آن روان بود وبر آن پنجرهٔ آهنین بود. بروسلام کردم واورو بروی آب نشسته بود وخادمان وحشم وغلامان بجستجوی در آب در آن آبدان پراکنده شده بودند ووی سرگردان می نمود . گفت : چه می خواهی ؟ دوباره باوسلام کردم . گفت : ای عم ، آزارم مده ، مقرطهٔ من بآبدان رفت ومقرطه ماهی خردیست که می گیرند و بر آن گوشواره ای میبندند که دانهٔ مروارید دارد . من بیرون رفتم واز کامیابی او نومیدشدم وباخود گفتم : درین زمان نمی توان اورا ازین جای بازداشت و بهتر آنست که بازداشته نشود .

ابراهیم آورده است و گفته : چون محاصره طاهر برامین سخت شد شبی از قصرالذهب بیرون رفت ومن باوی بودم ونزدیك بفرات رسید ومرا گفت : زیبایی اینشب را می بینی وتابش ماه وپرتو آنرا در آب ؟ گفتم : جای خوبیست . فرود آمد ومن بااو فرود آمدم وباده خواست و برای ما آوردند . یك پیاله آشامید ومن مانند او آشامیدم و آوازی خواندم . مرا گفت : می خواهی برایت رود بزنند ؟ گفتم ازین بی نیاز نیستم . کنیزکی راخواست که اورا ضعف می گفتند ومن ازنام او فال بدزدم چون آمدباو گفت : بخوان . وی شعرنابغهٔ جعدی راخواند :

کلیب لعمری کان اکثر ناصرا   وایسر دینا منك ضرج بالدم

این کار برو و بر من سخت شد و گفت : چیز دیگری بسرای ، گفت :

ابکی فراقهم عینی فارقها   ان التفرق للاحباب بکاء

مازال یعدوا علیهم صرف دهر   لهم حتی تفانوا وصرف الدهر عداء

گفت : خدا سزای ترا بدهد ، جزین سرودی نمی‌دانستی ؟ گفت : بجز آنچه تو همیشه پیشنهاد می کردی چیزی نخواندم . سپس خواند :

اما ورب السکون والحرك   ان المنایا کثیرة الشرك

آن ابیاتی که پیش ازین در فصل در باره منصور آمده‌است . باو گفت : خاموش باش ، خدا سزای ترا بدهد .

سپس گفت : بخوان واو خواند :

هم قتلوه کی یکونوا مکانه   کما غدرت یوما بکسری مرازبه

وخاموش شد . وی ساعتی اورا رها کرد باز فرمان داد بخواند وخواند :

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا   انیس ولم یسمر بمکة سامر

بلی نحن کنا اهلها فاباد نا   صروف اللیالی والحدود العوائر

گفت: برو که خدا سزای ترا بدهد . برخاست که برود ، بقدح بلور خوش ساختی که در پیش او بود خورد و آنرا شکست . سپس بمن گفت : گمان می کنی که کار من ساخته است ؟ من دعا کردم که زندگیش دراز باشد و گوینده‌ای را شنیدیم که می گفت : « قضی الامر فیه تستفیان » .

گفت : ای ابراهیم ، شنیدی ؟ گفتم : آری . پس برخاست ومن نیز برخاستم و گوینده ای را شنیدم که می گفت :

لا تعجبنی من العجب   قدجاء ماینفی العجب

قدجاء امر فادح   فیه لذی عجب عجب

گفت : دیگر با او ننشستم تا کشته شد .

چون طاهر وهرثمه کار را برامین سخت گرفتند امین بطاهر نوشت : « سپاس خدای را که هر کرا خواهد بتوانایی خود بالا برد و هر کرا خواهد بفرزانگی خود

فرود آورد، آنکه باز ستاند و باز دهد و بگشاید و ببندد، سپاس اورا بر پیشامدهای بدروزگار و بدکرداری یاران و پریشانی خاطر و پراکندگی احوال و درود بر محمد و خاندانش و یارانش که بهترین یاران و خاندان بودند.

امابعد، چنین صلاح دیدم که ازین کشور نزد برادر خود روم و دیدم که اورا بی من کامیابی هست و بر من فرمان او استوارست، پس زنهار ده بر من و خاندانم و مادرم و کسانم، تا اینکه نزد تو رویم بفرمان برادرم و من بجور او خرسندم نه از داد او و از کینهٔ او نه گذشت وی».

طاهر گفت: «دریغا، اگر این پیش از سخت شدن کار و پیدا شدن فتنه بود بهتر نبود؟ این کار را نمی کنم تا اینکه فرمانی بمن برسد». چون ازو نومید شد باو نوشت: «ای طاهر، بدان که کسی برنخاست که سزای او شمشیر نبود، بر خود بنگر و این کار را رها کن. مگر ندانستی ابوسلمه خلال چه کرد که ازین بدتر بود و ابوالعباس سفاح و ابومسلم خراسانی صاحب الدعوه چه کردند و کارشان چسان گذشت؟ طاهر گفت: کس نیست که وصف امین را در برابر من نکند و نگوید که وی ناتوانست و بخدا که در دل من آتشی افروخت که هیچش هرگز خاموش نمی کند. نامه اش را برای مردم خراسان می خواند و می گفت: ناتوان نیست و گمراه هست.

چون امین از طاهر نومید شد رو بهرثمه کرد و ازوی زنهار خواست و هرثمه وارد بغداد شد و امین پنج روز مانده از محرم سال ۱۹۶ بیرون رفت و طاهر بر و کسان گماشت و وی را خبر می دادند.

بیرون رفتن امین از بغداد در کشتی نفت انداز بود و چون بکسانی که با او بودند رسید یاران طاهر بازورق باو رسیدند و امین را گرفتند و نزد طاهر بردند.

احمد بن سلام صاحب مظالم آورده است و گفته که: من با امین در کشتی بودم و مرا گرفتند و بسرایی بردند. چون پاسی از شب بگذشت مردی آمد که برهنه بود و شلوار و دستاری داشت که روی خود را بدان پوشانده بود و بر دوشش خرقه‌ای بود. چون رفتند دستار را از سر برداشت و وی امین بود. گریستم، مرا گفت: از کجایی؟ گفتم بندهٔ تو احمد بن سلام. گفت: نزد من بیا، ای احمد.

گفتم : بسیار هراسان شدم وخرقه‌ای‌راکه بردوشش بود بروی خود‌انداخت. جبه ای راکه باخود داشتم بروگستردم. مرا گفت : ای احمد ، بابرادرم مامون چه کردند ، زنده است یامرده ؟ گفتم : زنده است ودرخراسان می‌زید. گفت : نفرین خدای برفتنه انگیزان که نوشته‌اند مرده‌است .

گفتم : بلکه نفرین خدای بروزیران تو باد. گفت : اینرا مگوی ، که گناه من بیش از ایشانست .

درین میان دربروی ما بازشد ومردی آمد وبرروی امین نگریست و رفت. وی محمدبن حمید بود . چون شب بنیمه رسید گروهی ازایرانیان برما وارد شدند وشمشیر بدست داشتند . وی گفت : انا لله وانا الیه راجعون ، بخداکه جانم رفت ، چاره چیست ؟ بکه پناه ببرم ؟

سپس بالشی‌را برداشت که در آن کمانی بود.یکی ازغلامان طاهر زخم‌شمشیری باوزدکه برپیش سرش خورد ووی آن زننده را بابالشی که بردستش بود زدکه بپیشتش رسید و بروتاخت که شمشیررا ازو بگیرد . وی از آن زیر بفارسی فریاد کردکه : مرا کشت . دیگران بروتاختند و باشمشیر گردش راگرفتند و سرش را افکندند ونزد طاهربردند ووی نزدمامون فرستاد وباو نوشت : « دنیا و آخرت را نزد توفرستادم». چون سررا پیش او گذاشتند گریست . فضل‌بن سهل باو گفت: ای‌امیرالمومنین ،خدای را سپاس بگزارکه وی را در همان حالی که دوست داشت ترا در آن ببینند دیدی . گفت : راست می گویی ، من ومحمد چنانیم که قیس‌بن زهیر دربارهٔ بنی بدر گفته آنجاکه گفته است :

فان‌اك قدشفیت بهم غلیلی　　　فلم اقطع بهم الا بنانی

وطاهربن الحسین در بارهٔ کشته‌شدن امین گفته‌است :

ملکت الناس قهرا و اعتذارا　　　و افنیت الجبابرة الکبارا
و وجهت الخلافة نحومرو　　　الی المامون تبتدر ابتدارا
حصرت‌المترف‌المخلوع حتی　　　نسجت من الدماء له ازارا
فتکت به رغم انوف قوم　　　ولو نطقو الشار واحبت سارا

خلافت امین چهار سال وهشت ماه واندی وعمرش بیست وهشت سال ، مردی بود دلاور وپردل ، باچشمان خرد وزیبا وبلند بالا و فرورفته در گناهان و سرگرمی وخواهان مردم سرگرم کننده ازهمه شهرها بود وباایشان می نشست ودارایی خودرا بایشان میداد واز برادران و خاندانش روی در می کشید وایشان و سرداران را خرد می شمرد وهرچه درخزانه مال داشت وهرچه گوهر داشت بخصیها وهمنشینان وسخن پردازان بخشید وفرمود مجالسی برای خوش گذرانی وبرای خلوت و بازی وسرگرمی فراهم کردند و پنج کشتی نفت انداز در دجله ساخت بگونهٔ شیر و فیل و عقاب و مار و اسب و مال بسیار در آن هزینه کرد و ابو نواس درین باره ابیاتی سروده است :

سخرالله للامین مطایا	لم تسخر لصاحب المحراب
فاذا مارکابه سرن برا	سارفی الماء راکبالیث غاب
عجب الناس اذا رؤك علی	صورة لیث تمرمر السحاب (۱)

درسیرت وی چیزی که پسندیدهٔ ذکر باشد نیست .

سیوطی می گوید: چون امین را کشتند کسی ازخدمتگذارانش که باو وثوق داشت نزد مادرش زبیده رفت و گفت : چه نشسته ای که پسرت امیر المومنین راکشتند ! گفت : وای برتو ، چه میتوانم کرد ؟

گفت : برخیز و کینه بکش وخونش را بخواه ، همچنانکه عایشه بخونخواهی عثمان برخاست وتوازوسزاوارتری . گفت: ای فلان ، زنان را نمیرسدکه برخیزند و خون بخواهند ، برخاستن وی درست نبود ، مردم از وی گریزان شدند ، از پیش من برو .

سپس فرمود جامه سیاه برو پوشاندند و دوات و کاغذ خواست و بمامون نوشت و گفت :

اخیر امام قام من خیر عنصر	وافضل راق فوق اعواد منبر
ووارث علم الاولین و فخرهم	الی الملك المامون من ام جعفر
کتبت و عینی تستهل دموعها	الیك ابن عمی من جفون ومحجری

(۱) برای روایت دیگر ازین اشعار رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۹۹

فجعت بادنی الناس منك قرابة — فمنغاب عن عینی قل تصبری
انی طاهر لاطهرالله طاهـرا — فما طاهـر فی فعله بمطهر
فابرزنی مکشوفةالراس حاسرا — وانهب اموالی وحرق ادوری
یعز علی هرون مالقیته — ومانالنی من ناقص الخلق اعور
تذکر امیر المومنین قرابتی — فدیتك من ذی قربة متذکر
فان کان ما ابدی لامر امرته — صبرت لامر من قدیر مقدر
وان کان ما قد کان منه تعدیا — علی امیر المومنین فغیر (۱)

چون مامون این ابیات‌را خواند دگرگونه شد وسخت گریست. سپس گفت: من همان میگویم که امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب گفت هنگامی که خبر کشته شدن عثمان باو رسید: «بخداکه من نفرموده بودم وخشنودنبودم. خدایا دل‌طاهررا از اندوه پر کن».

سپس فرمود بزبیده آنچه که وی رابس باشد بدهند تااینکه درسال ۲۰۳ ازین جهان رفت».

---

(۱) برای روایت دیگر ازین اشعار رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۴۰

روز گار طاهر بن حسین

طاهر بن حسین چهل و یك سال از پایان قرن دوم وهفت سال از آغاز سده سوم هجری درین جهان بوده است .

این مدت نزدیك پنجاه سال یکی ازجالب ترین و برومندترین دورهای تاریخ اسلامست ودرین دوره ایران وایرانیان جایگاه بسیار بلندی در تمدن وفرهنك جهان وبنیادگذاری مدنیت اسلام داشته اند .

بیست وهفت سال پیش از آن که طاهر بجهان بیاید ایرانیان بدست ابومسلم خراسانی بزرگترین پهلوان دوره اسلامی تاریخ ایران خلافت را از دست خاندان امیه که مردمی بیداد گروغارتگروسودپرست وخویشتن خواه بودند گرفته وبخاندان عباس که باایشان همکاری میکردند سپرده بودند .

درروزگار بنی امیه خلفای دمشق وحاشیه نشینان سودپرست مزاجگویشان درهمه جهان اسلامی برتری نژادی تازیان جهان خوار راهمه جا علنا باکمال بی باکی برخ جهانیان کشیده وهرکرا که ازنژاد وزبان تازی نبود زر خریدودست ونشانده و « موالی » خود می دانستند و حتی کتابها و رسایل در « فضیلت عرب بر عجم » می نوشتند.

ایرانیانی که نمی خواستند و نمی توانستند باین سرشکستگی پس ازقرنها تمدن فروزان تن در دهند ناچار می بایست بوسایل مادی و معنوی پرخاش کنند و ازین سرافکندگی بیرون آیند .

نزدیك صد سال درگوشه وکنار ایران مردم تیه روزگار غارت شدهٔ رنجدیده بعنوانهای مختلف دربرابر این نژادپرستی و « راسیسم » معمول آنروزگار ازجان و دل کوشیده اند دست این استیلاگران بیگانه راکوتاه کنند . این جنبش هـای ملی ایرانیان آنروزرا تازیان بگوناگون تهمت آلوده کرده واینمردم جان بر کف گذاشته را باصطلاح عمومی « شعوبیه » بدنام کرده وکتابهاورسایل در« رد بر شعوبیه » نوشته اند . اما ایرانیان برخاسته بودند ودیگرجای نشستن نبود .

تازیان برای اداره کردن کشورهای پهنا وری که ازکرانهٔ رودسند و جیحون

تاکرانهٔ اوقیانوس اطلس گرفته بودند آزمودگی و کار آمدگی نداشتند. هنگامی که خلافت بدست پسران امیه افتاد تا ایشان بر سر کار بودند حکمرانان و کارگزاران نژاد خودرا بسراسر جهان فرستادند وازایشان جز بیداد و تاراج و کشتار و خونریزی کاری برنیامد واینگونه کار پردازان آنزمان را بحق «اشقیای عرب» نام گذاشته اند. تاریخ ایران درصدسال تمام پرازین لگام گسیختگیها وتاخت وتازهای بی دریغ و بی آزرمست.

بنیادی که ابومسلم خراسانی گذاشت ناچار می بایست دست اینگروه غارتگر مردم کش را از کار کوتاه کند وخاندان عباس که نخست درانبار وسپس در بغداددرخاک ایران بتخت نشستند چاره جزین نداشتند که مردم آزموده کار آمد را که از تمدن ساسانی ارث برده بودند باخود یار کنند وگرنه استیلای ایشان بر جهان متمدن نمی پایید وبنیاد کارشان ازهم فرومیریخت. بهمین جهت تامدتهای مدید کارگزاران دستگاه خلافت ایرانیان بودند وبحکم آنکه خراسان ومشرق ایران در تمدن پیش رفته تر بود کارپردازان این دستگاه بیشتر مردم خراسان بودند.

اختلاف میان دو برادر محمد امین وعبدالله مأمون که پدرشان هارون الرشید سرزمین خودرا درمیانشان تقسیم کرده بود سبب شد که مامون درخراسان و درشهر مرو که پایتخت او درمرگ پدر شده بود مردم خراسانرا باخود یار کرد و بدست ایشان برادر خاین پیمانشکنرا ازمیان برداشت.

بزرگترین مرداین میدان طاهر پسرحسین ازمردم پوشنگ شهر معروف نزدیک هرات بود که امروز بنام ماميزك وزندجان دو آبادی کوچك نزديك هرات درخاك افغانستان بوسر راه مرزایران بهرات از آن باقیست.

طاهر بن حسين پیشوای دلاوران ایرانیست که بنیاد آزادی ایران ورهایی آنرا ازچنگال بیگانگان تازی گذاشتند. کاری که او کرد راه را بر صفاریان وسامانیان و آل زیار وآل بویه کشود ونواحی مختلف ایران ازاستقلال برخوردار شدند.

استقلال طاهریان وصفاریان وسامانیان درمشرق وشمال شرقی ایران زبان دری راکه ازدیر بازو ازدورهٔ اشکانی درین نواحی پیدا شده بود زبان درباری وادبی

گرد واین ادبیات هزارساله که بااینهمه فروشکوه یکی از نیرومندترین یادگار های فکری آدمی زادگانست.از آنجاست.

مامون که دست پرورده ایرانیان وازمادر ایرانی‌زاده‌بود و مخصوصا از وزیر دانشمندایرانی خود فضل پسرسهل ازمردم سرخس‌پی بدانش برده‌بود توجهی خاص بعلم ومعرفت بهم زده‌بود وچون ازخراسان ببغداد که طاهربن حسین برای او گشاده بود بازگشت‌عنایت مخصوصی بعلم کرد.

دانش یونانی که تازیان بآن «علوم اولین» گفته‌اند تاآنزمان هنوز درمیان مسلمانان پراکنده نشده‌بود.

دردوره ساسانیان مهم ترین کتابهای حکمت وپزشکی وریاضیات واخترشناسی را بزبان پهلوی وزبان سریانی که در ایران رواج خاص داشت نقل کرده بودند و درپایان این دوره که راه‌بهندوستان‌بازشده بود برخی ازمهم‌ترین کتابهای دانش‌هندی را اززبان سنسکریت بپهلوی ترجمه کرده‌بودند.چندتن‌ازبزرگان‌ایران‌که سرسلسلهٔ ایشان عبدالله بن المقفع بود برخی از کتابهای ایرانرا درپایان دورهٔ بنی امیه بتازیان شناسانده بودنداما‌این ذخایر علمی بیش‌از آن‌بود که دراندك زمانی بزبان تازی‌درآید. خلیفهٔ دوم عباسی ابوجعفر منصور دوانیقی نخستین‌گام را براهنمایی ایرانیان درین کاربرداشته بود اما جانشینان وی آنرا دنبال‌نکرده‌بودند.

درآنزمان درایران‌چه درمیان زردشتیان وچه درمیان یهود وترسایان ایران مردمی بودندکه علم وفرهنك را اززمان ساسانیان درمیان خودنگاه داشته وبزبان پهلوی‌وعبری‌وسریانی‌وآرامی نقل کرده‌بودند. این‌مردان‌بزرك‌همه‌دراینکارمهم‌دستیاری کردند.حتی گفته‌اندکه‌مامون‌جایگاهی‌برایشان‌ترتیب داده‌بودکه آنرا«بیت‌الحکمه» می گفتند.

تا اواسط قرن دوم هنوز علوم اسلامی کاملا مدون نشده و طرق مختلف که درنتیجه تاویل وتفسیر قرآن واحادیث ماثور میبایست پدیدآید پدیدار نشده بود. ازاواسط قرن دوم چهار تن موسسین طرق تسنن بتعلیمات خودآغاز کردند.

نخست ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت که ازنژاد ایرانی وازمردم کوفه‌بود وفارسی

میدانست ودر ۸۰ بجهان آمد ودر ۱۵۰ گذشت طریقه حنفی را تاسیس کرد. پس ازو ابوعبدالله مالك بن انس که درمدینه درسال ۹۳ بجهان آمد ودر ۱۷۹ درگذشت طریقه مالکی را موسس شد.

پس ازو ابوعبدالله محمدبن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع که در فلسطین زاده شده وهاشمی قریشی بود ودر ۱۵۰ بجهان آمد ودر ۲۰۴ ازجهان رفت طریقهٔ شافعی را بنیاد گذاشت.

پس ازو ابوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل که در بغداد زاده شد وپدرش والی سرخس بود وبهمین جهت احتمال میرود مادرش ایرانی بوده باشد ودر ۱۶۴ بجهان آمد ودر ۲۴۱ ازجهان رفت اساس طریقهٔ حنبلی را گذاشت.

درزمانی که طاهر بن حسین می‌زیست این چهار فرقه تسنن درحال تکوین بود. فرق شیعه که ازنخستین روز مخالفت درمیان علی بن ابی‌طالب وخلفای راشدین وپس از آن خلفای اموی پدید آمده بودند دربنزمان روزبروز کارشان بیشتر بالامی گرفت ودوفرقه‌ازایشان مخصوصا درایران پیشرفت می کردند.

نخست زیدیه که طرفدار امامت زیدبن علی بن الحسین معروف بزید شهید پسر سوم امام زین العابدین بودند که درصفر ۱۲۱ درکوفه بدست کارگزاران بنی‌امیه کشته شد.

پس از آن اسمعیلیه که طرفدار امامت اسمعیل پسر مهتر امام جعفر صادق بودند که پنج سال پیش از مرگ پدر در ۱۴۵ در مدینه درگذشته بود و پیروانش معتقد بودند که چون نخست پدر وی‌را بجانشینی برگزیده بود امامت بفرزندان وی می رسد.

بدینگونه درزمان طاهر بن حسین اساس اختلاف در میان فرق تسنن و تشیع گذاشته می‌شد.

در سال ۲۰۱ که مامون هنوز درمرو بود و علی بن موسی‌الرضا را بولیعهدی برگزید ازجمله کسانی که درین کار دست داشتند طاهر بن حسین بود ووی مامور شد که این امام را ازمدینه بخراسان دعوت کند وازنخستین کسانی بود که باوی بیعت کرد

وچون مردم نواحی مختلف مخصوصاً مردم بغداد درین کار بنای مخالفت راگذاشتند طاهر ایشانراسر کوبی کرد .

درمیان علوم اسلامی نخستین رشته‌ای که پدید آمده تفسیرقرآنست که در آغاز بآن « علوم القرآنیه » می گفتند و قدیمترین کتابی که درین فن باقی مانده است تفسیریست که باابن عباس درگذشته در ۶۸ هجری نسبت داده‌اند . علم حدیث در آغاز قرن دویم هجری تدوین شده است و یکی از قدیمترین مجموعه‌های حدیث کتاب الموطاست که مالك بن انس تالیف کرده و فقه و حدیث را در آن گرد آورده است .

تاریخ درمیان مسلمانان نخست تنها عبارت ازکتابهایی درسیرت رسول ومغازی بوده وپس از آنکه زدوخوردهایی درگرفت وبرخی ازپیشوایان در راه عقیده خود کشته شده اند کتابهایی نیز درشرح کشته شدن ایشان نوشته اند که بآنها « مقتل » گفته اند .

قدیمترین کتابهای سیرة رسول وصحابه کتاب المغازی ابوعبدالله محمد معروف باابن اسحق درگذشته در ۱۵۱ یا ۱۵۲ یا ۱۵۹ است که‌ازمیان رفته وآنچه بمارسیده است نخست سیره ابن هشام ابومحمد عبدالملك بن هشام حمیری معافری ذهلی بصریست که در ۲۱۳ یا ۲۱۸ درگذشته وکتاب وی متکی برهمان کتاب ابن اسحقست ودیگر کتاب الطبقات ابن سعد ابوعبدالله محمدبن سعدبن منیع بصریست که در ۱۶۸ بجهان آمده ودر ۲۳۰ درگذشته‌است .

تاریخ پیش ازاسلام وتاریخ ملل دیگر بجزتازیانرا نخست ایرانیان درمیان مسلمانان رواج داده‌اند وچنان می نماید که پیش ازهمه ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه ایرانی که در ۲۰۵ یا ۲۱۱ بجهان آمده‌ودرحدود ۳۰۰ درگذشته درین زمینه تالیف کرده است .

چنانکه نخستین کتاب جغرافیا بنام کتاب المسالك والممالك نیزازوست که‌در ۲۳۲ یك روایت ودر ۲۷۲ روایت دیگری از آن پرداخته‌است. پدرش که‌ازمردان نامی در بارخلفا بوده‌وزمانی هم حکمرانی طبرستانرا باوداده‌اندو بحتری شاعرمعروف در باره‌اش مدایحی

دارد ازمعاصران طاهربن حسین بوده‌است.

درزمان طاهر روز بروز دامنهٔ دانش در ایران گشاده‌تر میشد و برشمارهٔ دانشمندان فنون مختلف میفزود و معروفترین دانشمندانی که دربن زمان میزیسته اند بدینگونه اند :

عبدالوهاب بن حبیب بن مهران عبری فراء نیشابوری زاهد متوفی ۲۰۶ محمدبن عمروبن واقد واقدی عالم معروف بمغازی وسیر واختلاف آرا ومحمدبن عبدالله بن عبد الاعلی معروف بابن کناسه خواهرزادهٔ ابراهیم بن ادهم عارف نامی که درعربیت وشعر دست داشت وابوزکریا یحیی بن زیادبن عبدالله معروف بفرا دیلمی کوفی که در نحو ولغت و فنون ادب معروف تربن دانشمندان کوفه بود وهرسه در ۲۰۷ در گذشتند. اسحق بن ابراهیم بن الخیطی قاضی بخاراکه پس ازعزل ازین مقام درطوس در ۲۰۸ در گذشت .

ابوعبیده معمربن مثنی بقولی لغوی در گذشت در ۲۰۹.

عبدالصمدبن حسن مروزی مرورودی قاضی متوفی در ۲۱۰ .

ابوالحسن علی بن جبلة بن مسلم بن عبدالرحمن خراسانی بغدادی عکوك شاعر که در ۲۱۳ مامون اوراکشت.

ابوالحسن سعیدبن مسعدهٔ نحوی بلخی مشاجعی اخفش اوسط از نحاة بصره وامام عربیت وابوالسکن مکی بن ابراهیم بلخی حافظ وعلی بن حسن محدث مرو و خالدبن عبدالملك مرورودی منجم که در ۲۱۵ در گذشتند واحمدبن عبدالله بن حبش حاسب مروزی منجم ومحمدبن عبدالله بن عمربن بازیار منجم و عبدالله بن سهل بن نوبخت منجم واحمدبن محمدبن کثیر فرغانی منجم وابوعبدالله یاابوجعفر محمدبن موسی خوارزمی مؤلف کتاب المختصر فی حساب الجبروالمقابله و کتاب صورة الارض درجغرافیاکه هرپنج تن درحدود ۲۱۵ رحلت کرده‌اند ومکی بن ابراهیم بلخی ازمشایخ بخاراکه اونیز در ۲۱۵ ازجهان رفته است.

آدم بن ایاس خراسانی بغدادی ساکن عسقلان متوفی ۲۲۰ وعلی بن ارقم همدانی داعی محدث که در حدود ۲۲۰ در گذشته است و ابوالینبغی عباس بن طرخان شاعر

که او نیز در ۲۲۰ ازجهان رفته است .

ابوعبدالرحمن عبدالله بن عثمان بن جبلة بن میمون ازدی مروزی حافظ در گذشته در ۲۲۱ .

ابوبکر بن ابی اسود حافظ ومفتی قاضی همدان در گذشته در ۲۲۳ .

ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف بصری مداینی مورخ و علی بن محمد مداینی صاحب مؤلفات معروف در مغازی و سیر که هردو در ۲۲۵ در گذشته اند .

امام یحیی بن یحیی بن بکیر تمیمی نیشابوری شیخ خراسان متوفی در ۲۲۶ .

ابو نصر بشر بن حارث حافی مروزی عارف مشهور متوفی در ربیع الاول ۲۲۷ و ابو عثمان سعید بن منصور خراسانی حافظ صاحب کتاب سنن متوفی در ۲۲۷ .

ابوالحسن علی بن عثام کلابی عامری کوفی نیشابوری محدث و عبد الملك بن عبدالعزیز قشیری نسوی دقیقی تمار زاهد وحافظ هردو متوفی در ۲۲۸ .

عبد العزیز بن عثمان مروزی شاذان محدث و یزید بن صالح فراء نیشابوری عبدالصالح وابوجعفر عبدالله بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن یمان جعفی بخاری مسندی که هردو در ۲۲۹ رحلت کرده اند .

احمد بن جمیل مروزی محدث و محمد بن یزداد بن سوید مروزی کاتب مامون که در ۲۳۰ در گذشته اند وعلی بن حکم بن ذبیان ملعکانی مروزی شیخ بخاری که درحدود ۲۳۰ رحلت کرده است .

گذشته ازین عده دانشمندان ایرانی که تاریخ رحلتشان معلومست چند تن دیگر هم بوده اند که در همین زمان می زیسته‌اند ولی تاریخ فوتشانرا نیافته ام از آنجمله اند :

بزیست پسر فیروزان منجم که دردستگاه مامون بود وچون اسلام آورد مامون وی را یحیی بن منصور نام گذاشت وعلام شعوبی فارسی که در زمان هرون الرشید و مامون نساخ بیت الحکمه بود وسعید بن خالف بلخی قاضی بخارا که در سلخ جمادی

الاولی سال ۲۱۵ باین مقام رسیده است و عبدالله بن حسن بن ایوب بن زیاد اصفهانی خشویه که کاتب مامون بوده‌است.

درزمان طاهربن حسین تصوف درعراق وایران درحال تکوین و تکامل بود. در ایران سوابق تصوف را میتوان دردورهٔ پیش ازاسلام ودرتعلیمات مانویان و بوداییان بلخ وبامیان و ماوراء النهر یافت. درعراق و جزیره نخست یك نوع زهد وتنسك و اعراض ازجهان وترك علایق که درنتیجه تعلیمات نصاری ویعقوبیان ومندائیان وصابئین (صبه) و اصحاب مرقیون و ابن دیصان رواج یافته و پیش از اسلام در آن سرزمین انتشار کامل داشت پدید آمده بود و در آغاز دوره اسلامی بصورت تصوف ظاهر شد، بهمین جهت تصوف عراق وجزیره و تصوف ایران ازدوسرچشمه مختلفست و بایداز هم جداکرد. درین روزگارچندتن ازبزرگان مشایخ تصوف درین نواحی زیسته‌اند که معروف‌ترین آنهابدین گونه‌اند:

ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی در گذشته در ۱۶۱ یا ۱۶۶.

ابوسلیمان داودبن نصر طایی متوفی در ۱۶۵ که درعراق می‌زیسته‌است.

ابو علی شقیق بن ابراهیم بلخی که در ۱۷۴ یا ۱۹۴ در ماوراء النهر کشته شد.

ابوعلی فضیل بن عیاض بن مسعودبن بشر تمیمی یربوعی خراسانی ازمردم قریهٔ فندین دومرو درگذشته درمحرم ۱۸۷ که درسمرقند وابیورد می‌زیست.

یوسف اسباط متوفی در۱۹۶.

ابومحفوظ معروف بن فیروز یا فیروزان یاعلی کرخی که ازجوانمردان نیز بود و گویندبدست علی بن موسی الرضا اسلام آورد و در سال ۲۰۰ یا ۲۰۱ در گذشت.

ابو احمد مصعب بن احمد قلانسی بغدادی درگذشته در۲۰۹.

ابوسلیمان عبدالرحمن بن عطیه یاعبدالرحمن بن احمدبن عطیه دارانی ازمردم داریا قریه‌ای دردمشق متوفی در۲۱۵.

بشر مریسی مصری در گذشته در ذی الحجه ۲۱۸ یا ۲۱۹.

ابونصر بشر بن حارث بن عبد الرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبدالله حافی از مردم قریهٔ بکر دیا ما یا برسام از مرو متوفی در بغداد در ربیع الاول ۲۲۷.

ابوعلی احمد بن عاصم انطاکی و ابوسلیمان داود بن نصیر طایی ساکن بغداد نیز درهمین دوره زیسته اند.

درین زمان نفوذ تمدن ایران در سراسر زندگی در بار خلفای بغداد سخت آشکار ست.

تازیان که مطلقا در کشورداری آزموده نبودند چاره جزین نداشتند که درهمهٔ کارهای خود ازاصولی که درزمان ساسانیان درایران وضع کرده بودند پیروی کنند و بهمین جهة از کارگزاران ایرانی که ازقرنها پیش درین کارها ورزیده بودند ناگزیر بودند. کارهای کشوری ولشکری را درمیان روسایی که بایشان « صاحب » میگفتند تقسیم کرده بودند وروشی که درتقسیم کار داشتند عیناً همان روش معمول در دربار ساسانی بود. ادارات دولتی را دیوان و رییس اداره را صاحب دیوان میگفتند. مهم ترین مناصب آن زمان پس ازوزارت منصب « صاحب الجیش » یا سپهسالار و « صاحب دیوان رسالت یارسایل ویاانشاء » و « صاحب دیوان عرض » و « صاحب دیوان برید » و « صاحب دیوان نفقات » و « صاحب دیوان خراج » و « صاحب دیوان استیفا » و « صاحب دیوان وظایف » و « صاحب دیوان اقطاعات » و « صاحب دیوان حرس » و « صاحب دیوان حسبة یا احتساب و یاحرف وصنایع » و «صاحب دیوان اوقاف » و «صاحب دیوان مظالم» و « صاحب دیوان اشراف » بود. دیوان حرس تقریباً کار شهربانی های امروز را می کرد و دیوان حسبة یا احتساب و یا حرف و صنایع کار شهرداری ها را داشت.

صاحب برید درهرشهری که بود وظیفه داشت مرتباً اخبار قلمروخود را بپای تخت بنویسد وبسریع ترین وسایل بدربار بفرستد واین وسیله را « برید » میگفتند.

درترجمهٔ بلعمی ازتاریخ طبری درباره برید آن زمان چنین آمده است: « رسم برید

آن زمان براشتران بودی ، از منزل بمنزل و بهر منزلی دو شتر بودندی و یکتای خریطه برآن شتران بودی و منزل بمنزل سخت براندی و بهرمنزلی کسها بودندی که شتران را نیکوداشتی وایشان را از بیت المال اجری و مشاهره همی دادندی و بخراسان بایام طاهر بن الحسین هم چنین بود ، تا آنگاه که سکزیان (۱) بیرون آمدندی ، رسم پیادگان پدید آوردند وشترانرا برگرفتند ... »

دیوان‌اشراف مانند بازرسی کل کشوردرروزگارمابود ومشرفان درهمه کارهای کارگزاران دولت نظارت‌داشتند . یك عده‌از ماموران دیوان‌اشراف رامشرف میگفتند که علناً بکارها می‌رسیدند وعده دیگر را « منهی » وکار آنها را « انهاء » می گفتند که‌پنهانی‌اعمال و رفتار مأموران دولت راپپای‌تخت مینوشتند .

در آنزمان چون‌صنایع دستی‌درایران‌ترقی‌فوق‌العاده کرده‌بود وهمه کشورهای اسلامی بدستباف ودست ساز ایرانیان احتیاج داشتند و کالای مهم عالم اسلام در آن روزگار مصنوعات ایران بود پیشه وران وصاحبان حرف وصنایع درایران بسیار ثروتمند ومتنفذ شده‌بودندوجمعیت های صنفی که تشکیل داده‌بودندبسیار توانابودند ودولت چاره نداشت که ازایشان حساب ببرد بهمین جهة روسای اصناف بسیار مقتدر بودند . از زمان ساسانیان‌درمیان برزگران و کشاورزان وپیشه وران ایران‌سازمان نیرومندی بودکه ایرانیان بایشان « جوانمردان » وتازیان « فتیان » و سازمانشانرا « فتوت » می گفتند ووابستهٔ بمسلك تصوف بود .

تصوف مخصوص‌خواص‌وروشنفکران‌وفتوت خاص عوام‌بود ، بهمین جهة‌بزرگان تصوف درضمن‌پیشروان فتوت وجوانمردی هم بوده‌اند . درمشرق ایران جوانمردان مخصوصاًدرشهربلخ‌ومرو وسیستان وروستاهای اطراف آن نفوذ وقدرت زیاد داشتند و ابو مسلم خراسانی که بزرگترین پیشوای جوانمردان بود بپشتیبانی ایشان توانست آن انقلاب عظیم را فراهم کند وخاندان امیه را برانداز‌د وخاندان عباس را برسر کار بیاورد . همین نفوذ فوق العاده پیشه وران بودکه بعدها چند بار در ایران یك قسم دیکتاتوری پیشه وران تشکیل شد و رویگران سیستان بنام صفاریان در ۲۹۶ وماهی گیران‌طبرستان بنام‌آل بویه در ۳۲۰ وسپس‌قصابان سبزوار بنام‌سربداریان

(۱) مراد پادشاهان صفاریست

در ۷۳۷ وصوفیان طریقهٔ صفوی مریدان شیخ صفی الدین اردبیلی در ۹۰۷ بنام صفویه بسلطنت رسیدند.

دیوان خراج مالیاتهای نقدی وجنسی را ازروی دفترهای معینی ازمردم میگرفت وگاهی هم آنرا دیوان اموال یادیوان معونات میگفتند و یادیوان نفقات یعنی دیوان هزینه‌ها می نامیدند وگاهی نیز دیوان جداگانه‌ای بنام دیوان استیفا بود که مالیاتهارا وصول میکرد.

اصول مالیات در دستگاه خلفا همان اصولی بودکه در زمان ساسانیان وضع کرده بودندوخراجی که ازمردم می گرفتند یک‌مقدار مالیات جنسی یانقدی بودکه از محصول زمین دریافت میکردند وبیشتر جنس را میگرفتند وکارگزاران دولت آنرا درمحل میفروختند وتسعیرمی کردند وبهای آنرا ببیت المال بغداد میفرستادند.

مالیات سرانه راکه نقداً ازمردم میگرفتند وددورهٔ ساسانیان گزیت یاسر گزیت میگفتند بزبان تازی جزیه مینامیدند وازکسانی که هنوزاسلام رانپذیرفته بوددریافت می کردند.

در دورهٔ ساسانی فهرست دقیقی از خراجهای نقدی و جنسی که از نواحی مختلف ایران می بایست بگیرند ترتیب داده بودند و آن فهرست را «دیوان» می گفتند.

تازیان پس از آنکه برایران دست یافتند همان دیوانها یا باصطلاح خود «دواوین» راکه بخط پهلوی بود بدست آوردند وتامدتی بهمان خط اصلی طرف رجوع بودسپس درزمانی که ابومحمد حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل ثقفی ازسوی عبدالملک بن مروان خلیفه اموی حکمران مشرق یعنی سرزمین ایرانشد یعنی در میان سالهای ۷۵ و ۹۵ این دواوین را بخط تازی نقل کردند واین کار واقعه مهمی درتاریخ تمدن وامور اداری تازیانست وآنرا اصلاح مهمی شمرده ودرکتابهای تاریخ بعنوان «نقل دواوین» ذکر خاصی ازآن کرده اند.

پیداست که میزان خراج نقد و جنس که در زمان بنی العباس در ایران معمول بوده همان میزانیست که دردوره ساسانیان نهاده بودند. نواحی مختلف

را بعادت زمان ساسانیان استان می گفتند و هراستانی بچند ناحیهٔ جزء بنام تسو یا تسوک تقسیم میشد که بزبان تازی « طسوج » می گفتند وهرتسو بچند « دسکره » تقسیم میشد.

مقیاس پول نیزهمان مقیاس دورهٔ ساسانیان بود. واحدپول طلارا دینار میگفتند که معادل ۴٫۲۵ گرم طلا بود و واحد پول نقره درهم یابزبان فارسی درم که ۲٫۹۷ گرم نقره داشت.

درهم یادرم بشش دانك تقسیم میشد ودانك را معرب کرده « دانق » گفته‌اند و « دوانق » و « دوانیق » جمع بسته اند. کیلی که در مالیات جنسی معمول بود کر (بضم اول) می گفتند که معادل شش خروار امروز بود.

در آن زمان ایران بمنتهای آبادی خود رسیده بود و بیشتر درآمدهای دربار بنی العباس ازمالیات نقدی وجنسی بود که‌ازایران می گرفتند.

گاهی دریافت خراج بواسطه حوادثی عقب میفتاد ومقداری مالیات ازسالهای پیش مانده بود که بآن « بقایا » می گفتند وبرخی از نواحی گذشته ازخراج معمولی میبایست مبلغی برای کمك خرج دربار خلافت بپردازند که‌بآن «معاون» میگفتند. بنابرفهرستی که‌ابن خردادبه درکتاب مسالك‌الممالك خودآورده‌است مقدارخراجی که ابوالعباس عبدالله بن طاهر که بجای پدرش طاهر حکمران خراسان شده بود می بایست بپردازد بدین گونه بود که در سال ۲۱۱ و ۲۱۲ بر عهدهٔ او گذاشته بودند:

ری ده میلیون درهم، کومش ۲۱۹۶۰۰۰ درهم، گرگان که شهرهای عمدهٔ آن نامیه ودهستان بود ۱۰۱۷۶۸۰۰، کرمان پنج میلیون (درزمان ساسانیان شش میلیون درهم بود)، سیستان (پس ازکسر خراج قرای مورق ورخج وناحیهٔ داور وزابلستان که‌سرحد تخارستان بود وعبارت بود از ۹۴۷۰۰۰ درهم) ۶۷۷۶۰۰۰ درهم، طبسین ۱۱۳۸۸۰ درهم که ۱۵۳۷۰ درهم آن بقایا بود، قهستان ۷۸۷۸۰۰، بقایا ۱۲۱۸۷۹ ومعاون ۲۶۰۰ درهم، نیشابور ۴۱۰۸۹۰۰، ازآنجمله ۷۲۴، ۷۵۸ درهم بقایا و ۸۰۰۰ درهم غلات برای معاون، طوس ۷۴۰۸۶۰ درهم از آنجمله ۱۳۹۰۲۰ درهم

بقايا و ٧٧٠٠ درهم غلات براى معاون ، نسا ٨٩٣٤٠٠ درهم كه ١٦٠٣٣١ درهم آن بقايابود ، ابيورد ٧٠٠٠٠٠ درهم كه ٣١٧٧٠٤ درهم آنبقايا بود ، سرخس ٣٠٧٤٤٠ درهم كه ٢٠٩٦٠٠ درهم بقايابود .

مرو شاهجان ١١٤٧٠٠٠ كه ١٤٤ر٦٧ دانك (دوانيق) آنبقايا بود وخراج باطلاقهاى آن ٤٨٦٩٩ درهم وسه پانزدهم بود ، مرورود ٤٢٠٤٠ درهم كه ٣١٧٢٢٥ درهم ونيم آنبقايا بود ، بادغيس ٤٤٠٠٠٠ درهم كه ٦٠٠٠٠ آن بقايا بود ، هرات واسفزار و كنج رستاق ١٥٩٠٠٠ر١ درهم كه ٤٥٤٥٤ آنبقايابود ، پوشنك ٥٥٩٣٥٠ درهم و ٨٩١٥٤ درهم غلات براىمعاون ، طالقان ٢١٤٠٠ درهم، غرجستان ١٠٠٠٠٠ درهمو ٢٠٠٠ گوسفند .

نواحى تخارستان : زم ١٠٦٠٠٠ ، فارياب ٥٥٠٠٠ ، گوزگانان ١٥٤٠٠٠ ، ختلان و بلخ و سفه خره و كوهستانهاى آن ١٩٣٣٠٠ ، خلم ١٢٣٠٠ ، قبروغش ٤٠٠٠ ، بوندا ٢٠٠٠ ، روب وسمنگان ١٢٦٠٠ ، ريوشاران ١٠٠٠٠ باميان ٥٠٠٠ ، برمخان وجومرين و بنجار ٢٠٦٥٠٠ ، ترمذ ٤٧١٠ ، بينقان ٣٥٠٠ ، كران ٤٠٠٠ ، شقنان ٤٠٠٠٠ ، وخان ٢٠٠٠٠ ، منهجان ٢٠٠٠ ، اخرون ٣٢٠٠٠ ، كست ١٠٠٠٠ ، نهام ٢٠٠٠٠ ، چغانيان ٤٨٥٠٠ ، باسارا ٧٣٠٠ ، و اشكرد ١٠٠٠ ، غنهبين و زمثال ١٢٠٠٠ درهم و ١٣ اسب ، كابل ٢٠٠٠٥٠٠ درهم و ٢٠٠٠ بردهٔ ترك از قبيلهٔ غز كه بهاى آنها ٦٠٠٠٠٠ درهم مى شد (ناحيهٔ كابل در سر حد تخارستان بود و شهرهاى عمده آن فارواف ، ازران ، خواس ، خشك ، خبره بود ، چون نزديك هندوستان بود مقدارى عود درجهٔ دوم و نارگيل وزعفران و هليله جرو ماليات جنسى آن بود) ، نسف (نخشب) ٩٠٠٠٠ ، كش (كس) ١١١٥٠٠ ، بتم ٥٠٠٠ ، باكبكين ٦٢٠٠ ، رستاق جاوان ٧٠٠٠ ، رستاق رويان ٢٢٢٠ ، افنه ٤٨٠٠٠ ، خوارزم و گردر ٤٨٩٠٠٠ درهم خوارزمى ، آمل (در كنار جيحون) ٢٩٣٤٠٠ . كشورهاى ماوراء جيحون : بخارا ١١٨٩٢٠٠ درهم غطريفى، سغد و نواحى آن ٣٢٦٤٠٠ درهم كه بدين گونه تقسيم ميشد: فرغانه ٢٨٠٠٠٠ درهم محمدى ، شهرهاى ترك ٤٦٤٠٠ درهم خوارزمى ومسيبى و بجز آن ١١٨٧ درهم

کرباس کندجی و بیل و ورقه آهن ۱۳۰۰ قطعه یك نیمه از هر کدام.

جمع کل مالیات ماوراء النهر ۲۱۷۲۵۰۰ درهم محمدی می شد که بدین گونه تقسیم می کردند: سغد و معدن بتم و معدن نمك کش و سرزمین کش و بتم و مضافات آن، سغد ۱۰۸۹۰۰۰ درهم محمدی، اسروشنه ۵۰۰۰۰ درهم یعنی ۴۸۰۰۰ درهم محمدی و ۲۰۰۰ درهم مسیبی، شاش و معدن نقره آن ۶۰۷۱۰۰ درهم مسیبی، خجنده ۱۰۰۰۰۰ درهم مسیبی.

جمع کل مالیات خراسان و تمام ولایات و نواحی که در فرمان ابو العباس عبدالله بن طاهر بود بمبلغ ۴۴۰۸۴۶۰۰۰ درهم می رسید و بجز آن ۱۳ اسب و دو هزار گوسفند و دو هزار بردهٔ غز اسیران جنگی (که بهای آنها ۶۰۰۰۰۰ درهم بود) و ۱۱۸۷ قطعه کرباس کندی و ۱۳۰۰ بیل وورق آهن که یك نیمه از هر کدام باشد.

جمع کل خراجهای این سوی جیحون چنانکه نوشته است ۴۹۷۰۹۴۳۰ درهم می شود اگر ۲۳۸۹۹۰۷ درهم بقایا و غلات معاون را از آن کم کنیم ۴۷۳۸۹۵۲۳ درهم می ماند و اگر ۳۳۶۱۷۰۰ (۲۱۷۲۵۰۰×۱۱۸۹۲۰۰) راهم بر آن بیفزائیم ۵۰۷۵۱۲۲۳ درهم می شود و معلوم نیست این اختلاف از کجاست.

مبلغ کل که عبدالله بن طاهر در سال ۲۲۱ بعهده گرفت بخزانه خلافت برساند ۳۸۰۰۰۰۰۰ درهم بود که در ضمن آن بهای اجناس مانند غلام و گوسفند و پارچه بود (۱).

همه خراج کور خراسان و آنچه بعبدالله بن طاهر تعلق داشت ۴۴۰۸۷۴۰۰۰ درهم و ۱۳ اسب و هزار گوسفند و هزار و بیست و دو کنیز و ۱۳۰۰ بیل و صفحهٔ آهن یك نیمه از هر کدام بود (۲).

مؤلف عصر المأمون (۳) خراج ایرانرا در زمان مامون از تاریخ ابن خلدون چنین نقل کرده است:

اهواز ۲۵۰۰۰۰۰۰ درهم و ۳۰۰۰۰ رطل شکر

فارس ۲۷۰۰۰۰۰۰ درهم و سی هزار قاروره گلاب و بیست هزار رطل روغن

---

(۱) کتاب المسالك و الممالك ابن خرداذبه ص ۲۴۳

(۲) کتاب البلدان ابن الفقیه ص ۳۲۸-۳۲۹

(۳) ج ۱ ص ۳۲۰-۳۲۱

سیاه (۱).

کرمان ۴۲۰۰۰۰۰ درهم و پانصد دست متاع یمانی و بیست هزار رطل تمر.

مکران ۴۰۰۰۰۰ درهم.

سجستان ۴۰۰۰۰۰۰درهم و ۳۰۰ ثوب معین و بیست رطل فانیذ و دوهزار نقرهٔ فضه وچهارهزار برذون.

خراسان۲۸۰۰۰۰۰۰ درهم وهزار راس رقیق و بیست هزار ثوب متاع وسی هزار رطل اهلیلج (هلیله).

گرگان ۱۲۰۰۰۰۰۰ درهم وهزارشقه ابریشم.

قومس ۱۵۰۰۰۰۰ درهم وهزار نقره فضه.

طبرستان ورویان ودماوند ۶۳۰۰۰۰۰ درهم و ۲۰۰ کساء وپانصد ثوب وسیصد منديل و ۳۰۰ جام.

ری ۱۲۰۰۰۰۰۰ درهم و بیست هزار رطل عسل.

همدان ۱۱۳۰۰۰۰۰ درهم وهزار رطل رب الرمانین و۱۲هزار رطل عسل.

آذربایجان ۴۰۰۰۰۰۰ درهم.

فهرستی که قدامة بن جعفر (۲) از خراج در زمان معتصم داده بدین گونه است:

رودستان وهرمزجرد ۵۰۰ کر گندم و۵۰۰ کر جو و۲۰۰۰۰ درهم.

شوشتر ۲۲۰۰ کر گندم و۲۰۰۰ کرجو و۳۰۰۰۰۰ درهم.

اهواز ۲۳۰۰۰۰۰۰ درهم.

فارس ۲۴۰۰۰۰۰۰ ـ کرمان ۶۰۰۰۰۰۰ ـ مکران ۱۰۰۰۰۰۰ ـ اصفهان ۱۰۵۰۰۰۰۰ ـ سجستان ۱۰۰۰۰۰۰ـ خراسان ۳۷۰۰۰۰۰۰ ـ همدان ۱۷۰۰۰۰۰ـ قم و کاشان ۳۰۰۰۰۰۰ ـ آذربایجان ۴۵۰۰۰۰۰ ـ ری ودماوند ۲۰۰۸۰۰۰۰ـحلوان ۹۰۰۰۰۰۰ ـماه کوفه ۵۰۰۰۰۰۰ ـ ماه بصره ۴۸۰۰۰۰۰ـ ماسبذان ۱۲۰۰۰۰۰ـ

(۱) مراد مومیا بیست.

(۲) کتاب الخراج ص ۲۴۹ ـ ۲۵۱

مهرجان قذق ۱۱۰۰۰۰۰ - ایغارین ۳۸۰۰۰۰۰ - قزوین وزنجان و ابهر ۱۸۲۸۰۰۰ - قومس ۱۱۵۰۰۰۰ - گرگان ۴۰۰۰۰۰۰ - طبرستان ۴۲۸۰۷۰۰ - شهر زور و صامغان ۲۷۵۰۰۰۰ - کورهٔ موصل ۶۳۰۰۰۰۰ - ارزن ومیافارقین ۴۲۰۰۰۰۰ - مقاطعهٔ طرون ۱۰۰۰۰۰ - ارمنستان ۴۰۰۰۰۰۰ .

بنابر سندی دیگر جمع کل خراج ماوراء النهر ۲۱۷۲۶۲۰ درهم محمدی بود که بدین گونه تقسیم میشد :

ناحیهٔ سغد ومعدن بتم و معدن نمك كش و خراج شهرهای کش و نخشب و بتم و نواحی دیگر سغد ۱۰۸۹۰۰۰ درهم محمدی ، اسروشنه ۵۰۰۰۰ درهم ، یعنی ۴۸۰۰۰ درهم محمدی ودوهزار درهم مسیبی ، چاچ ومعدن نقرهٔ آنجا ۶۰۷۱۰۰ درهم مسیبی ، خجنده ۱۰۰۰۰ درهم مسیبی .

درین دوره درماوراءالنهر پولهای مختلف رواج داشته که بسته بکمی و زیادی عیار باهم تفاوت داشته اند وچهار نوع درهم بوده است که آنهارا بنام حکمرانان تازی که روز اول سکه زده بودند درهم غطریفی ودرهم محمدی ودرهم مسیبی و نوع چهارم را درهم خوارزمی می گفتند که درخوارزم رواج داشت . درحساب خراج مالیات جنسی را که ازخراج گزاران می گرفتند بکر حساب می کردند وهر کر (بضم اول) معادل شش خروار یعنی شش بار خر بود و در شرع آنرا برای کیل آب هم بکار برده‌اند و کر شرعی گفته اند . وزن کمتر از آنرا وقیه ودرجمع اوقیه میگفتند که تقریبا معادل پنج کیلوگرم امروز بود و کمتر از آنرا رطل می گفتند ودرجاهای مختلف تفاوت داشت ولی معمولا آنرا نیم من امروز یا تقریباً يك كيلوگرم و نیم حساب می کردند. درایران وزن بیشتر از خروار را شتر وار (يك بار شتر) و پیلوار (يك بار فیل) می گفتند .

پولی که درسراسر ایران و برخی از کشورهای اسلامی دیگر رواج داشت مطابق همان اصولی بود که از ساسانیان تقلید کرده بودند ، سکهٔ طلارا دینار می گفتند که معمولا ۴٫۲۵ گرم طلا داشت. بسکهای طلاکه درایران رایج بود واز ساسانیان تقلید کرده بودند دینار کسروی می گفتند و سکهای زر رایج در آسیای غربی راکه از

سکهای بیزنتی تقلید کرده بودند دینار قیصری می گفتند . جعفر بن یحیی برمکی وزیر معروف ایرانی هارون الرشید سکه تازه ای زده بود که عیارش کمتر از سکهای طلای دیگر بود و ایرانیان آنرا بیشتر می پسندیدند و آنرا «زر جعفری» و «دینار جعفری» می گفتند . این سکهای مختلف یك وزن و یك عیار نداشت و روی هم رفته عیار آنها بسیار کم و باندازه ای بود که طلا بتواند خود را نگاه بدارد و نرم نباشد و در ضمن سکه کامل عیار یعنی بی عیار هم رایج بود که ایرانیان آنرا «زر ده دهی» یعنی زری که هر ده جزو آن طلاست و عیار ندارد می گفتند و نوع دیگر را «زر شش سری» یعنی زری که هر شش دانك طلا باشد می نامیدند . بجز سکهای یك دیناری طلا سکهای یك ثلث دینار هم بود که ۱٫۴۰ گرم وزن داشت و نیز سکهای ربع دینار هم رواج داشت . دینار شرعی را همیشه ۴٫۲۵ گرم حساب کرده اند .

سکهای نقره را درهم می گفتند و در زبان فارسی این کلمه درم هم آمده است . درهم خیلی بیش از دینار تنوع داشت .

معمولا یك درهم می بایست یك مثقال نقره داشته باشد اما بیشتر درهمها ۲٫۹۷ گرم وزن داشته است . درهم را نیز از سکهای نقره ساسانیان تقلید کرده بودند اما سکهای ساسانی از زمان اردشیر بابکان تا پایان شهریاری این سلسله همیشه ۴٫۲۵ گرم وزن داشته است .

همیشه یك دینار را بیست درهم حساب می کرده اند اما درهمی که در وزن معمول بود معادل ۳٫۱۴۸ گرم بود . درهم نیز مانند دینار انواع مختلف داشت :

یك قسم را درهم بغلی میگفتند زیرا که تقلیدی از برخی از سکهای آسیای صغیر بود که در پشت آنها سر جانوری دیده میشود و تازیان آنرا استر و قاطر پنداشته و بغلی گفته اند .

قسم دیگر را درهم جوزاقی میگفتند که در جوزقان همدان سکه میزدند ، قسم دیگر درهم محمدی بود که در ری سکه میزدند . یك قسم را درهم طبری منسوب بطبرستان و یك قسم را هم درهم سمیری مینامیدند که بهترین سکهای نقره بود زیرا که نقش سکه و سجع آن خوب خوانده میشد ، قسم دیگر را درهم جواز میگفتند . درهم بغلی یك مثقال یا ۱۰ قیراط و گاهی ۱۲ و گاهی ۱۵ قیراط داشت ، درهم سمیری

دوقسم بود :

درهم سمیری سنگین ٦ مثقال ودرهم سمیری سبك ٥ مثقال بود . يك درهم بغلی را بهشت دانك ويك درهم طبری رابشش دانك تقسیم می کردند . درهم غطریفی بخارا مخلوطی از آهن ومس داشت . درهمه شهرهای مهم ایران دینار ودرهم راسکه میزدند واختلافی که درعیار بود بواسطه اختلافی بود که درین شهرها معمول بود .

پول مس رواج بسیار نداشت ودربرخی ازنواحی و برخی از زمانها معمول نبود وروی همرفته بسیار کم بکار میرفت . معمولا يك درهم را بشش قسمت تقسیم میکردند که درزبان پارسی بآن دانگ می گفتند واین کلمه را معرب کرده « دانق » وجمع آنرا « دوانق » یا « دوانیق » گفته‌اند ولقب معروف ابوجعفر منصورعبدالله بن محمد دومین خلیفه عباسی که باو دوانیقی میگفتند ازین جاست که دروصول مطالبات دولت بسیار سخت گیری میکرد وبحساب دانگها هم میرسید . رایج ترین پول خرد سکهٔ نیم درهمی بود .

دانك را ازسکهای بیزنتی تقلید کرده بودند واختلاف بسیار دروزن وشکل و ارزش فلسها بود وبهمین جهت این سکهای خرد مانند دینار ودرهم نرخ معین نداشت ودرهرجایی ارزش آن تغییر میکرد . معمولا ٤٨ فلوس يك درهم میشد اما همه جا این تناسب را رعایت نمی کردند . فلسها بیشتر ازمس بود ودرایران مخصوصاً فلسهای مسین رواج داشت .

اصولیراکه درسکها بکار برده بودند دراوزان نیزرعایت میکردند واوزان شرعی درست کرده بودند که بدین گونه بود (۱) : يك دینارشش دانك ، هردانك چهارطسوج ، هرطسوج چهارشعیر ، هرشعیرشش خردل ، هرخردل دوازده فلس ، هرفلس شش فتیل ، هرفتیل شش نقیر ، هرنقیر شش قطمیر . هر قطمیر دوازده ذره ، هرذره شش حبه . نسبتی که درین تقسیمات نگاه داشته شده نسبت چهار و شش و هشت و دوازده است .

درمقیاس طول نیز موازین شرعی معمول بوده است بدین گونه (۲) : ذراع

---

(۱) کتاب الخزائن ملا احمد نراقی چاپ اصفهان ۱۲۹۵ ق . ص۹۳

(۲) همان کتاب ص ۱۰۰-۱۰۱

شرعی دارای دو شبر ، هر شبر بعرض دوازده اصبع ، هر اصبع بعرض شش جو که هر یك از آنها بشکم دیگری چسبیده باشد و عرض هر جو هفت مو از یال یابو و جمعی شش مو هم گفته‌اند ، همچنانکه بعضی شش جو نیز گفته اند و ذراعهای دیگر هست مثل ذراع اسود که غلام هارون الرشید بوده است و آن کمتر ست از ذراع شرعی بدو ثلث اصبع ، بر تقدیری که اصبع شش جو و جو شش مو باشد و ذراع ابن لیلی که کمتر از ذراع اسود بیك اصبع بوده است و ذراع هاشمی صغیر که واضع آن بلال بن ابی برده است و آن بیشتر ست از ذراع اسود بدو اصبع و دو ثلث اصبع و ذراع هاشمی کبیر که از مخترعات منصور دوانقیست و زیاده است از ذراع اسود بپنج اصبع و دو ثلث اصبع و ذراع عمری که واضع آن عمر خطابست و آن زایدست بر ذراع شرعی بعرض چهار انگشت که طول یك انگشت ابهامست و ذراع میزانی که از مخترعات مامونست و آن زایدست بر ذراع اسود بدو ثلث ذراع و دو ثلث اصبع و ذراع کسروی که آنرا مصری خوانند و نوشیروان وضع کرده است و زایدست بر ذراع شرعی بچهار انگشت .

پیداست که این مقیاس طول تابع مقیاسی بوده که در ایران در زمان ساسانیان رواج داشته است .

جمع کل خراج خراسان شامل همه نواحی که در فرمان عبدالله بن طاهر بود به ۴۴۸۴۶۰۰۰ درهم میرسید و گذشته از آن ۱۳ اسب گرانبها و دوهزار گوسفند و دوهزار غلام غز از اسیران جنگی بود که بهای آنهارا در آن زمان ۶۰۰۰۰۰ درهم حساب می کردند و ۱۱۸۷ توپ کرباس کندجی و ۱۳۰۰ ورق و صفحهٔ آهن که یك نیمه از هر کدام باشد .

در سازمان اداری گاهی تغییراتی پیش می آمد و در هر استانی که چند تسو بود از تسوهای استانی بتسوهای استان دیگر میفزودند چنانکه سرزمین سواد نخست شامل شست تسو بود و بعدها دوازده تسو از آنرا کم کردند زیرا که پنج تسوی حلوانرا جزو ناحیهٔ جبل و چهار تسوی استان فراترا جزو استان بصره کرده اند و یك تسو زیر آب رفته و باطلاق شده بود و دو تسو از استان بهقباد پایین را خالصهٔ دیوان کرده بودند و بدین گونه در اوایل قرن سوم سواد شامل ده استان و چهل تسو بوده است .

قدیمترین فهرستی از مالیات سرزمین سواد که ازین دوره باقی مانده صورت وصولی سال ۲۰٤ هجریست، زیراکه پیش از آن هرچه مانده بود در سال ۱۹۷ درضمن جنگهای هواخواهان امین و مأمون که طاهر نیز در آن وارد بود در محاصرهٔ بغداد سوخته بود. بنابرین عایدات وصولی سال ۲۰٤ سرزمین سواد از نقد وجنس بدین گونه بوده است؛

تسوی انبار و نهر ۱۱۸۰۰ کر گندم و ٦٤۰۰ کر جو و ٤۰۰۰۰۰ درهم نقد.

تسوی مسکن ۳۰۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کرجو و ۱۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی قطربل ۲۰۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کرجو و ۳۰۰۰۰۰ درهم.

تسوی بادوریا ۳۵۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کرجو ویك میلیون درهم.

تسوی بهرسیر ۱۷۰۰ کر گندم و ۱۷۰۰ کرجو و ۱۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی رومقان ۳۳۰۰ کر گندم و ۳۳۰۰ کرجو ۲۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی کوثی ۳۰۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۳۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی نهر درقیط ۲۰۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۲۰۰۰۰۰ درهم.

تسوی نهرجوبر ۱۵۰۰ کر گندم و ٦۰۰۰ کرجو و ۱۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی باروسما و نهرشاه ۳۵۰۰ کر گندم و ٤۰۰۰ کرجو و ۱۲۲۰۰۰ درهم.

سه تسوی زاب ۱٤۰۰ کر گندم و ۷۲۰۰ کرجو و ۲۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی بابل وخطرنیه ۳۰۰۰ کر گندم و ۵۰۰۰ کرجو و ۳۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی فلوجهٔ بالا ۵۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کرجو و ۷۰۰۰۰ درهم.

تسوی فلوجهٔ پایین ۲۰۰۰ کر گندم و ۳۰۰۰ کرجو و ۲۸۰۰۰۰ درهم.

تسوی نهران ۳۰۰ کر گندم و ٤۰۰ کرجو و ٤۵۰۰۰ درهم.

تسوی عین‌التمر ۳۰۰ کر گندم و ٤۰۰ کرجو و ٤۵۰۰۰ درهم.

تسوی جبه وبداة ۱۵۰۰ کر گندم و ۱٦۰۰ کرجو و ۱۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی سوراو بریسما ۱۵۰۰ کر گندم و ٤۵۰۰ کرجو و ۲۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی برس بالاو پایین باهم ۵۰۰ کر گندم و ۵۵۰۰ کرجو و ۱۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی فرات باد قلی ۲۰۰۰ کر گندم و ۲۵۰۰ کرجو و ۶۲۰۰۰ درهم .

تسوی سیلحین ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کرجو و ۱۴۰۰۰۰ درهم .

تسوی رودمستان وهرمزگرد ۵۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کرجو و ۲۰۰۰۰ درهم .

تسوی نستر ۲۲۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۳۰۰۰۰۰ درهم.

تسوی بقطین که مقاطعه داده بودند ۱۲۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۲۰۴۸۰۰ درهم .

تسوی کسکر که می گفتند سابقاً عایدات آن بنودهزاردرهم میرسیده دراین زمان ۳۰۰۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰۰ کرجو و ۲۷۰۰۰۰ درهم .

تسوی بزرگ شاپور ۲۵۰۰ کر گندم و ۲۲۰۰ کرجو و ۳۰۰۰۰۰ درهم .

دو تسوی راذان ۴۸۰۰ کر گندم و ۴۸۰۰ کرجو و ۱۲۰۰۰۰ درهم .

تسوی نهربوق ۲۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کرجو و ۱۰۰۰۰۰ درهم.

تسوی کلواذی و نهر بین ۱۶۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کر جو و ۳۳۰۰۰۰ درهم .

تسوی جازر و کهنه شهر ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کر جو و ۲۴۰۰۰۰ درهم .

تسوی روستا قباد ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۴۰۰ کرجو و ۲۴۶۰۰۰ درهم.

تسوی سلسل ومهرود ۲۰۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کرجو و ۱۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی جلولا وجللتا ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کرجو و ۱۰۰۰۰۰ درهم.

تسوی ذیبان ۱۹۰۰ کر گندم و ۱۳۰۰ کرجو و ۴۰۰۰۰ درهم .

تسوی دسکره ۱۸۰۰ کر گندم و ۱۴۰۰ کرجو و ۶۰۰۰۰ درهم.

تسوی بندنیجین ۶۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کرجو و ۳۵۰۰۰ درهم.

تسوی برازرود ۳۰۰۰ کر گندم و ۵۱۰۰ کرجو و ۱۲۰۰۰۰ درهم .

تسوی نهروان بالا ۱۷۰۰ کر گندم و ۱۸۰۰ کرجو و ۳۵۰۰۰۰ درهم .

تسوی نهروان میانه ۱۰۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کرجو و ۱۰۰۰۰۰ درهم.

تسوی بادرایا وباکسایا ۴۷۰۰ کر گندم و ۵۰۰۰ کرجو و ۳۳۰۰۰۰ درهم .

تسوی دجله بنابر وصولی سال ۲٦۰: ۹۰۰ کر گندم و ٤۰۰۰ کر جو و ٤۳۰۰۰۰ درهم.

تسوی نهر حله بنابر وصولی همان سال: ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۳۲۱ کر جو و ٥۹۰۰۰ درهم.

تسوی نهروان پایین ۱۷۰۰ کر گندم و ۱۳۰۰ کر جو و ۳٥۰۰۰۰ درهم.

بنابرین فهرست در حوالی سال ۲۰٤ تا سال ۲٦۰ هجری از سرزمین سواد ۱۱٥٦۰۰ کر گندم و ۱۲۲۹۲۱ کر جو و ۹۱٥٦۸۰۰ درهم خراج نقدی وصول کرده‌اند یا بحساب دیگر عایدات سرزمین سواد گذشته از ده یکی که از استان بصره می‌گرفته‌اند درسال به ۱۷۷۲۰۰ کر گندم و ۹۹۷۲۱ کر جو و ۸۰۹٥۸۰۰ درهم نقد میرسیده است.

در آنزمان بهای معمولی یك کر گندم و یك کر جو باهم شصت دینار بوده‌است و هر دینار بپانزده درهم تقسیم میشد وازین قرار بهای هر کر ۹۰۰ درهم میشد و بهای گندم وجو این ناحیه درسال به ۸٥۰ر۳٦۱ر۱۰۰ درهم میرسید واگر خراج نقدی را بر آن بیفزاییم جمع کل سالیانه درآمد سرزمین سواد ۱۰۸٤٥۷٦٥۰ درهم میشده است. گذشته ازین مبلغ ده یك سالیانه که ازاستان بصره گرفته اند بشش میلیون درهم میرسید و بدین گونه جمع کل عایدات سرزمین سواد درهر سال ٦٥۰ر٤٥۷ر۱۱٤ درهم میشد.

دراواخر دورهٔ ساسانی واوایل دورهٔ اسلامی درنتیجه شکستن یکی از بندهای رود دجله تغییرات مهمی دروضع جغرافیایی سرزمین سواد روی داد باین معنی که تازمان کواذ (قباد) دجله از زیر شهر بصرهٔ کنونی می گذشت وازمیان دو بندی که دردوسوی آن ساخته بودند یکراست وارد خلیج فارس می‌شد. درزمان کواذ درجنوب کسکر یکی ازین بندها شکست و آنرا تعمیر نکردند، بهمین جهت بسیاری از کشتزارهای آن ناحیه را آب فراگرفت ومردابهایی فراهم شد. خسرو نوشین روان که بسلطنت رسید دستور دادبندی بستند وقسمتی ازین زمینها دوباره کاشته شد.

اما درسال ششم هجری درسلطنت خسرو پرویز فرات ودجله طغیان سختی کردند و بندهای هردو رود درهم شکست.

خسرو پرویز دستور داد آنهارا ببندند ودر یکروز چهل بند بستند و برای اینکه کار گرانرا وادارند زودتر کار خود را بپایان برسانند پول فراوانی روی قالی ریخته بودند که هر کس زودتر کارخودرا تمام کند از آن پول بردارد . اما این کوشش سودی نداد و هنگامی که سرزمین فرات، بدست تازیان افتاد باز دولت ساسانی مشغول کارهایی بود وچون آن کارها ناتمام ماند شکست بندها بیشتر شد.

پس از آن دیگر کار گزاران تازی اقدامی نکردند ومردم آن نواحی هم وسیلهٔ کار نداشتند و بهمین جهت مردابها هرروز بیشتر و بزرگتر میشد . درزمان معاویه که عبدالله بن جراح ماموروصول مالیات سوادشد قسمتی ازمردابهارا خشك کرد ودر آمد سالیانهٔ آنجا بالغ برپنج میلیون درهم شد.

پس از آن درزمان ولیدبن عبدالملك حسن نبطی ازسوی خلیفه مامور این کار شد وسپس درروز گار هشام بن عبدالملك هم برسراین کاربود وویهم قسمتی ازمردابها را خشك کرد واین زمینهای تازه خشك شده را « جوامد » یعنی زمینهای جامدوخشك کرده نامیدند .

درزمان حجاج بن یوسف ثقفیهم کارهایی درین زمینه کرده‌اند بدین معنی که دونهری که بنام سیب معروفند پیش ازین ودر دورهٔ ساسانیان نبود ودرین دوره برای آبیاری کشت زارها کندند ودرین زمان باز طغیان سختی روی دادوخرج خشك کردن مردابهارا سه میلیون درهم تخمین کردند وچون ولیدبن عبدالملك این مبلغ را گزاف دانست ونخواست بپردازد این کار ماند واجازهٔ آنرا بحجاج نداد.

چندی بعد مسلمة بن عبد الملك داوطلب شد اینکار را بخرج خود بکند و درآمد این زمینها از آن او باشد و برای اینکار همان سه میلیون درهم را خرج بکند وبدین گونه زمینهای بسیار اززیر آب بیرون آمد و مسلمه برای آبیاری آنها دو نهر سیب راکند وازهرسو برزگران و کار گرانی برای کشت وزرع این نواحی آورد وحتی خرده مالکان اطراف هم برای او کار کردند.

هنگامیکه بنی العباس بخلافت نشستند ودارایی بنی امیه را درهمه جا ضبط کردند خلیفه عباسی سفاح ناحیهٔ سیبین (دوسیب) را باقطاع بعمش داودبن علی بن

عبدالله بن عباس داد زیرا که تا آن زمان در دست بازماندگان مسلمة بن عبدالملک مانده بود و بعدها این دو ناحیه را از وارثان داود خریدند و جزو خالصهٔ دیوانی در بار خلافت بغداد شد.

بدین گونه در دورهٔ اسلامی در وضع جغرافیایی سرزمین سواد تغییرات بسیار روی داده و بهمین جهتست که در دورهٔ پیش از اسلام فرات و دجله هریک جداگانه بخلیج فارس میریختند و شط العرب تشکیل نمیشد زیرا که در شمال تقریباً همهٔ آبهای این دو رود بزرک بوسیلهٔ بندهایی که بسته و نهرهایی که از دو سوی کنده بودند بمصرف آبیاری کشت زارهای اطراف میرسید و بآن اندازه آب باقی نمیماند که شط بزرگی مانند شط العرب تشکیل شود و نیز بهمین جهت بود که سرزمین عراق و بین النهرین امروز که همان سرزمین سواد در آنروزگار باشد بمراتب آبادان تر و حاصلخیز تر از امروز بود.

یکی از نواحی مهم سواد ناحیهٔ یقطین بود که مالیات آنرا مقاطعه میدادند و بهمین جهت آنرا «ایغار یقطین» می گفتند زیرا که ایغار بمعنی مقاطعهٔ مالیاتست و این ناحیه در دورهٔ ساسانی و دورهٔ پیش از بنی العباس آباد نبود.

در آغاز خلافت بنی العباس یقطین نام که از دعاة و مبلغان خلافت عباسی بود، در نتیجهٔ خدماتی که بایشان کرده بود، از زمینهای چند تسوی مختلف اراضی را باقطاع باو دادند و آن زمینها تسوی مستقلی فراهم کرد بنام ایغار یقطین ولی پس از مرگ او جزو خالصهٔ دیوان شد.

دیگر از نهرهایی که در زمان بنی العباس درین سرزمین کنده اند نهر صله است که در خلافت مهدی در ناحیهٔ واسط کنده اند و زمینهای اطراف آن آباد شده و برای اینکه مردم بآبادانی آنجا رو کنند درآمد آنرا تا مدتی بمردم بخشیدند و این نوع اعانه را در آنزمان «صله» می گفتند و بهمین جهت این نهر بنام نهر صله معروف شد و قراری که در آنزمان گذاشتند این بود که تا پنجاه سال دو پنجم درآمد از آن دیوان باشد و پس از آن برزگر و دیوان هریک نیمه ای از درآمد را بردارند.

درین دوره سرزمین خوزستان را تازیان اهواز می گفتند زیرا بیشتر مردم آن

از گروه مخصوصی ازنژاد سامی بودند که ایرانیان بانها « خوز » می گفتند و کلمه خوزستان ازهمانجاست واین کلمهٔ خوز را تازیان « هوز » تلفظ میکردند واهواز جمع می بستند. اهواز در آنزمان شامل هفت تسو بود: سوق‌الاهواز ناحیه بصره، نهرتیری ناحیهٔ مذار، شوشتر، شوش، گندیشاپور که تازیان جندیسابور می گفتند، رامهرمز، سوق‌العتیق. حد متوسط درآمد سالیانهٔ آن آستان هجده میلیون درهم بود.

فارس شامل پنج تسو بود: اردجان، اردشیر یا اردشیرخره، دارابگرد، استخر، شاپور. بندرهای مهم فارس در آن زمان مهروبان و سینیز وجنابا و توج و سیراف بوده است. درآمد سالیانهٔ این استان در سال بیست و چهار میلیون درهم بوده است.

کرمان شامل تسوهای سیرجان (اردشیرگان)، جیرفت، بم و بندر هرمز (هرموز) بود ودرآمد سالیانه‌اش بشش میلیون درهم میرسید.

مکران ناحیهٔ مستقلی بشمار نمیرفت ودرسازمان اداری آنروزگار جزو ایالت سند بود که تازیان گشاده بودند اما می بایست درسال یك میلیون درهم خراج بدربار خلافت برساند.

اصفهان استان مستقلی بشمار میرفت ودرآمد سالیانه‌اش بده میلیون ونیم درهم میرسید، از سوی مغرب تاناحیهٔ کرج در حدود اراك امروز جزو استان اصفهان بود.

سیستان که تازیان بآن «سجستان» معرب سگستان می گفتند وحاکم نشین آن شهر زرنك یازرنج بود درسال یکمیلیون درهم خراج می‌داد.

درین زمان استان خراسان مهم‌ترین ووسیع ترین استانهای ایران بشمار میرفت وشامل همه شمال شرقی ایران آنروز تامرزچین بود. حاکم نشین آن نخست شهر مروبود و سپس نیشابور شدکه تازیان بآن « نسابور» می گفتند. آنرا باین نواحی تقسیم می کردند: بست، رخج یارخد، کابل، زابلستان، طبس، قهستان (کوهستان یاکهستان)، هرات، طالقان، بادغیس، فوشنك یابوشنج و یا فوشنج و یا پوشنك، تخارستان یاطخارستان، طارقان، بلخ، خلم، مرورودیا مرو الروذ، چغانیان،

واشگرد، بخارا، طوس، فاریاب ، ابرشهر ، سمرقند ، چاچ یاشاش، فرغانه ، اسروشنه یااسروشنه یااستروشنه ، سغد، خجنده، خوارزم ، اسبیجاب یااسفیجاب ، ترمذ ، نسا، ابیورد ، مرو ، کش ، نوشجان ، بتم ، اخرون ، نسف یانخشب . جمع کل درآمدی که درسال ۲۲۱ قرار گذاشتند عبدالله بن طاهر هرسال بدربار بغداد بفرستد چه نقد وچه جنس وحتی غلام وکنیز و گوسفند وپارچه رویهمرفته بسی و هشت میلیون درهم می رسید .

ازسوی دیگر درآغاز دورهٔ اسلامی لابد بپیروی از آنچه در دورهٔ ساسانیان معمول بود تازیان استان بسیار بزرگی تشکیل داده بودند که همهٔ مرکز و شمال و شمال غربی ومغرب وجنوب غربی ایران امروز را در بر گرفته بود و ازجایی که کوهستان غربی ایران آغاز می‌شود جزو آن بود و بهمین جهت آنرا «جبل» می گفتند و گاهی هم در کتابها «جبال» نوشته‌اند و گویا این همان ناحیه‌ای بود که در دورهٔ ساسانیان وشاید پیش از آنها در دورهٔ اشکانیان بآن «پهلو» یا «پهله» می گفتند وتازیان آنرا « فهلو » نوشته‌اند .این ناحیهٔ مرکزی ایران امروز راشامل اصفهان وری وهمدان وماه نهاوند وآذربایجان دانسته‌اند وبرخی دیگر گفته‌اند شامل همدان و ماسبذان وقم وماه بصره وصیمره (سیمره) وماه کوفه وکرمانشاهان (قرمیسین) نیز بوده است وری واصفهان وکومش (قومس) وطبرستان وخراسان وسیستان و کرمان ومکران وقزوین ودیلم و طالقان را از آن جدا کرده‌اند .

درسند دیگری پهلو یاپهله را شامل ری واصفهان وهمدان ودینور ونهاوند و مهرجانقذق (مهرگان کده) و ماسبذان وقزوین دانسته‌اند .

جای دیگر گفته شده است شامل همدان و ماسبذان و مهرجانقذق که صیمره باشد وقم وماه بصره وماه کوفه وکرمانشاهان بوده است وری واصفهان وکومش و طبرستان وگرگان و سیستان و کرمان وقزوین و دیلم و بربر و طلیسان جزو آن نیست.

بدین گونه سرزمین پهلو یاپهله نواحی اصفهان وری وهمدان وکرمانشاهان و دینور و ماسبذان ومهرجانقذق ونهاوند وماه بصره وماه کوفه وسیمره وقم و قزوین

و کومش و آذربایجان یعنی عراق و کرمانشاهان و همدان و نهاوند و لرستان و خوزستان و آذربایجان امروز را دربرمی گرفته و از ایران امروز تنها فارس و کرمان و سیستان و خراسان و گیلان و مازندران و گرگان و کردستان و مکران و بلوچستان جزو آن نبوده است .

مهرجان قذق یامهرگان کده ناحیه ای از لرستان امروز بوده که شهرسیمره یا صیمره مهم ترین شهر آن بوده و هنوز آبادی کوچکی بنام سیمره در آنجاهست . ماه بصره ناحیه ای بوده است در مغرب ایران که نهاوند و بروجرد حاکم نشینهای دوگانه آن بوده اند . ماه کوفه نیز در مغرب ایران امروز بوده و دو حاکم نشین داشته یکی دینور و دیگر کرمانشاهان که تازیان بآن « قرمسین » یا « قرماسین » و گاهی هم « قرمیسین » گفته اند . کومش یاقومس بضبط زبان تازی ناحیهٔ سمنان و دامغان امروز بوده است . کلمه « ماه » در ماه کوفه و ماه بصره و حتی ماسبذان پیداست که همان کلمهٔ « ماد » یا « ماس » نام یکی از دو طایفهٔ بزرك ایرانیان در آغاز تاریخست ، چنانکه ماسبذانرا در برخی از کتابها « ماه سبذان » هم نوشته اند .

درین زمان گاهی ناحیهٔ کوهستانی حلوان راهم که سابقاً جزو سواد بوده است داخل در سرزمین جبل یاجبال کرده اند . رویهمرفته این ناحیهٔ بسیار وسیع شامل تمام نواحی کوهستانی مغرب ایران از کوههای قفقاز گرفته تا خوزستان و تا آخرین نقطهٔ خاك لرستان امروز بوده و تقسیمات اداری آن بدین گونه بود: ماه کوفه، ماه بصره ، آذربایجان، همدان ، ایغارین یعنی دو ناحیهٔ برج و کرج در مغرب اصفهان و درحوالی اراك یا سلطان آباد امروز که چون مالیات هردو را با بودلف قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل عجلی از سران معروف ایران در آنزمان در گذشته در ۲۲۶ و خاندان او مقاطعه داده بودند آنهارا ایغارین یاایغاران می گفتند و حتی شهر کرج راکه از یکی شهرهای بزرك آن ناحیه غربی بود و در کنار رودکره رود امروز واقع شده بود و ایرانیان « کره » میگفتند برای امتیاز از آبادیهای دیگر که همین نام راداشت « کرج ابودلف » مینامیدند ، قم ، ماسبذان ناحیهٔ مجاور مهرجانقذق ، مهرجانقذق .

ماه کوفه چنانکه گذشت شامل نواحی دینور و کرمانشاهان بود و حدمتوسط در آمد

سالیانهٔ آن پنج میلیون درهم بود .

ماه بصره نیز شامل نواحی نهاوند و بروجرد بود و حدوسط درآمد سالیانهٔ آن بچهار میلیون و هشتصدهزار درهم میرسید.

حد وسط درآمد سالیانهٔ ناحیهٔ همدان ۱۷۰۰۰۰۰ درهم بود .

ماسبذان نیز دو حاکمنشین داشت یکی سیروان و دیگر اربجان هردو در لرستان امروز و حد وسط عایدات سالیانهٔ آن یك میلیون و صد هزار درهم بود.

مهرجانقذق حاکمنشین آنشهر سیمره در لرستان بود و درآمد سالیانهٔ آنهم بیك میلیون و صدهزار درهم میرسید.

ایغارین دو حاکمنشین داشت یکی شهر کرج از بزرگترین شهرهای مغرب ایران و دیگر شهر برج در مغرب اصفهان و عایدات سالیانهٔ آن بسه میلیون و صد هزار درهم میرسید .

درآمد سالیانه ناحیهٔ قم و کاشان سه میلیون درهم بود.

آذربایجان شامل نواحی اردبیل و مرند و جابروان (نزدیك تبریز) و ورثان در کنار رود ارس بود و حاکمنشین آنشهر پرتو بود که تازیان بآن « بردع » یا « بردعه » می گفتند و نام ایرانی آن « پیروزآباد » بود و ارمنیان آنرا پرتو می نامیدند و درآمد سالیانه آن بچهار میلیون و نیم درهم میرسید.

ناحیهٔ ری که سرزمین دماوند (دنباوند) نیز جزو آن بود و از مغرب بناحیهٔ همدان می پیوست مالیات آن درمقاطعه بود و بدو میلیون و دویست هزار درهم میرسید .

ناحیهٔ قزوین بنا برفهرست مالیاتی سال ۲۳۷ یك میلیون و ٦۲۸ هزار درهم مالیات می داده است.

ناحیهٔ کومش یا قومس درسال یك میلیون و ۱۵۰ درهم مالیات می داد . چنان می نماید که نام اصلی این سرزمین از « کوه » و « مس » بمعنی مه و مهتر ترکیب شده باشد .

ناحیهٔ گرگان درشمال شرقی کومس بود ودرآمد سالیانه اش بچهار میلیون درهم میرسید.

طبرستان که ازشهرهای مهم آن آمل وساریه (ساری) بود بنابرفهرست مالیاتی سال ۲۳۴ یك میلیون و۶۳۰۷۰ ۱ درهم خراج می‌داد.

آخرین ناحیهٔ غربی ایران ساسانی که بدست تازیان افتاده بود سرزمین موصل بود که آنرا بدو ناحیه تقسیم کرده بودند:

ناحیهٔ شهرزور وچامکان یا صامغان ودرآباد که درآمد سالیانهٔ آن دومیلیون و۷۵۰ درهم بود و دیگر ناحیهٔ جزیره درمیان دو شاخهٔ رود فرات و نینوا و مرج و بعذری درمغرب دجله و حدیثه و حزه و بهذرا و مغله و جبتون و حنایه والسا و دیبور و داسن که در مشرق دجله بود وعایدات آن بشش میلیون وسیصد هزار درهم میرسید.

درمغرب ناحیهٔ موصل سرزمینی بود که تازیان طوایف ربیعه در آنجا بودند وبهمین جهت بآن «دیارربیعه» می گفتند ودردورهٔ ساسانیان جزو خاك ایران بود وبنواحی بلد وباعربا یا درنصیبین ودارا وماردین و کفرتوثا وتل سنجار ورأس‌العین و خابور تقسیم میشد وعایدات سالیانهٔ آن باخراج بازارهایش بچهار میلیون و۶۳۵هزار درهم می‌رسید.

درشمال دیار ربیعه ناحیهٔ ارزن بود که سپس بآن «ارزنة‌الروم» گفته‌اند وبخطا «ارضروم» هم نوشته‌اند و دیگر ناحیه میافارقین که حد وسط درآمد سالیانهٔ آن بچهار میلیون وصدهزاردرهم میرسید.

پس از آن ناحیهٔ طرون درجنوب ارمنستان بود ومالیات آنرا بحکمران آنجا بسالی صدهزار درهم مقاطعه داده‌بودند.

بازماندهٔ ارمنستان ایران شامل نواحی جرزان (یاگرزان) ودبیل (یادوین) وبرزند وسراج طیر و باجنیش یاباجنیس و ارجیش وخلاط (یااخلاط) وسیسگان یا سیسجان بود که ارمنیان بآن سیونیك وار وپاییان سیونیا یاسیونی می گویند وسپس اران وقالیقلا وبسفرگان یا بسفرجان که‌ارمنیان واسپوراکان می گویند وحاکمنشین

آنشهر نشوی یانشوا بود که همان نخجوان امروز باشد و حد وسط در آمد سالیانهٔ آن بچهار میلیون درهم میرسید.

درمغرب این نواحی سرزمین دیار مضر بود که ازقدیم طوایف تازی از نژاد مضر در آن سکنی داشتند و بهمین جهت آنرا دیار مضر می گفتند وشامل نواحی رها بود که درزبانهای یونانی ولاتین ادساوادس گفته‌اند واینك اورفه می نامند وسپس نواحی حران وسروج ومدیبر وبلیخ وتل موزن و رابیة بنی تمیم وروستاهای فرات و کرانهای فرات ومازح عمر وهنی ومری درمغرب فرات وحد وسط خراج سالیانهٔ آن شش میلیون درهم میشد .

آخرین ناحیه‌ازجنوب ایران آنروز کرانهای جنوبی خلیج فارس وشمال عربستان بود که‌ازجزایر گرفته تاسواحل همهٔ آن‌نواحی رادر آن زمان تازیان بحرین می گفتند وشامل رمیله وجواثاوخط وقطیف وسابون‌وسوم ومشقرودارین وغابه بود وعایدات همهٔ این نواحی که جزو خراج یمامه بود در فهرست مالیاتی سال ۲۳۷ بپانصدو ده هزار دینارمیرسید وگذشته از آن خراج سالیانهٔ عمان سیصد هزار دینار بود وازین قرار ازنواحی جنوبی خلیج فارس رویهمرفته در سال ششصد و ده هزار دینارخراج می گرفتند .

درزمان ساسانیان همه سرزمین سند یعنی تقریباً همهٔ پاکستان امروز جزو خاك ایران شده بود ودراقصای شرق ایران ایالت بزرگی بود که قسمت جنوبی آنرا که در کنار اوقیانوس هند بود مکران و قسمت شمالی آنرا سند می گفتند و حکمرانان مستقل آنجا مکرانشاه لقب داشتند . درین دوره که تقسیمات جغرافیایی زمان ساسانیان‌را هنوز رعایت می کردند مساحت خاك مکرانرا ۳۵۸ فرسنك مربع می دانستند .

سرزمین سند بسه ناحیهٔ ملتان یامولتان وطوران تقسیم میشد که حاکمنشین آنشهر قزدار ویاقصدار بود وسوم ناحیهٔ ماسگان بوده است ودرین نواحی قند مصفا بعمل می آمد که آنرا بزبان فارسی پانیذیافانیذمی گفتند واز آنجابهمهٔ جهان می بردند . عده ای ازمردم این ناحیه ومخصوصاً سرزمین سند بودایی بودند ودر کتابهای تازی

آنهارا « بدهة » گفته‌اند و حتی سرزمین ایشانراهم بهمین نام نامیده اند و کلمهٔ بت درزبان پارسی نیز ازنام بوداگرفته شده‌است .

درمکران اززمانهای قدیم سه قوم چادر نشین سکنی داشته‌اند که در کتابهای فارسی وعربی نامشان بسیار آمده: یکی همان طایفهٔ بلوچست که تازیان بآنها «بلوص» گفته‌اند وهنوز درین ناحیه هستند وبهمین جهت درزمانهای اخیر مکران رابلوچستان نام گذاشته‌اند .

دیگر طایفهٔ کوچ یاکوچ که درداستانهای ایران نامشان تقریباً همیشه بابلوچها برده شده « وکوچ و بلوچ » حتی در شاهنامه هم باهم آمده است و تازیان بآنها « قفص » گفته‌اند و کلمات کوچ و کوچیدن و کوچ نشین و کوچی درافغانستان بمعنی چادرنشین از نام آنها مشتق شده و احتمال می‌رود که پشتون ها و پختونهای امروز افغانستان وپاکستان ازهمان نژاد باشند .

سوم طایفهٔ خروج یاخروچ که سرزمینشانرا هم بهمین نام خوانده‌اند.

استانهای سند ومکران بتسوهای متعدد تقسیم می‌شده بدین گونه : ماسگان در مجاورت سیستان ، بید ، طوران که حاکمنشین آن شهر قصدار یا قزدار بود ، قصر قند ، دزك ، فهلفهره یا بهلبهره که پیداست نام آن از کلمهٔ پهلو یا پهله است که پیش ازین ذکر آن رفت ، خروج که حاکمنشین آن رسك نام داشته ، است ، جربان ، پنجپوریا فنزبور که بزرگترین شهر مکران بود ، به ، مشکی بامسکی درمجاورت کرمان، قنبلی، ارمابیل یاارمئیل، محالی، کیزیا کیج ویا کیچ که حاکم نشین سرزمین مکران و معروفترین شهر آن بود ، کیز گانان یاکیجگانان ، سیوه ، سیوستان که شهر بزرگی در کنار رودسندبود ، قندابیل که حاکمنشین سرزمین بدهه یعنی قلمرو بوداییان بود درپنج فرسنگی قزدار ومجاور ناحیهٔ ملتان ، راهون درسرزمین سند ونزدیك منصوره ، دیبل یاذیبل و یادیول در کنار اوقیانوس هند ، ایل ، خواش یاخاش درمجاورت سیستان ودریك منزلی آن ، سرایشهر ، منجابری ، سدوستان، نیروزدرخاك سند درمیان دیبل ومنصوره، سندان نزدیك دیبل ومنصوره، بربور یا وربور که همان لاهورکنونی ولها وریالها وورقدیم باشد ، جشرد یاگشرد ،

سیمور نزدیک دیبل که از شهرهای بوداییان بود، کنبایه، بهمن آباد یا وهمن آباد در کنار یکی از خلیج های اوقیانوس هند که تازیان نام آنرا تغییر داده و منصوره نام گذاشتند و در همسایگی قندابیل بود.

در فهرستهای مالیاتی این دوره که حتماً زمینهٔ آنها در دورهٔ ساسانیان فراهم شده بود نامی از گیلان امروز نیست.

سرزمینی که ما امروز گیلان مینامیم در زمان طاهر بن حسین بتقلید از دورهٔ ساسانیان بدو ناحیهٔ ممتاز تقسیم می شد. قسمتی را که در شمال البرز ست گیلان و مردم آنجا را گیل و گیلی و قسمتی را که در جنوب البرز ست تا قزوین دیلمستان و مردم آنجا را دیلم و دیلمی می گفتند.

گیلها و دیلمها مردم جنگی کارکشته‌ای بودند و درین زمان بهترین لشکریان ایران از ایشان بودند، گیلها در سپرداری یعنی دفاع و دیلمها در نیزه اندازی یعنی حمله معروف بودند و حتی یکی از القاب مهم که در دورهٔ ساسانیان بپهلوانان داده‌اند لقب گیل گیلان بوده است و چنان می نماید که کلمهٔ یل نیز از همان مادهٔ گیل مشتق باشد و یکی از سرداران دورهٔ ساسانی که قابی از نقره برای او ساخته‌اند وروی آن نام و لقب او را نوشته‌اند چنین نوشته شده: «دادبرزمهر فرخانان گیل گیلان خراسان سپاهبذ» و پیداست که این لقب از مهم‌ترین القاب بوده که بداد برزمهر فرخانان یعنی پسر فرخان سپهبد خراسان یعنی فرمانده لشکر ربع شرقی شاهنشاهی ساسانی داده اند.

اینکه نامی از گیلان درین فهرستها نیست بگمانم بدان جهت باشد که سرزمین گیلان و دیلمستان بواسطهٔ اهمیتی که مردم آنجا در لشکر کشیها و جنگها داشته اند باقطاع و تیول بشاهزادگان نزدیک بخاندان ساسانی داده می شد و خراج ازین دو ناحیه نمی گرفتند و بهمین جهت ذکری از آنها در فهرستهای مالیاتی نبوده است چنانکه در دورهٔ اسلامی هم ناحیهٔ گیلان و دیلمستان تقریباً همیشه مستقل مانده و بدربار خلفا خراج نمی داده و دست آخرین پادشاه مستقل آنجا خان احمد از سلسله کیایی را شاه عباس

بزرك صفوی تنها در ۱۰۰۱ ازین ناحیه کوتاه کرد .

درهرحال مسلمست که لااقل از اواسط دورهٔ ساسانی نواحی جنوبی دریای خزر را بشاهزادگان ساسانی داده بودند ، چنانکه بهرام اول پیش از سلطنت حکمران گیلان بود و گیلانشاه لقب داشت و نیز کواد (قباد) حکمرانی طبرستان را بپسر مهتر خود کائوس (کاوس یا کیوس) داد.

فهرست دیگری هم از خراجهای نقدی اوایل قرن سوم هجری ایران در دستست که بدرهم حساب کرده‌اند و در آن زمان هر ۱۵ درهم را یك دینار تسعیر می کردند و درین فهرست خراجهای نواحی مختلف ایران بدین گونه است:

سواد صدوسی میلیون درهم ، اهواز بیست و سه میلیون ، فارس بیست و چهار میلیون ، کرمان شش میلیون ، مکران یك میلیون ، اصفهان ده میلیون و پنجاه هزار ، سیستان یك میلیون ، خراسان سی و هفت میلیون ، حلوان نه میلیون ، ماه کوفه پنج میلیون ، ماه بصره چهار میلیون و ششصدهزار ، همدان یك میلیون و هفتصد هزار ، ماسبذان یك میلیون و دویست هزار ، مهرجانقذق یك میلیون وصدهزار ، ایغارین سه میلیون و هشتصد هزار ، قم و کاشان سه میلیون ، آذربایجان چهار میلیون و پانصد هزار ، ری ودماوند بیست میلیون وهشتاد هزار ، قزوین وزنجان وابهر یك میلیون وهشتصدو بیست و هشت هزار ، کومش یك میلیون وصدوپنجاه هزار ، گرگان چهار میلیون ، طبرستان چهار میلیون ودویست وهشتاد هزار وهفتصد ، شهرزور وجامگان دومیلیون وهفتصد وپنجاه هزار ، موصل شش میلیون و سیصد هزار ، دیار ربیعه نه میلیون وششصدو سی و پنج هزار ، دیار مضر شش میلیون ، ارمنستان چهار میلیون ، ناحیهٔ فرات دو میلیون ونهصد هزار ، ارزن و میافارقین چهار میلیون و دویست هزار ، طرون صد هزار ، عمان سیصد هزار ، یمامه و بحرین پانصد و ده هزار درهم.

درین زمان تنها خراج بخارا ۱۱۶۸ ۵۶۶ درهم و پنج دانگ ونیم بوده است .

گذشته ازخراجهای این سی و دو ناحیه از ایران آنزمان ترسایان ویهود بغداد

در سال دویست هزار درهم مالیات سرانه می‌دادند که آن نیز جزو عایدات عراق بود.

جمع کل این فهرست ۳۴۵۸۳۳۷۰ درهم می‌شد درصورتی که درسال اول سلطنت خسروپرویز که جمع درآمدهای شاهنشاهی ساسانی راتعیین کرده‌اندبه ۷۲۰۰۰۰ مثقال طلا رسید که مطابق باششصد میلیون درهم می شد ودردورهٔ اسلامی تقریباً نصف شده بود.

درین دوره مالیاتی که می گرفتند ترتیب معینی نداشت و گویا درهرناحیه ای اصولی ازقدیم رواج داشت که در آن تغییر نداده‌اند. روی‌همرفته مالیات زمین برسه قسم بوده است:

مساحت ومقاسمه وقوانین که عبارت ازمقاطعات معین باشد که کم وزیادنمی‌شد وهرناحیه را باقطاع بکسی واگذارمیکردند واو مالیات آنجارا مقاطعه می کرد و وهرچه می‌توانست می گرفت وازآن مبلغ معینی منظماً بخزانهٔ بغداد می‌پرداخت. اما مساحت ومقاسمه بدین ترتیب بود که اگرزراعت می کردند فلان مقدار معین واگر نمی کردند فلان مقدارمی‌پرداختند.

مثلا سرزمین فارس بجز جاهایی که مسکن چادر نشینان بود یعنی ازیك سو آباده و سمیرم وازسوی دیگر بهبهان وشبانکاره وازیك‌سوی دیگر شهر بابك مساحت بود وچادرنشینان خودمقاطعه می کردند ومقدارمالیات درجاهای مختلف تغییرمیکرد وازهمه کمتر درشیرازبود وازهرجریب گندم کاری وجو کاری آبیاری شده ۱۹۰ درهم واز باقلی ۱۹۲، نخلستان و فالیز هر جریب بزرك ۲۳۷ ونیم، پنبه زار هرجریب بزرك ۲۵۶ وچهار دانك، موزارهرجریب بزرك ۱۴۲۵. هرجریب بزرك معادل سه جریب ودوثلث جریب کوچك بودوهرجریب کوچك‌شست ذراع درشست ذراع ملکی وهرذراع ملکی نه‌قبضه یاوجب بود.

میزان مالیات شهر گوریاجور (فیروزآباد کنونی) دوثلث این مقدار وخراج استخر ازخراج شیرازهم کمتر بود.

میزان مالیات درناحیهٔ قم بدین قرار بود: گندم وجو ونخود وعدس هرجریب

از ۱۵ درهم ویك دانك تاسه درهم ویك دانك ، پنبه از ۳۸ تا ۳۰ ، وزاراز ۵۰ تا ۳۲ ، فالیزکاری وهویج وشلغم وپیاز وسیر وسبزیهای دیگر از ۲۵ تا ۱۵ ، گاورس ۱۴ ، کنجد وزیره ۱۵ ، شنبلیله و گشنیز و شبدر ۹ ویك دانك ، هرشش درخت پسته و زیتون یك درهم ، هرحوض دوشاب ۲ درهم ، فالیزی که از رودخانه آب نگیرد دو دانك بیش ازفالیزی که از رودخانه آب بگیرد ، هردرخت گردو کامل یك درهم ونیم ، درخت گردو میانه یك درهم ، درخت گردو کوچك نیم درهم ، آسیاب رودخانه هرآسیاب ۷۰ درهم ، آسیابهای کوه پایه از ۲۵ تا ۱۲ ، برزگر اهل ذمه وجزیه هریك تن از ۲۴ تا ۱۲ درهم ، صاحبان احشام هرتن از ۱۲ تا ۱۶ ، هردرخت تاك پنج درهم . جمع کل مالیات قم درسال ۳۳۷۰۴۳۸ درهم بوده است .

جمع کل مالیات فارس و کرمان وعمان درهمان زمانهارویهمرفته ۲۳۳۱۸۸۰ دینار بوده که بدین گونه تقسیم می کرده اند :

فارس وملحقات آن وبندر سیراف وده یکی که از کشتیهای دریامی گرفته اند ۲۸۸۷۵۰۰ دینار که ۲۶۳۴۵۰۰ دینار آن تنها از فارس گرفته می شد، سیراف باده یك کشتیها ۲۵۳ هزاردینار . کرمان وعمان ۴۴۳۸۰ دینار که تنها ۳۶۴۳۸۰ دینار آنرا از کرمان میگرفتند بی آنکه بلوچستان رابحساب بیاورند، عمان تنها ۸۰ هزاردینار . یك قرن ونیم بعدیعنی درزمان عضدالدوله بویه مجموع مالیات فارس و کرمان وعمان باده یکی که از کشتیهای بادی دریا می گرفتند که ازسیراف بمهروبان میرفتند معادل ۳۳۴۶۰۰۰ دینار بوده است .

ازین مبلغ آنچه تنها ازفارس واز کشتیها میگرفتند ۲۱۵۰۰۰۰ دینار بود ، آنچه از شیراز و کردفناخسرو می گرفتند ۳۱۶ هزار دینار ، آنچه از کرمان وتوابع می گرفتند ۷۵۰ هزاردینار ، آنچه ازعمان می گرفتند ۱۳۰ هزاردینار بود .

درهمین زمان صورت پرداختی خراج ارمنستان و اران ناحیهٔ شمال رودارس بدین گونه بوده است :

شروان یك میلیون درهم ، الربع سیصد هزار ، قبله دویست هزار ، وایوتس‌دزور پانصد هزار ، اهروورزقان هفتصدو پنجاه هزار ، جیذان یاخیزان هفتصد و پنجاه هزار ، واسپوراکان یابسفرجان صدهزار ، ناحیهٔ باگراتیان دومیلیون ، خچن صدهزار ،

جمع پنج میلیون و هفتصد و پنجاه هزار درهم.

درین زمان مالیاتهایی که از مردم گرفته می‌شد انواع مختلف داشت که معنی برخی از اصطلاحات آنها درست معلوم نیست و آنچه در کتابها از انواع مالیات ذکر کرده‌اند بدین گونه است:

الزمه، اموال، الطاف، ضریبه، دیوان، جبایات، جزیه، لوازم، مقاطعه، مواقفات، رسوم، قانون، توابع، مساحت، مقاسمه، قوانین، صدقات، معین، عطایا. مبحث خراج یکی از مباحثیست که فقهای طرق مختلف و کسانی که در سازمانهای اداری دورهٔ خلفا بحث کرده‌اند در آن بسیار سخن رانده‌اند و گذشته از فصول و مباحث مفصل که تقریباً در همه کتابهای فقه آمده است کتابها و رسایل کوچك و بزرك جداگانه نیز درین زمینه نوشته‌اند و معروف‌ترین آنها بدین گونه است: کتاب الخراج تألیف قاضی ابویوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن خنیس انصاری متولد در ۱۱۳ و متوفی در ۱۸۲ که برای هارون‌الرشید نوشته است. کتاب الاموال تألیف امام ابی‌عبید قاسم بن سلام متولد در ۱۵۴ و متوفی در ۲۲٤، کتاب الخراج تألیف یحیی بن آدم قرشی که در حدود ۲۰۳ تألیف کرده است، کتاب الخراج تألیف ابی‌الفرج قدامة بن جعفر بن قدامه کاتب بغدادی در گذشته در ۳۱۰ یا ۳۲۰.

درزمان طاهر بن حسین در نواحی مختلف ایران عده کثیر طوایف چادرنشین از از نژاد ایرانی بوده‌اند که ایرانیان همیشه ایشان را بنام عمومی «کرد» خوانده اند و پیداست که کرد باصطلاح مردم ایران کلمهٔ جامعی بوده است برای همه مردم چادر نشین از نژاد ایرانی در برابر چادرنشینهای ترك و تازی و چون مهم‌ترین کار این مردم بیابان گرد چادرنشین پرورش اغنام واحشام بوده و بیشتر از چوپانی و شبانی روزگار می گذرانده اند در زبان فارسی کرد را بمعنی چوپان و شبان هم آورده اند چنانکه ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری از شاعران دورهٔ سامانی درین بیت بمعنی چوپان آورده و گفته است:

بخارا خوشتر از لوکر خداوندا همی دانی
ولیکن کرد نشکیبد از دوغ بیابانی

این طوایف کرد تاقرن هشتم بیشتر در نواحی جنوبی ایران زیسته‌اند وشماره این کردان از کردانی که درمغرب ایران بوده‌اند بمراتب بیشتر بوده‌است و طوایف چادرنشین ایرانی که‌هنوزدرجنوب ایران‌هستندقطعاً ازبازماندگان‌ایشانند وحتی‌دلایل بسیار هست که ساسانیان ازهمین‌کردان‌جنوب ایران بوده‌اند. دردورهٔ اسلامی تاقرن هشتم هجری همواره ذکری از کردان که درفارس وحدود آبادهٔ امروز بوده اند تا شبانکاره وبهبهان وشهربابك هست وآنهارا بتیره های بزرك تقسیم می‌کرده اندکه هریك ازآنها را «رم» می گفتند وهر رم را شامل صد هزارحومه دانسته اند وآنرا بزبان تازی «رموم» جمع بسته‌اند.

گویاکلمهٔ رم همان لفظ رمهٔ فارسی امروزست که‌بمعنی گروهی ازچهارپایان وستور وجمعی ازمردم باشد وچون‌برخی‌ازتازیان معنی واشتقاق وضبط درست آنرا نمی دانسته‌اند بخطا «زم» بزاء وجمع آنرا «زموم» آورده‌اند.

دربارهٔ رمهای کردان جنوبی همهٔ جغرافیانویسان تازی اشاراتی دارند: اصطخری درکتاب المسالك والممالك (۱) می گوید: «اما رمهای آن (فارس)، هر رمی از آن شهری وقریه‌هایی‌باهم دارد وخراج هرناحیه راسر کرده‌ای‌از کردان بگردن‌می گیرد والتزام می‌دهد مردانی برای پاسبانی کاروانها ونگاهداری راهها وپیروی‌ازفرمان دولت هرزمان‌که بآنها می‌دهند بگمارد وهریك از آنها مانند کشوریست. اما رم جیلویه (گیلویه) معروف برمیجان جایگاه آن درناحیه‌ایست‌که پس ازاصفهانست و ازیکسو بکورهٔ استخر وازسوی دیگر بکورهٔ شاپور وازسوی دیگر بکورهٔ ارجان می‌رسد ویك سوی آن بناحیهٔ بیضا وسوی دیگر بحدود اصفهان وسوی دیگر بحدود خوزستان وسوی دیگر بناحیهٔ شاپور می‌پیوندد وهرچه شهروقریه دربن‌سرزمینست جزواین‌رمست ومرزآنها درخاك‌اصفهان بازنجانست وگروهی‌ازبازنجانندکه در رم شهریارند وازین بازنجان یکی دررم فارس نیست مگر آنکه در آنجا قریها و ضیاع بسیار دارند.

اما رم دیوان معروف‌ازحسین‌بن صالح ازکورهٔ شاپورست وازیك سوباردشیر خره وازسه سوی دیگر بکورهٔ شاپور میرسد و هرچه قریه و شهر در آنجا هست

(۱) ص ۱۱۳-۱۱۵

جزو آنست

اما رم لوالجان ازاحمدبن لیث در کورهٔ ارشیرخره است وازیک سوی بدریا و از سه سوی دیگر باردشیر خره می‌رسد و هرچه قریه و شهر در آنجا هست جزو آنست.

امارم کاریکان یکسوی آن تاسیف بنی الصفار وسوی دیگر برم بازنجان وسوی دیگر. آن بحدود کرمان وسوی دیگر آن باردشیر خره می‌رسدوهمهٔ آن در اردشیر خره است.

اما تیره های (احیاء)کردان درفارس ازآنهاست کرمانیه ورامانیه ومدثر و تیرهٔ محمدبن بشروبقیلیه وبنداد مهریه وتیرهٔ محمدبن اسحق وصباحیه واسحاقیه و آذرکانیه وشهرکیه وطهمادهنیه وزبادیه وشهرویه وبندادکیه وخسرویه وزنجیه وصفریه وشهیاریه ومهرکیه ومبارکیه واشتامهریه وشاهونیه وفراتیه وسلمونیه وصیریه وآزاد دختیه وبراز دختیه ومطلبیه ومعالیه وشاهاکانیه وجلیلیه وآنهایی که ازین تیره ها نامشان بمن رسیده همینست وشمارهٔ آنها جز دردیوان صدقات جای دیگر نیست و گویند از پانصد هزارخانوار بیشترند وهرتیره ای هزار تاصد سوار می‌دهد وگاهی هم کمترازین وبابیشترودرزمستان وتابستان بگرمسیر وسردسیرمیروند، مگراندکی ازآنهاکه رهسپار نمی‌شوند وچندان ساز ونیرو وفزونی مردم وچهارپا واسب دارند که اگرپادشاهی بخواهد باآنها قهر کندکار دشواریست ومی‌پندارندکه از تازیانند وگله ومادیان بسیار دارند وشتر کم دارند وکردان بجز بازنجان، که تامرز اصفهان میرسند، اسب ندارند وچهار پایشان اسبانی هستندکه خوب نیستند وایشان حال نیکو وفراخی دارند وراه ورسمشان درخرید وچراراه ورسم قبایل تازی وترکست وچنانکه گویند بیش از صد تیره اند. اماآنچه بمن رسیده سی واندتیره است».

مقدسی دراحسن التقاسیم (۱) درهمین زمینه می گوید: «تیره های کردان سی وسه است: کرمانیه ورامانیه و مدثر وتیرهٔ محمدبن بشر وثعلبیه وبنداهریه و تیرهٔ محمدبن اسحاق وصباحیه واسحاقیه وادرکانیه رسهرکیه وطهمادهنیه وزبادیه و شهرویه ومهرکیه وبنداقیه وخسرویه وزنجیه وصفریه ومبارکیه واستامهریه وشاهونیه

(۱) ص ٤٤٦ - ٤٤٧

وفراتیه وسلمونیه وصیریه و آزاد دختیه وبطلیه ومعالیه وشاکانیه وجلیلیه که پانصد خانوارند».

پس از آن در بارهٔ رمهای فارس می گوید: «رمهای آن پنجست: بزرگتر از همه رم احمدبن صالح معروف بدیوان، پس از آن رم شهریار معروف برم بازنجان و آنهایی اند که ازین مردم در ناحیهٔ اصفهانند وازین رم رفته‌اند، پس از آن رم احمدبن حسن معروف برم کاریان و آن رم اردشیرخره است».

ابن خرداذبه در کتاب المسالك الممالك (۱) درهمین زمینه گوید: «رمهای کردان درفارس و آن چهار رمست وتفسیر رم جایگاه کردانست و از آنست رم حسن بن جیلویه بنام بازنجان درچهارده فرسنگی شیراز ورم اردان بن جوانا در بیست وشش فرسنگی شیراز ورم قاسم بن شهربراز بنام کوریان در پنجاه فرسنگی شیراز ورم حسن بن صالح بنام سوران درهفت فرسنگی شیراز».

ابن الفقیه نیز در کتاب البلدان (۲) گوید: «رمهای کردان درفارس، صاحب کتاب المسالك والممالك که عبدالله بن محمد بن خرداذبه باشد گوید جایگاه کردان چهار رم درفارسست مخصوصاً رم حسین بن جیلویه بنام بازنجان درچهارده فرسنگی شیراز ورم ارجام بن خوانجاه در بیست و شش فرسنگی شیراز و رم قاسم بن شهریار بنام کوریان درپنجاه فرسنگی شیراز ورم حسین بن صالح بنام سوران درهفت فرسنگی شیراز.»

ابن حوقل در کتاب صورة الارض (۳) در بارهٔ فارس می گوید: «رمهای آن نیز پنجست و بزرگتر ازهمه رم جیلویه است معروف برم رمیجان و آنکه پس از آن بزرگترست رم احمدبن اللیث معروف بلوالجانست و آنکه پس از آن بزرگترست رم حسین بن صالحست معروم برم دیوان سپس رم شهریار معروف برم مازنجان ومازنجانی که تیره‌ای از کردان درحدود اصفهانست ازین رم رفته‌اند ورم احمدبن حسن معروف برم کاریان و آن رم اردشیرست.

اما تیره های کردان بیش از شمارست مگر آنکه همه تیره‌های آنها درفارس

---

(۱) ص ٤۷

(۲) ص ۲۰۳ - ۲۰٤

(۳) ج ۲ ص ۲٦٤ - ۲٦٥

جای دارند چنانکه ازمردم دیوان وخواص ازدانایان مردم آنجا دریافته‌ام بیش ازپانصد هزارخانوارند که‌خانهای مویین دارند ودرزمستان وتابستان در چراگاهها می گردند چنانکه روش تازیانست وازهرخاندانی ازکارفرمایان وزیردستان وشبانان وستوربانان وپیروانشان ازیك تن تاده‌تن هستند وپس‌ازین چنانکه ذکرشان بمن‌رسیده است نام تیره ها شان را خواهم آورد زیـرا شمارهٔ ایشان جز در دیوان صـدقات بدست نمی آید » .

جای دیگر (۱) درباب رمهای فارس می گوید : «امارمهای آن ، هریك ازرمهای آن قریهاوشهرهای باهم گرد آمده‌دار دوخراج هر ناحیه‌را یك‌تن رییس ازکردان بگردن گرفته و عهده دارصلاح احوال آن ناحیه وپاسبانی ازکاروانها و نگاهداری راهها و پیروی از فرمانهای دولت که بناحیهٔ او برسد و اجرای فرمانهاست و هرناحیه چون کشوریست .

اما رم جیلویه معروفست برمیجان پیوسته باصفهانست ویك سوی آن بکورهٔ استخر وسوی دیگر بکورهٔ شاپور وسوی دیگربکورهٔ الرجان میرسد ویك مرز آن ببیضا و مرز دیگر بحدود اصفهان ومرزی دیگر بحدود خوزستان ومرز دیگر آن‌برم ناحیهٔ‌شاپورمیپیوندد،هرچه‌شهروقریه در آن‌هست جزواعمال اصفهانست وآنچه‌ازاعمال اصفهان‌بآنهاپیوسته‌است‌مازنجانست‌وکسانی که از رم شهریارند ازمازنجانند وکسی ازایشان‌دراعمال‌فارس نیست که در آنجا ضیاع وقریهای بسیار و آبادان نداشته باشد .

اما رم‌دیوان‌معروفست بحسین‌بن‌صالح‌از کورهٔ شاپورست‌ازیك‌سوی‌باردشیرخره وسه‌سوی‌دیگر آن‌بکورهٔ‌شاپورمی پیوندد‌وهرچه‌شهروقریه دنبالهٔ‌آنست از آنجاست .

اما لوالجان رم احمدبن اللیث است ودر کورهٔ اردشیرخره است وازیك‌سوی بدریا وسه سوی دیگر آن بکورهٔ اردشیرخره پیوسته است و آنچه قریه وشهردنبالهٔ آنست از آنجاست .

اما رم کاریان ازیك سوی بسیف‌بنی‌الصفار وازیك سوی برم مازنجان وازسوی دیگر بکرمان و از سوی دیگـر باردشیر خـره می رسد و همهٔ آن جـزو

(۱) ص ۲۶۹ - ۲۷۱

اردشیرخره است.

اما تیره‌های کردان درفارس از آنها هستند کرمانیه وراهانیه ومدین وتیرهٔ محمد بن بشر وبقیلیه وبنداذ مهریه وتیرهٔ محمد بن اسحق وصباحیه واسحاقیه وآذرکانیه و سهرکیه وطمادهنیه وزیادیه وشهرویه وبنداذقیه وخسرویه وزنجیه وصفریه وشهیاریه ومهرکیه ومبارکیه واستامهریه وشاهویه وفراتیه و سلمونیه وصیریه و آزاد دختیه و مطلبیه وممالیه ولاریه وبرازدختیه وشاهکانیه وجلیلیه واینها ازتیره‌های مشهور آنها هستند وشمارش آنها ممکن نیست مگرازدیوان صدقات وبیش ازپانصدهزارخانوارند واز هرتیره ای هزار سوار و بیشتر یاکمتر برمی‌خیزد که در زمستان و تابستان در چراگاهها و تابستانگاهها و زمستانگاهها می گردند مگر آنکه اندکی در سرد سیر می مانند.

اما مردم گرمسیر فرودنمی‌آیند وبجایی نمی‌روند بلکه در نواحی که از آن ایشانست میگردند وازفراوانی وسازونیرو ازمرد وستور وچارپای باندازه‌ای هستند که هرگاه سلطان بخواهد آنها را از میان ببرد و شکست بدهد کار را دشوار می کنند.

ابن‌درید درحماسهٔ خودگمان برده است که ایشان ازتازیانند وازبازماندگان کردبن مردبن عمروبن عامر و ابوبکر محمدبن حسن‌بن دریدکه از علوم عرب و اخبارشان آگاه‌بوده بگفته‌او رفته وآنچه را وی، دربن باره وجز آن گفته رواداشته است و ایشان اغنام دارند و اسبان خوب ندارند و شترکم دارند وکردان را اسبان خوش‌نژادوتندرو نیست مگردرنزد مازنجان که درحدوداصفهان‌هستند وچهارپایانشان اسبان درشت واز نژاد پستند ونیکوحال وتوانگرند ودرزندگی وچرا بروش تازیان می‌روند و میگویند بیش از صدتیره اند و آنچه از ایشان ذکر کردم سی واند تیره اند».

مسعودی‌نیزدر کتاب‌التنبیه‌والاشراف(۱) ذکری‌دربارهٔ کردان‌داردودر باب منوچهر کیانی‌می گوید: «اوراهفت فرزند بودکه‌نسب بیشتر ازتیره‌های‌ایرانیان وپادشاهانشان بایشان می‌رسد واو درنسب‌ایرانیان را مانند درختیست و کردان نیزدرمیان‌ایرانیان

(۱) چاپ لیدن ص۸۸ - ۸۹

همچنین ازفرزندان کرد بن اسفندیاذ بن منوچهرند واز آنها هستند بازنجان وشوهجان وشادنجان ونشاوره وبوذیکان واریه وجورقان وجاوانیه وبارسیان وجلالیه ومستکان وجابارقه وجروغان وکیکان وماجردان وهندبانیه ودیگران از آنهایی که از رمهای فارس وکرمان وسجستان وخراسان واصفهان وسرزمین جبال وماه کوفه وماه بصره و ماه سبذان و ایغارین و برج و کرج ابودلف وهمدان و شهر زور ودراباد وصامغان و آذربایجان وارمنستان واران و بیلقان وباب الابواب اند و کسانی که درجزیره وشام وثغور هستند».

مسعودی جای دیگر درمروج الذهب (۱) ذکر دیگری از کردان نواحی دیگر ایران وخارج از ایران دارد که نامهای آنها درنسخهای مختلف باشکال گوناگون تحریف شده و آنچه راکه درست تر بنظر میرسد درمتن می آورم ونسخهای نامعتبر ترا درهلالین جاداده‌ام.

می گوید: «گونه های کردان شاهجان (شهجان ـ شوهجان) درشهرهای میان کوفه وبصره‌اند که سرزمین دینور وهمدان باشد وکسی ازایشان منکر نیست که از فرزندان ربیعة بن نزار بن معداند وماجردان (عاخرذان) واز کیکان از شهرهای آذربایجانندوهندبانیه (هلبانیه) وسراة و آنچه گرداگرد شهرهای جبالند ازشادبجان (ساذنجان ـ شادنجان) ولریه (لزبه ـ کریه) و بازرنکان (باردلکان ـ مادنجان) ومزدیکان (مزدانکان ـ باربنجان) وبارسا (باریسان ـ پارسان) وخالیه (جلالیه ـ حالبه) وجابارقیه (حبانارفیه) وجاودانیه (جاوانیه ـ حاوانیه) ومستکان (مسکان ـ مکان) وآنهاکه درشهرهای شام می نشینندازدیابله (دبابله) وجزایشان ودرمیانشان مشهورست که ازنژاد مضر بن نزارند وازایشانند یعقوبیان وجرغان (جرقان ـ حورفان) که ترسا هستندوسرزمینشان دنبالهٔ موصل وکوه جودیست».

یاقوت حموی نیز درمعجم البلدان در کلمه رم چنین آورده است: «رم بفتح نخست و تشدید دوم و جمع آن رموم و تفسیر رموم جایگاههای کردان و فرودگاههای ایشان بزبان فارسست و جاهاییست در فارس از آنست رم

(۱) چاپ پاریس ج ۳ ص ۲۵۳ وچاپ بولاق ۱۲۸۳ ج ۱ ص ۲۳۸ و چاپ قاهره ۱۳۴۶ ج۱ ص ۳۸

حسن بن جیلویه بنام رم بازنجان که درچارده فرسنگی شیرازست ورم اردام بن جوانابه دربیست و شش فرسنگی شیراز ورم قاسم بن شهریار بنام کوریان در پنجاه فرسنگی شیراز ورم حسن بن صالح بنام رم سوران در هفت فرسنگی شیراز ، ابن الفقیه چنین گفته است ومگر این افزایش بدانچه بر آن افزوده اند ازمیان رفته باشدو وبشاری می گوید درفارس رم کردانست ودر آنجا روستاها و رودی هست ودرمیان کوهست وبستانها ونخلستانها ومیوه ونیکویی ها دارد وگوید رم احمد بن صالح بنام زیزانست واصطخری گوید رمهای فارس پنجست وهریك از آنها شهرها و قریها دارد که گرداگرد همند وخراج هرناحیه راسرکردهٔ کردان بگردن گرفته وبرعهده دارد مردانی را درپی کاروانها بفرستد وراهها را پاسبانی کند وفرمانهای سلطان که باو می دهند بگزارد و آنجاچون کشورهاییست نخست رم جیلویه است معروف برم زمیجان نام قبیله ای از کردانست وجایگاه آن درناحیه ایست که دنبالهٔ اصفهانست وازیك سو بکورهٔ اصطخر وازسویی بکورهٔ ارجان میرسد ومرزی از آن ببیضا ومرزی دیگر بحدود اصفهان ومرزی بحدود خوزستان ومرزی بناحیهٔ شاپور می پیوندد وهرچه شهروقریه درین قریه هست از آنست وپیوسته باعمال اصفهانست .

دوم رم شهریار که رم بازنجانست ورم تیره ای از کردانست وایشان از بازنجانند وازخاندان شهریار واوازبازنجان نیست اینها یکی ازاعمال فارسند بجز آنکه ایشان را در آنجاضیاع وقریهای بسیارست .

سوم رم زیزان از آن حسن بن صالح و آن در کورهٔ شاپورست و مرزی از آن باردشیرخره می پیوندد وپس از آن مرزها پیست که گرداگرد آن کورهٔ شاپورست و هرچه شهروقریه در آنست جزو آنست.

وچهارم رم ریحانست از آن احمد بن لیث و آن در کورهٔ اردشیرخره است ومرزی از آن بدریا می رسد وسه مرز دیگر آن کورهٔ اردشیرخره است وهرچه شهروقریه در آنست جزو آنست .

پنجم رم کاریان مرزی از آن بسیف بنی الصفار ومرزی برم ریحان می رسد و مرزی بحدود کرمان پیوسته است و از آنجا باردشیر خره و همهٔ آن در -

اردشیرخره است .

شمس الدین دمشقی هم در کتاب نخبة‌الدهر (۱) دربارۀ فارس نوشته است : « در آنجا از کردان چهار رم بود و معنی رم ناحیه است و هر رم آنشهرها و قریه‌ها داشته و در آن سر کرده‌ایست که بگفتار وی می‌روند و چون پادشاهیست و در آن بیش از صد هزار خانوار بوده که شامل سی و دو تیره بوده‌اند و از هر تیره هزار تا صد مرد و یا کمتر از آن بیرون می آمده‌اند ».

ابن البلخی در فارسنامه (۲) می گوید : « احوال شبانکاره و کرد پارس ، بروزگار قدیم شبانکاره را در پارس ذکری نبودی که از ایشان قومی بودند که پیشۀ ایشان شبانی و هیزم کشی و مزدوری بودی و بآخر روزگار دیلم درفتور ، چون فضلویه فرا خاست ایشانرا شوکتی پدید آمد و بروزگار زیادت می گشت ، تا همگان سپاهی و سلاح ور واقطاع خوار شدند و ازجملۀ ایشان اسمعیلیان اصیل‌اند و نسب و حال شبانکارگان اینست ».

پس از آن جای دیگر (۳) می گوید : « ذکر کردان پارس ، بروزگار کردان پارس پنج رم بوده‌اند ، هریك رم را صد هزار حومه بدین تفصیل : رم جیلویه ، رم الدیوان ، رم اللوالجان ، رم الکاریان ، رم البازنجان وچندان شوکت که لشکر فارس را بودی ازین کردان بود ، که سخت بسیار بودند و باساز وسلاح و چهارپایان و در عهد اسلام همه درجنگها کشته شدند و درجهان آواره ماندند و هیچ کس از آن کردان نماند ، مگر یك مرد ، نام او علك بود و مسلمان شد و نژاد او هنوز مانده است و این دیگر کردان که اکنون بپارسند جماعتی بودند که عضدالدوله ایشانرا ازحدود اصفهان آورده بود و نسل ایشان بماند ».

مؤلف تاریخ سیستان (٤) هم در حوادث سال ۲۶۲ و ۲۶۳ درشرح جنگهای میان محمدبن واصل ویعقوب بن لیث صفاری درفارس ناحیه ای‌را بنام «رم بیزنجان» ذکر کرده‌است .

---

(۱) چاپ لایپزیگ ص ۱۷۹
(۲) چاپ اوقاف گیب ص ۱٦٤
(۳) ص ۱٦۸
(٤) ص ۲۲۷_۲۲۹

دلایل بسیار هست که این کردان درین نواحی جنوبی ایران اززمان ساسانیان بوده انـد و ساسانیان نیز از همین کردان جنوب بوده انـد و احتمال بسیار می رود نام طایفه‌ای ازین کردان که « بازنجیان » ضبط کرده‌اند دراصل «بازرنجیان» بوده که معرب بازرنگیان باشد ودر نسب ساسانیان نوشته‌اند که ایشان ازتیرهٔ بازرنگیان بوده‌اند چنانکه اصطخری (۱) درهمین نواحی آبادیی را بنام «بازرنج» ذکر کرده است . از سوی دیگرنام تیره‌ای دیگرازین کردان را « ازاددختیه » و «آزاددختیه» ضبط کرده‌اند واحتمال بسیار میرود که این کلمه‌هم محرف « ارداذختیه » بوده باشد وارداذخت نام‌دختر اردوان اشکانی و زن اردشیر بابکان و مادر شاپور نخست بوده است .

درهرصورت پیداست که در آغاز دورهٔ اسلامی تاچند قرن پس از آن هم‌تیره‌های مختلف کرد که بیش ازصدتیره بوده‌اند درمیان خاك اصفهان و خوزستان وکرمان و خلیج فارس می‌زیسته‌اند ومردمانی جنگی بوده‌اند چنانکه دولتهای آن روزگار از ایشان حساب می‌برده‌اند وخراج را بسرکردگانشان مقاطعه داده بودند و پاسبانی راهها ونگاهبانی ازکاروانها سپردهٔ بایشان بوده واستقلال داخلی داشته‌اند وبیش‌از پانصد هزارخانواده‌بوده‌اندوازهر تیره‌ای‌ازصدتاهزار تن مسلح بوده‌اند ونیز چادرنشین وبیابانگرد بوده‌اند وازراه شبانی وستوربانی گذران میکرده‌اند وبرخی‌ازتیره هاشان رابنام سرکرده آن تیره می‌خوانده‌اند وبپنج گروه بزرك‌تقسیم‌می‌شده‌اند ودرچادرهایی که‌ازموی‌بافته بودند مانند سیاه چادرهای امروز بسر می‌برده‌اند. اگرشمارهٔ هرخانوار را بحدوسط پنج‌تن بگیریم نزدیك بدو میلیون وپانصدهزار تن ازمردم این ناحیه از ایران ازین‌چادر نشینان کرد بوده‌اند .

لشکریانی که خلفای بغداد درین دوره بکار می گماشتند سربازان مزدوری بودند که بیشتراز طوایف مختلف‌ایران‌اجیرمی کردند ونام‌سه طایفه‌ازایشان مخصوصاً درتاریخ‌مکرر آمده‌است‌نخست «گیلها» یامردم گیلان که بسپرداری‌یعنی جنگهای‌دفاعی معروف بودند و پس ازآن « دیلمها » مردم دیلمستان که در نیزه اندازی و زوبین

---

(۱) ص ۱۳٦

اندازی یعنی جنگهای مهاجمه وحمله شهره بودند وسپس همین کردان نواحی مختلف ایران .

درجنگهایی که درهمین دوره افشین بابابك خرم دین در آذربایجان کرده است مخصوصاً مکرر ازفرغانیان مردم سرزمین فرغانه که در آن زمان جزو ایران بود ذکری رفته است .

بعدهاکه گیلها و دیلمها و کردها و مردم خراسان در نتیجه احتیاجی که در بار خلافت درلشکرکشی بایشان داشت بر آنان مسلط وچیره شدند وخلفا خویشتن را درخطر دیدند بیشتر لشکریان مزدور خود را ازترکان غربی و خزران یعنی ترکانی که در مغرب دریای خزر ودرماوراء قفقازمی زیستند اختیار کردند وایشان را برایرانیان برانگیختند .

بهترین اسلحه ای که در آن زمان بکار میرفت درایران بدست پیشه وران ایرانی ساخته میشد چنانکه سپر گیلی و نیزه وزوبین دیلمی معروف بود ونیز نیزه های خوب را در شهر خط در بحرین امروز که جزو خاك ایران بود میساختند و نیزهٔ خطی می گفتند .

بهترین کمانها را نیز درشهر چاچ یاشاش در اقصای مشرق ایران می ساختند و بهترین تیرها ازچوب خدنك بود که درایران میرویید و نیزازچوب درخت توز کمانهای خوب می ساختند .

اصولی که درلشکرکشی معمول بود همان اصولی بود که ازسالیان دراز ایرانیان نهاده بودند چنانکه برای کوبیدن دژها و باروها وسایل جراثقالی وقلعه کوبی ایرانیان رابکار می بردند که باره کوب می گفتند و بانفتی که درایران بعمل می آمد حصارهای دشمنان را آتش می زدند و نفت اندازان ایرانی که بتازی « نفاط » می گفتند درین کاروزیدگی خاص داشتند و نیز کمانی بزرك بود که با آن تیرهای پی در پی می انداختند وایرانیان بآن «تیر تخش» می گفتند . وسیله دیگری که از ایرانیان آموخته بودند « خشت اندازی » بود که خشت های بزرك را باوسایل جراثقالی برای خراب کردن دیوارهای دژها و باروها بکار می بردند .

انواع مختلف تیرهای یك شعبه ودوشعبه وسه شعبه ساخت ایران دوکار بودو تیرها اشکال مختلف داشت که ایرانیان اختراع کرده بودند مانند «پیکان» و «بیلك» و «ناوك» و «خدنك». اقسام گرزهایی که بکار میبردند گاوسر وپولسته و مهره وخایسك وپتك ودبوس واقسام اسلحه برنده تبر وتبرزین ودشنه وخنجروشمشیر وتیغ وناچخ وزوبین بودو نوعی از نیزه که آنرا خشت ونوعی دیگررا خدنك می نامیدند. قسمی از سپرچرمین نیزمعمول بود که بآن درقه می گفتند وانواع کمانهای بزرك بکارمی بردند که نوعی از آن را چرخ ونوعی دیگر راکمان مهره می گفتند و باآن گلولهایی از مواد مختلف میانداختند و ازجمله گلولهای گردی که در میان آنها گرده ای از فلز جامی دادند وبآن فندق می گفتند وبزبان تازی «بندق» گفته اند.

نوعی دیگراز کمان راکمان گروهه می نامیدند که باآن هم گروهه یعنی گلوله میانداختند، تیرهارا درتوکش می گذاشتند.

آنچه درمیدان جنك می پوشیدند نیز تنوع بسیار داشت وعبارت بود ازخود و ترگ وگبر وزره وجوشن وخفتان وبرگستوان و روبینه وکژاکند ودستوانه وبازوبند وچهار آیینه وچهار پر وجامه زیرزره را غلاله می گفتند. برای تحریك لشکریان در میدان جنك شیپور وناي رویین وگاودم وروبینه خم ودهل می زدند.

آرایش لشکر نیز درمیدان جنك سامان خاص داشت که بیشتر آنرا ازایرانیان تقلید کرده بودند.

لشکریان راکه دردوسوی میدان می ایستادند جناح می گفتند، آنهارا که در راست جای می گرفتند میمنه وآنهارا که درچپ جای گزین می شدند میسره وآنهارا که دروسط می ماندند قلب می نامیدند وآنهایی راکه دراطراف برای پاسبانی می گماشتند کتیبه می گفتند.

کسانی راکه ازپیش می فرستادند طلیعه می نامیدند وایرانیان این کلمه را «طلایه» تلفظ می کردند ولشکریانی راکه درعقب می گماشتند ردیف یاپس نشین می گفتند. دراطراف میدان جنك جاسوسان می گماشتند وبرخی ازآنهارا حتی تازیان دیدبان می گفتند واین کلمه را اززبان فارسی گرفته بودند وحتی کسانی راکه دربالای بلندیها

برای نگاهبانی می گماشتند و بفارسی کوهبان می نامیدند بزبان تازی « کوهبانیه » می گفتند .

در گرداگرد میدان جنك خسك یعنی آهنهای نوك تیز می ریختند. در میدانهای وسیع ارادههای جنگی بکار میبردند واین کلمه را ازفارسی گرفته بودند و بزبان تازی «عراده» می نوشتند. دسته کوچکی را که مامور می کردند « جریده » می گفتند.

درمیدان جنك ازلهوولعب خودداری نمی کردندوچنك ورباب وجلاب وشکر وشراب بکار می بردند و گاهی نیز زنان خودرا باخود بمیدان جنك می بردند. مردم سرراه خودرا بی دریغ اسیر می کردند وحتی کلمه بردهٔ فارسی رامعرب کرده و« بردج » می گفتند و درین مورد بکارمی بردند وگروهی رادراطراف خودمی گماشتند که راه را ازجاسوس ودزد پاسبانی کنند و بزبان تازی آنهارا « نفضه » یا « نفیضه » می گفتند .

هرچه ازمال مردم درسرراه خود می یافتند ببهانه اینکه مال کافرانست می گرفتند و چهاریك آن غنایم سهم فرمانده لشکربود وحتی وی پیش از آنکه لشکریان راشرکت دهد آنچه راکه خود می پسندید برمی داشت و بآن « صفیه » یا « صفی » می گفتند وروز غارت را « یوم الصباح » اصطلاح کرده بودند .

لشکریان همیشه بیرق ورایت سیاه که علامت خاندان بنی العباس بود همراه برمی داشتندوحتی درروی رایت های بزرك بتقلیدازایرانیان قدیم تصویرعقاب میکشیدند و آن رایت را « عقاب » می گفتند .

گذشته ازلشکریان مزدور که آنهارا «مرتزقه» می گفتندلشکریانی بودند که داو طلبانه بجنك می رفتندو آنهارا « مطوعه »می گفتند و کسانی راکه یك عده مزدور باخود بمیدان جنك می بردند « مجنده » یا « متجنده » می گفتند .

درراهها ازلشکر گاه تاپای تخت کسانی راگماشته بودند که خبرهای مهم راهرچه زودتر بدربار برسانند وهرفرسنك بفرسنك یك تن مأموراین کار بود که خبررا بکسی که درفرسنك بعد ایستاده بود میرساند و گاهی بسرعت فوق العاده این خبر بخلیفه می رسیدچنانکه هنگام گرفتاری بابك خرم دین این خبررااز راهی که معمولا دوماهه میرفتند چهارروزه ببغداد رساندند .

در آن زمان بنابر اصولی که در آغاز تمدن ایران مهاجران آریایی در کشور نهاده بودند هنوز شهرهای ایران مرکب ازچند قسمت بود:

قسمت درونی وهستهٔ مرکزی راکه دیوار و برج و باروداشت و گاهی هم خندق داشت و نخستین آبادی آن شهر از زمانهای بسیار قدیم بودارگ یاکهن دژمی گفتند واین کلمه را بزبان تازی «قهندز» ضبط کرده اند.

بمرور زمان در گرداگرد آن آبادی بزرگتری فراهم شده بود که آنراشارستان یاشهرستان و بزبان تازی «ربض» می گفتند.

آبادی دیگری که گردا گرد شارستان فراهم شده بود روستا می گفتند و این کلمه را بزبان تازی بوده و «رستاق» گفته اند و نیز «حایط» یا «سواد» نامیده اند.

در آبادیهای مهم که برسر راهها بود شبها بربلندی آتش میفروختند و برجی را که برای این کار ساخته بودند «آتشگاه» می نامیدند وهمین کلمه را بزبان تازی ترجمه کرده و «منار» و «مناره» گفته اند وسپس آنرا درمساجدنیز بکار برده اند. بوسیله آتشی که برفراز این برجها افروخته می شداز دور اخبار وعلایم واشاراتی می دادند که مردم دور دست را ازخطر وحوادث آگاه می کردند.

درشهرهای بزرگ لشکریان مخصوصی برای پاسبانی کاخها ومراکزدیوانی بودند که بآنها «حرس» می گفتند ومامورین شهربانی شهر را «شرطه» وشهردار را «صاحب الشرطه» یا «والی الشرطه» می نامیدند.

دادگستری وقضاوت البته جنبهٔ شرعی داشت و بنابراحکام اسلامی بود در پایتخت کسیرا که برهمه داوران ریاست داشت «قاضی القضاة» یا «اقضی القضاة» می گفتند ووی ازمحترم ترین ماموران دولت بود وبفرمان دربار خلافت عزل ونصب می شد. در هر آبادی بزرگ یاکوچك ودرهر محله ازشهریك تن قاضی بود که بدعاوی مردم میرسید ودرمیان مردم حکم میکرد ونکاح وطلاق وخریدوفروخت وبخشش وارث وهرگونه دادوستد مردم باناو بود ومی بایست درمجلس عام ودرحضور همهٔ مردم بکار برسد و مجلسی راکه درآن می نشست وهمه حق حضور درآن داشتند «محکمه» می گفتند.

قاضی مکلف بود در هر کاری از مدعیان شهود و گواهان بخواهد و عدهٔ شهود بسته باهمیت دعوی بود.

شاهد بایست عادل باشد و قاضی او را بشناسد و از عدالت و راستگویی او مطمئن باشد و اگر در آن شك داشت دیگری که بعدالت معروف بود و او را «معدل» می گفتند می‌بایست در محضر قاضی بعدالت او شهادت بدهد و گاهی او را «مزکی» می نامیدند.

حدی را که برای سیاست لازم می‌شد می بایست در ملاء عام و درحضور همهٔ مردم بزنند وقاضی خود بدست خویشتن بزند.

در شهرها یکی از مهمترین بازماندگان خاندان رسالت مقام «نقیب‌الاشراف» داشت وهمه سادات وافراد خاندان رسالت را سرپرستی می کرد وبکارشان میرسید وزندگی مادی ومعنوی ایشانرا اداره میکرد.

دستگاه خلیفه بسیار مجلل وباشکوه بود وساختمانهای مفصل تودرتو وپی در پی داشت وعده کثیر لشکریان همیشه پاسبان آن بودند. مردم را اجازه ورود بآن نبود وکسانی که می‌خواستند نزد خلیفه بروند می بایست اجازهٔ مخصوص داشته باشند وازچندین سرای وحیاط پی‌درپی بگذرند تابمجلس خلیفه برسند واگرداگرد اورا همیشه پرده‌داران وحاجبان گرفته بودند ورییس آنهارا که حکم وزیر دربار را داشت «حاجب‌الحجاب» یا «حاجب خاص» می گفتند.

خلفا باآنکه خودرا جانشین پیامبر می‌دانستند از هیچ گونه لهو ولعب وحتی فسق وفجور وحرام خواری وکارهای ناروا خود داری نداشتند واز باده خواری ومستی ونشست وبرخاست بازنان هرجایی وکنیزکها وسازندگان و نوازندگان ومسخره ها روی برگران نبودند وهمیشه زنان بسیار درحرمسرای خودداشتند و خواجه سرایان در کارهای کشوری و لشکری دخالت های ناروا می کردند. در بالای نامهایی که از سوی خلیفه درموارد مهم می‌نوشتند مهر زرین می‌زدند ونام خلیفه‌را بخط مخصوصی که یك نوع نقاشی بود در بالای فرمان می نوشتند وبآن «طغرا» می گفتند.

علامت خلافت سه چیز بود:

نخست ردایی که بآن « برده » می گفتند ومدعی بودند که از پیامبر بایشان رسیده است .

دوم مهری که هر خلیفه در جلوس خود بنام خویش میساخت و بیشتر سجع آن مهر جمله‌ای بود که در آن اشاره‌ای بنام خلیفه بود .

سوم عصایی که هر خلیفه برای خود در آغاز کار درست می کرد .

حکمرانان نواحی و پادشاهان دست نشانده بفرمان خلیفه عزل و نصب میشدند ودر آغاز کار یا هنگامی که خلیفه دیگری بر تخت می نشست برای او بیرقی مخصوص بنام « لوا » وفرمانی بنام « عهد » می فرستادند حکمرانان مکلف بودند در سکه‌های خود نام خلیفه‌را بر نام خویشتن مقدم بدارند ودر روزهای جمعه و مراسم رسمی در مسجد جامع شهر بنام او خطبه بخوانند .

یکسی که مامور این کار بود واز کارگزاران مهم دیوان بشمار میرفت « خطیب » میگفتند ومیبایست وی با جامهٔ سیاه بر منبر بالا رود وشمشیر خود را از نیام بکشد و روی زانو بگذارد و ببانك بلند وغرا خطبه را بنام خلیفه زمان بخواند . کارگزاران دیوانی درجه اول را بصلاحدید خلیفه انتخاب می کردند و کارگزاران درجات بعد را وزیران برمیگزیدند .

لباس رسمی دربار خلفای بنی العباس جامهٔ سیاه بود و در مراسم وتشریفات همه سیاه میپوشیدند و حتی خطیب در خطبه خواندن می بایست سیاه بپوشد و آنرا « شعار » میگفتند .

خراجها وعوارض ومالیاتی را که از نواحی مختلف میگرفتند بیشتر بنزدیکان دربار خلافت و کارگزاران درجهٔ اول مقاطعه می دادند وگاهی ناحیهٔ بزرگی را بمقاطعه واگذار می کردند و آنرا « ایغار » میگفتند و بیشتر بکارگزاران مهم حقوق مرتب از دیوان نمیدادند وعایدات ناحیه‌ای را در برابر مخارج آن ناحیه و حقوق دیوانی وی باو واگذار میکردند و آنرا « اقطاع » میگفتند .

عایداتی را که از خراجها وعوارض مختلف میگرفتند بحسابهای مختلف ودر صندوقهای مختلف میگذاشتند و هر یك ازین صندوقها را بفارسی « خزانه » و بزبان تازی « مخزنه » میگفتند

ودر ایران پنج خزینهٔ مختلف بود بدین گونه : خزینهٔ سلاح ، خزینهٔ صلات ، خزینهٔ مال ، خزینهٔ مال خاص ، خزینهٔ مال صدقات و گزید .

پیداست مراد از خزینه سلاح آنست که حقوق لشکریان را بآن میپرداختند وخزینهٔ صلات برای پرداخت حقوق کار گزاران کشوری بود ، خزینهٔ مال برای پرداخت مخارج عمومی ، خزینهٔ مال خاص برای پرداخت مخارج شخصی امیر یا حکمران وخزینهٔ صدقات و گزید برای دریافت جزیه از ملل غیرمسلمان ودستگیری از بینوایان وتهی دستان بود .

در تمدن این دوره چیزی که بسیار جالبست بردگی و زرخریدیست زیرا که تازیان در کشورهای خود هرجا رفته بودند عده کثیری از مردم آن سرزمین را اسیر کرده واین اسیران را برده خود میدانستند .

سفیدپوستان را بیشتر ازدیلم وطبرستان وماوراءالنهر وخراسان وبلغار وخاك روم اسیر کرده بودندوسیاه پوستانرا ازنوبه وزغاوه و زنگبار آورده بودند وقهراً سفید پوستانرا که باهوش‌تر و کار آمدتر بودند عزیزتر میشمردند .

ملاکان وحتی خرده مالکان در کارهای کشاورزی همیشه این بردگان را میگماشتند وحتی جوانانشان راالخته‌میکردند وجامهٔزنانه‌میپوشاندند ودرحرمسرای خود بکار میبردند .

دردستگاه خلفا زنان ومردان جوان ایرانی ازکردان ودیلمان ومردم گیلان وحتی ازترکان شرقی وغربی بسیار بودند وآنهارا دراشکرخود بکار وامیداشتند .

چنانکه درکاخ هارون‌الرشید سیصد کنیز چنگی وعودزن ودف زن وقانون‌نواز ونی‌زن و آوازخوان وسنتورزن ورقاص بود که بهای هریك رااز هزار تاده وصد هزار دینار زر میدانستند .

بردگانی راکه‌در کشت زارها بیگار میکردند «قن» می‌نامیدندواین بردگان وابسته بهمان زمین بودند چنانکه اگر آن زمین بمالك دیگر میرسید یاباقطاع داده میشد ویادر کشورستانی بدست دیگری میفتاد آن‌بنده‌نیز باهمان زمین بملك مالك جدید داخل میشد .

این بردگان هرگز آزاد نمیشدند و مالك حق آزاد کردن وفروختن آنهارا نداشت وتنها میتوانست با زمین خود بدیگری واگذار کند ووی وفرزندانش تازنده بودند با آن زمین باین و آن منتقل میشدند .

این بردگان که ازجان سیرشده وازین زندگی بستوه آمده بودند کراراً برخاسته وسر بشورش برافراشته‌اند ومهم‌ترین قیامی که کرده‌اند درسال ۲۵۵ بوده است .

درین سال جمعی کثیر از بردگان سیاه‌پوست برخاستند ومردی‌راکه علی‌پسر محمد علوی برقعی نام داشت واورا «المناجم» یعنی ستاره شناس میگفتند بفرماندهی خود برگزیدند وبهمین جهت اورا «صاحب الزنج» یعنی سرکردهٔ زنگیان نامیده‌اند واین فتنه وقیام معروف تامدتی دوام داشت .

سپاهیان را بنا برروش ایران ساسانی و رومیان بدسته های ده وصد و هزار تقسیم میکردند .

فرمانده ده‌تن‌را «عارف» وفرمانده صدتن را «نقیب» یا «خلیفه» وفرمانده هزارتن را «قائد» وفرمانده ده هزارتن و بیشتر ازآن را «امیر» میگفتند .

درمرزهاکه آنهارا «ثغور» یا «عواصم» می گفتند برج و باروهایی ساخته بودند وپاسبانانی درآنها گماشته بودند که آنهارا «حافظ الثغور» می گفتند و درسر راه های نظامی کاروانسراهایی بود که بآنها «رباط» می گفتند ودر آنها همیشه اسب های زین کرده وآماده نگاه میداشتند که درلشکرکشی‌ها بکار ببرند .

در صدر اسلام که تازیان بنای جهانگیری را گذاشتند برخی از نواحی را بزور گرفتند واین گونه تصرف را «عنوة» گفتند وبرخی را بصلح متصرف شدند واین گونه تصرف را «مصالحه» گفتند . زمین‌هایی راکه بزور میگرفتند «غنیمت» می گفتند وچهار پنجم آنرا درمیان جنگجویان غالب تقسیم میکردند ویك پنجم از آن متعلق بحکومت مرکزی خلافت بود .

برزگران این نواحی متصرفی‌هم چنان بکشاورزی خود مشغول بودند وقسمت عمده محصول را بمالك جدید میدادند .

برزگران نواحی که بمطالعه گرفته بودند تنها حق کشاورزی در آنجا داشتند اما زمین دیگر از آن ایشان نبود و میتوانستند حق کشت وزرع خود را بدیگری واگذار کنند بشرط آنکه خراجی سالیانه بپردازند.

پایان ۲۴ آبانماه ۱۳۴۳

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

آ

آدم بن ایاس خراسانی بغدادی : ۳۲۰
آذرکانیه : ۳۵۲، ۳۵۵
آرامی: ۳۱۷
آریایی : ۳۶۳
آزاد دختیه : ۳۵۲-۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۹
آل افراسیاب : ۳-٤
آل برمك : ١٤، ٧٤، ۲۰۲
آل برهان . ٤
آل بویه : ۲۵، ٦، ۳، ۳۲٤ر. بویه
آل زیار:۳۱٦ر.زیار
آل سامان: ١٦١ ر. سامان و سامانیان
آل عباس : ۲۵۷ ر. عباسیان و بنی العباس
آل علی : ۲۸٦ ر. علویان
آل محتاج : ٤
آل مسافر : ٤
آل مصعب : ۳۰۱
آل مهلب بن ابی صفره: ۷۳ر.مهلبی و مهلبیان
آل هاشم : ۲۲۱ ر. بنی هاشم

ابا الهیثل ر. خالد بن حماد
ابراهیم امام : ۲٦
ابراهیم بن ابراهیم بن حسین بن مصعب : ۲۹
ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی (ابواسحق) : ۳۲۰، ۳۲۲
ابراهیم بن الحصین : ١٦٥
ابراهیم بن المهدی : ۲۱۳ ر. ابراهیم بن مهدی
ابراهیم بن جعفر بلخی: ۱۰۲-۱۰۳
ابراهیم بن حسین بن مصعب : ۲۹-۳۰
ابراهیم بن عباس : ١٧١
ابراهیم بن عثمان بن نهیك : ١٨
ابراهیم بن عمیر الجاشنی (ابواسحق) ١٦٥
ابراهیم بن محمد : ١٦٥
ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبدالله بن طاهر: ۳٤
ابراهیم بن محمد بیهقی ۱۹۲، ۳۰۳
ابراهیم بن مهدی (ابواسحق): ۲۱، ۹۸، ۱۲۲، ۱۲٦، ۲۰۷، ۲۱۲-۲۱۳ ، ۲٤٥، ۳۰۹-۳۱۰ ر. ابراهیم بن المهدی
ابن ابراهیم ر. یوسف بن ابراهیم
ابن ابی خالد : ١٧٥ ر. احمد بن ابی خالد
ابن ابی عینیه : ۸۲
ابن اثیر : ۲٦، ۲۸ - ۲۹، ۳۹، ٤١-٤٢، ٤٦-٤٧، ٦٤، ٦٦، ٦٨، ٧٤، ٨٩، ٩٤، ٩٧، ١٠٥، ١١٣، ١١٨، ١٢٥، ١٤٧، ١٧٠، ١٩٩، ٢٠١
ابن اسحق : ۳۱۹
ابن الاغلب : ۲۸۳ ر. محمد بن ابراهیم

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ابن‌الاهدال : ۱۷۸
ابن البلخی: ۳۵۸
ابن الصقر : ۲۸۳ ر. محمد بن حاتم
ابن الفقیه : ۳۲۸، ۳۵۳، ۳۵۷
ابن القفطی: ۱۸۹
ابن الندیم : ۳۴، ۱۸۰
ابن‌الوضاح : ۲۸۲ ر. عبیدالله بن الوضاح
ابناء : ۲۳۴ ، ۲۴۵
ابن جبله : ۲۷۶ ر. عبدالرحمن بن جبله
ابن حوقل : ۳۵۳
ابن خرداذبه : ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۵۳ ر. عبیدالله بن عبدالله
ابن خلدون : ۲۷۳، ۲۸۶، ۳۲۸
ابن خلکان : ۲۷ - ۲۸، ۳۱-۳۲، ۳۸، ۴۰، ۶۰، ۶۴، ۱۴۹- ۱۵۰ ، ۱۷۹ ، ۱۸۷- ۱۸۸ ، ۲۰۶ - ۲۰۷
ابن درید : ۳۵۵
ابن دیصان : ۳۲۲
ابن سعد : ۳۱۹
ابن طباطبا علوی : ۲۱
ابن طیفور : ۲۹، ۱۵۱ ، ۱۷۴ ، ۱۸۱ ، ۱۸۶ ، ۱۸۸-۱۸۹
ابن عباس : ۳۱۹
ابن عبد ربه : ۲۴۸
ابن عبری : ۵۸ ، ۱۱۱
ابن عظیمی حلبی : ۶۰
ابن قتیبه : ۴۰ ، ۲۵۳
ابن کثیر شامی : ۵۷ ، ۶۳ ، ۷۹ ، ۱۰۹ ، ۱۵۱ ر. اسمعیل بن عمر
ابن کناسه: ۳۲۰
ابن لیلی (ذراع) : ۳۳۳
ابن ماهان : ۲۷۴ ، ۲۹۴ ، ر. علی بن عیسی
ابن مرزبان : ۳۵
ابن نهیک : ۲۳۴ ، ۲۸۳ ر. محمد بن عیسی
ابن واضح یعقوبی : ۲۴۱ ، ۲۴۷، ۲۵۰
ابن هشام : ۳۰۹
ابواحمد ر. عبیدالله بن عبدالله ومصعب بن احمد
ابواسحق ر. ابراهیم بن ادهم وابراهیم بن عمیر ومعتصم و طیب بن محمد
ابو اسحق قاضی : ۱۹۹، ۲۶۲
ابواسحق معتصم : ۱۰۷ ر. معتصم
ابوالاسود الدولی : ۲۳۳
ابوالبختری ر. وهب بن وهب
ابوالحسن ر. هیصم بن محمد وعلی بن عبدالعزیز و علی بن محمد وعلی بن جبله و سعید بن مسعده وعلی بن هشام وعلی بن یوسف
ابوالحسن بیهقی : ۳۳
ابوالحسین ر. محمد بن احمد
ابو الحسین سلامی : ۲۹۴-۲۹۵
ابوالخطاب ر. محمد بن خطاب
ابوالسرایا : ۲۱ ر. سری بن منصور
ابوالسکن ر. مکی بن ابراهیم
ابوالطیب : ۳۹ ر. طاهر بن حسین
ابوالعباس ر. محمد بن طاهر و عبدالله بن طاهر و عبدالعزیز بن عبدالله وفضل بن سهل وعیسی بن عبدالرحمن ومامون
ابوالعباس سفاح : ۳ ، ۱، ۳۱۱ ر. سفاح
ابوالفدا ر. اسمعیل بن عمر
ابوالفدا : ۵۸ ، ۸۱ ، ۹۲، ۱۱۱ ، ۱۷۳
ابوالفرج ر. عبدالرحمن بن جوزی وقدامة بن جعفر
ابوالفرج اصفهانی : ۳۹ ، ۵۰ ، ۸۲ ، ۱۴۵-۱۴۶، ۱۷۳، ۱۸۹-۱۹۰
ابوالفضل بیهقی : ۴۱ ، ۶۱، ۲۰۱، ۲۰۷-۲۰۸
ابوالقاسم ر. عبدالرحمن بن حسین وعبدالله بن احمد وعبدالله کاشانی وعبیدالله بن عبدالله
ابوالمنهال ر. عوف بن محلم
ابوالولید ر. اشجع بن عمرو

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ابوالهشیل ر. خالدبن حماد
ابوالینبغی ر. عباس بن طرخان
ابوبدر : ٣٠٠
ابوبکر ر. محمدبن حسن و محمدبن ولید و محمدبن اسمعیل واحمدبن علی واحمدبن ابراهیم
ابوبکر : ٧ ـ ٨
ابوبکربن ابو اسود حافظ ومفتی قاضی همدان : ٣٢١
ابو جعفر ر. محمدبن موسی و عبدالله بن جعفر و احمدبن یوسف ومنصور وعبدالله بن محمد
ابوجعفر : ١٥١
ابوجعفر بغدادی : ٢٤٨
ابوحنیفه ر. نعمان بن ثابت.
ابو دلف: ٣٩ ر. قاسم بن ادریس
ابو زکریا ر. یحیی بن زیاد
ابوزکریا : ١٧٦
ابو زید ر. حمادبن حسن
١٥١ ، ١٥٣
ابوزید : ١٥١،١٥٣، ١٨٢ ، ١٨٦
ابوسرایا : ١١٦
ابوسعید ر. عبدالله بن احمد
ابوسعیدبن کلثوم بن ثابت : ١٧٢
ابوسلمه خلال : ٩٩ ، ١٢١ ، ٣١١ ر. بوسلمه
ابوسلیمان ر. داودبن نصرو داودبن نصیر و وعبدالرحمن بن احمد وعبدالرحمن بن عطیه
ابو شیص ر. دعبل بن ابی شیص
ابو طالب جعفری : ١٥٧
ابوطاهر ر. طیب بن محمد
ابوطلحه : ٣٩ ر. طاهر بن حسین
ابوطیب ر. طاهر بن حسین وطاهر بن محمد
ابو طیب : ٣٩
ابو عبدالرحمن ر . عبدالله بن عثمان
ابو عبدالله ر. امین و محمدامین وحسین بن طیب و محمدبن داودومالک ومحمدبن ادریس واحمدبن محمد و محمد معروف با بن اسحق ومحمدبن سعد ومحمدبن موسی
ابوعبید ر. قاسم بن سلام
ابوعبیده ر. معمر بن مثنی
ابو عثمان ر. سعیدبن منصور
ابوعلی ر. شقیق بن ابراهیم و فضیل بن عیاض و احمدبن عاصم ومحسن تنوخی
ابو عمرو ر. احمدبن حسن وعثمان بن سراج الدین
ابو عوف بن عبدالرحمن بن نریع : ١٦٥
ابوعیسی : ١٥٨
ابوعیسی بن رشید : ١٨٩
ابومثنی ر. امین ومحمد امین
ابومحفوظ ر. معروف بن فیروز
ابومحمد ر. طلحة بن عبدالله و عبدالله بن اسعد و مطهر بن طاهر وعبدالملک بن هشام وحجاج بن یوسف وجعفر بن محمد ویحیی بن محمد
ابو محمدالصادق : ٢٦
ابومحمدتیمی : ١٩٠
ابومسلم خراسانی : ٣ ، ١٢-١٣ ، ٩٩ ، ٢٠٩ ، ٣١١ ، ٣١٥ ـ ٣١٦ ، ٣٢٤
ابومعاذ فریابی : ٢٦
ابو منصور ر. عبدالقاهر بن طاهر وطلحة بن زریق وعبدالرحمن بن محمد
ابو منصور طاهری : ٣٥
ابو موسی ر. محمد امین وامین
ابو نصر ر. بشربن حارث
ابو نواس : ٢٩٩ ، ٣١٣
ابو هارون کاتب : ١٦٢
ابو هفان : ٣٠٠
ابو یحیی ر. علی بن عیسی
ابویعقوب خزیمی : ٢٢٦
ابویعلی ر. احمدبن عبدالعزیز
ابویوسف ر. یعقوب بن ابراهیم
اتابیکان : ٤

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

احمد (رسول‌الله) : ۲۱۵ ر. پیغامبر و پیغمبر و رسول ومحمد
احمد (خان) : ۳۴۶
احمدبن ابراهیم شاه طاهری (ابوبکر) : ۳۵
احمدبن ابی خالداحول : ۱۴- ۱۷، ۲۹ - ۳۰، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۴۱ - ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۰ - ۱۷۵، ۲۴۷ -۲۴۸، ۲۷۲- ۲۷۳، ۲۸۷- ۲۸۸، ۲۹۷
احمدبن ابی‌طاهر: ۱۵۶، ۱۸۶
احمدبن اسد : ۱۶۰-۱۶۱، ۳۰۵
احمدبن جرشی : ۶۶
احمدبن جمیل مروزی محدث : ۳۲۱
احمدبن حسن (رم) : ۳۵۳
احمدبن حسن‌بن‌علی الحرالعاملی مشغری : ۳۰۵
احمدبن حسن طاهری نیشابوری اسعد (ابوعمرو) : ۳۴
احمدبن خالد : ۱۶۴-۱۶۵
احمدبن‌سالم صاحب‌مظالم : ۲۸۴
احمدبن سعیدبن قادم مالکی : ۱۸۶
احمدبن سلام صاحب مظالم: ۵۰، ۲۳۵، ۲۳۷-، ۳۱۱-۳۱۲
احمدبن صالح (رم) : ۳۵۳، ۳۵۷
احمدبن طلحه : ۱۶۱
احمدبن عاصم انطاکی (ابوعلی) : ۳۲۳
احمدبن عبدالرحمن کلبی : ۲۴۳
احمدبن عبدالعزیزبن حسن بن محمدبن هارون‌بن عصام‌بن زریق (ابویعلی) : ۳۲
احمدبن عبدالله‌بن طاهر : ۳۲
احمدبن عبدالله‌بن عبد الرحمن طاهری دمشقی (شهاب الدین) : ۳۰، ۳۵
احمدبن عبدالله خجستانی : ۳۳-۳۴
احمدبن علی‌بن عبد الواحد آسقردلال طاهری - (ابوبکر) : ۳۵
احمدبن لیث (رم) : ۳۵۲-۳۵۴، ۳۵۷
احمدبن محمدبن حنبل (ابوعبدالله) : ۳۱۸
احمدبن‌محمدبن‌طاهربن‌عبدالله‌بن‌طاهر: ۳۳
احمدبن محمدبن کثیر فرغانی منجم : ۳۲۰
احمدبن مرشد : ۶۹، ۸۱
احمدبن مزید : ۶۸-۶۹
احمدبن مصعب : ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۴
احمدبن مهلب : ۸۰
احمدبن هشام: ۴۸-۴۹، ۲۱۱، ۲۷۵
احمدبن یزید سلمی : ۱۸۷
احمدبن یوسف : ۳۹، ۱۹۲
احمدبن یوسف‌بن قاسم بن صبیح کاتب کوفی قفطی (ابوجعفر) ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۷۷، ۱۸۴
احمد نراقی (ملا) : ۳۳۲
اخفش اوسط : ۳۲۰
ادرکانیه : ۳۵۲
اذرسب : ۲۵۸
ارجام‌بن خوانجاه : ۳۵۳
اردادخت : ۳۵۹
ارداختیه : ۳۵۹
اردام‌بن جوانابه (رم) : ۳۵۷
اردان‌بن جواناه : ۳۵۳
اردشیر (رم) : ۳۵۳
اردشیر بابکان : ۶، ۱۳، ۱۲۷، ۱۵۰، ۳۳۱، ۳۵۹
اردوان اشکانی : ۳۵۹
ارغون خان : ۲۹۰
ارمنیان : ۳۴۲ - ۳۴۳
اروپاییان : ۳۴۳
ازاددختیه : ۳۵۹
ازد : ۸، ۲۳۳، ۲۷۹
ازدیان : ۲۱۶
اسب نوبتی : ۱۲
استادسیس : ۱۲
استا مهریه : ۳۵۲، ۳۵۵
اسحاقیه : ۳۵۲، ۳۵۵

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

اسحق بن ابراهیم بن الخیطی قاضی بخارا : ۳۲۰
اسحق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب : ۲۹-۳۱،۳۶، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۹۴ ، ۲۸۷
اسحق بن احمد : ۱۶۱
اسد (بنی) : ۱۶۱
اسد الحربی : ۲۵۵ ر. اسد حربی
اسد بن ابی اسد : ۱۵۸
اسد بن عبدالله : ۲۶، ۳۰
اسد بن مزید : ۶۹
اسد بن یزید بن مزید : ۶۷-۶۹ ، ۲۷۷
اسد حربی : ۸۵ ، ۲۷۸ ر. اسدالحربی
اسعد : ۲۴ ، ۲۵۶ ـ ۲۵۸
اسمعیل بن ابراهیم بن حسین بن مصعب : ۳۰
اسمعیل بن امام جعفرصادق : ۳۱۸
اسمعیل ابن احمد سامانی: ۲۲، ۱۶۰-۱۶۱
اسمعیل بن جریر بن یزید بن خالد بن عبدالله قسری بجلی : ۱۸۷، ۲۹۶، ۳۰۰
اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه : ۲۵۳
اسمعیل بن سلیمان : ۸۲
اسمعیل بن صبیح حرانی: ۲۴۷، ۲۵۳ ـ ۲۵۴
اسمعیل بن علیه : ۲۵۴
اسمعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی معروف با بن کثیر (عمادالدین ابوالفدا) : ۱۹۳
اسمعیلیان (رم) : ۳۵۸
اسمعیلیه : ۳۱۸
اسود (غلام هارون) : ۳۳۳
اسهم : ۲۵۸
اشتامهریه : ۳۵۲
اشجع بن عمرو سلمی (ابو الولید) : ۱۸۸
اشرط : ۲۵۸
اشقیای عرب : ۳۱۶
اشکانی : ۳۱۶
اشکانیان : ۲، ۷، ۳۴۰
اشناس : ۲۲ ، ۱۱۸
اصطخری : ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۵۹
اعشی ربیعه : ۲۱۵
اعین : ۹۷
افراسیاب : ۱۵۹
افراسیاب (آل) : ۳ـ۴
افراطیس : ۸۹
افشین : ۱۴، ۲۲، ۱۷۱، ۲۴۸ ، ۳۶۰ ر. خیدر بن کاوس اسروشنی
افشین‌ها : ۴
اقبال (عباس) : ۳
اکاسره : ۱۵۹
الدیوان (رم) : ۳۵۸ ر. دیوان
السدید : ۲۵۸
الیاس بن اسد سامانی : ۱۶۱،۱۶۳ـ ۱۶۵ ، ۳۰۵
امام المؤمنین (مأمون) : ۲۹۳
امة العزیز : ۱۱۰
امام جعفر (زبیده) : ۱۱۰ ، ۱۹۱، ۲۰۹، ۲۴۰، ۳۱۳
ام‌عیسی بنت موسی : ۱۱۲، ۲۴۲
اموی : ۳۱۸، ۳۲۵
امین (ابوعبدالله وابوموسی) : ۱۴-۱۵،۱۹-۲۰ ، ۳۵،۴۲-۴۸، ۵۰-۵۱؛ ۵۴-۵۵، ۵۷-۶۰، ۶۴-۸۶، ۸۸-۹۱، ۹۳-۹۴، ۹۶-۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵-۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۴۵، ۱۵۱ ، ۱۸۰ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۰۸،۲۱۲-۲۱۴، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۲۳ ـ ۲۲۵ ، ۲۳۴ ـ ۲۳۵ ، ۲۴۱ ، ۲۴۹ ، ۲۵۱ ، ۲۵۳ ، ۲۵۵ ـ ۲۵۶ ، ۲۵۸ ـ ۲۶۰ ، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷-۲۷۱، ۲۷۳ ـ ۲۸۵ ، ۲۹۳ ـ ۲۹۵ ، ۲۹۸ ـ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۴ ـ ۳۰۶، ۳۰۸ـ ۳۱۳ ، ۳۳۴ ر . محمدامین و محمدبن رشید و محمدبن زبیده و محمدبن‌هارون
امیه (بنی) : ۳ ، ۱۲ ، ۱۲۱ ، ۲۸۶ ، ۳۱۵ - ۳۱۷-۳۱۸، ۳۳۷
امیه (پسران) : ۳۱۶

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

امیه (خاندان) : ۳۱۵، ۳۲٤
امیه (فرزندان) : ۱۲
انس بن مالك : ۲۵٤
انوشیروان : ۱۲۷ ر. خسرو و نوشین‌روان
اهریمن : ۱۳۰، ۲۰۹، ۲۲٦
ایتاخ : ۲۲
ایرانی : ۱-۳، ۱۲-۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۱-۲۲، ۲٤-۲۵، ۲۷، ۱۷۱، ۱۷۹، ۲۱٦، ۲۳۵، ۳۱٦-۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۵۰-۳۵۱، ۳٦۰، ۳٦٦
ایرانیان : ۱۰-۱٤، ۱۷-۱۹، ۲۱-۲۲، ٤۲، ۱۰٦، ۱۰۸، ۱٦۷، ۲۲۷-۲۳۸، ۲۸٤، ۲۸٦، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۵-۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲٤، ۳۳۱، ۳۳۹، ۳٤۱، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳٦۰-۳٦۲
ایرج : ۲٤، ۲۵۸
ایلك خانیان : ٤
ایوب بن حکم بصری : ۳۰۳

ب

بابك خرم دین : ۱۲، ۱٤، ۲۱-۲۲، ۱٤٤، ۳٦۰، ۳٦۲
بادان : ۳۸، ۲۵۸
باد غیسی : ۸٦
بادوسپان : ۱۲
باردلکان : ۳۵٦
بارسا : ۳۵٦
بارسیان (رم) : ۳۵٦
باریسان : ۳۵٦
بارینجان : ۳۵۹
بازرنجیان : ۳۵۹
بازرنکان : ۳۵٦
بازرنگیان : ۳۵۹
بازنجان : ۳۵۱-۳۵۳، ۳۵٦-۳۵۸
بازنجیان : ۳۵۹
باوندیان : ۳
باینجور : ۱۹۹، ۲٦۲
بحتری : ۳۱-۳۲، ۳۱۹
بخاری : ۳۲۱
بدر (بنی) : ۳۱۲
بدهة ۳٤۵ ر. بودایی و بودائیان
براز دختیه : ۳۵۲، ۳۵۵
برسان : ۲۵۸
برم ر. یوسف بن ابراهیم
برمك (آل) : ۷٤، ۲۰۲
برمك (خاندان) : ۱۳-۱٤، ۱۸
برمکی : ۷٤، ۷٦-۷۷، ۲۷۹
برمکیان : ۳-٤، ۱۳، ۱۸، ۱۹
برهان (آل) : ٤
بزیست پسر فیروزان منجم : ۳۲۱
بستانی : ۲٦، ۳۹
بشار بن برد : ۵۰
بشاری : ۳۵۷
بشرازدی : ۲۱٦
بشر بن حارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبدالله حافی مروزی (ابونصر) : ۳۲۱، ۳۲۳
بشر مریسی مصری : ۳۲۳
بشیر ازدی : ۲۱٦
بطلیه : ۳۵۳
بغدادی : ۷۰، ۸۷، ۱۰۲
بغدادیان : ٦۸-٦۹، ۷۱، ۸۳، ۸۸، ۱۱۲، ۱۱٦

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

بغلی (درهم) : ۳۳۱-۳۳۲
بقیلیه : ۳۵۲، ۳۵۵
بکر بن وائل: ۸
بلال بن ابی برده : ۳۳۳
بلعمی : ۴۳
بلوچ : ۳۴۵
بلوص : ۳۴۵
بنداد مهریه : ۳۵۲، ۳۵۵
بنداد کیه : ۳۵۲
بند اذقیه : ۳۵۵
بندار بن مرتی : ۲۹
بنداقیه : ۳۵۲
بندا مهریه : ۳۵۲
بنی اسد : ۱۶۱
بنی العباس : ۲۶-۲۷، ۱۲۱، ۱۲۳-۱۲۴، ۲۸۶، ۳۲۵-۳۲۶، ۳۳۷-۳۳۸، ۳۶۲، ۳۶۵ ر. بنی عباس
بنی امیه : ۳، ۱۲، ۱۲۱، ۲۸۶، ۳۱۵، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۳۷ ر. اموی
بنی بدر : ۳۱۲
بنی تمیم : ۸، ۱۲۳، ۳۴۴
بنی جوریان : ۴
بنی حنیفه : ۸
بنی دلف : ۴
بنی عباس : ۱۰۷، ۱۲۲، ۲۷۱ ر. بنی العباس
بنی عقیل بن کعب بن ربیعة بن عامره : ۲۸۵
بنی قحطبه : ۲۸۲
بنی لیث : ۵۸، ۱۵۹

بنی هاشم : ۳، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۱۲۲، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۸۱
بودا : ۳۴۵
بودایی : ۹، ۳۴۴
بوداییان : ۳۲۲، ۳۴۵-۳۴۶
بوذیکان : ۳۵۶
بوسلمه خلال : ۹۹ ر. ابوسلمه
بوغاء صغیر : ۲۲
بوغاء کبیر: ۲۲
بومسلم : ۹۹، ۲۰۸ ر. ابومسلم خراسانی
بویه (خاندان) : ۳، ۱۳، ۲۲-۲۳، ۲۵، ۳۱۶، ۳۲۴ ر. آل بویه
بهافرید : ۱۲
بهرام اول : ۳۴۷
بهرام بن رزان مورت بن رستم بن السدید بن دستان بن برسان جورك بن گشتاسب بن اشرط بن اسهم بن طورك بن شیداسب بن اذرسب بن نوح بن روشد بن منوچهر ملك : ۲۴.
بهرام ریز بن موت بن رستم بن السدید بن روساز بن برسان ابن جورك بن گرشاسپ بن اشراط بن اسهم بن تورك بن اتشب بن شیدسپ بن ادرشب بن طوح بن روشید بن منوچهر الملك : ۲۵۶، ۲۵۸
بهرام چوبین : ۰ ، ۱۶۰
بهمن : ۱۰
بهمنیار (احمد) : ۲۰۱
بیزنقی : ۳۳۰، ۳۳۲
بیزنجان : ۳۵۸
بیهقی : ۲۹

پ

پارسی : ۵، ۱۸۸، ۳۳۲، ۳۴۵ ر. فارسی
پختونها : ۳۴۵
پسران جرشی : ۶۵-۶۶
پشتونها : ۴۵

پشنگ : ۱۵۹
پهلوی : ۲۰، ۳۱۷، ۳۲۵
پیامبر: ۱۲۹-۱۳۰، ۲۳۵، ۳۶۴-۳۶۵ ر. پیغمبر و احمد و رسول و محمد

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

پیرنیا (حسن) : ۲

پیغمبر: ۱۰۳، ۱۲۱، ۲۶۳ر. پیامبر واحمد و رسول و محمد

ت

تاتارها : ۹

تازی : ۱، ۴-۷، ۱۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۹ - ۴۰، ۴۳، ۶۰، ۱۰۱، ۱۵۹، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۱۵-۳۱۷، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۵۰-۳۵۲، ۳۶۰-۳۶۳، ۳۶۵ر. عرب

تازیان : ۶، ۸، ۱۰-۱۲، ۱۴، ۲۵، ۳۹، ۴۸، ۲۸۶، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۷ - ۳۴۰، ۳۴۲-۳۴۶، ۳۵۱-۳۵۲، ۳۵۴-۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۶-۳۶۷

تبتی (پسر) : ۲۲۲

ترسا: ۷، ۹، ۳۵۶

ترسایان : ۲۰۷، ۳۴۷

ترک : ۱۳، ۴۳، ۱۱۷، ۲۴۱، ۳۲۷، ۳۵۰، ۳۵۲

ترکان : ۹، ۱۳ - ۱۴، ۱۸، ۲۲، ۲۵، ۴۳- ۴۴، ۱۱۷-۱۱۸، ۱۴۷، ۱۶۱، ۲۳۳، ۲۸۷، ۳۶۰، ۳۶۶

ترکان شرقی : ۳۶۶

ترکان غربی: ۳۶۰، ۳۶۶

تسنن: ۳۱۷-۳۱۸

تشیع : ۳۱۷ر. شیعه

تغزغز : ۲۴۱

تمیم (بنی) : ۸، ۲۲۳، ۳۴۴

توح: ۲۵۸

ث

ثعالبی : ۳۳-۳۴، ۳۷

ثعلبی بن عباس دبیر : ۱۵۷

ثعلبیه : ۳۰۲

ج

جا بارقه: ۳۵۶

جابارقیه : ۳۵۶

جاحظ : ۲۹

جاوانیه : ۳۵۶

جبرئیل بن بختیشوع: ۵۶

جبرئیل بن عبدالله : ۱۶۶

جبغویه خرلخی: ۴۶، ۲۴۱

جرشی (پسران) : ۶۵-۶۶

جرغان: ۳۵۶

جرقان : ۳۵۶

جرمی : ۹۰

جروغان :۳۵۶

جریر بن یزید بن خالد بن عبدالله قصری بجلی: ۷۷، ۸۳

جزیه (اهل) : ۳۴۹

جستانیان:۳-۴

جعفر بن ابوجعفر منصور : ۱۱۰ ، ۲۰۸ ، ۲۵۱ ، ۲۹۴

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن اسمعیل بن ابراهیم ابن مصعب بن زریق (ابومحمد) : ۱۲
جعفر بن یحیی برمکی : ۲۵۵ ، ۳۳۱
جعفر صادق (امام): ۳۰۸
جعفری (درست) : ۵۹
جعفری (دینار): ۳۳۱
جعفری (زر): ۳۳۱
جلال الدین سیوطی : ۱۹۶، ۳۱۳
جلالیه : ۳۵۶
جلیلیه : ۳۵۲-۳۵۳ ، ۳۵۵
جمال الدین ر. عبدالله کاشانی وعلی بن یوسف
جندالغالیه : ۸۳
جواز (درهم): ۳۳۱
جوانمردان: ۳۲٤
جورقان: ۳۵٦
جورك : ۲۵۸
جوریان (بنی): ٤
جوزاقی (درهم) : ۳۳۱
جهشیاری: ۱۹، ۲٦، ۵۰، ۱۱۸
جیش غالیه : ۸۰
جیغویه: ٤٦، ۲٤۱
جیلویه : ۳۵۱، ۳۵۳-۳۵٤، ۳۵۷-۳۵۸
جیلویه کردی: ۲٤٤

ح

حاتم الطائی: ٤۹، ٦۱، ٦۳
حاتم بن صقر: ۹۲، ۹٦، ۹۸، ۲۸۳
حاجان: ۳٤
حاجی بن نظام عقیلی (سیف الدین) : ۲۸۹
حارث بن هشام : ۷٦
حافظ ابرو : ۱۰۹، ۱٤۹، ۱۷۲، ۲٦۹
حالبه : ۳۵٦
حاوانیه : ۳۵٦
حبانارفیه: ۳۵٦
حبله انباوی: ۳۰۲
حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل ثقفی (ابومحمد): ۳۲۵، ۳۳۷
حرث بن مثنی: ۱٦٤
حرث بن هاشم: ۲۷۹
حروریه : ۱٤۷، ۲۸۸
حریمی: ۸۵
حسن الهرش: ۲۸۲، ۲۸۵
حسن بن الطاهر بن المصعب بن زریق بن اسعد بن اسعد بن رشد بن بلد بن باذان بن مای خسرو بن بهرام : ۲۵٦-۲۵۷
حسن بن جیلویه : ۳۵۳ ، ۳۵۷
حسن بن حسین بن مصعب: ۲۹
حسن بن زید داعی کبیر ۲۲
حسن بن سهل : ۲۰-۲۱، ۷٤، ۱۱۳، ۱۱۵ - ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲٦ - ۱۲۷، ۱٤۸، ۱۹۰، ۲۰۷ - ۲۰۸، ۲٦۱، ۲٦٦، ۲۷۷، ۲۸۵ - ۲۸٦، ۲۸۸، ۲۹۸- ۲۹۹
حسن بن صالح : ۳۵۳، ۳۵۷
حسن بن طاهر بن حسین : ۳۱
حسن بن علی السیاری: ۱٦٤
حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی: ۳۰۲
حسن بن علی بن عاصم : ۲۵۳-۲۵٤
حسین بن علی بن أعیسی: ٦۹
حسن بن علی بن ماهان : ۳۰۵

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

حسن بن قحطبه : ۹۰
حسن بن محمد بن حسن قمی : ۳۰۱
حسن خادم : ۱۴۹
حسن نبطی : ۲۳۷
حسین بن اسعد دهستانی مویدی : ۵۴ ، ۲۹۰-۲۹۱
حسین بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسین بن مصعب : ۳۰
حسین بن جیلویه : ۳۵۳
حسین بن حسین بن مصعب : ۲۸۸
حسین بن زریق بن مصعب : ۲۸۶
حسین بن صالح : ۳۵۱، ۳۵۲-۳۵۴
حسین بن طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۳۳
حسین بن طیب طاهری (ابوعبدالله) : ۳۵
حسین بن عبدالله : ۱۶۶
حسین بن عبدالله بن طاهر : ۳۲
حسین بن علی بن عیسی بن ماهان : ۵۵،۶۹ - ۷۴، ۷۹-۸۲،۱۹۷،۲۰۰،۲۴۴،۲۵۲،۲۵۴-۲۵۵،۲۵۹- ۲۶۰، ۲۷۰،۲۷۷-۲۷۸، ۲۸۰
حسین بن علی مامونی : ۷۵ ، ۷۷
حسین بن علی وکیل عباسی : ۱۶۶
حسین بن عمر رستمی : ۷۵، ۲۷۸-۲۷۹
حسین بن مصعب بن زریق خزاعی : ۲۶-۲۸، ۳۰ ، ۳۵، ۴۰-۴۱، ۵۰-۵۱، ۱۱۸، ۲۳۳، ۲۵۷،۲۶۷، ۲۷۳، ۲۸۶، ۲۹۹
حسین خادم : ۱۴۱-۱۴۲،۱۴۷،۱۴۹-۱۵۱،۱۹۵ ، ۲۸۷، ۲۹۶
حسین خلیع : ۲۲۴
حسین شرابدار : ۲۷۱-۲۷۲
حفص بن منصور مروزی : ۱۹۷
حماد بن حسن (ابوزید) : ۱۷۴
حمدالله مستوفی : ۵۸، ۱۵۹
حمدویه : ۱۹۵
حمزة بن آذرك خارجی شاری یا پسر عبدالله : ۱۶۴- ۱۶۵، ۱۹۶-۲۰۱، ۲۶۱-۲۶۲،۲۷۳
حمزة بن اترك سیستانی خارجی : ۱۹۹ - ۲۰۰
حمزهٔ اصفهانی : ۱۵۰،۱۶۰،۱۷۹،۲۹۷،۳۰۲
حمید بن احمد : ۱۶۱
حمید بن عبدالله طوسی : ۱۱۷
حنبلی : ۳۱۸
حنفی : ۳۱۸
حنیفه (بنی) : ۸
حورفان : ۳۵۶
حیدر رازی (میر) : ۳۴

خ

خاتون داود : ۱۶۲-۱۶۳
خارجیان : ۲۰۰،۲۱۱،۲۸۳،ر. خوارج
خاقان : ۴۶
خاقانیان : ۳
خالد بن جیلویه دبیر : ۱۸۷،۲۹۵
خالد بن حماد (ابوالهیثل) : ۱۵۳،۱۵۵-۱۵۶
خالد بن عبدالملک مروروذی منجم : ۳۲۰
خالد بن ولید : ۸
خالیه : ۳۵۶
خان احمد : ۳۴۶
خراسان سپاهبد : ۳۴۶
خراسانی : ۸۷، ۱۰۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۶۶
خراسانیان : ۱۹۴
خرلخی : ۲۴۱
خروج : ۳۴۵
خروج : ۳۴۵
خزاعه : ۲۵۲
خزاعی : ۲۵، ۳۹،۱۹۲

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

خزاعیان : ۲۴، ۳۹
خزران : ۳۶۰
خزرها : ۹
خزیمة بن حسن : ۱۰۷
خزیمة بن خازم تمیمی : ۷۵ ، ۹۴، ۹۷، ۹۹،۱۰۷، ۱۸۵، ۲۱۰، ۲۴۵، ۲۷۹، ۲۸۲ - 283
خسرواول نوشیروان : ۶،۸
خسرو پرویز : ۳۳۶- ۳۳۷ ، ۳۴۸
خسرو دوم پرویز : ۶،۸،۱۰،۱۲
خسرونوشین‌روان : ۳۳۶
خسرویه : ۳۵۲، ۳۵۵
خطی (نیزه) : ۳۶۰
خطیب بغدادی : ۲۷ ، ۳۰ ، ۳۸- ۴۰ ، ۱۸۷ ، ۱۸۹
خلفای اموی : ۳۱۸
خلفای راشدین : ۳، ۳۱۸
خلف بن عبدالله خزاعی : ۲۵
خوارج : ۱۱۵، ۱۲۰ ، ۱۵۷ ، ۱۶۴ - ۱۶۵، ۱۶۹، ۲۶۱ ر. خارجیان
خوارزمشاهان : ۴
خوارزمی (درم) : ۳۲۷ ، ۳۳۰
خوارزمیان : ۲۱۱، ۳۰۸
خوز : ۳۴۹
خیدر بن کاوس اسروشنی : ۲۸۸ ر. افشین

د

دابویه : ۳
داد برز مهر فرخانان گیل گیلان خراسان سپاهبد : ۳۴۶
دارای بزرگ : ۶
داود بن عباس : ۱۶۱- ۱۶۲
داود بن علی بن عبدالله بن عباس : ۳۳۷-۳۳۸
داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هاشمی : ۷۶ ، ۷۷ ، ۸۰ - ۸۳ ، ۲۷۹
داود بن نصر طایی (ابوسلیمان) : ۳۲۲-۳۲۳
داود بن منصور العادل : ۱۶۶
داود بن موسی : ۷۶ ، ۳۷۹
داود سیاه : ۴۹، ۵۸- ۵۹، ۲۱۱، ۲۹۴
داود شاه : ۵۸-۵۹
دبابله : ۳۵۶
دری (زبان) : ۳۱۶
دستان : ۲۵۸
دستان زند : ۲۵۸
دعبل بن ابی شیص (ابوشیص) : ۳۹
دعبل خزاعی : ۱۸۸
دلف (بنی) : ۳
دندانی قریش : ۲۴۶
دوبان منجم عجمی : ۵۹ ، ۲۵۹ ، ۳۰۶ - ۳۰۸ ر. ذوبان
دیابله: ۳۵۶
دیندا : ۱۵۶- ۱۵۷
دیلم : ۳۴۶، ۳۵۸
دیلمان : ۲۳۳، ۳۶۶
دیلمها : ۳۵۹-۳۶۰
دیلمی: ۳۴۶
دیلمی (زوبین) : ۳۶۰
دیلمی (نیزه) : ۳۶۰
دیوان (رم) : ۳۵۱ ، ۳۵۳ - ۳۵۴، ۳۵۸

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ذ

ذمه (اهل) : ٣٤٩

ذوالریاستین : ٥٩، ٦١ ، ٦٨، ٧٤، ١٠٩ ، ١١٥، ١١٩، ١٦٠، ١٩٣، ٢١١ ، ٢٤٣ ، ٢٥١، ٢٦٥- ٢٦٦، ٢٧٧، ٢٩٨ ر. فضل بن سهل

ذوالریاستین ریاست الحرب و ریاست التدبیر : ٢٤٩

ذوالقلمین : ٦١

ذوالیمینین : ٤٩ ، ٥٢ ، ٥٩، ٦١، ٦٣ - ٦٤، ٦٧، ٦٩، ١٥٧ ، ١٧٧-١٧٨، ١٩٣ ، ١٩٥، ٢١١، ٢٥٢، ٢٥٦، ٢٦٩-٢٧٢، ٢٩٠ ، ٢٩٤، ٣٠٠ - ٣٠١، ٣٠٤، ٣٠٨ ر. طاهر بن حسین

ذوالیمینین وحبل الدین : ٦١

ذوالیمینین وصاحب خیل الدین : ٢٤٩

ذوبان منجم : ٢٦٢ ر. دوبان

ر

رادویه : ٣٧، ٢٥٨

راذان : ٢٥٨

رافع بن لیث بن نصر بن سیار لیثی : ١٨، ٤٢، ١٥٧ ، ١٦٥، ١٩٨-١٩٩، ٢٠١ ، ٢٤١، ٢٥٧، ٢٦١-٢٦٢، ٢٦٤، ٢٧٢

رامانیه : ٣٥٢، ٣٥٥

راورتی : ٢٤

ربیعة بن نزار بن معد : ٣٥٦

ربیعه (طوایف) : ٣٤٣

رجا خادم : ٢٠٨، ٢٥٣

رزان مورت: ٢٥٨

رزیق : ٢٥، ٢٧، ٣٨

رزین : ١٥٥

رزین بن خره : ٢٥٢

رستم الشدید : ٢٥٨

رستم الشدید بن دستان بن نریمان : ٢٥٨

رستم بن دستان پهلوان : ٢٥٢، ٢٥٨

رستم بن سدید : ٢٥٨

رستم فرخزاد : ١٠

رسول : ٦-٧، ٢٩، ٦٢، ١٠٦، ١٠٩ ، ٢٣٧ ، ٢٨٥، ٣١٩. ر. احمد و پیامبر و پیغمبر و محمد

رشید : ٤٤، ١٩١ ، ١٩٨-٢٠٠، ٢٠٨، ٢٤١، ٢٤٧ ، ٢٥٩ ، ٢٦١-٢٦٢، ٢٦٤، ٢٧٣، ٢٧٦ ، ٢٧٩ ر. -- هارون الرشید

رضا : ٢٨٥ ر. علی بن موسی

رمیجان : ٣٥١ ، ٣٥٣-٣٥٤

روادیان : ٤

روشد : ٢٥٨

رومیان : ٦-٧، ٣٦٧

ریحان : ٣٥٧

ز

زاذان : ٣٨ ، ٢٥٨

زال زر : ٢٥٨

زبادیه : ٣٥٢

زبیده بنت ابی جعفر منصور دوانیقی (ام جعفر) : ١٩، ٤٧، ٥٥، ٧٢، ٧٩، ٩٥، ٩٨، ١٠٠، ١٠٥، ١٠٧- ١١٠، ١١٢، ١١٤ ؛ ١٤١ ، ٢٠٨-٢٠٩، ٢٣٨- ٢٣٩ ، ٢٥١، ٢٦٠، ٢٦٤، ٢٦٦، ٢٦٨، ٢٧٤، ٢٧٨، ٢٨٣، ٢٨٥، ٢٩٤، ٣١٣-٣١٤

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

زرتشتی : ۹
زردشت : ۹
زردشتی : ۱۹
زردشتیان : ۳۱۷
زرنیق : ۲۵
زریح : ۸۹ ، ۲۳۰-۲۳۱
زریق‌بن اسعد : ۲۵، ۳۰، ۳۹، ۱۵۵
زریق‌بن اسعدبن رادویه : ۳۸-۳۹
زریق‌بن ماهان : ۳۸
زریق‌بن محمدبن عبدالله‌بن طاهر : ۳۲
زریق‌مولا خزاعی : ۲۵
زنجیه : ۳۵۲، ۳۵۵
زنیجان : ۳۵۷
زهیربن مسیب خنبی: ۸۹، ۲۲۲، ۲۴۴-۲۴۶،۲۵۴-۲۵۵،۲۸۱،۲۹۴
زهیری (اسب) : ۲۳۴
زیادبن ابیه : ۲۳۳
زیادیه : ۳۵۵
زیار (خاندان) : ۳-۴، ۱۳، ۲۳،۳۱۶ ر. آل‌زیار
زید : ۴۳-۵۴
زیدبن علی‌بن الحسین زید شهید : ۳۱۸
زیدیان : ۱۲
زیدیه : ۳۱۸
زیزان : ۳۵۵
زین‌الدین ر. عمر
زین العابدین (امام) : ۳۱۹

س

ساجیان : ۳
ساذنجان : ۳۵۶
ساسانی : ۷-۱۰، ۱۵۹،۳۱۶، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۶-۳۳۸، ۳۴۳،۳۴۶-۳۴۸،۳۶۷
ساسانیان : ۲-۳،۶-۸،۱۰-۱۳،۳۱۷، ۳۲۳-۳۲۶، ۳۳۰ - ۳۳۱،۳۳۳،۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۳-۳۴۴،۳۴۶، ۳۵۱،۳۵۹
سالاریان : ۳
سام : ۲۵۸
سامان (آل) : ۱۶۱
سامان (خاندان) :۳۷
سامانی : ۳۵۰
سامانیان : ۳-۴،۱۳، ۲۳، ۲۵، ۳۵، ۱۶۰، ۲۰۸ ، ۳۰۵، ۳۱۶
سامانیه : ۱۶۰
سامی : ۳۳۹
سپاهبذ خراسان : ۳۴۶
سراة : ۳۵۶
سربداران : ۳۲۴
سریانی : ۲۰،۱۰۵ ، ۳۱۷،
سری‌بن منصور (ابوالسرایا) : ۲۶۶-۲۶۷
سعدبن موسی‌بن فضل : ۱۵۲
سعیدبن جنید : ۱۵۱- ۱۵۴
سعیدبن خلف بلخی قاضی بخارا : ۳۲۱
سعیدبن مالك‌بن قادم :۸۹،۲۸۱
سعیدبن مسعدهٔ نحوی بلخی مشاجعی اخفش اوسط بصری(ابوالحسن) :۳۲۰
سعیدبن منصور خراسانی حافظ (ابوعثمان): ۳۲۱
سغدیان : ۱۹۸
سفاح : ۱۰۳، ۳۱۱، ۳۳۷ ر. ابوالعباس سفاح
سفید جامگان : ۱۲
سگزیان : ۳۲۴
سلام‌الابرش خصی (خادم طاهر) : ۱۶۸ ، ۱۷۰ ، ۱۷۶

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

سلام بن فرج : ۱۹
سلامی ر. ابوالحسین
سلجوقیان : ٤، ۱۹۱
سلم بن سالم بجلی : ۲٥٤
سلمونیه : ۳٥۲- ۳٥۳،۳٥٥
سلیم (طایفه) : ۸
سلیمان بن ابی جعفر منصور : ۹٦،۲٤٥،۲٥۳
سلیمان بن داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی هاشمی : ۷۷، ۸۲ ۲۸۰
سلیمان بن عبدالله بن طاهر : ۳۲،۳٦
سلیمان بن کثیر خزاعی : ۲۷
سلیمان بن منصور : ۸۹، ۹۸، ۲۱۲،۲۱٥، ۲۳٤، ۲۸۱، ۲۸۳
سمعانی : ۳۱- ۳٤
سمیری (درهم) : ۳۳۱-۳۳۲
سندبن شاهک : ۹۸
سندی : ۲۳۳
سندی بن بحرجرشی یاحریشی : ۷٥، ۲۷۹
سندی بن شاهک : ۱۸٤،۲۳۳ - ۲۳٤، ۲٥۳، ۲۸۳
سنسکریت : ۳۱۷
سوران : ۳٥۳، ۳٥۷
سهرکیه : ۳٥۲ ، ۳٥٥
سیف الدین ر. حاجی
سیف بنی الصفار : ۳٥۲، ۳٥٤، ۳٥۷
سمیجوریان: ٤
سیوطی : ۱۹٦، ۳۱۳

ش

شاپور اول ساسانی- شاپور نخست: ٦،۱٥۹،۲٥۹
شاپور دوم : ٦
شادنجان: ۳٥٦
شادیجان : ۳٥٦
شارهای غرجستان : ٤
شافعی : ۳۱۸
شافعیان:۳۳
شاکانیه : ۳٥۳
شامی : ۷
شامیان : ۷۱ ، ۹٦
شاهاکانیه : ۳٥۲ ، ۳٥٥
شاه بن میکال : ۳٥
شاهجان : ۳٥٦
شاه عباس بزرگ صفوی : ۳٤٦-۳٤۷
شاهونیه : ۳٥۲
شاهویه : ۳٥٥
شبانکارگان : ۳٥۸
شدادیان : ۳-٤
شروانشاهان : ۳
شعوبیه : ۳ ، ۳۱٥
شقیق بن ابراهیم بلخی (ابوعلی) : ۳۲۲
شمس الدین دمشقی :۳٥۸
شوهجان: ۳٥٦
شهاب الدین ر. احمد بن عبدالله
شهجان : ۳٥٦
شهرکیه : ۳٥۲
شهرویه : ۳٥۲،۳٥٥
شهریار : ۳٥۱،۳٥۳، ۳٥
شهریان : ۲٦۰
شهیاریه : ۳٥۲، ۳٥٥
شیث بن ربعی: ۱۱٥
شیخ الاسلام : ۱٦۲
شیداسب : ۲٥۸
شیعه: ۱۲ ، ٥٦ ، ۲۸٦،۳۰٥،۳۱۸،ر. تشیع
شیعهٔ طالبیین : ۲۸٦

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ص و ض

صابئین : ۳۲۲
صاحب الجیش : ۳۲۲
صاحب الزنج : ۱۲ ، ۳۶۷
صاحب برید : ۱۶۷-۱۷۰،۱۷۲-۱۷۳ ، ۲۸۸،۳۲۳
صاحب حرس : ۲۴۷
صاحب خبر : ۱۸۹ ، ۲۴۷
صاحب دیوان احتساب : ۳۲۳
صاحب دیوان استیفاء : ۳۲۳
صاحب دیوان اشراف : ۳۲۳
صاحب دیوان اقطاعات : ۳۲۳
صاحب دیوان انشاء : ۳۲۳
صاحب دیوان اوقاف : ۳۲۳
صاحب دیوان برید : ۲۲۳
صاحب دیوان حرس : ۳۲۳
صاحب دیوان حرف وصنایع : ۳۲۳
صاحب دیوان حسبة : ۳۲۳
صاحب دیوان خراج : ۱۵۱ ، ۳۲۳
صاحب دیوان رسالت : ۳۲۳
صاحب دیوان رسایل : ۳۲۳
صاحب دیوان عرض : ۳۲۳
صاحب دیوان مظالم : ۳۲۳
صاحب دیوان نفقات : ۳۲۳
صاحب دیوان وظایف: ۳۲۳
صاحب شرطه : ۱۴۷، ۲۴۷، ۲۸۱ ، ۳۶۳
صاحب مظالم : ۳۱۱
صالح بن رشید : ۲۰۸
صالح بن هارون : ۲۵۳
صالح صاحب المصلی : ۵۹، ۲۵۰
صباحیه : ۳۵۲ ، ۳۵۵
صبه : ۳۲۲
صحابه : ۳۱۹
صعالیك : ۲۳۴
صفاریان : ۳ ، ۱۳ ، ۲۳ ، ۲۵، ۳۲ ، ۳۱۶، ۳۲۴
صفدی : ۳۲ ، ۳۴
صفریه : ۳۵۲ ، ۳۵۵
صفوی : ۳۲۵ ، ۳۴۷
صفویه : ۳۲۵
صفی الدین (شیخ الاسلام) : ۱۶۲
صفی الدین اردبیلی : ۳۲۵
صولی : ۳۹ ، ۱۸۸
صیریه : ۳۵۲ - ۳۵۳ ، ۳۵۵
ضعف : ۲۱۲ ، ۳۰۹

ط و ظ

طالب (جداسدبن اسد) : ۱۵۸
طالبیین (شیعهٔ) : ۲۸۶
طاهر آب شناس : ۱۵۸- ۱۵۹
طاهر الصغیر : ۱۹۳
طاهر بن العلاء : ۲۷۹
طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن یادان بن ماى بن خسرو بهرام (ابوالطیب) : ۱۳، ۱۷، ۲۰-۲۱، ۲۳-۳۱، ۳۵، ۳۸-۴۰، ۴۲ ، ۴۴-۶۳، ۶۵-۷۰، ۷۲-۱۲۰، ۱۲۲-۱۲۷، ۱۴۱-۱۵۴، ۱۵۶-۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵-۲۰۳، ۲۰۶-۲۰۸، ۲۱۰-۲۱۲، ۲۱۴-۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۵-۲۲۹، ۲۳۱-۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰»۲۹۱، ۲۹۳-۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۴۶ ، ۳۵۰ر.

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

طاهر ذوالیمینین وذوالیمینین
طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن زاذان خزاعی (ابوطلحه) : ۳۸
طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن حمزه رستمی: ۲۵۲
طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان (ابوالطیب): ۳۸
طاهر بن راجی : ۲۱۱
طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۳۰۱،۳٤،۳۲
طاهر بن محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر: ۳۳
طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر: ۳۲
طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر طاهری (ابوطیب) : ۳۷،۳۳
طاهر بن وجیه الدین زنگی فریومدی (خواجه عز الدین) : ۲۹۰
طاهر ذوالیمینین: ۱۵، ۲۲، ۲۹، ٤۱، ٥٥ح، ٥۷، ٦۰-٦۱،٦۳،٦۹،۹۹،۱۰۹،۱۱۳،۱۱٥،۱۲۱،۱٤۸،۱٥۱، ۱٦۱،۱۷٤،۲۰۲،۲۰۸،۲٥۸،۲۷۰،۲۷۲، ۳۰۱ ر.
طاهر بن حسین وذوالیمینین
طاهری : ۳۰۷،۳۰۳
طاهری (خاندان) : ۲٤-۲٥،۳۰،۳٤-۳٦
طاهریان : ۳-٤،٦،۱۳-۱٤،۱۸،۲۲،۲۷،۳٥-۳۷، ٥۸،۹۸،۱٥۹-۱٦۱،۱٦٥،۲٥٦-۲٥۷،۲٦٤، ۲۷۱، ۲۹۸،۳۰۱،۳۰٥،۳۱٦
طاهریون : ۲٥٦
طاهریه : ۳۰۱،۱٦۱
طباطبا : ۲٦٦-۲٦۷
طبری:۲۸،٤۰،٤٥،٦۰-٦۱،٦٤،۱٤٦،۱٥۰،۱٦۹، ۱۷۹، ۱۸۸
طبری(درهم): ۳۳۱-۳۳۲
طلحةالطلحات خزاعی : ۲٥،۳۸-۳۹
طلحة بن زریق بن اسعد (ابومنصور) : ۲٥ - ۲٦، ۲۸،۳۰
طلحة بن طاهر بن حسین : ۳۱،۳۹-٤۰،۱٥۰،۱٥۹، ۱٦۱، ۱٦۳-۱٦٥، ۱٦۷ -۱۷۷،۱۹٤،۲٤٦،۲٥۱، ۲٥۷، ۲٦٤، ۲۷۱ -۲۷۲،۲۸۸،۲۹۷- ۲۹۸،۳۰۱
طلحة بن عبدالله بن طاهر : ۳٤،۳۲
طلحة بن عبدالله خزاعی (ابومحمد) : ۳۹
طلحه (امیرسبجستان) : ۲٥۷،۲٥
طولون : ۲۲
طهماد هنیه : ۳٥٥،۳٥۲
طیب بن محمد بن طاهر (ابوطاهر) : ۳۳
طیب بن محمد بن طلحة بن طاهر (ابواسحق): ۳۱
طیب بن محمد بن عبدالله بن طاهر (ابوطاهر):۳۳
ظهیر(سید) : ۲۹

ع

عاحر ذان : ۳٥٦
عاد : ۲۳۳
عایشه : ۲۳۹ ، ۳۱۳
عباد بن محمد : ۲٤٤
عباسن (خاندان) : ۱۲-۱۳،۱۷،۲۱،۳۱٥ - ۳۱٦، ۳۲٤ ر . بنی العباس و عباسیان و عباسیه و عباسی
عباس (پدر ثعلبی دبیر) : ۱٥۷
عباس (بنی) : ۱۰۷،۱۲۲،۲۷۱
عباس(آل) : ۲٥۷
عباس بزرك صفوی (شاه) : ۳٤٦-۳٤۷
عباس بن بخار خداه : ۷٥،۲۷۸
عباس بن طرخان شاعر (ابوالینبغی) : ۳۲۰
عباس بن عبدالله بن حمید بن رزین : ۱٥۳-۱٥٥

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

عباس بن عبدالله شیبانی : ۱۶۶
عباس بن فضل بن ربیع : ۲۵۳-۲۵۴
عباس بن لیث : ۲۱۱
عباس بن محمد هادی : ۸۰
عباس بن موسی : ۵۹، ۱۸۵
عباس بن موسی بن عیسی بن موسی: ۹۴،۷۹،۷۷،۷۵ ، ۲۸۰،۲۷۸
عباس بن موسی بن عیسی بن نهیك : ۲۵۰
عباس بن موسی هادی : ۲۷۹،۷۶
عباس بن مهدی : ۷۳
عباسی: ۳۱۷ ، ۳۲۲ ، ۳۳۷-۲۳۸
عباسیان : ۲۱، ۶۲، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۶۲، ۱۷۶ ، ۱۸۰، ۲۰۸-۲۰۹، ۲۷۱ ر. آل‌عباس و بنی العباس و بنی عباس و عباس و عباسیه
عباسیه : ۹۱
عبدالحمید بن شبیب : ۱۶۳
عبدالرحمن بن احمد بن عطیه دارانی (ابوسلیمان) : ۳۲۲
عبدالرحمن بن اسحق : ۱۸۶
عبدالرحمن بن المطوع : ۲۸۸
عبدالرحمن بن جبله انباری: ۴۵-۴۶، ۶۴-۶۷، ۶۹ - ۷۴ ، ۱۹۴ ، ۲۴۴-۲۴۵، ۲۵۹، ۲۶۲-۲۶۳، ۲۶۵ ، ۲۶۹، ۲۷۶-۲۷۷، ۳۰۲
عبدالرحمن بن جوزی (ابوالفرج) : ۱۲۲
عبدالرحمن بن حسین قسامی طاهری حنبلی (ابو-القاسم) : ۳۵
عبدالرحمن بن حمید بن قحطبه : ۸۶
عبدالرحمن بن عطیه یا عبدالرحمن بن احمد بن عطیه دارانی (ابوسلیمان): ۳۲۲
عبدالرحمن بن محمد بن عبدالواحد بن زریق طاهری (ابومنصور) : ۳۵
عبدالرحمن بن محمد جرشی : ۶۹، ۲۵۹
عبدالرحمن مطوعی : ۱۴۷
عبدالرحمن نیشابوری : ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۶۲
عبدالصالح ر. یزید بن صالح
عبدالصمد بن حسن مروزی مرورودی قاضی : ۳۲۰
عبد العزیز بن حسن بن محمد بن هارون بن عصام بن زریق : ۳۲
عبدالعزیز بن عبدالله بن طاهر (ابوالعباس):۳۲
عبدالعزیز بن عثمان مروزی شاذان محدث: ۳۲۱
عبدالعلی : ۱۶۲
عبدالقاهر بن طاهر بن محمد بغدادی (ابومنصور) . ۱۹۶
عبدالله بن احمد: ۱۵۶
عبدالله بن احمد بلخی (ابوالقاسم) : ۱۹۱
عبدالله بن احمد بن محمد بن عبدالله بن طاهر بن حسین بن طاهر (ابوسعید): ۳۳
عبدالله بن اسعد یافعی (ابومحمد) : ۲۹۳ر. یافعی
عبدالله بن الانباری: ۲۷۶
عبدالله بن المقفع : ۳۱۷
عبدالله بن الوضاح : ۹۲-۹۳
عبدالله بن امین : ۱۰۱ ، ۱۰۸-۱۰۹ ، ۱۱۲، ۱۱۴، ۲۳۴ ، ۲۴۷، ۲۷۱، ۲۸۵
عبدالله بن جراح : ۳۳۷
عبدالله بن جرشی : ۶۵ - ۶۷، ۶۹، ۲۷۶
عبدالله بن جعفر بغوی(ابوجعفر) : ۱۵۱
عبدالله بن حاتم : ۲۷۶
عبدالله بن حازم: ۲۱۰
عبدالله بن حسن بن ایوب بن زیاد اصفهانی خشویه: ۳۲۲
عبدالله بن حمید بن قحطبه طایی: ۴۵، ۶۸، ۷۰-۸۱، ۹۰، ۲۴۴ ، ۲۵۹، ۲۷۷
عبدالله بن خازم بن خزیمه تمیمی : ۹۴، ۲۴۷، ۲۸۲
عبدالله بن رشید (مامون) : ۴۷، ۲۱۵، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۸، ۳۱۶ر. مامون
عبدالله بن سهل بن نوبخت منجم : ۳۲۰
عبدالله بن طاهر (ابوالعباس): ۲۱، ۲۷، ۳۱-۳۲، ۳۵-۳۷ ، ۳۹-۴۰، ۱۲۵-۱۲۷، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۳-۲۰۶، ۲۴۹، ۲۶۷، ۲۸۷-۲۸۸،

فهرست نامهای کسان و خاندنها و نسبتها

۲۹۴، ۲۹۶ - ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۴۰
عبدالله بن طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۳۳-۳۴
عبدالله بن طلحة بن عبدالله بن طاهر : ۳۴
عبدالله بن عباس : ۱۹۸
عبدالله بن عباس نسفی : ۲۰۰
عبدالله بن عثمان بن جبلة بن میمون ازدی مروزی حافظ (ابوعبدالرحمن) : ۳۲۱
عبدالله بن قحطبه : ۶۸-۶۹
عبدالله بن مبارک : ۴۰
عبدالله بن محمد بن ابی‌عینیه : ۱۸۸
عبدالله بن محمد بن خرداذبه : ۳۵۳
عبدالله بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن یمان جعفی بخاری سندی (ابوجعفر): ۳۲۱
عبدالله بن محمد میعدی : ۱۶۵
عبدالله علی : ۱۶۲
عبدالله کاشانی (جمال الدین ابوالقاسم) : ۲۶۴
عبدالله مامون : ۱۶۷ ر. مامون
عبدالملک بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس : ۷۰-۷۱، ۷۹، ۸۱، ۲۱۰، ۲۵۲-۲۵۳، ۲۷۷
عبدالملک بن عبدالعزیز قشیری نسوی دقیقی تمار زاهد وحافظ : ۳۲۱
عبدالملک بن مروان : ۳۲۵
عبدالملک بن هشام حمیری معافری ذهلی بصری معروف با بن هشام (ابومحمد) : ۳۱۹
عبدالوهاب بن حبیب بن مهران مجسری فراء نیشابوری زاهد : ۳۲۰
عبری: ۳۱۷
عبیدالله بن الوضاح : ۲۸۱-۲۸۲
عبیدالله بن حمید بن قحطبه: ۹۱
عبیدالله بن عبدالله بن خرداذبه (ابوالقاسم) :۳۱۹
عبیدالله بن عبدالله بن طاهر (ابواحمد) : ۳۱- ۳۲. ۳۶
عبیدالله بن علی بن عیسی :۸۶
عتابی :۱۸۷
عتبی : ۲۰۹
عثمان : ۲۳۹-۲۴۰، ۳۱۳-۳۱۴
عثمان بن سراج الدین محمد گوزگانی (قاضی ابوعمرو منهاج الدین) : ۲۵۵-۲۵۶
عجم : ۲۵۷ ، ۳۱۵
عراقیان : ۷۱، ۹۶
عرب : ۳، ۷-۸، ۱۰، ۱۲، ۱۶، ۱۸، ۲۳-۲۴، ۳۰، ۳۱-۳۱، ۷۲، ۱۲۲، ۲۶۵، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۵۵
عربی: ۱۳، ۳۴۵
عروفی : ۱۷۱
عزالدین ر. طاهر بن وجیه‌الدین
عزیز بن سری بن معاذ شیبانی : ۱۶۶
عزیز بن نوح : ۱۶۵
عصمة بن ابی‌عصمه سبیعی : ۲۴۲ ۲۴۷ ، ۲۵۰
عصمة بن حماد بن سالم : ۴۵، ۳۷، ۲۷۴
عضدالدوله بویه : ۳۴۹، ۳۵۸
عقیل بن کعب بن ربیعة بن عامر (بنی): ۲۸۵
علك : ۳۵۸
علام شعوبی فارسی : ۳۲۱
علویان : ۳، ۱۲، ۲۱، ۶۲، ۱۱۷، ۱۲۲، ۲۵۵
علویة الاعسر : ۱۴۶
علی (آل): ۲۸۶
علی افراهمرد : ۸۹-۹۰
علی بن ابی‌طالب (امیر المومنین) : ۲۴، ۲۴۰ ، ۲۵۶، ۲۵۸، ۳۱۴، ۳۱۸
علی بن ابی‌طالب شاعر : ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۸
علی بن ارقم همدانی داعی محدث : ۳۲۰
علی بن الحضرمی : ۳۰۹
علی بن المهدی : ۲۳۹
علی بن بویه (عمادالدوله) : ۲۳
علی بن جبلة بن مسلم بن عبدالرحمن خراسانی بغدادی عکوک شاعر (ابوالحسن) :۳۲۰
علی بن حسن محدث مرو : ۳۲۰

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

علی بن حکم بن ذبیان ملعکانی مروزی شیخ بخاری : ۳۲۱
علی بن سعید : ۱۱۸
علی بن طاهر بن حسین : ۳۱
علی بن طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۳۴
علی بن طلحة بن عبدالله بن طاهر : ۳۴
علی بن عبد العزیز بن حسن بن محمد بن هارون بن عصام بن زریق (ابوالحسن) : ۳۲
علی بن عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویة بن ابوسفیان سفیانی : ۷۹
علی بن عبدالله بن طاهر : ۳۲
علی ین عبدالوهاب طاهری : ۳۴
علی بن عثام کلابی عامری کوفی نیشابوری (ابوالحسن): ۳۲۱
علی بن عسی بن ماهان (ابویحیی) : ۱۸، ۲۸، ۳۹، ۴۱-۶۱، ۶۳-۶۷، ۷۴، ۱۱۳، ۱۷۹، ۱۹۳، ۱۹۶-۱۹۷، ۲۰۰-۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۰- ۲۱۲ ، ۲۱۴، ۲۴۱-۲۴۴ - ۲۴۹-۲۵۲، ۲۵۴-۲۵۶، ۲۵۸-۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴-۲۶۵، ۲۶۷ - ۲۶۹، ۲۷۳-۲۷۶، ۲۸۹-۲۹۱، ۲۹۳-۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۴-۳۰۷
علی بن عیسی بن نهیک: ۸۳
علی بن محمد بن عبدالله بن ابویوسف بصری مداینی (ابوالحسن):۳۲۱
علی بن محمد بن عیسی بن نهیک: ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۲۴۵، ۲۸۰
علی بن محمد طاهری : ۳۵
علی بن محمد علوی برقعی : ۳۶۷
علی بن محمد غزوانی لوکری (ابوالحسن) : ۳۵۰
علی بن محمد مداینی (ابوالحسن): ۲۹۰، ۳۲۱
علی بن مصعب بن زریق : ۲۷، ۳۰، ۴۰، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۴
علی بن موسی الرضا (امام): ۲۱، ۳۵، ۶۲-۶۳، ۱۱۷- ۱۱۸، ۱۲۱ -۱۲۳، ۲۸۵، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۲۲
علی بن هشام : ۷۴، ۲۷۷
علی بن هیثم : ۱۴۵
علی بن یوسف قفطی (جمال الدین ابوالحسن): ۳۰۲
عماد الدوله: ر. علی بن بویه
عماد الدین ر. اسمعیل بن عمر
عمر بن الوردی (زین الدین) : ۲۹۸
عمر بن عبدالله عیوقی : ۸۴
عمر خطاب : ۳۳۳
عمرو بن بانه : ۱۴۶، ۱۸۸
عمرو بن کلثوم : ۱۷۰
عمرو بن لیث : ۱۵۹
عمرو بن نباته : ۱۹۵
عرو بن یزید الازدی : ۱۹۷
عمرویه بن یزید ازدی : ۲۰۰
عمری (ذراع) : ۳۳۳
عنس (طایفهٔ) : ۸
عوف بن محلم خزاعی حرانی (ابوالمنهال) : ۱۸۸
عوفی : ۷۹ ، ۹۹ ر. محمد
عون بن مجاشع بن مسعده : ۱۷۳
عیار : ۸۷، ۱۶۴
عیاران : ۸۵-۸۶، ۸۸ - ۹۳، ۱۰۴، ۱۶۴ ، ۲۱۷، ۲۲۲ ، ۲۲۴، ۲۲۶-۲۲۷، ۲۷۰، ۲۸۱-۲۸۲
عیسی بن احمد : ۱۶۴
عیسی بن جعفر : ۱۰۴
عیسی بن عبدالرحمن (ابوالعباس): ۱۱۹-۱۲۰، ۱۵۱- ۱۵۲، ۱۸۶
عیسی بن علی بن عیسی بن ماهان: ۱۹۸، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۸۹
عیسی بن ماهان : ۲۸۹
عیسی بن محمد : ۱۴۴
عیسی بن محمد بن ابی خالد : ۱۱۷

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

غ

غز : ٣٢٧-٣٢٨، ٣٣٣
غزنوی : ٢٥
غزنویان: ٤
غسان :٦
غسان بن عباد : ١٤١،١٤٣،١٤٥-١٤٧،١٦٠-١٦١،١٦٣،٢٥٧،٢٧٢،٢٨٦-٢٨٨،٢٩٧،٣٠٥
غطریفی (درهم) :٣٢٧،٣٣٠،٣٣٢
غیاث الدین بن همام الدین خوندمیر هروی :٢٦٨، ٣٠١

ف

فارسی : ١،٤،١٦٩،١٧٤،٢٣٧،٢٩٠،٣١٢، ٣١٧، ٣٢٦،٣٣١،٣٤٥،٣٥٠-٣٥١،٣٦١-٣٦٢،٣٦٥
فتیان : ٣٢٤
فراتیه : ٣٥٢-٣٥٣،٣٥٥
فرانسویان : ١
فراء دیلمی کوفی : ٣٢٠
فراء نیشابوری : ٣٢١
فرخ (ابوطاهر) :٢٥٧
فرخان : ٣٤٦
فردوس (غلام طاهر) : ١٠٧
فرغانیان : ٣٦٠
فریغونیان : ٤
فزونی استرابادی : ١٩٠
فضل بن جعفر برمکی : ١٤،١٩
فضل بن ربیع : ١٨-١٩،٤٢-٤٣،٤٧، ٦٨-٦٩،٧٥، ٨٠ ، ١٠٨،١٧٦،١٨٩،٢٠٢-٢٠٨،٢٤١،٢٤٧، ٢٥٣-٢٥٤،٢٥٨،٢٦٢،٢٧٠،٢٧٤،٢٧٦-٢٧٨
فضل بن سهل بن زادان فروخ ذوالریاستین (ابوالعباس): ١٤-١٧،١٩-٢١،٣٥،٤١،٤٣-٤٧،٤٩-٥٣،٥٦-٥٩، ٦١-٦٣،٦٦،٦٨،٧٤،٧٩،١٠٧،١١٣-١٢٣، ١٢٦-١٢٧،١٤١،١٦٠،٢٠٦،٢١١،٢٣٨،٢٤٣،٢٤٩، ٢٥١،٢٥٤،٢٥٦،٢٥٩،٢٦١-٢٦٢،٢٦٦-٢٦٧، ٢٧٣-٢٧٥،٢٧٧، ٢٨٥-٢٨٦،٢٨٩-٢٩٠،٢٩٢-٢٩٥ ، ٢٩٨-٢٩٩،٣٠٤،٣٠٧،٣٠٩،٣١٢،٣١٧،ر. ذوالریاستین
فضل بن کاوس بن خالد : ٢٨٨
فضل بن کاوس بن صارخره : ١٧١
فضل بن مروان : ٣٠٢
فضل بن موسی بن عیسی هاشمی : ٧٦، ٢٤٤،٢٧٩
فضل بن یحیی :٢٩
فضلویه : ٣٥٨
فضیل بن عیاض بن مسعود بن بشر تمیمی یربوعی خراسانی. (ابوعلی):٣٢٢
فلسفی (نصرالله) : ٤

ق

قاسم بن ادریس بن معقل عجلی کرجی (ابودلف) : ٣٩ ، ٤٣،٤٧ ، ٢٧٤،٢٨٩،٣٤١،ر.ابودلف
قاسم بن المؤتمن بن هارون : ٢٥٥
قاسم بن رشید : ٨١،٩١
قاسم بن سعید کاتبی : ١٧٧
قاسم بن سلام (امام ابوعبید) : ٣٥٠

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

قاسم بن شهر براز : ۳۵۳
قاسم بن شهریار : ۳۵۳ ، ۳۵۷
قاسم بن عبیدالله بن عبدالله بن طاهر : ۳۲
قاسم بن علی : ۱۴۸ ، ۱۷۲
قائم بالحق : ۲۷۴
قباد : ۳۳۶، ۳۴۷ر. کواذ
قحطان : ۲۲۷
قحطبه (بنی): ۲۸۲
قدامة بن جعفر بن قدامه کاتب بغدادی (ابوالفرج): ۳۲۹، ۳۵۰
قرمطیان:۱۲
قریب (عبدالعظیم) : ٤
قریش: ۸۲
قریش بن شبل : ۷۵،۷۷،۲۳۹
قریش دندانی : ۱۰۳،۱۱۰،۲۷۱
قریشی : ۳۱۸
قرین ایرانی : ۲۳۵
قطر بلی (شراب) : ۳۰۳
قطری بن الفجاة : ۱۱۵
قعدی : ۱۹۸
قعدیان : ۱۹۸
قفص : ۳۴۵
قفیز منجم : ۱۷۷
قفیز هارونی : ۱۷۷
قن : ۳٦٦
قواد غالیه : ۷۸، ۸۱
قیس بن زهیر:۳۱۲
قیصری (دینار) : ۳۳۱

گ ک

کاریکان : ۳۵۲
کاریان : ۳۵۳-۳۵۴،۳۵۷-۳۵۸
کاکویه : ۳
کاوس:۳۴۷
کاوس بن خالد : ۲۸۸
کاوس بن صارخره : ۱۷۱
کائوس : ۳۴۷
کبش المشرق (طاهر) : ۲۱۵
کثیر بن قادر : ٦٦
کرامیان : ۱۲
کرد : ۳۵۰،۳۵۸-۳۵۹
کردان : ۳۵۱-۳٦۰،۳٦٦ر. کردها
کرد بن اسفندیار بن منوچهر : ۳۵٦
کرد بن مرد بن عمرو بن عامر : ۳۵۵
کردها : ۳٦۰ ر. کردان
کرمانیه : ۳۵۲،۳۵۵
کریه:۳۵٦
کسروی (سید احمد) : ٤
کسروی (دینار) : ۳۳۰
کسروی (ذراع) : ۳۳۳
کسری : ۲۱۲،۳۰۸،۳۱۰
کلثوم بن بابر بن ابی سعد : ۱۷۲
کلثوم بن ثابت بن ابی سعید : ۱٦۹-۱۷۰،۱۷۲، ۱۷٤
کلثوم بن عمر عتابی : ۱۸۱،۱۸۷-۱۸۸
کلثوم بن هدم :۱۷۲،۲۷۲
کلمسات : ۳۰٦
کندجی (کرباس) : ۳۲۸،۳۳۳
کندی (کرباس) : ۳۲۸
کنکریان : ۳-٤
کواذ : ۳۳٦ ، ۳۴۷ر. قباد
کوثر خادم : ٦٤،۱۹۳،۲۳۷،۲٦۸-۲٦۹
کوج : ۳۴۵
کوچ : ۳۴۵

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

کورش : ۶-۷

کوریان : ۳۵۳، ۳۵۷

کیوس : ۳۴۷

گ

گردیزی : ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۵۸، ۳۰۴

گشتاسب : ۲۵۸

گیل : ۳۴۶

گیلانشاه : ۳۴۷

گیل گیلان : ۳۴۶

گیلویه : ۳۵۱

گیلها : ۳۵۹-۳۶۰

گیلی : ۳۴۶

گیلی (سپر) : ۳۶۰

ل

لاتین : ۳۴۴

لاریه : ۳۵۵

لبابه ۱۰۴ - ۱۰۵ ، ۲۳۹

لربه : ۳۵۶

لزیه : ۳۵۶

لوالجان : ۳۵۲ - ۳۵۴ ، ۳۵۸

لیث (بنی) : ۱۵۹

م

ماجردان : ۳۵۶

ماد : ۳۴۱

مادنجان : ۳۵۶

مازنجان : ۳۵۳-۳۵۵

مازیار بن قارن : ۱۴:۲۲

ماس : ۳۴۱

ماسرجویه طبیب بصری : ۳۰۳

مالك بن انس (ابوعبدالله) : ۳۱۸-۳۱۹

مالکی : ۳۱۸

مأمون (ابوالعباس عبدالله بن هارون‌الرشید): ۱۳-۱۵، ۱۹، ۲۱-۲۲، ۲۷-۳۰، ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۵۳، ۵۵-۶۳، ۶۵-۶۶، ۶۸-۷۴، ۷۶-۷۷، ۷۹-۸۳، ۹۰-۹۱، ۹۴، ۹۷، ۹۹-۱۰۰، ۱۰۳-۱۲۷، ۱۴۰-۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶-۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹-۱۹۷، ۲۰۲-۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴-۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۵-۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۵-۲۳۸، ۲۴۰-۲۸۰، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۸۵-۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳-۳۰۹، ۳۱۲-۳۱۴، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۲۰-۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۳-۳۳۴

مأمون الرشید : ۱۶۰، ۱۸۰

مأمونی (لشکر) : ۲۲۴

مأمونیان : ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۱

مانی : ۹-۱۰

مانوی : ۹

مانویان: ۳۲۲

ماهان : ۳۸، ۲۵۸

مای بن خسرو : ۲۵۶

مای خسرو بن بهرام : ۲۴، ۲۵۸

مبارکیه : ۳۵۲، ۳۵۵

متوکل : ۱۳

مجوسی : ۲۴

مجیر خادم : ۱۴۵

محتاج (آل) : ۴

محسن تنوخی (قاضی ابوعلی) : ۲۹۰-۲۹۱

محمد (رسول‌الله) : ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۵، ۲۱۶، ۲۴۳، ۲۷۲، ۳۰۱، ۳۱۱، ر پیامبر و پیغمبر و احمد و رسول

محمد امین (ابوعبدالله و ابو موسی و ابومثنی) :

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

۴۳،۶۴،۶۸-۷۴،۸۰-۸۶،۸۸-۸۹،۹۲-۹۳،۹۵-
۱۰۵،۱۰۷-۱۱۱،۱۱۳-۱۱۴،۱۱۶،۱۱۸،۱۲۱،
۱۲۶،۱۵۱،۱۵۷،۱۸۰،۱۸۵،۱۹۰،۱۹۲،۱۹۶،۲۰۲،
۱۴۱،۲۰۷-۲۱۰،۲۱۲،۲۱۴-۲۱۸،۲۲۴،۲۲۶،
۲۲۸، ۲۳۰-۲۳۵،۲۳۷-۲۳۹،۲۴۱-۲۴۶، ۲۴۹-
۲۵۵،۲۵۸-۲۶۰،۲۶۳-۲۶۶،۲۶۸،۲۷۰-۲۷۲،
۲۷۹،۲۸۹،۲۹۱،۲۹۷،۳۱۲،۳۱۶ر. امین ومحمد بن زبیده ومحمد بن هارون ومحمد مخلوع و مخلوع ومحمد بن رشید

محمد بن ابراهیم بن ابی غالب : ۹۶

محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسین بن علی بن ابی طالب طباطبا : ۲۶۶

محمد بن ابراهیم بن اغلب افریقی : ۹۸،۲۸۳

محمد بن ابراهیم بن حسین بن مصعب : ۲۹-۳۰

محمد بن ابوالعباس: ۱۴۶-۱۴۷

محمد بن ابی العباس طایی یاطوسی : ۹۰-۹۱،۲۸۲

محمد بن ابی خالد : ۱۱۷، ۲۷۸

محمد بن احمد بن عبدالله بن طاهر : ۳۲

محمد بن احمد بن محمد زباره نیشابوری (امام ابو-الحسین) : ۳۴

محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع هاشمی قریشی (ابوعبدالله) : ۳۱۸

محمد بن اسحق (رم) : ۳۵۲،۳۵۵

محمد بن اسحق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب : ۳۱، ۳۶

محمد بن اسحق بن سمره : ۱۶۴

محمد بن اسمعیل دهلی : ۱۶۴

محمد بن اسمعیل طاهری (ابوبکر) : ۳۴

محمد بن الاحوص : ۱۶۴

محمد بن الحصین القوسی : ۱۶۳-۱۶۴

محمد بن المسیب : ۲۴۷

محمد بن الهیثم : ۷۳-۷۴

محمد بن بشر (رم) : ۳۵۲،۳۵۵

محمد بن حاتم بن صقر : ۹۸،۲۸۳

محمد بن حبیب : ۲۵۳

محمد بن حسن بن درید (ابوبکر) : ۳۵۵

محمد بن حسن بن طاهر بن حسین : ۳۱

محمد بن حسن بن مصعب : ۲۹،۲۵۵

محمد بن حسین بن مصعب : ۲۹،۱۰۷،۲۵۷، ۲۶۳، ۲۸۵

محمد بن حماد بربری : ۷۶،۲۷۹

محمد بن حمزة بن مالك :۲۴۷

محمد بن حمید :۳۱۲

محمد بن حمید طاهری : ۱۰۶،۲۸۴

محمد بن خالد : ۷۹،۲۷۰

محمد بن خالد مرورودی : ۱۱۷

محمد بن حظاب بن یزید بن عبدالرحمن (ابوالخطاب): ۱۱۸

محمد بن داود جراح (ابوعبدالله) : ۳۰۰

محمد بن رشید (امین) : ۱۹۲،۳۰۴ر. امین ومحمد امین ومحمد بن زبیده ومحمد بن هارون ومحمد مخلوع ومخلوع

محمد بن زبیده : ۴۱،۶۲،۲۰۲-۲۰۳،۲۰۷،۲۶۲-۳۶۳ر. امین ومحمدامین ومحمد بن رشید ومحمد بن هارون ومحمد مخلوع ومخلوع

محمد بن سداد : ۱۶۵

محمد بن سعد بن منیع بصری معروف با بن سعد (ابوعبدالله) : ۳۱۹

محمد بن سعید : ۱۵۸

محمد بن سلیمان قائد : ۷۶

محمد بن سماعه : ۲۵۳

محمد بن شبیب : ۱۶۴

محمد بن طالوت : ۷۵،۲۷۸

محمد بن طاهر بن حسین : (ابوالعباس): ۳۱،۳۰۳

محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۳۲-۳۴،۳۶، ۳۰۱،۳۰۴

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

محمد بن طلحة بن طاهر بن حسین : ۳۱
محمد بن طلحة بن عبدالله بن طاهر : ۳۴
محمد بن عباس صولی : ۱۴۵
محمد بن عبدالرحمن : ۹۲
محمد بن عبدالله انصاری : ۲۵۴
محمد بن عباس ثعلب دبیر : ۱۸۶
محمد بن عبدالله بن طاهر : ۳۱-۳۲،۳۶
محمد بن عبدالله بن طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۳۳
محمد بن عبدالله بن طلحة بن عبدالله بن طاهر : ۳۴
محمد بن عبدالله بن عبدالاعلی معروف با بن کناسه : ۳۲۰
محمد بن عبدالله بن عمر بن بازیار منجم : ۳۲۰
محمد بن عبیدالله بن عبدالله بن طاهر : ۳۲
محمد بن عثمان بن نهیک : ۹۱
محمد بن علاء : ۷۵-۷۶،۲۷۸
محمد بن علی بن طاهر : ۱۵-۱۵۸
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس : ۲۶
محمد بن علی بن عیسی بن ماهان : ۸۵،۹۷
محمد بن علی بن موسی بن ماهان : ۲۸۲
محمد بن عمرو بن واقدواقدی : ۳۲۰
محمد بن عیسی : ۵۹
محمد بن عیسی بن نهیک : ۸۶،۹۰، ۹۶، ۹۸، ۲۵۳،۲۸۳
محمد بن عیسی صاحب شرطه : ۲۸۱
محمد بن عیسی هروی : ۱۸۲
محمد بن فرخ عمرکی : ۲۴
محمد بن مصعب : ۱۰۹
محمد بن موسی خوارزمی (ابوعبدالله یا ابوجعفر) : ۳۲۰
محمد بن نوح : ۱۶۶
محمد بن واصل : ۳۵۸
محمد بن ولید بن محمد فهری مالکی معروف با بن
ابی زندقه طرطوشی (ابوبکر) : ۱۹۶
محمد بن هارون : ۱۴۷،۲۸۷
محمد بن هارون (امین) : ۲۰۸ر. امین و محمدامین و محمد بن زبیده و محمد مخلوع و مخلوع و محمد بن رشید
محمد بن هانی : ۱۸۲
محمد بن یزداد : ۱۵۲
محمد بن یزداد بن سوید مروزی کاتب : ۳۲۱
محمد بن یزید : ۶۸ ، ۱۶۴
محمد بن یزید بن حاتم مهبلی : ۷۳،۷۵، ۸۰،۲۴۴، ۲۵۹،۲۷۸-۲۷۹
محمد بن یعقوب : ۸۵
محمد بن یقطین : ۱۵۱-۱۵۲
محمد طاهری : ۲۳۷
محمد عبدالملک عنزی : ۸۸
محمد عوفی : ۱۴،۳۲،۵۱-۵۲ ۵۴،۶۰،۶۳،۷۹، ۱۰۷،۱۱۳،۱۲۰-۱۲۱،۱۴۸،۱۸۰،۲۹۰
محمد محسن بن میرزا محمد کاظم (میرزا) : ۳۴، ۳۹،۳۰۴
محمد مخلوع (امین) : ۳۳۲ر. امین و محمد امین و محمد بن رشید و محمد بن زبیده و محمد بن هارون و مخلوع
محمد معروف با بن اسحق (ابوعبدالله) : ۳۱۹
محمدی (درهم) : ۳۲۷-۳۲۸،۳۳۰-۳۳۱
محمدی (لشکر) : ۲۲۴
محمدیان : ۲۲۷-۲۲۸،۲۳۱
مخارق مغنی : ۱۴۶
مخلوع (امین) : ۶۴ ، ۱۰۲-۱۰۴،۱۰۷،۱۸۵، ۱۹۶،۲۱۶،۲۲۴-۲۲۵،۲۲۷-۲۲۸،۲۳۲،۲۳۴، ۲۳۸،۲۴۰،۲۴۶،۲۶۰،۳۱۲ر.امین و محمدامین و محمد بن رشید و محمد بن زبیده و محمد بن هارون و محمد مخلوع .
مداینی : ۲۰۹

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

مدثر : ۳۵۲
مدین : ۳۵۵
مرازبه : ۲۱۲ ، ۳۱۰
مردآویزبن زیار دیلمی :۲۳
مرزبانان : ۲۱۲
مرقیون : ۳۲۲
مزدانکان : ۳۵۶
مزدك : ۹
مزدکیان : ۱۰
مزدیکان : ۳۵۶
مسافر (آل) : ٤
مستعین : ۲۲٤
مستکان : ۳۵۶
مسعودی : ۲۰۸، ۲۱٤، ۲٤۰، ۲۵۱، ۳۵۵-۳۵۶
مسکان: ۳۵۶
مسلمة بن عبدالملك : ۳۳۷-۳۳۸
مسیبی (درهم) : ۳۲۷-۳۲۸، ۳۳۰
مصری (ذراع) : ۳۳۳
مصعب (آل) : ۳۰۱
مصعب بن احمد قلانسی بغدادی (ابواحمد) :۳۲۲
مصعب بن زریق : ۲۶ - ۲۸ ، ۳۰، ۲۵۷، ۳۰۱، ۳۰٤
مصعب بن طلحة بن زریق خزاعی بالولا : ۳۸
مصعب بن عبدالله بن طاهر : ۳۲
مضر : ۳٤٤، ۳٤۷
مضر بن نزار : ۳۵۶
مطلب بن عبدالله : ۸۰ ، ۲٤٤
مطلب بن عبدالله بن مالك : ۲۷۹
مطلب بن عبدالملك بن مالك : ۷۳، ۷۶
مطلبیه : ۳۵۲، ۳۵۵
مطهر بن طاهر (ابومحمد) : ۱۶۹، ۱۷٤
مطهر بن طاهر مقدسی : ۲٤۹
معاویه : ۳۳۷
معتزلیان : ۱۲
معتصم (ابواسحق) :۱۳ ، ۲۲، ۳۶ ، ۱۰۷ ، ۱۱۷، ۳۲۹
معتضد : ۱۶۰
معتمد : ۱۶۱
معتز : ۲۲٤
معدس الخلوقی : ۱۸۷-۱۸۸
معدل بن الحصین القوسی : ۱۶٤
معروف بن فیروز یافیروزان یا علی کرخی (ابو-محفوظ): ۳۲۲
معمر بن مثنی بقولی لغوی (ابوعبیده) : ۳۲۰
معن بن زائده : ۲۶
معین الدین زمجی اسفزاری : ۱۵۸
مغول : ۳-٤
مقتدر بالله : ۳۰۰
مقدس بق سیفی خلوقی سندی: ۱۸۷- ۱۸۸ ، ۲۹۵
مقدس بن صیفی شاعر : ۲۹۵
مقدسی : ۳۵۲
مقنع : ۱۲
مکان : ۳۵۶
مکرانشاه : ۳٤٤
مکی بن ابراهیم بلخی حافظ (ابوالسکن) : ۳۲۰
مکی بن ابراهیم بلخی شیخ بخارا : ۳۲۰
ممالیه : ۳۵۲-۳۵۳، ۳۵۵
مندابیان : ۳۲۲
منذر : ۷
منصور بن طلحة بن عبدالله بن طاهر: ۳٤
منصور بن مهدی : ۷۳ ، ۷۶، ۹٤ ، ۱۱۶ -۱۱۷ ، ۲٤٤ ، ۲۷۹
منصور بن مهلبی ۳ : ۸۰
منصور بن یزید : ۲۰۰

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

منصور دوانقی یادوانیقی (ابوجعفر عبدالله بن محمد): ۱۳،۲۵،۲۷،۲۹،۹۳،۹۷،۱۰۳،۱۰۵،۱۰۸،۱۱۴، ۱۴۱،۲۲۴،۲۵۵،۲۷۸،۳۱۰،۳۱۷،۳۳۲-۳۳۳، ۲۸۵،۲۹۸،۳۰۵

منصور نمیری: ۱۸۱

منوچهر: ۲۴ ـ ۲۵،۳۸، ۲۵۸

منوچهر الملك: ۲۵۶

منوچهر کیانی: ۳۵۵

منهاج‌الدین ر. عثمان.

منهاج سراج جوزجانی: ۲۴،۲۵۶

موالی: ۲۲۹،۳۱۵

مؤتمن بن الرشید: ۹۴،۱۰۹،۱۱۱،۲۶۲،۲۸۲

موسی (پیامبر): ۱۹۰

موسی الهادی: ۲۴۲

موسی بن امین: ۱۰۱،۱۰۸-۱۰۹،۱۱۲،۱۱۴،۲۱۴، ۲۳۴،۲۴۱،۲۴۷،۲۵۱،۲۵۴،۲۶۴،۲۶۸، ۲۷۱،

موسی بن خاقان: ۱۵۲

مولایان: ۲۶۰

مهجور: ۳۰۹

مهدی: ۲۶،۹۵،۲۱۱،۲۴۱،۲۴۵،۳۳۸

مهدی بن منصور: ۹۱

مهر کیه: ۳۵۲، ۳۵۵

مهزم بن فزر: ۱۵۶

مهلب بن ابی صفره: ۱۱۵

مهلب بن ابی صفره (آل): ۷۳

مهلبی: ۱۵۷

مهلبیان: ۲۵۴

میخائیل بن ماسویه: ۱۸۹،۳۰۳

میزانی (ذراع): ۳۳۳

میمونه: ۳۴

ن

نابغهٔ جعدی: ۳۰۹

الناجم: ۳۶۷

ناطق بالحق (موسی): ۲۱۴، ۲۵۱ ـ ۲۵۲،۲۵۴، ۲۶۲،۲۶۴،۲۹۸،۳۰۵

نخشبیان: ۱۹۸

نرشخی: ۳۴،۱۶۰

نریمان: ۲۵۸

نزار: ۲۲۷

نشاوره، ۳۵۶

نصاری: ۷،۳۲۲

نصر بن احمد بن اسد بن سامان سامانی: ۳۳،۳۷،۱۶۰- ۱۶۱،۲۰۸

نصر بن سیار بن شبث عقیلی: ۱۱۳،۱۱۸

نصر بن شبث: ۲۶۴

نصر بن شبیب بن ربعی: ۲۶۱

نصر بن شبیب عقیلی: ۱۲۰،۱۲۵،۲۸۵،۳۰۰

نصر بن شیب: ۱۲۳

نصر بن شیث خارجی: ۲۱،۱۱۲،۱۱۵-۱۱۶،۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۱،۱۶۳،۱۶۸ ـ ۱۶۹،۱۷۶-۱۷۷،۱۸۴، ۲۵۷،۲۸۷

نصر بن مسیب: ۱۱۵

نعمان بن ثابت (ابوحنیفه): ۳۱۷

نعیم بن جازم: ۱۱۹

نعیم بن حازم: ۷۴،۲۷۷

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

نفیسی (سعید) : ٥
نوح : ٢٤٦
نوح بن اسد : ١٦٠-١٦١، ٣٠٥
نوح بن طلحه : ١٦١
نوشیروان : ٣٣٣ ر. خسرو .
نوشین روان : ٣٠٩ ر. خسرو .
نوفل خادم ٦٦، ٢٧٦
نیرم : ٢٥٨

و

واثق بالله : ١٦٠
والی الشرطه : ٣٦٣
وصیف : ٢٢
وکیع بن جراح : ٢٥٤
ولد : ٣٩
ولید : ٣٩
ولید بن عبدالملک : ٣٣٧
وهب بن وهب القرشی (ابوالبختری) : ٢٥٣

ه

هادی : ٢٧٧
هارون الرشید : ٣، ١٣، ١٨-١٩، ٢٧-٢٨، ٤٢، ٦٩، ٧٧، ٨١-٨٢، ٩٣-٩٤، ١٠٦، ١١٠، ١١٥، ١٤١، ١٦٥، ١٩١، ١٩٧-٢٠٠، ٢٠٢، ٢٠٨، ٢٣٧، ٢٤٠ -٢٤١، ٢٤٧، ٢٥٠-٢٥١، ٢٥٩، ٢٦١- ٢٦٢، ٢٦٤، ٢٧٣، ٢٧٦، ٣٠٤، ٣١٤، ٣١٦، ٣٢١، ٣٣١، ٣٣٣، ٣٥٠، ٣٦٦
هارون جبغویه : ١٤٥، ١٤٧
هارون بن حسین : ١٦٥
هارون بن عباس بن مامون : ١٥٠
هارونی (قفیز) : ١٧٧
هاشم (بنی) : ٣، ٨٦، ٨٨، ٩٠، ١٢٢، ٢٤١، ٢٤٥، ٢٨١
هاشم (خاندان) : ٢٢١
هاشمی : ٣١٨
هاشمی (ذراع) : ٣٣٣
هاشمبان : ٢٦٦
هاشمیه: ٩١
هخامنشیان : ٢
هراکلیوس : ٢١
هرثمة بن اعین : ١٨، ٢٠، ٤٢، ٤٤، ٥٠، ٥٨، ٧٠، ٧٢-٧٤، ٧٧، ٧٩-٨٤، ٨٨-٨٩، ٩٢-٩٥، ٩٧، ٩٩-١٠٥، ١٠٧-١١٢، ١١٥، ١١٦-١٢٠، ١٢٣، ١٢٦، ١٤٢، ١٤٩، ١٩٨-١٩٩، ٢٠١، ٢٠٣، ٢٠٧، ٢١٦ -٢١٧، ٢٢٢-٢٣٢-٢٣٦، ٢٤١، ٢٤٥-٢٤٦، ٢٤٩-٢٥٦، ٢٦٠-٢٦٤، ٢٦٨، ٢٧٠، ٢٧٣، ٢٧٧، ٢٨٠ -٢٨٥، ٢٩٤، ٢٩٨ - ٢٩٩، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣١٠-٣١١
هرش: ٨٩، ٩٤، ٩٨-٩٩، ٢٣٠، ٢٨٢-٢٨٣
هرقل : ٢١
هرمزچهارم : ٦
هریشی : ٢٨٣
هشام بن عبدالملک : ٢٩٦، ٣٣٧
هشام بن فرخسرو :٢٨
هفتالها : ٩
هلال بن عبدالله خضرمی : ٤٧، ٢٧٤
هلبانیه :٣٥٦
همدانی : ٣٠٢
هندباینه : ٣٥٦
هندوان : ١٨، ٤٣
هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی کیرانی:

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

۲۶۷
هندی : ۳۱۷
هوز : ۳۳۹
هیاطله : ۹
هیثم بن شعبه : ۲۷۹،۷۵
هیثم بن عدی : ۲۵۴
هیصم بن محمد نابی (ابوالحسن) : ۲۵۷

ی

یارسان : ۳۵۶
یافعی : ۵۹-۶۰،۸۱،۱۱۱،۱۴۹-۱۵۰،۱۷۳،۱۸۷، ۲۹۳،۳۰۰ر. عبدالله بن اسعد
یاقوت حموی : ۳۶،۱۱۱،۱۶۶،۳۵۶
یحیی بن آدم قرشی: ۳۵۰
یحیی بن احمد : ۱۶۱
یحیی بن اسد: ۱۶۱،۳۰۵
یحیی بن اکثم : ۱۶۸،۱۸۱،۱۹۵،۲۸۹
یحیی بن بوشنجی صغیر : ۱۸۶
یحیی بن حسن بن عبدالخالق : ۱۷۴،۱۷۶
یحیی بن حماد کاتب نیشابوری : ۱۸۲-۱۸۳
یحیی بن خالد برمکی: ۱۴،۱۷،۱۹،۱۱۶،۱۹۱
یحیی بن زیاد بن عبدالله معروف بفراء دیلمی کوفی (ابوزکریا) : ۳۲۰
یحیی بن طلحه :۱۶۱
یحیی بن علی بن عیسی بن ماهان : ۶۷،۹۰-۹۱،۱۹۷، ۲۸۲
یحیی بن محمد بن زباره بیهقی(ابومحمد): ۳۴
یحیی بن معاذ : ۱۲۶-۱۲۷،۱۹۹،۲۶۲،۲۶۴
یحیی بن منصور منجم : ۳۲۱
یحیی بن یحیی بن بکیر تمیمی نیشابوری : ۳۲۱
یزد بن صالح فراء نیشابوری عبدالصالح : ۳۲۱
یزدگرد سوم : ۶
یزید بن جریر بن یزید یا مزید بن خالد بن عبدالله
قسری بجلی : ۷۶،۲۸۰،۳۰۱
یزید بن عقال : ۱۷۶
یزید بن مزید شیبانی : ۲۶
یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن خنیس انصاری(قاضی ابویوسف) :۳۵۰
یعقوب بن احمد : ۱۶۱
یعقوب بن عبدالله حاجب الحافظ : ۱۱۹،۱۶۵
یعقوب بن لیث صفاری : ۲۲، ۱۶۱، ۱۶۶، ۲۹۵، ۳.۰۱ ،۳۰۴،۳۵۸
یعقوبیان: ۳۲۲
یعقوبیان (رم) : ۳۵۶
یقطین داعی : ۳۳۸
یمانی (سهیل) : ۳۰۴
یمانی(شعری) : ۳۰۴
یمانی (متاع) : ۳۲۹
یوسف اسباط : ۳۲۲
یوسف بن ابراهیم کاتب : ۲۱۲
یوسف بن ابراهیم معروف برم : ۲۶
یوسف بن محمد :۵۱
یوم الدقیق: ۸۷
یونانی : ۲۰ ، ۳۱۷،۳۴۴
یهود : ۳۱۷،۳۴۷

فهرست نامهای جاها

آ

آباده : ۳۵۱، ۳۴۸
آبه : ۲۶۴
آذربایجان :۳-۴،۱۱-۱۲،۲۱،۲۳،۷۹،۱۴۴،۳۲۹، ۳۴۰-۳۴۲،۳۴۷،۳۵۶،۳۶۰
آسیا: ۷
آسیای‌صغیر : ۳۳۱،۷
آسیای‌غربی : ۳۳۰
آشور : ۷
آمل (جیحون) : ۳۲۷،۱۶۶
آمل طبرستان : ۳۴۳
آموی: ۴۴

ا

ابرشهر : ۳۴۰
ابله : ۱۰
ابهر : ۱۱، ۳۴۷،۳۳۰،۲۶۴
ابیورد : ۳۴۰،۳۲۷،۳۲۲
اترابنده : ۴۶
احساء : ۷
اخرون: ۳۲۷ ، ۳۴۰
اخلاط : ۳۴۳
ادس: ۳۴۴
ادسا : ۳۴۴
اراك : ۳۴۱،۳۳۹
اران : ۱۱، ۲۱، ۳۵۶،۳۴۹،۳۴۳
ارجان : ۳۵۷،۳۵۱ ر.الرجان
ارجیش : ۳۴۳
اردبیل : ۳۴۲
اردجان : ۳۳۹
اردشیر : ۳۳۹
اردشیر خره : ۳۵۸-۳۵۷،۳۵۵-۳۵۱،۳۳۹
اردشیرگان : ۳۳۹
اردن : ۱۴
ارزن : ۳۳۰ ، ۳۴۳ ، ۳۴۷
ارزنةالروم : ۳۴۳
ارس : ۳۴۹،۳۴۲
ار ضروم : ۳۴۳
ارماییل : ۳۴۵
ارمنستان : ۷،۹،۱۹،۲۴۷،۳۳۰،۳۴۳،۳۴۷،۳۴۹، ۳۵۶
ارمنستان ایران : ۳۴۳
ارمنیه : ۱۴۴
ارمئیل : ۳۴۵
اروپا : ۷،۳
اریجان : ۳۴۲
ازران : ۳۲۷
اس : ۱۹۸
اسبیجاب : ۳۴۰
استخر : ۱۱، ۳۳۹،۳۴۸،۳۵۱،۳۵۴،ر. اصطخر

فهرست نامهای جاها

استروشنه : ۳۴۰ ر. اسروشنه وسروشنه
اسدآباد : ۶۷
اسروشنه : ۱۶۱،۱۷۱،۲۴۱،۲۸۸،۳۰۵،۳۲۸، ۳۳۰،۳۴۰
اسفزار : ۱۵۸،۲۰۰،۳۲۷
اسفیجاب : ۳۴۰
اصطخر : ۳۵۷ر. استخر
اصفهان : ۴۷ ، ۱۱۵ ، ۱۹۳،۲۶۴،۲۷۴،۳۰۲، ۳۲۹، ۳۳۲ ، ۳۳۹ -۳۴۲،۳۴۷،۳۵۱-۳۵۹
افغانستان : ۳۱۶،۳۴۵
افنه :۳۲۷
البرز: ۳۴۶
الربع : ۳۴۹
الرجان : ۳۵۴ ر. ارجان
السا : ۳۴۳
انبار: ۷۸، ۹۰-۹۱،۲۲۳،۲۳۲،۲۴۵،۲۵۵،۲۸۱، ۳۱۶،۳۳۴
اندر آب : ۴
اورفه : ۳۴۴
اوق : ۱۹۸،۲۰۰
اوقاف گیب : ۵۸،۳۵۸
اوقیانوس اطلس : ۳۱۶
اوقیانوس هند : ۳۴۴-۳۴۶
اهر : ۳۴۹
اهواز : ۷۰ ، ۷۳-۷۵،۷۹-۸۱،۱۱۳-۱۱۵ ، ۲۴۴، ۲۴۹،۲۵۲،۲۵۴،۲۵۶،۲۶۱،۲۶۶،۲۷۰ ، ۲۷۷- ۲۷۹،۲۸۵،۲۹۸-۲۹۹،۳۲۸-۳۲۹،۳۳۸ -۳۳۹، ۳۴۷
ایران : ۱-۴،۶-۱۳،۱۷-۱۹،۲۱-۲۵، ۲۷، ۳۰، ۱۲۷،۱۴۱،۱۶۶،۱۷۹،۲۰۸،۳۰۳،۳۱۵- ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۲-۳۲۶،۳۲۸،۳۳۰،۳۳۲-۳۳۳،۳۳۹، ۳۴۷ ، ۳۵۰-۳۵۱،۳۵۶،۳۵۹،۳۶۰-۳۶۱،۳۶۳، ۳۶۶-۳۶۷
ایران زمین : ۲۶۷
ایغاران : ۳۴۱
ایغار یقطین : ۳۳۸
ایغارین : ۲۸۶ ، ۳۳۰ ، ۴۴۱-۳۴۲،۳۴۶، ۳۵۶
ایل : ۳۴۵
ایوان کسری : ۳۰۸
ایوان مداین : ۳۰۸

ب

بابل : ۳۳۴
باب‌الابواب : ۱۱،۳۵۶
باب‌الانبار : ۲۱۸
باب‌البصره : ۲۸۳
باب‌الجسر : ۷۵،۲۸۳
باب‌الحجاز : ۸۹
باب‌الحدید : ۲۳۷،۲۵۵
باب‌الحرب : ۲۲۲
باب‌الشماسیه : ۸۹، ۹۲
باب‌الکناس : ۲۲۹
باب‌الکناس الطاهری : ۲۱۷
باب‌خراسان : ۸۹،۹۷
باجنیس : ۳۴۳
باجنیش : ۳۴۳
باخرز : ۲۰۰
بادرایا : ۳۳۵
بادرویا : ۳۳۴
بادغیس : ۳۲،۱۹۷،۲۰۱،۳۲۷،۳۳۹

فهرست نامهای جاها

بادیه : ۴۸، ۷۲، ۱۱۰

باروسما : ۳۳۴

بازرنج : ۳۵۹

باسارا : ۳۲۷

باعربایا : ۳۴۳

باکبکین : ۳۲۷

باکسایا : ۳۳۵

باگراتیان : ۳۴۹

بامیان : ۳۲۲، ۳۲۷

بتم : ۳۲۷–۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۰

بحرین : ۷-۸، ۱۰، ۷۵، ۲۷۹، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۶۰

بحیره : ۱۰

بخارا : ۱۸، ۳۳، ۳۷، ۴۳، ۱۵۸، ۲۴۱، ۳۲۰-۳۲۱، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۵۰

بداة : ۳۳۴

بدهة : ۳۴۵

براز رود : ۳۳۵

بربر : ۳۴۰

بربور : ۳۴۵

برج : ۳۴۱-۳۴۲، ۳۵۶

بردع : ۳۴۲

بردعه : ۳۴۲

برزند : ۳۴۳

برس بالا : ۳۳۴

برس پایین : ۳۳۴

برلین : ۲۹۷، ۳۰۵

برمخان : ۳۲۷

بروجرد : ۳۴۱–۳۴۲

بریسما : ۳۳۴

بزرک شاپور : ۳۳۵

بست : ۱۶۴، ۳۳۹

بستان : ۲۴۶

بستان‌الانبار : ۸۴

بستان مونسه : ۲۵۵

بسفرجان : ۳۴۳، ۳۴۹

بسفرکان : ۳۴۳

بصره : ۸، ۱۰، ۷۰، ۷۳-۷۷، ۸۰-۸۴، ۸۶، ۸۸، ۱۱۱-۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۷۷، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۷۰، ۲۷۹-۲۸۰، ۲۸۳، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۵۶

بعذری : ۳۴۳

بغداد : ۱۲-۱۶، ۱۸-۲۲، ۲۶، ۲۸-۲۹، ۳۱-۳۲، ۳۴-۳۶، ۴۱-۴۷، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۶۴-۷۷، ۷۹-۸۶، ۸۸-۸۹، ۹۱-۹۲، ۹۴-۹۷، ۹۹، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹-۱۱۸، ۱۲۰-۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲-۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۷-۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲-۲۰۳، ۲۰۶-۲۰۸، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲-۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۷-۲۳۸، ۲۴۴-۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۳-۲۵۷، ۲۵۹-۲۶۳، ۲۶۶-۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶-۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۹-۲۹۱، ۲۹۴-۲۹۵، ۲۹۷-۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۶-۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۷-۳۴۸، ۳۵۹، ۳۶۲

بکرد : ۳۲۳

بلخ : ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۹۸، ۲۴۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۴۷–۳۲۷، ۳۳۹

بلد : ۳۴۳

بلغار : ۳۶۶

بلوچستان : ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۹

بلیخ : ۳۴۴

فهرست نامهای جاها

بم : ۳۳۹
بمبئی : ۱۵۹
بنجار : ۳۲۷
بندرهرمز : ۳۳۹
بند نیجین : ۳۳۵
بوشنج : ۱۵۹، ۲۰۰، ۲۴۳، ۳۳۹ ر. پوشنك وفوشنج
بوشنجه : ۴۱
بوق (نهر): ۳۳۵
بولاق : ۳۵۶،۳۹
بوندا : ۳۲۷
به : ۳۴۵
بهبهان : ۳۵۱،۳۴۸
بهذرا : ۳۴۳
بهرسیر : ۳۳۴
به قباد پایین : ۳۳۳
بهلبهره: ۳۴۵
بهمن‌آباد : ۳۴۶
بیت : ۲۹۸،۲۷۶
بیت‌الحکمه : ۳۲۱،۳۱۷
بیت‌المال : ۳۲۵-۳۲۴،۱۲۸
بید : ۳۴۵
بیروت : ۵۸
بیضا : ۳۵۱ ، ۳۵۷،۳۵۴
بیلقان : ۳۵۶،۱۱
بین (نهر) : ۳۳۵
بین‌النهرین : ۳۳۸
بینقان: ۳۲۷

پ

پارس : ۳۵۷ر. فارس
پاریس : ۲۰۷ - ۳۵۶،۲۴۹،۲۰۸
پاکستان : ۳۴۵-۳۴۴
پرتو : ۳۴۲
پنجپور : ۳۴۵
پوشنج : ۱۵۹
پوشنك : ۲۶-۲۸،۳۵،۴۰-۴۲،۵۰،۱۴۳،۱۵۷، ۱۵۹،۱۶۶،۱۷۹،۱۸۹،۱۹۷،۳۰۳،۳۱۶،۳۲۷، ۳۳۹ ر. بوشنج وبوشنجه وفوشنج
پهلو : ۳۴۵،۳۴۰
پهله : ۳۴۵ ، ۳۴۰
پیروز آباد : ۳۴۲

ت

تبت : ۲۴۹،۲۴۱،۷۴،۴۶
تبریز : ۳۴۲
تخارستان : ۲۴۱ ، ۳۲۶ - ۳۲۷ ،۳۳۹، ر. طخارستان
ترکستان : ۱۴۴،۱۲۶
ترمذ : ۳۴۰،۳۲۷
تفلیس : ۱۱
تل سنجار: ۳۴۳
تل موزن: ۳۴۴
توج : ۳۳۹
تیری (نهر) : ۳۳۹
تیسفون : ۱۳،۱۰

ج

جابروان : ۳۴۲
جازر : ۳۳۵

فهرست نامهای جاها

جامع سلطان : ۱۹۱
جامگان: ۳۴۷ر.چامکان
جاوان : ۳۲۷
جبال : ۱۲،۴۳،۴۵،۱۱۳،۲۵۶،۲۸۵،۲۹۹،۳۴۰-۳۴۱،۳۵۶
جبال‌عراق: ۲۵۶
جبتون : ۳۴۳
جبل : ۶۶،۱۹۳،۲۴۴،۲۷۴،۲۷۶،۳۳۳،۳۴۰-۳۴۱
جبه : ۳۳۴
جثرد : ۳۴۵
جربان : ۳۴۵
جرجرایا : ۷۶،۲۷۹
جرزان : ۳۴۳
جزیرة العباس : ۹۴،۲۸۲
جزیره : ۶ ، ۲۱،۸۰،۹۶،۱۱۳،۱۱۵،۱۱۷-۱۱۸، ۱۲۰،۱۲۵-۱۲۶،۱۴۴،۱۵۰،۱۶۳،۱۹۴،۲۲۲، ۲۳۴،۲۶۱،۲۸۳،۲۸۵،۲۸۷،۳۲۲،۳۴۳،۳۵۶
جللتا : ۳۳۵
جلولا: ۴۷،۷۴،۸۳،۳۳۵
جنابا : ۳۳۹
جندیسابور : ۳۳۹
جندیشاپور : ۷۵
جواثا : ۳۴۴
جوامد : ۳۳۷
جوبر (نهر) : ۳۳۴
جودی (کوه) : ۳۵۶
جور : ۳۴۸
جوزقان: ۳۳۱
جومرین: ۳۲۷
جوی شهر بلخ : ۱۶۲-۱۶۳
جوین : ۲۰۰
جیحون : ۹ ، ۱۶۶ ، ۲۶۷ ، ۳۱۵،۳۲۷-۳۲۸
جیرفت : ۳۳۹
جیزان : ۳۴۹

چ

چاچ : ۳۰۵ ، ۳۳۰ ، ۳۴۰،۳۶۰ر.شاش
چامکان : ۳۴۳ر. جامکان
چغانیان : ۲۴۱ ، ۳۲۷،۳۳۹
چین : ۳۳۹

ح

حجاز : ۸۰ ، ۸۲،۱۱۲-۱۱۳،۱۱۵،۲۶۰،۲۷۹، ۲۸۵،۲۹۹
حجون : ۲۱۳،۳۱۰
حدیثه : ۲۸۱ ، ۳۴۳
حران : ۲۸۶،۳۴۴
حربیه : ۲۲۳
حریم الطاهری : ۳۶،۱۹۱
حزه : ۳۴۳
حضرموت : ۷
حلب : ۲۸۵
حلوان: ۴۴،۶۰،۶۵-۶۹،۷۳-۷۵،۷۹-۸۲،۹۳،۱۱۶، ۱۴۴،۱۴۸،۲۱۴،۲۴۴،۲۴۹،۲۵۲، ۲۵۴ ، ۲۵۹، ۲۷۶-۲۷۷،۲۸۷،۳۲۹،۳۳۳،۳۴۱،۳۴۷
حله : ۷،۳۳۶
حنایه : ۳۴۳
حیدرآباد دکن : ۲۹۳
حیره : ۷-۸،۱۰

فهرست نامهای جاها

خ

خابور : ٣٤٣

خاش : ٣٤٥

خانقين : ٦٨-٧٠، ٨١، ٢٥٩

خبره : ٣٢٧

ختل : ٢٤١

ختلان : ٣٢٧

خجنده : ٢٤١، ٣٢٨، ٣٣٠، ٣٤٠

خچن : ٣٤٩

خراسان : ٤، ١٢-١٣، ١٨-٢٣، ٢٦-٣٥، ٣٧-٣٨، ٤٠-٤٨، ٥٠-٥٢، ٥٥-٥٦، ٥٨، ٦٦، ٦٨، ٧٠، ٧٢، ٨١-٨٢، ٨٤، ٨٨-٨٩، ٩٢، ٩٤، ٩٨، ١١٢، ١١٤-١١٦، ١١٨-١٢٠، ١٢٣، ١٢٥-١٢٦، ١٤١، ١٤٣، ١٤٥-١٥٦، ١٥٨-١٦١، ١٦٣، ١٦٥-١٧٧، ١٨٨-١٨٩، ١٩١، ١٩٤-١٩٥، ١٩٧-٢٠٢، ٢٠٦، ٢٠٨، ٢١٠-٢١١، ٢١٤-٢١٦، ٢٢٦، ٢٣٤-٢٣٥، ٢٣٨، ٢٤٢-٢٤٨، ٢٥٠-٢٥١، ٢٥٣-٢٥٧، ٢٦١-٢٦٨، ٢٧٠-٢٧٦، ٢٨٥-٢٨٨، ٢٩١، ٢٩٥، ٢٩٧-٢٩٩، ٣٠١، ٣٠٥-٣٠٦، ٣١١-٣١٢، ٣١٦-٣١٨، ٣٢١، ٣٢٤، ٣٢٦، ٣٢٨-٣٢٩، ٣٣٣، ٣٣٩-٣٤١، ٣٤٦-٣٤٧، ٣٥٦، ٣٦٦

خروج : ٣٤٥

خزر (درياى) : ٩، ٣٤٧

خزينهٔ سلاح : ٣٦٦

خزينهٔ صلات : ٣٦٦

خزينهٔ مال : ٣٦٦

خزينهٔ مال خالص : ٣٦٦

خزينهٔ مال صدقات و گزيد : ٣٦٦

خشك : ٣٢٧

خد : ٣٤٤، ٣٦٠

خطرنيه : ٣٣٤

خلاط : ٣٤٣ ر. اخلاط

خلد : ٩٠، ٩٨ - ١٠٠، ١١٤، ٢١٣، ٢٤٥ - ٢٤٦، ٢٥٠، ٢٥٤، ٢٧٨ ر. قصر خلد و كاخ خلد

خلم : ١٦٢، ٣٢٧، ٣٣٩

خليج فارس : ٦، ٢٣، ٣٣٦، ٣٣٨، ٣٤٤، ٣٥٩ ر. درياى فارس

خندق طاهر : ١٩١

خوارزم : ٣٣، ١٥٨، ١٦٦، ٢٤١، ٣٢٧، ٣٣٠، ٣٤٠

خواس : ٣٢٧

خواش : ٣٤٥

خوزستان : ١١، ٨١، ٣٣٨-٣٣٩، ٣٤١، ٣٥١، ٣٥٤، ٣٥٧، ٣٥٩

خيزان : ٣٤٩

خيزرانيه : ٩٤، ٢٨٢

د

دارا : ٣٤٣

دارا بگرد : ٣٣٩

دارابى جعفر : ١٠٠

دارالاماره : ١٥٩، ١٦٤، ١٧٢، ٢٧٢

دارالخلافه : ١٥٥، ١٦٣، ١٧٥، ٢٠٦، ٢٧١

دارالدقيق : ٨٦-٨٧

دارالرقيق : ٩٠، ٢٢٥

دارالسلام : ٢٦٦، ٢٧١

دارالملك : ١٥٩

دارالمملكت : ١٩١

دارالنكث : ٩٠

داريا : ٣٢٢

دارين : ٣٤٤

داسن : ٣٤٣

فهرست نامهای جاها

دامغان :۳۴۱
دانشگاه طهران : ۵، ۲۰۱
داور: ۳۲۶
دبیل : ۳۴۳
دجله : ۶۴، ۸۹-۹۰، ۹۵، ۹۷-۹۸، ۱۰۲، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۴۶، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۹- ۲۷۰، ۲۸۱-۲۸۳، ۲۸۶، ۳۱۳، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۳
درآباد : ۳۴۳، ۳۵۶
دربند : ۱۱ر. باب‌الابواب
درقیط (نهر) : ۳۳۴
دروازهٔ انبار : ۸۷، ۹۱، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۸۱
دروازهٔ بصره : ۸۴، ۸۸
دروازهٔ پل : ۹۸، ۲۷۸
دروازهٔ حجاره : ۹۱
دروازهٔ خراسان : ۸۴، ۸۸، ۹۲، ۹۸، ۱۴۶، ۲۱۶، ۲۳۴-۲۳۵، ۲۴۵-۲۴۶
دروازهٔ شام : ۸۴، ۸۸، ۹۰، ۹۸
دروازهٔ قطربل : ۲۲۳
دروازهٔ کوفه : ۸۴، ۸۸، ۹۰، ۹۸
دروازهٔ محول : ۲۱۶
دروازهٔ نوبهار : ۱۶۲
دروان کوش (محلهٔ) : ۱۵۷
دریای خزر : ۹، ۲۳، ۳۴۷، ۳۶۰
دریای دیلم : ۷۴، ۲۷۷، ۲۹۸
دریای روم : ۷
دریای سرخ : ۶-۷
دریای عمان : ۶
دریای فارس : ۷۴، ۲۷۷، ۲۹۸ر. خلیج فارس
دزك : ۳۴۵
دسگره : ۷۸، ۳۳۵
دماوند : ۱۵۰، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۴۷ر. دنباوند
دمشق : ۱۲، ۳۳، ۳۷، ۳۱۵، ۳۲۲
دنباوند : ۲۹۸ ، ۳۴۲ر. دماوند
دور : ۲۵۵
دوزخ : ۲۱۸
دوین: ۳۴۳
دهاریر : ۲۸۶
دهستان : ۳۲۶
دیار ربیعه : ۲۳۴، ۳۴۳، ۳۴۷
دیار مضر : ۳۴۴، ۳۴۷
دیبل : ۳۴۵-۳۴۶
دیبور : ۳۴۳
دیلم : ۴۷ ، ۷۴ ، ۲۴۹ ، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۹۸ ، ۳۴۰، ۳۶۶
دیلمستان : ۳۴۶، ۳۵۹
دینور : ۴۶، ۳۴۰-۳۴۱، ۳۵۶
دیوان احتساب : ۳۲۳
دیوان استیفا : ۳۲۵
دیوان اشراف : ۳۲۴
دیوان اموال : ۳۲۵
دیوان انشاء : ۱۸۳
دیوان حرس : ۳۲۳
دیوان حرف وصنایع : ۳۲۳
دیوان حسبة : ۳۲۳
دیوان خراج : ۱۵۲-۱۵۳، ۱۸۵، ۲۷۷، ۲۹۸، ۳۲۵
دیوان صدقات : ۳۵۲، ۳۵۴-۳۵۵
دیوان فرامین ورسایل : ۱۵۱، ۱۵۳
دیوان معونات : ۳۲۵
دیوان نفقات : ۳۲۵
دیول :۳۴۵

فهرست نامهای جاها

ذ

ذیبان : ٣٣٥
ذیل : ٣٤٥

ر

رابیه بنی تمیم : ٣٤٤
راذان : ٣٣٥
راس‌العین : ٣٤٣
رامهرمز : ٣٣٩
راهون : ٣٤٥
ربض بغداد : ٧٨، ٨٤، ٩٠، ٩٤-٩٥، ١١٣
ربض حمید : ٩٠
ربیعه (دیار) : ٢٤٣، ٣٤٣، ٣٤٧
رخج : ٣٢٦، ٣٣٩
رخد : ٣٣٩
رزقان : ٣٤٩
رسك : ٣٤٥
رصافه : ١٩١، ٢٠٨، ٢٨٦
رقه : ١١، ٧٠، ٧٩، ١١٣، ١١٥-١١٨، ١٢٠ - ١٢١، ١٢٣، ١٢٥-١٢٧، ١٤٣-١٤٤، ١٤٨، ١٥٠ - ١٥١، ١٦٨، ١٧٧، ١٨٧، ١٩٥، ٢٤٤، ٢٥٢، ٢٥٧، ٢٦١، ٢٦٤، ٢٦٧، ٢٨٦، ٢٨٨
رمیله : ٣٤٤
روب : ٣٢٧
رودستان : ٣٢٩
رودمستان : ٣٣٥
روستاقباد : ٣٣٥
روم : ٦-٧، ٩، ٢٦٤، ٣٦٦
رومقان : ٣٣٤
رومیة‌الصغری : ٢١
رویان (طبرستان) : ١٥٠، ٢٨٦، ٢٩٨، ٣٢٩
رویان (ماوراءالنهر) : ٣٢٧
رها : ٣٤٤
ری: ١١، ١٨، ٣٥، ٤٤-٥٢، ٥٥-٥٦، ٥٨-٥٩، ٦٥، ٨١، ٨٣، ١١٥، ١٢٣، ١٥٠، ١٧٣، ١٩٣، ٢٠٢، ٢١٠-٢١١، ٢٤٣، ٢٤٩-٢٥٢، ٢٥٤، ٢٥٦، ٢٥٩، ٢٦٢، ٢٦٥، ٢٦٧-٢٦٩، ٢٧٣-٢٧٥، ٢٩٣، ٢٩٨، ٣٠٢، ٣٠٥-٣٠٦، ٣٢٦، ٣٢٩، ٣٣١، ٣٤٠، ٣٤٢، ٣٤٧
ریوشاران: ٣٢٧

ز

زاب : ٣٣٤
زاب اعلی : ٢٨٥
زابلستان : ٢٠١، ٣٢٦، ٣٣٩
زاول : ١٥٨
زرنج : ١٩٨-٢٠٠، ٢٦٢، ٣٣٩
زرنك : ٣٣٩
زره : ١٦٥
زغاوه زنگبار : ٣٦٦
زم : ٣٢٧
زمثال : ٣٢٧
زنجان : ١١، ٢٦٤، ٣٣٠، ٣٤٧، ٣٥١
زندجان : ٣١٦
زنگبار : ٧، ٣٦٦
زنگیان : ٣٦٧

فهرست نامهای جاها

س

سابون : ۳۴۴
ساری: ۳۴۳
ساریه:۳۴۳
ساسبلان : ۶۵
سامرا : ۳۶
ساوه : ۲۷۴،۲۶۴،۴۷
سبزوار : ۳۲۴
سبزه وار : ۱۹۸
سترا باد : ۱۹۷
سجستان : ۲۵ ، ۲۰۱ ، ۳۵۶،۳۳۹،۳۲۹ ر. سکستان وسیستان
سدوستان : ۳۴۵
سراج طیر : ۳۴۳
سرایشهر : ۳۴۵
سرخس : ۳۴، ۱۲۲، ۳۲۷،۳۱۸-۳۱۷،۱۲۷
سروج : ۳۴۴
سروشنه : ۳۴۰ ر. اسروشنه واستروشنه
سغد : ۲۰۰ ، ۳۴۰،۳۳۰،۳۲۸-۳۲۷،۲۴۱
سفه خره : ۳۲۷
سقین: ۲۴۹
سگستان : ۳۳۹،۲۹۸،۲۸۶ ر. سجستان‌وسیستان
سلسل : ۳۳۵
سلطان آباد : ۳۴۱
سمرقند : ۱۵۵،۱۵۳،۴۴،۴۲،۳۳، ۱۶۰ - ۱۶۱ ، ۱۹۹ ، ۲۴۱،۲۰۱ ، ۲۶۱،۲۵۰-۲۶۲،۲۶۴، ۲۷۳ ، ۳۴۰،۳۲۲،۳۰۵
سمنان : ۳۴۱
سمنگان : ۳۲۷
سمیرم: ۳۴۸
سمیساط : ۲۸۶
سنجار (تل) : ۳۴۳
سند : ۳۱۵، ۳۴۵
سند (ایالت) : ۳۴۵-۳۴۴،۳۳۹
سندان : ۳۴۵
سواد:۶۶،۷۴،۱۴۷،۲۸۷-۲۸۸،۳۳۳-۳۳۴،۳۳۶- ۳۴۷،۳۴۱،۳۳۸
سواد کوفه : ۱۹
سورا: ۳۳۴
سوریه : ۳۱،۶
سوق الاهواز : ۳۳۹
سوق‌العتیق : ۳۳۹
سوق یحیی : ۱۹۱
سوم : ۳۴۴
سیب (نهر) : ۳۳۷
سیب اعلی : ۱۹
سیبین : ۳۳۷
سیراف : ۳۴۹،۳۳۹
سیر جان : ۳۳۹
سیروان :۳۴۲
سیستان : ۳۹،۲۲،۱۵۰،۱۶۳-۱۶۴،۱۶۶، ۱۹۹، ۲۰۱ ، ۲۶۱ ، ۳۲۴ ، ۳۲۶ ، ۳۳۹ - ۳۴۱ ، ۳۴۵ ، ۳۴۷ ر. سجستان وسگستان
سیسجان : ۳۴۳
سیسگان : ۳۴۳
سیلحین : ۳۳۵
سیمره: ۳۴۰-۳۴۲
سیمور : ۳۴۶
سینیز: ۳۳۹
سیوستان : ۳۴۵
سیونی :۳۴۳
سیونیا : ۳۴۳

فهرست نامهای جاها

سیونیک : ۳۴۳
سیوه : ۳۴۵

ش

شاپور : ۳۳۹،۳۵۱،۳۵۴،۳۵۷
شارستان بغداد : ۸۳،۸۵، ۹۵،۹۷، ۱۰۲ - ۱۰۳ ، ۱۶۹
شاش : ۱۶۱،۲۴۱،۳۲۸،۳۴۰،۳۶۰ ر. چاچ
شاطی‌الصراة : ۹۸،۲۸۳
شام : ۷،۱۲،۷۰-۷۱،۷۹،۸۱،۸۴،۸۸،۹۰،۹۶،۹۸، ۱۱۳،۱۱۵،۱۱۸،۱۲۵،۱۴۳،۱۴۸،۱۷۷،۱۹۴، ۲۳۴،۲۶۰،۲۶۷،۲۸۳،۲۸۵،۳۰۰،۳۵۶
شبانکاره : ۳۴۸،۳۵۱،۳۵۸
شروان : ۱۱،۳۴۹
شط العرب : ۳۳۸
شط بصره : ۱۱۱،۲۵۰
شقنان : ۳۲۷
شکی : ۳
شلاشان : ۶۶،۷۵
شماسیه: ۸۹،۹۲-۹۴،۲۸۱-۲۸۲
شمکور: ۱۱
شوش : ۳۳۹
شوشتر : ۳۲۹،۳۳۹
شهرابی جعفر منصور : ۲۳۲،۲۴۵،۲۵۲-۲۵۵ ر. مدینة ابی‌جعفر
شهر بابك : ۳۴۸،۳۵۱
شهر زور : ۳۳۰،۳۴۳،۳۴۸،۳۵۶
شهرستان بغداد : ۹۴-۹۵
شیراز : ۳۴۸-۳۴۹،۳۵۳،۳۵۷

ص

صابر نیثا : ۱۹
صامغان : ۳۳۰،۳۴۳،۳۵۶
صردة (نهر) : ۲۳۵
صرصر: ۷۷-۷۸،۸۰، ۲۴۵،۲۶۶، ۲۷۹ – ۲۸۰، ۲۹۸
صفا : ۲۱۳،۳۱۰
صله (نهر) : ۳۳۸
صیمره : ۳۴۰-۳۴۱

ط

طارقان : ۳۳۹
طالقان : ۲۶،۳۲۷،۳۳۹-۳۴۰
طاهرآباد : ۱۴۳،۱۶۶
طاهریه : ۱۶۶
طایف : ۷
طبرستان : ۳،۱۱،۲۱-۲۳،۲۹-۳۰،۴۷،۱۵۰،۲۷۴، ۲۸۶،۲۹۸،۳۱۹،۳۲۴،۳۲۹-۳۳۱، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۷،۳۶۶
طبس : ۳۳۹
طبسین : ۳۲۶
طخارستان : ۱۸،۴۳-۴۴،۳۳۹
طرون : ۳۳۰،۳۴۳،۳۴۷
طلیسان : ۳۴۰
طوران : ۳۴۴-۳۴۵

فهرست نامهای جاها

طورك : ٢٥٨
طوس : ١٨، ٢١، ٤٢، ١٦٥، ١٩٩، ٢٠٢، ٢٠٨، ٢٥٣، ٢٦٢، ٣٢٠، ٣٢٦
طهران : ٥، ٢٧، ٣٨، ٤٠-٤١، ٥٤، ٥٦، ٦٠-٦١، ٦٤، ١٠٧، ١٢٢، ١٨٧، ٢٠١، ٢٠٧، ٢٦٧، ٣٠٢

ع

عراق : ٦، ٢١، ٢٧-٢٩، ٤٠، ٥٠، ٥٢، ٦٨، ٧٠ - ٧٢، ٧٤، ٩٦، ١١٢-١١٦، ١١٨، ١٢٠، ١٢٢-١٢٣، ١٢٧، ١٤٤، ١٥٢، ١٦٠، ١٩٤-١٩٥، ٢٣٨، ٢٤٨ - ٢٤٩، ٢٥١، ٢٥٦، ٢٦٠-٢٦٢، ٢٦٤ - ٢٦٥، ٢٨٥-٢٨٧، ٢٩٩، ٣٠٣، ٣٠٧-٣٠٨، ٣٢٢، ٣٣٨، ٣٤١، ٣٤٨
عراق عرب : ٢٦٥، ٢٦٨
عربستان : ٦-٧، ٣٤٤
عسقلان : ٣٢٠
عسكر مكرم : ٧٥، ٢٦٦، ٢٧٩
عسكرمهدی: ٢٨٢
عقر قوبا : ٢٨٥
عقر قوف : ١١٣
عك : ٧٧، ٨١
عمان : ٧-٨، ٧٥، ٢٧٩، ٣٤٤، ٣٤٧، ٣٤٩
عمان (دریای) : ٦
عين‌التمر : ٣٣٤

غ

غابه : ٣٤٤
غرجستان : ٤، ١٨، ٤٣-٤٤، ٣٢٧
غندبين : ٣٢٧
غور : ٤

ف

فارس ١١، ٢٩، ٣١، ٧٤، ٧٧، ١١٣-١١٤، ٢٤٤، ٢٤٩، ٢٧٧، ٢٨٠، ٢٨٥، ٢٩٨ - ٢٩٩، ٣٢٨-٣٢٩، ٣٣٦، ٣٣٩، ٣٤١، ٣٤٤، ٣٤٧-٣٤٩، ٣٥١-٣٥٨
ر. پارس.
فارواف : ٣٢٧
فارياب : ٣٢٧
فرات : ٧-٨، ١٠، ٢٨٢، ٣٠٩، ٣٣٣، ٣٣٦ - ٣٣٨، ٣٤٣-٣٤٤، ٣٤٧
فرات بادقلی : ٣٣٥
فراه : ١٦٤
فرغانه : ١٦١، ٢٤١، ٣٠٥، ٣٢٧، ٣٤٠، ٣٦٠
فرقدين : ٢٣٢
فلاحين : ١٠
فلسطين : ٦، ٣١٨
فلوجهٔ بالا : ٣٣٤
فلوجهٔ پايين : ٣٣٤
فلوس : ٥٦
فندين : ٣٢٢
فنزبور : ٣٤٥
فوشنج : ١٥٩، ١٦٥، ٢٥٧، ٢٧٣، ٣٣٩ ر. پوشنك وبوشنج وبوشنجه وفوشنك
فوشنك : ٣٣٩ ر. پوشنك وبوشنج وبوشنجه وفوشنج
فهلفهره : ٣٤٥

فهرست نامهای جاها

فهلو : ۳۴۰

فیروز آباد : ۳۴۸

ق

قالیقلا : ۳۴۳

قاهره : ۱۹۶،۱۹۹،۲۰۷،۲۵۳،۲۹۱،۲۹۸،۳۰۰، ۳۰۳-۳۰۴،۳۵۶

قباد (روستا) : ۳۳۵

قبروغش : ۳۲۷

قبله : ۳۴۹

قراباغ : ۳

قرماسین : ۳۴۱

قرمسین : ۳۴۱

قرمیسین : ۳۴۰-۳۴۱

قریهٔ اعراب : ۷۶

قزدار :۳۴۴-۳۴۵ ر. قصدار

قزوین : ۱۱،۶۶،۱۹۴،۲۷۶،۳۳۰، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۶-۳۴۷

قسطاطنیه : ۴۴،۲۵۹

قصدار : ۳۴۴-۳۴۵ر.قزدار

قصرابن هبیره : ۷۶، ۲۷۹

قصر ابوجعفر : ۷۹، ۱۰۰، ۱۱۴

قصر الذهب : ۳۰۹

قصراللصوص : ۶۶

قصرالوضاح : ۲۸۳ ر. قصروضاح

قصرخلد : ۱۰۰، ۱۱۴،۲۵۰،۲۸۳ ر.خلدوکاخ‌خلد

قصر زبیده : ۲۸۳

قصر سلیمان‌بن منصور : ۲۸۱

قصر صالح : ۸۶،۸۹-۹۰،۲۸۱-۲۸۲ر. کاخ‌صالح

قصرقند : ۳۴۵

قصر منصور : ۷۵

قصروضاح : ۹۷ ر.قصرالوضاح

قطربل : ۱۸۹،۲۲۳،۲۳۷،۳۰۳،۳۳۴

قطیف : ۳۴۴

ققفاز : ۳۴۱ ، ۳۶۰

قلوص : ۵۶

قلوصه : ۵۹

قم : ۴۷، ۱۹۳،۲۶۴،۲۷۴،۳۰۲،۳۲۹،۳۴۰-۳۴۲،۳۴۷-۳۴۸

قنات طاهری : ۱۵۸

قنبلی: ۳۴۵

قندابیل : ۳۴۵-۳۴۶

قومس ۳۲۹-۳۳۰،۳۴۰-۳۴۲ر. کومش

قهستان : ۴۴،۱۵۹،۱۹۸، ۲۰۰، ۳۲۶، ۳۳۹ ر. کهستان و کوهستان

ک

کابل :۱۸،۴۳-۴۴،۴۶،۵۹،۲۰۱،۲۵۵،۳۲۷،۳۳۹

کاخ‌جعفربن یحیی : ۲۵۵،

کاخ خلد : ۷۵،۲۱۳،۲۴۵،۲۷۸ر.خلدوقصرخلد

کاخ صالح : ۲۲۴ ر.قصرصالح

کاخ مأمون : ۲۸۶

کاخ منصور : ۲۷۸

کاشان : ۲۶۴،۳۲۹،۳۴۲،۳۴۷

کتابخانهٔ عمومی‌معارف :۵۹

کتابخانهٔ ملی : ۱۹۷

کران ۳۲۷

کرج : ۲۸۹،۳۳۹،۳۴۱-۳۴۲

کرج ابودلف : ۳۴۱،۳۵۶

کرخ :۹۰، ۹۷-۹۸،۲۲۳،۲۲۶،۲۳۱،۲۸۳،۲۸۹

کرخا (نهر) :۹۰

فهرست نامهای جاها

کرد فنا خسرو : ۳۴۹
کرمان : ۴، ۱۱، ۳۰، ۷۷، ۱۵۰، ۱۹۷، ۲۵۴، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۹۸، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۹- ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۵۹
کرمانشاه : ۶۹
کرمانشاهان : ۶۷، ۳۴۰-۳۴۱
کره : ۳۴۱
کره رود : ۳۴۱
کس : ۳۲۷
کست : ۳۲۷
کسکر : ۱۰، ۳۳۵-۳۳۶
کش : ۳۲۷-۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۰
کعبه : ۷۷، ۸۱، ۲۸۰
کفرتوثا : ۳۴۳
کلده : ۷
کلکته : ۴۱، ۶۱
کلواذی : ۱۱۷
کلواذا : ۲۲۲، ۲۵۵
کلواذی : ۲۴۵، ۳۳۵
کلیب : ۲۱۲، ۳۱۰
کناسه: ۲۱۶
کنبایه : ۳۴۶
کوثریه: ۷۸
کوثی : ۳۳۴
کوشک خلد : ۹۸-۹۹
کوشک زبیده : ۹۵، ۹۸، ۱۰۵
کوشک سلیمان بن منصور : ۸۹
کوشک شهرستان : ۸۵
کوشک صالح : ۹۰، ۹۲
کوشک قاضی بغداد : ۱۰۷
کوشک مادر امین : ۹۹
کوفه : ۷، ۱۹، ۲۱، ۷۳-۷۴، ۷۶، ۸۰، ۸۴، ۸۶، ۸۸-۹۰، ۹۸، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۶۶-۲۶۷، ۲۷۹، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۴۱، ۳۵۶
کومش : ۱۱، ۱۵۰، ۲۹۸، ۳۲۶، ۳۴۰ - ۳۴۳، ۳۴۷ ر. قومس
کوه‌جودی : ۳۵۶
کوهستان : ۳۳۹ ر. قهستان و کهستان
کوئته: ۲۵۵
کوی عبدالعلی : ۱۶۲
کوی عبدالله علی : ۱۶۲
کویل‌پیر : ۱۶۵
کهستان : ۳۳۹ ر. قهستان و کوهستان
کهنه شهر : ۳۳۵
کیایی : ۳۴۶
کیچ : ۳۴۵
کیجگانان : ۳۴۵
کیچ : ۳۴۵
کیز : ۳۴۵
کیز گانان : ۳۴۵
کیسوم : ۱۱۸، ۲۸۵
کیکان : ۳۵۶

گ

گازرگاه : ۱۶۵
گثرد : ۳۴۵
گرجستان : ۱۱
گردر : ۳۲۷

فهرست نامهای جاها

گرزان : ۳۴۳
گرگان : ۱۱، ۲۳، ۷۴، ۹۱، ۹۴، ۲۴۹، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۲۶، ۳۲۹ - ۳۳۰، ۳۴۰ - ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۷
گنج رستاق : ۳۲۷
گنجه : ۳
گندیشاپور : ۳۳۹
گور : ۳۴۸
گوزگانان : ۲۶، ۳۲۷
گوین : ۱۹۸
گیسن : ۳۰۴
گیلان : ۳، ۳۴۱، ۳۴۶-۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۶

ل

لاهور : ۳۴۵
لایپزیگ : ۱۸۰، ۱۸۹، ۳۵۸
لرستان : ۴، ۳۴۱-۳۴۲
لشکرگاه مهدی :۲۴۵
لوکر : ۳۵۰
لهاور : ۳۴۵
لهاوور : ۳۴۵
لیدن : ۶۱، ۲۵۰-۲۵۱، ۳۵۵
لیس : ۱۰

م

ما برسام : ۳۲۳
ماردین : ۳۴۳
مازح عمر: ۳۴۴
مازندران: ۳۴۱
ماسبذان: ۳۲۹، ۳۴۰-۳۴۲، ۳۴۷، ر. ماه سبذان
ماسگان : ۳۴۴-۳۴۵
ماطر : ۲۲۲
مامیزك : ۳۱۶
ماوراءالنهر : ۴، ۹، ۱۱-۱۳، ۱۸-۱۹، ۲۲، ۳۳، ۳۷، ۴۲-۴۴، ۱۵۳، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۷۱، ۱۹۹، ۲۴۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۸۸، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۶۶
ماوراء قفقاز : ۳۶۰
ماه بصره : ۳۲۹، ۳۴۰-۳۴۲، ۳۴۷، ۳۵۶
ماه سبذان : ۳۴۱، ۳۵۶ ر. ماسبذان
ماه کوفه : ۳۲۹، ۳۴۰-۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۶
ماه نهاوند : ۳۴۰
محالی : ۳۴۵
مداین : ۱۰، ۲۱، ۷۴، ۷۶-۷۷، ۸۰، ۸۳، ۹۴، ۲۵۲، ۲۶۶، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۸، ۳۰۸
مدیبر : ۳۴۴
مدینةالسلام : ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۵۲، ۲۸۷
مدینةالمنصور : ۹۰، ۹۸، ۱۰۷، ۲۶۸، ۲۸۳ ر. شهر ابوجعفر ومدینهٔ ابوجعفر ومنصوره
مدینه : ۷، ۶۲، ۷۶-۷۷، ۸۱-۸۳، ۲۷۹-۲۸۰، ۳۱۸
مدینهٔ ابو جعفر : ۲۵۰ ر. شهر ابوجعفر و مدینة المنصور ومنصوره
مذار :۳۳۹
مرج : ۳۴۳
مرند: ۳۴۲
مرو : ۲۱، ۳۳-۳۵، ۴۰-۴۱، ۵۱، ۵۵-۵۶، ۶۰، ۶۲-۶۳، ۷۷، ۸۳، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۰۲-۲۰۳، ۲۰۷ - ۲۰۸، ۲۴۳،

فهرست نامهای جاها

۲۵۰-۲۵۱،۲۵٤،۲۵۹،۲٦۰-۲٦۲،۲٦۳-۲٦٦،
۲٦۸-۲۷۱،۲۹۸،۳۰٤،۳۱۲،۳۱٦،۳۱۸، ۳۲۰،
۳۲۲-۳۲٤،۳۳۹-۳٤۰
مروالرود : ۳۳۹
مرو رود : ۲٦،۲٦۵،۳۲۷،۳۳۹
مرو شاهجان : ۳۲۷
مری : ۳٤٤
مزکت مکه :۸۲
مسجد آدینهٔ بلخ : ۱٦۲-۱٦۳
مسجدالحرام : ۲۸۹
مسجد جامع مرو ۲٦۳
مسجد حرام : ۸۰
مسجد دزپل (قم) : ۳۰۲
مسکن : ۳۳٤
مسکوی : ۵۸
مسکی : ۳٤۵
مشقر : ۳٤٤
مشکوی : ٤٤، ۲۵۹
مشکی : ۳٤۵
مصر : ۲۱،۲۹،۳۱،۳۹،٦۱،٦۵،۱٤۵،۱۸۰،۱۹۲-
۱۹۳،۲۳٤،۲٤٤
مغله : ۳٤۳
مغیشا : ۱۰
مکران : ۱۱،۳۲۹،۳۳۹-۳٤۰،۳٤٤-۳٤۵،۳٤۷
مکه : ۷،۷٦-۷۷،۸۰-۸۳،۲۱۳،۲۵٤،۲۵۹،۲٦٦،
۲۷۹ -۲۸۰،۳۱۰
ملتان : ۳٤٤-۳٤۵ر. مولتان
منجابری : ۳٤۵
مندجان : ۳۲۷
منصوره : ۲۹۹ ر. شهر ابوجعفر ومدینهٔ ابوجعفر ومدینة المنصور
منصوره (مکران) : ۳٤۵-۳٤٦
مورق : ۳۲٦
موسم : ۸۳
موصل : ۷،۱۰۰،۷۳،۷٦،۸۰،۸٦،۱۱۳،۱۱۵،۱۱۷-
۱۱۸،۱۲۰،۱۲۳،۱۲۵،۱٤٤،۱٤۸، ۲٤٤، ۲۷۹،
۲۸۵،۳۳۰،۳٤۳، ۳٤۷،۳۵٦
مولتان : ۳٤٤ ر. ملتان
مهرجان قدق : ۳۳۰،۳٤۰-۳٤۲،۳٤۷
مهرگان کده : ۳٤۰-۳٤۱
مهروبان : ۳۳۹، ۳٤۹
مهرود : ۳۳۵
میافارقین : ۳۳۰،۳٤۳،۳٤۷
میان‌در : ۱۹۱

ن

نامیه : ۳۲٦
نجد : ۷
نجف :۲٤۱
نخجوان :۳٤٤
نخشب : ۳۲۷ ، ۳۳۰،۳٤۰ر. نسف
نسا : ۳۲۷،۳٤۰
نسابور : ۳۳۹ر. نیشابور ونشابور
نستر : ۳۳۵
نسف : ۳۲۷ ، ۳٤۰ر. نخشب
نشابور : ۲۷ر. نسابور ونیشابور
نشوا : ۳٤٤
نشوی : ۳٤٤
نصیبین : ۱۱،۳٤۳
نوبهار : ۱٦۲
نوبه : ۳٦٦
نوشاد : ۱٦۱- ۱٦۲

فهرست نامهای جاها

نوشجان : ۳۴۰
نهام : ۳۲۷
نهاوند : ۱۱،۴۷،۲۶۴،۲۷۴،۲،۳،۳۴۰–۳۴۲
نهر : ۳۳۴
نهران : ۳۳۴
نهربوق : ۳۳۵
نهربین : ۲۴۵،۲۵۵،۳۳۵
نهرتیری : ۳۳۹
نهر جویر : ۳۳۴
نهر حله : ۳۳۶
نهر درقیط : ۳۳۴
نهر سیب : ۳۳۷
نهر شاه : ۳۳۴
نهر صردة : ۲۳۵
نهر صرصر : ۸۰،۲۴۵
نهرصله : ۳۳۸
نهر کرخا : ۹۰
نهروان: ۲۶،۴۵،۷۰،۷۳،۷۷-۷۸،۸۳،۱۲۵،۱۴۳-
۱۴۴،۱۸۹،۲۱۲،۲۱۶،۲۴۵،۲۵۳، ۲۵۵،۲۸۰،
۲۸۶،۳۰۳
نهروان بالا : ۳۳۵
نهروان پایین : ۳۳۶
نهروان میانه : ۳۳۵
نهرین: ۸۴
نیروز : ۳۴۵
نیشابور: ۱۱،۳۱،۳۴،۱۴۷،۱۵۷،۱۵۹،۱۹۱،۱۹۷،
۲۰۰ ، ۲۸۸،۲۹۵،۳۲۶،۳۳۹،ر. نسابورونشابور
نینوا : ۳۴۳

و

واسپوراکان : ۳۴۳،۳۴۹
واسط : ۷۰،۷۳-۷۶،۸۰،۱۱۷،۲۲۲،۲۲۸،۲۴۴،
۲۴۹، ۲۵۲،۲۵۴،۲۵۶،۲۶۶،۲۷۹،۲۹۸
واشگرد : ۳۲۷،۳۴۰
وایوتس دزور : ۳۴۹
وخان : ۳۲۷
وربور : ۳۴۵
ورثان :۳۴۲
ولجه : ۱۰
وهمن آباد : ۳۴۶

ه

هرات : ۲۷-۲۸،۳۲،۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۵ – ۱۶۶،
۱۷۹،۱۹۷ ، ۱۹۹-۲۰۱، ۲۳۴،۲۶۱–۲۶۲،۳۰۵،
۳۱۶،۳۲۷،۳۳۹
هرمز (بندر) : ۳۳۹
هرمزد جرد : ۳۳۵
هرمزگرد : ۳۳۵
هرموز : ۳۳۹
همدان : ۱۱،۴۳ - ۴۷، ۵۵ ، ۵۹، ۶۵ – ۶۷، ۷۴،
۱۱۵، ۱۹۳ - ۱۹۴، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۶ ،
۲۵۹ ، ۲۶۳ – ۲۶۴ ، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۹،
۲۹۸، ۳۰۲، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۱ ، ۳۴۰ - ۳۴۲،
۳۴۷، ۳۵۶
هند : ۲۴۹
هندوستان : ۱۸ ، ۴۴،۳۱۷،۳۲۷

فهرست نامهای جاها

هنی : ۳٤٤
هیش : ۱٦٥

ی

یاسریه : ۷۸ ، ۲۱٦ ، ۲۱۸
یزد : ٤
یقطین : ۳۳٥ ، ۳۳۸
یمامه : ۷ ، ۷٥، ۲۷۹، ۳٤٤، ۳٤۷
یمن : ۷ – ۸، ۷٦–۷۷ ، ۸۰ ، ۸۳ ، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۱٥ ، ۲٦۰ ، ۲۸۰ ، ۲۸٥ ، ۲۹۹، ۳۰۱
یونان : ۷

فهرست نامهای کتابها

ا

آثار الوزراء : ۲۸۹– ۲۹۰
احسن التقاسیم : ۳۵۲
اخبار الزمان : ۲۴۰
اخبارالطوال : ۵۹، ۶۷، ۸۱، ۱۱۰
اخبار العلماء باخبار الحکماء : ۳۰۲ ر. تاریخ الحکماء
ادب‌الکتاب : ۳۹
اغانی ر. کتاب الاغانی
الاوسط : ۲۳۷، ۲۴۰
الوافی بالوفیات : ۳۲، ۳۴–۳۵
ایران باستان : ۲

ب

بحیره : ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۱۹۰
البدایة والنهایه : ۱۹۳

ت

تاریخ ابن خلدون : ۳۲۸
تاریخ ابن عظیمی حلبی : ۶۰
تاریخ ابن کثیرشامی : ۵۷، ۶۳، ۷۹، ۱۰۹، ۱۵۱
تاریخ ابن واضح یعقوبی : ۲۴۱
تاریخ ابوالفدا : ۸۱، ۹۲
تاریخ الحکماء : ۱۸۹، ۳۰۲ ر. اخبارالعلماء باخبار الحکماء
تاریخ الخلفاء امراء المؤمنین القائمین بامرالله : ۱۹۶
تاریخ الفی : ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۵۷، ۶۳–۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۹، ۹۱، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۷۲
تاریخ الکامل : ۱۹۹
تاریخ ایران درعصر مغول : ۳
تاریخ بخارا : ۳۴، ۱۶۰
تاریخ بغداد : ۲۷، ۳۰، ۳۸، ۴۰، ۱۸۷، ۱۸۹
تاریخ بیهق : ۳۳–۳۴، ۲۰۱
تاریخ جریر : ۱۵۹ ر. تاریخ طبری
تاریخ حافظ ابرو : ۲۶۹ ر. زبدةالتواریخ
تاریخ خلفای بنی العباس : ۱۲۱
تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء ۱۵۰، ۲۹۷
تاریخ سیستان : ۱۶۳، ۲۰۱، ۳۵۸
تاریخ طبرستان : ۲۹
تاریخ طبری ۱۰۷، ۳۲۳ ر. تاریخ جریر
تاریخ قم : ۳۰۱
تاریخ گزیده : ۵۸، ۱۱۱
تاریخ مسعودی : ۴۱، ۶۱، ۲۰۱
تاریخ ولاةخراسان : ۲۹۴
تاریخ هارون‌بن عباس‌بن مامون : ۱۵۰
تتمةالمختصر فی‌اخبار البشر : ۲۹۸
تجارب الامم : ۶۱
تجارب‌السلف : ۵۴، ۶۴، ۱۰۷، ۱۷۱، ۲۶۷
تذکرة خواص الامه فی معرفة الائمه : ۱۲۲
ترجمهٔ بلعمی : ۷۰، ۸۲، ۳۲۳

فهرست نامهای کتابها

ترجمهٔ طبری : ٢٥،٢٧،٦٤، ٦٧، ٩٢،٩٤، ١٠٠، ١١١، ١١٥،١٢٣،١٤١،١٦٧
تفسیر ابن عباس : ٣١٩
تهذیب الکامل : ١٨٨،٢٠١

ج

جامع الحکایات : ٢٨٩
جاویدان خرد : ٣٠٩
جوامع الحکایات و لوامع الروایات : ١٤،٣٢،٥١-٥٤،٦٠،٦٣-٦٤،٧٩،٩٩،١٠٧،١١٣،١٢٠،١٤٨، ١٨٠،٢٩٠

ح

حبیب السیر : ٥٦،٦٤،٧٩،١٠٨،١٢٣،١٢٥، ١٤٩، ١٧٢
حماسهٔ ابن درید : ٣٥٥

خ

خراج خراسان : ١٩٧
خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار : ٢٦٨

د

دایرة المعارف بستانی : ٢٦،٣٩
در المسلوک فی احوال الانبیاء و الاوصیاء و
الخلفاء والملوک : ٣٠٥
دیوان بحتری : ٣١

ر

روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات : ١٥٨، ١٦٥
روضة الانوار عباسی : ١٤،٥٦،٥٨،٦٠،١٢٧
روضة الصفا : ٥٥،٦٤،٦٧،٦٩،٧٩،٩١،١٠٨،١٢٢، ١٤٩،١٧٢

ز

زبدة التواریخ حافظ ابرو : ١٠٩،١٤٩
زبدة التواریخ کاشانی : ٢٦٤
زبدة التواریخ میرزا محمد محسن : ٣٤ ، ٣٩ ، ٣٠٤
زهر الاداب : ٦١
زین الاخبار : ١٩٧ ، ١٩٩ ، ٢٠١ ، ٢٥٨ ، ٣٠٤
زینت المجالس : ٦٣، ١٤٩

فهرست نامهای کتابها

س

سراج الملوک : ١٩٦
سنن : ٣٢١
سنی ملوک الارض : ١٥٠، ٢٩٧
سیرة ابن هشام : ٣١٩

ش

شاهنامه : ٣٤٥
شذرات الذهب : ١٧٨
شهر یاران گمنام : ٤

ص

صورة الارض ابن حوقل : ٣٥٣
صورة الارض خوارزمی : ٣٢٠

ط

طبقات ناصری : ٢٤ ـ ٢٥ ، ٢٥٥ ، ٢٥٧

ع

عصر المامون : ٥٧، ٣٢٨
عقد الفرید : ٢٤٨
عهد اردشیر بابکان : ١٢٧، ١٥٠
عهد انوشیروان : ١٢٧
عیون الاخبار : ٤٠

ف

فارسنامه : ٣٥٨
فرج بعد از شدت : ٥٤، ٥٧
فرج بعدالشده : ٢٩١
الفرج بعدالشدة الضیقة : ٢٩٠
فضایل بلخ : ١٦١

ق

قرآن : ١٣٨، ٣١٧، ٣١٩
قصص بانی هیصم : ٢٥٧

ک و ل

کتاب الاغانی : ٣٩، ٥٠، ٨٢، ١٤٥، ١٧٣، ١٨٠، ١٨٦ـ١٩٠

فهرست نامهای کتابها

کتاب الاموال : ۳۵۰
کتاب الانساب : ۳۱ـ۳۵
کتاب الاوراق : ۱۸۸
کتاب الاوسط : ۲۳۷،۲۴۰
کتاب البدء والتاریخ : ۲۴۹
کتاب البلدان : ۲۵۰،۳۲۸،۳۵۳
کتاب التاج : ۲۹
کتاب التنبیه والاشراف : ۲۵۱، ۳۵۵
کتاب الخراج : ۳۳۹
کتاب الخراج ابویوسف : ۳۵۰
کتاب الخراج قدامه : ۳۵۰
کتاب الخراج یحیی : ۳۵۰
کتاب الخزائن : ۳۳۲
کتاب الطبقات : ۳۱۹
کتاب العبر ودیوان المبتدا والخبر فی ایام العرب والعجم والبربرومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر : ۲۷۳
کتاب الفرج بعدالشده : ۲۹۰
کتاب الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم: ۱۹۶،۱۹۹
کتاب الفهرست : ۳۴،۱۸۰
کتاب المحاسن والمساوی : ۲۹،۱۹۲،۳۰۳ـ۳۰۴
کتاب المختصر فی حساب الجبروالمقابله : ۳۲۰
کتاب المسالك و الممالك ابن خرداذبه: ۳۱۹، ۳۲۶،۳۲۸،۳۵۳
کتاب المسالك والممالك اصطخری : ۳۵۱
کتاب المعارف : ۲۵۳
کتاب المغازی : ۳۱۹
کتاب الموطا : ۳۱۹
کتاب الورقة : ۳۰۰
کتاب الوزراء والکتاب : ۲۶،۳۰
کتاب بغداد : ۲۹،۱۵۱،۱۷۴،۱۸۱
کشف الظنون : ۱۹۱
لطایف الطوایف : ۶۱

م

مآثرالملوك : ۳۰۱
مجمع الانساب شبانکاره‌ای : ۵۸،۶۳، ۸۱، ۹۱، ۱۰۹، ۱۲۳،۱۲۶،۱۴۹،۱۷۲
مجمع التواریخ : ۳۴
مجمل التواریخ والقصص : ۵۹،۹۲، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۲۶،۱۵۰،۱۶۰
مجمل فصیحی: ۵۸،۶۳،۸۰،۱۴۹،۱۷۲
محاسن آل طاهر : ۱۹۱
مرآة الجنان وعبرة الیقظان : ۵۹،۶۴،۸۱،۱۴۹، ۱۷۳، ۱۸۷،۲۹۳،۳۰۰
مروج الذهب : ۲۰۸ ، ۳۵۶
معجم‌الادباء : ۱۱۱،۱۸۶، ۱۸۸
معجم‌البلدان : ۳۶،۱۶۶،۱۹۱،۳۵۶
مفتاح الافکار : ۶۱
منتظم ناصری : ۱۹،۲۸،۶۳،۶۹، ۱۱۰،۱۷۲

ن و و ی

نخبة‌الدهر : ۳۵۸
نزهة‌القلوب : ۱۵۹
نشوار المحاضره : ۱۹۱
نهایة‌الارب: ۶۱،۱۸۰
وفیات الاعیان : ۳۸،۶۰،۱۴۹،۲۰۶
یتیمة‌الدهر : ۳۳ـ۳۵،۳۷

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۳	۷	التحریر	تحریر
۳	۲۳	شیروانشاهان	شروانشاهان
۷	٦	ندید	ندیدند
۷	۷	بود	بودند
۹	۱	خوار	خود را
۱۲	۲۰	لیرانیان	ایرانیان
۱۳	۱۱	محضر	منحصر
۱۳	۱۲	باشد	باشند
۱۳	۱۳	باشد	باشند
۱۵	۸	ذوالمبنین	ذوالیمینین
۱۵	۱۳	امیر المولمنین	امیر المومنین
۱۵	۱۸	بتجیل	تبجیل
۱۵	۱۸	قطع	قطع
۲٦	۲	بن	ابن
۲٦	۱۹	گوزگان	گوزگانان
۲۹	۱۹	یس	پس
۳۰	۱۹	بن مصعب	بن حسین بن مصعب
۳٤	٦	طلحه	طلحه بوده
٤۳	۱۳	ابودلف بن قاسم	ابودلف قاسم
٤٦	۱۳	جیفویه	جبغویه
٥۱	۱۲	سهل بن فضل	فضل بن سهل
٥۳	۲۲	تیم	نیم
٥٦	آخر	ص۲۸۲-۲۸۳	۲-ص۲۸۲-۲۸۳
٦۱	۲۲	ج٥	۲-ج٥
٦۱	۲٤	اژنن	ازین
۷٦	۸	یزبد	یزید
۷۹	۲	سهل فضل	فضل سهل
۸۲	۱۹	بموسم خطبه	بموسم حج خطبه
۸۳	٥	قیسری	قسری
۸۳	۷	نماید	نمانند
۸٤	آخر	دومار	دوبار
۸٥	٦	ملحتی	محلتی
۸٦	۱۱	ببرون	بیرون
۸٦	۱۷	گوبند	گویند

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۸۷	۲۱	جژ	جز
۸۷	۲۱	گردن	کردن
۹۳	۱۰	الرضاح	الوضاح
۹٤	۸	دوهر	هر دو
۹۷	۷	طامر	طاهر
۹۸	٤	الصردة	الصراة
۹۸	۹	خوبش	خویش
۹۹	۲۰	بتحدید	بتهدید
۱۰۰	۱۸	خوبش	خویش
۱۰۰	۲۰	رورق هر ثمه ز	زورق هر ثمه از
۱۰۲	۸	سحت	سخت
۱۰٥	۱۹	گنار	کنار
۱۰٦	٤	بربد	برید
۱۰٦	۱٦	یگی	یکی
۱۰۸	۲۰	آنها	بآنها
۱۰۹	۲۱	بوهای	وبهای
۱۱۰	۱٤	امةالعزبر	امةالعزیز
۱۲٥	٦	نهراون	نهروان
۱۲٦	۱۲	انبا	انباز
۱۲۸	۱۰	اربندگان	ازبندگان
۱۲۸	۱۲	حربم	حریم
۱۲۸	۱٦	فررانگی	فرزانگی
۱۲۹	آخر	کزینی	گزینی
۱۳۲	۹	رساد	رساند
۱۳۳	۱۹	نیگوئی	نیکویی
۱۳٤	۹	وفرزانگان	فرزانگان
۱۳٤	۱۱	پبش	پیش
۱۳٤	۱۹	خوبش	خویش
۱۳٥	٤	خوبش	خویش
۱۳۷	۳	آرمایان	آزمایان
۱۳۸	۷	ببروی	پیروی
۱۳۸	۱۸	گرابد	گراید
۱٤۲	۱٥	گربستی	گریستی
۱٤٥	۱۲	جنعویه	جبغویه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۴۷	۱۱	جیعونه	جبغویه
۱۵۲	۱۰	رساندو	رساندواز
۱۵۴	۱۷	نخششین	نخستین
۱۵۴	۱۹	همسایکی	همسایگی
۱۵۶	۲	اگنون	اکنون
۱۶۱	۱۱	نمضدد	نمود
۱۶[illegible]	۱۶	رقته	رفته
۱۷۱	۳	افشین	پدرافشین
۱۷۴	۱۲	سوی‌ار	سوی‌از
۱۷۴	۱۸	حسن	حسن گفت
۱۷۵	۸	یینی	بینی
۱۷۵	۱۷	خوبش	خویش
۱۸۲	۶	ونعمت	وازنعمت
۱۸۳	۵	گناهکاری	گناهکاری
۱۸۴	۱۸	شبث	شیث
۱۸۸	۱۸	صیفی	سیفی
۱۹۶	۷	مسد	مستبد
۱۹۸	۶	تعدی	قصری
۱۹۸	۱۴	بشتید	بشنید
۱۹۸	۲۰	اللیت	اللیث
۱۹۹	۲	امان نوشت	نوشت
۱۹۹	۶	بتبرع	ببرزنج
۲۰۱	۱۷	مرک‌طاهر	مرک‌حمزه
۲۰۲	۲۱	هچا	هجا
۲۰۳	۱۰	تاد مامون	تادل مامون
۳۰۳	۱۵	گرفته‌ای	گرفته‌ای
۲۰۴	۶	ودی	بودی
۲۰۸	۱۴	ربیده	زبیده
۲۱۱	۱۷	یود	بود
۲۱۲	۲۳	گما	کما
۲۱۳	۶	ذلمنایا	المنایا
۲۱۳	۳۴	نیاورر	نیاورد
۲۱۵	۱۹	اوپر	اوبر
۲۱۹	۱۸	نبادانی	بنادانی

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۲۲۱	۱۴	بحکت	بحکمت
۲۲۲	۲۲	برهگان	برهنگان
۲۲۵	۳	این	امین
۲۳۰	۱۶	حرش	هرش
۲۳۰	۲۰	گدازندکی	گدازندگی
۲۳۲	۱۹	ی که	ای که
۲۳۳	۲	بنوبس	بنویس
۲۳۵	۷	کشنی	کشتی
۲۳۶	۱۷	بیفکن	بیفگن
۲۳۷	۲۵	بخك	بخاك
۲۹۳	۲۹	افکندند	افگندند
۲۴۲	۱۲	همه‌استان	همداستان
۲۴۲	۱۶	ثابمرز	تابمرز
۲۴۳	۳	بیرن	بیرون
۲۴۳	۴	افکند	افگند
۲۴۳	آخر	گستنی	گسستنی
۲۴۴	۱۰	لشکرگا	لشکرگاه
۲۴۶	۲۱	خینت	خیانت
۲۴۶	۲۲	یگانکی	یگانگی
۲۵۰	۲۳	سلبیعی	سبیعی
۲۵۱	۲	حسبن	حسین
۲۵۳	۳	کشتنش	کشتندش
۲۵۵	۴	یامون	یامامون
۲۵۵	۷	بکلوذا	بکلواذا
۲۵۶	آخر	بتاه	تباه
۲۶۰	۳	نخواهتد	نخواهند
۲۶۱	۱۷	سبار	سیار
۲۶۳	۲۲	بخراساد	بخراسان
۲۶۶	آخر	گووه	کوفه
۲۶۸	۶	گوثر	کوثر
۲۶۹	۱۷	گه گوثر	که کوثر
۲۷۰	۲۳	ابن	این
۲۷۵	۱۸	افکندند	افگندند
۲۷۶	آخر	بیت	تبت
۲۷۷	۲۴	ووجو	ووجوه
۲۷۹	۹	یحي	بحر

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٢٧٩	١٣	هبیره	هبیره
٢٧٩	١٣	جرجابا	جرجزایا
٢٧٩	١٤	هبیره	هبیره
٢٨٠	٨	مزید	یزید
٢٨١	١٣	مردند	مردند
٢٨١	١٩	نمی‌رفت	نمی رفتند
٢٨٢	١٧	جریرة	جزیرة
٢٨٥	١٤	باز	باز
٢٨٧	١٥	عسان	غسان
٢٨٨	١٩	دپند	دربند
٢٩٠	٨	درن	درین
٢٩١	٥	پراکند	پراگنده
٢٩٤	٣	ملتفت	ملتفت
٢٩٥	١٤	صیفی	سیفی
٣٠١	آخر	تاریخ	تاریخ
٣٠٤	٩	محمدکریم	محمد کاظم
٣٠٦	٢٤	رای‌زان	رای زدن
٣٠٧	١٢	سپده	سپیده
٣١٥	١٣	دست‌ونشانده	دست نشانده
٣١٦	١	کرفته	گرفته
٨١٦	١٥	سرزمن	سرزمین
٣١٧	٧	یوناتی	یونانی
٣١٧	١٧	مین	میان
٣١٧	١٨	گه	که
٣١٨	٢	گه	که
٣٢٠	٥	متوفی	متوفی در
٣٢٠	١٢	درگذشت	درگذشته
٣٢٢	١٤	نصر	نصیر
٣٢٣	١	دی‌الحجه	ذی‌الحجه
٣٢٨	١٠	کندی	کندجی
٣٣٠	١٨	گیلوگرم	کیلوگرم
٣٣٦	١٤	دیک	ده یک
٣٥١	١٨	بگورة	بکورة
٣٥٢	٢	ارشیر	اردشیر
٣٥٢	١٥	بکرمسیر	بگرمسیر
٣٥٢	١٩	اب	اسب
٣٥٣	٢١	معروم	معروف
٣٥٤	٤	ذگرشان	ذکرشان
٣٥٥	١٣	بیرد	ببرد
٣٥٦	١٥	شادبجان	شادیجان
٣٦٢	١٦	رابت	رایت
٣٦٥	آخر	هربك	هریك
٣٦٦	١	خزبنة	خزینة
٣٦٦	٩	کشورهای	کشورستانی‌های

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc. No. 46013
Date 30-3-63

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. 7854 Call No.

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

نسب نامه خاندان طاهری

منوچهر ـ روشد ـ نوح ـ آذرسب ـ شیداسب ـ طورك ـ اسهم ـ اشرط ـ گشتاسب ـ جورك ـ برسان ـ دستان ـ السدید ـ رستم ـ رزان مورت ـ بهرام ـ مای‌خسرو (۱) ـ باذان (۲) ـ اسعد

(۱) بدست‌علی‌بن‌ابوطالب مسلمان شد واسعدنام گرفت (۲) زاذان درتاریخ‌بغداد (۳) درطبقات ناصری: زریق درتاریخ بغداد وکتاب‌الانساب: رزیق (٤)حکمران پوشنك درزمان ابوجعفرمنصور (زین‌الاخبار) (٥) درکتاب‌الوزرای‌جهشیاری (٦) حکمران‌پوشنك ازجانب مامون متوفی در۱۹۹ (۷) درتاریخ‌بغداد وتاریخ طبری وکتاب بغداد ابن‌طیفور وزین‌الاخبار (۸) درتاریخ طبری وکتاب بغداد ابن‌طیفور(۹)از۲۳۲ تا ۲۳٤حکمران فارس(۱۰) تولد درحدود ۱٥۹ حکمران سوریه در۱۹۸ متوفی در۲٤ جمادی الاخرهٔ۲۰۷ (۱۱) حامل سرامین از بغداد نزد مامون (تاریخ ابن‌الاثیروزین الاخبار) ذکراو درکتاب التاج جاحظ والمحاسن والمساوی بیهقی وتاریخ ابن‌الاثیر دروقایع سال ۱۹۸ (۱۲) در۲۲٤ درطبرستان ومتوفی در۲۳۱ (تاریخ الفی وتاریخ طبرستان سید ظهیرالدین مرعشی) (۱۳) در بغداد از۲۱۰ تا۲۳٦ ودر۲۳٦ بفرمان متوکل زهرش دادند (۱٤) حکمران بغداد در۲۱٤ متوفی‌دربغداددر۲۳٥ (۱٥) ازجانب معتصم مامورجنك بابك خرم دین شد (تاریخ‌یعقوبی)(۱٦)در۲٥۷درپوشنك اسیریعقوب‌بن‌لیث شد (تاریخ ابن الاثیر) (۱۷) در۲۱۳ نایب برادرش عبدالله‌بود (۱۸) درجمادی الاخرهٔ ۲۰۷ ازجانب برادرش عبدالله نایب خراسان شد ودر۲۱۳ درگذشت (۱۹) متولد در ۱۸۲ ومتوفی درنیشابور در۱۱ ربیع‌الاول ۲۳۰ پس از٤۸ سال و٤۹ روز عمر ، حکمران سوریه‌در۲۰٦ وحکمران مصردر۲۱۰ (۲۰) ممدوح بحتری شاعرمعروف وذکراو درکتاب‌الانساب هم آمده‌است (۲۱) حکمران بغداد در۲۳٥ وحکمران‌فارس در۲۳٦ ومقیم‌بغداد در۲۳۷ (۲۲) درحدود ۲٥۰ می‌زیسته است ۲۳۱ در۲٥۷ درپوشنك اسیریعقوب‌بن لیث‌شده است (زین‌الاخبار) (۲٤) در۲٥۰ درری‌بود (۲٥)حکمران بغداد در۲۳۷ وبار دوم در۲٤۸ در زمان متوکل امیربغداد بود متوفی در نیمه شب یازده شب مانده ازذی‌القعدهٔ ۲٥۳(تاریخ بغداد) (۲٦) حکمران بغداد در۲٥۳ و۲٥٦ و۲۷٦ سه بار،متولد در۲۲۳ و متوفی دربغداد در۳۰۷ (تاریخ ولادت اورا ابن‌خلکان‌چنین نوشته وممکن‌نیست سه‌سال‌پس‌ازمرك پدرولادت‌یافته باشد زیراکه پدرش‌عبدالله‌در۲۳۰ درگذشته‌است) (۲۷)مقیم‌بادغیس در۲٥۸وخلیفهٔ‌برادرش طاهردرخراسان(۲۸) مقیم هرات‌در۲٤۸(۲۹) حکمران خراسان در۲۳۰متوفی‌در۲٤۸(۳۰) امیرطبرستان‌در۲٥۱ (زین‌الاخبار) ـحکمران‌بغداد در۲٥٥ومتوفی‌در۲٦٥(۳۱) شاعرمعروف متوفی‌در۲۱۷ذکراو درکتاب الوافی بالوفیات صفدی‌آمده و ممدوح بحتری شاعربوده است (۳۲) درکتاب‌الانساب سمعانی (۳۳) نایب‌الحکومه بغداد در۲٥۰ (۳٤) نایب الحکومه بغداد در ۲٦۹ (۳٥)ممدوح بحتری شاعر (۳٦) ذکراو درکتاب الاغانی آمده است (۳۷) در۲۳۷حکمران بغداد ودر ۲٤۸ و۲۷۱ حکمران خراسان متوفی در۲٦۹درایام مقتدر در بغداد و مدفون درجنب عمش‌محمدبن عبدالله‌بن طاهر (درتاریخ بغداد والوافی بالوفیاف رحلت‌وی‌در۲۹۸ نوشته‌شده است) (۳۸) ذکراو درتاریخ‌بیهق وتاریخ‌الفی آمده است (۳۹) ذکراو درتاریخ‌بغداد‌آمده است(٤۰) ذکراو درتاریخ بیهق آمده است (٤۱) ذکراو در مجمع التواریخ میرحیدر رازی وزبدةالتواریخ محمد محسن‌بن محمدکاظم آمده‌است (٤۲) درمرو وسرخس‌ومتوفی در۲٤۸ (کتاب الفهرست ابن‌الندیم) (٤۳) ذکراو درجوامع‌الحکایات‌ولوامع‌الروایات محمد عوفی آمده است (٤٤) ذکر او درتاریخ الفی‌آمده است (٤٥) مقیم نیشابور متوفی در رمضان ۲۷۹ (کتاب الانساب) (٤٦) دردوم شوال ۲٥۹ نیشابور راگرفت (٤۷) در۲٦۸ حکمران‌خوارزم‌بود وازاحمدبن عبدالله خجستانی‌شکست خورد (٤۸) خلیفه وامام وخطیب سمرقند وشافعی‌بود در۳۸۹ یا۳۹۰ درگذشت (کتاب‌الانساب) (٤۹) ذکراو درتاریخ‌بیهق آمده‌است (٥۰) جدهٔ ابومحمدبن‌یحیی‌بن محمد زبارهٔ بیهقی (تاریخ بیهق) (٥۱) ذکراو درتاریخ بخارای نرشخی‌آمده است (٥۲) حکمران مرو بود ودر۲٦۸ از احمدبن عبدالله خجستانی شکست خورد (٥۳) ذکرش درکتاب یتیمة‌الدهر آمده است (٥٤) ذکر او درکتاب یتیمةالدهر آمده است (٥٥) متوفی در شوال ٤۸٤ (کتاب‌الانساب) یاشب چهارشنبه ۲٤ ربیع‌الثانی ٤۱۹ ومدفون درمقبرهٔ باب حرب بغداد (تاریخ بغداد) (٥٦) متولد در۳۸۱ ومتوفی درشب‌شنبه ۲۹ شوال ٤۳۹ یاشوال٤۸٦ (کتاب‌الانساب وتاریخ بغداد) (٥۷) در٤۷۱ درمرو درگذشت (کتاب الانساب) (٥۸) متوفی درشوال ۳۸۳(کتاب‌الانساب وتاریخ بغداد)

کسانیکه زیر نامهایشان خط‌کشیده شده از امیران‌خاندان طاهری هستندکه بحکمرانی خراسان رسیده‌اند وارقامی که درطرف راست نامشان آمده ترتیب‌حکمرانی یافتن آنهارا میرساند .

مردان دیگر خاندان طاهری‌که نامی ازایشان مانده ونسبشان معلوم نیست یادرآن تردیدست :

۱) محمدبن حمید طاهری‌که تا۲۱٥ درمرك طلحه ودرآغازکار عبدالله درخراسان‌خلیفه بوده است (زین‌الاخبار)

۲) ابوالعباس محمدبن طاهر بغدادی طاهری اخباری‌که درتاریخ بغداد (ج٥ص۳۷۷) ذکری ازوآمده وبجز ابوالعباس محمدبن طاهربن عبدالله‌بن طاهر امیرخراسان بوده‌است‌ودرکتاب الانساب نیز ذکری ازو هست .

۳) ابومنصور طاهری شاعرقرن چهارم معاصر سامانیان درخراسان (یتیمة الدهر)

٤) ابوعمرو احمدبن حسن طاهری نیشابوری اسعدفرخان (کتاب‌الانساب)

٥) علی‌بن عبدالله طاهری (کتاب‌الانساب)

٦) ابوبکرمحمدبن محمدبن اسمعیل طاهری (کتاب‌الانساب)

۷) ابومنصور عبدالرحمن‌بن محمدبن عبدالواحدبن رزیق طاهری (کتاب‌الانساب)

۸) ابوبکر احمدبن علی‌بن عبدالواحد اسقردلال طاهری (کتاب‌الانساب)

۹) ابوالقاسم عبداللهٔ‌بن حسین‌بن قسامی حنبلی طاهری (کتاب‌الانساب)

۱۰) ابوعبدالله حسین بن طیب (کتاب‌الانساب)

۱۱) شهاب‌الدین‌احمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالرحمن‌طاهری‌دمشقی‌متولددر٦۸٦(الوافی‌بالوفیات)

۱۲) ابوبکراحمدبن‌ابراهیم شاه طاهری که‌ابن مرزبان ذکراورا آورده (الوافی‌بالوفیات)

۱۳) علی‌بن محمد طاهری شاعر ازفرزندان شاه‌بن میکال (الوافی‌بالوفیات)

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. 7851 ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

Call No.__________ Date__________

Acc. No.__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ____________ Call No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ____________ Call No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean